

# استقلال و آزادی

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار آبان ۱۳۹۹

استقلال و آزادی

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار آبان ۱۳۹۹

## فهرست

- هوالحق ..... ۱۰
- بخش اول ..... ۱۴
- تعریف استقلال و اختیار و رابطه استقلال و آزادی با یکدیگر ..... ۱۵
- تعریف استقلال و خودمختاری در غرب: ..... ۱۵
- آزادی، استقلال و خودمختاری: ..... ۱۵
- استقلال و آزادی دو همراه هستند: ..... ۱۶
- بسوی خودمختاری بیشتر: ..... ۱۷
- تعریف‌های استقلال و آزادی در ایران: ..... ۱۸
- تعریف استقلال در لغت: ..... ۱۸
- الف. استقلال و آزادی در ایران پیش از اسلام: ..... ۱۹
۱. توحید و ثنویت بمثابه اصل راهنما و ربط آن با استقلال و آزادی: ..... ۲۰
- ۱/۱. باز یافت توحیدی که ثنویت آن را پوشانده و جانشینش شده بود، توسط شیخ شهاب‌الدین سهروردی: ..... ۲۱
- ۱/۲. اختیار انسان از دید شیخ اشراق: ..... ۲۲
۲. استقلال و آزادی در اوستا: ..... ۲۶
- ۲/۱. دو جامعه، یکی جمشیدی و دیگری ضحاکي و انتخاب رهبر در اوستا: ..... ۲۶
- ۲/۲. اوستا و استقلال: ..... ۲۶
- ۲/۳. اوستا و آزادی: ..... ۲۷
- ب. نظر معتزله در باره تفویض و یا «استقلال کامل»: ..... ۲۸
- نقد: لاجبر و لاتفویض، بل امر بین‌الامرین: ..... ۲۹
- ج. اختیار و استقلال از منظر فارابی معروف به معلم ثانی: ..... ۳۱
- ج. ۱. تعریف فارابی از اختیار: ..... ۳۱
- ج. ۲. استقلال از منظر فارابی: ..... ۳۳
- د. اختیار از دید ابن‌سینا: ..... ۳۴
- ه. اختیار از منظر ملاصدرا: ..... ۳۵
- ه. ۱. نظر راسخان در علم: ..... ۳۵
- ه. ۲. ملاصدرا و امر بین‌الامرین: ..... ۳۶

- و. استقلال و آزادی از منظر طباطبائی صاحب المیزان: ..... ۳۹
- و. ۱. تعریف اراده: ..... ۳۹
- و. ۲. تعریف اختیار: ..... ۴۰
- و. ۳. اراده الهی و اختیار انسان: ..... ۴۰
- ز. استقلال و آزادی از دید مدرس: ..... ۴۲
- ز. ۱. اصول راهنمای سیاست خارجی: ..... ۴۳
- ز. ۲. وطن یعنی چه؟: ..... ۴۳
- ح. موازنه منفی و رابطه آن با استقلال و آزادی از منظر مصدق: ..... ۴۶
- ح. ۱. گفتار و کردار مصدق و اصل راهنمایی که موازنه منفی است: ..... ۴۷
۱. کثرت آراء و عقاید و اشتراک آنها در زوج استقلال و آزادی: ..... ۴۷
- ح. ۲. رابطه اندیشه راهنما و ایرانیت: مصدق در مجلس چهاردهم گفت: ..... ۴۸
- ح. ۳. برنامه حکومت او را دو اصل استقلال و آزادی تشکیل می‌دادند. .... ۴۹
- ح. ۴. از تغییر ساختار دولت استبدادی وابسته به دولت حقوقمدار و مستقل و از آن تا جامعه باز: ... ۵۰
- ح. ۵. استقلال اقتصادی از راه تغییر ساختار اقتصاد مصرف محور به اقتصاد تولید محور: ..... ۵۱
- ح. ۶. بازسازی اقتصاد تولید محور مستقل نمی‌توانست با باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی همراه نباشد ..... ۵۲
- ح. ۷. فسادستیزی: ..... ۵۳
- ح. ۸. سرمایه‌ها که ایجاد شدند: ..... ۵۴
- فصل دوم** ..... ۵۶
- پویایی‌های نظام مسلط - زیر سلطه ..... ۵۶
- الف. انواع نظامها: ..... ۵۶
- ب. پویایی‌های بیانگر رابطه مسلط - زیرسلطه: ..... ۵۹
۱. پویایی صدور نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه و پویایی ورود نیروهای محرکه به جامعه مسلط: ..... ۶۰
۲. پویایی تلاشی و پویایی ادغام: ..... ۶۱
۳. پویایی «جهانی شدن»: ..... ۶۲
۴. پویایی فقر: ..... ۶۵
۵. پویایی نابرابری: ..... ۶۷
۶. پویایی نابرابری میان زیرسلطه‌ها و سلطه‌گرها: ..... ۶۹

۷. پویایی نابرابری قدرت (سرمایه و دیگر اشکال قدرت) و انسان و طبیعت: ۷۱
۸. پویایی خشونت و تخریب نیروهای محرکه و طبیعت: ۷۳
۹. دستوری شدن زندگی در همه جا، بمعنای کاهش استقلال انسان در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم: ۷۵
۱۰. پویایی بردگی و ناچیز شدن انسان در وسیله، در نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه سالار سلطه‌جو: ۷۷
۱۱. پویایی انزوای روز افزون انسان بخاطر گسستن پیوندهای اجتماعی؛ این انزوا با بحران هویت همراه است: ۷۸
۱۲. پویایی نیازها: ۸۲
۱۳. پویایی پیشخور کردن آینده و از پیش متعین کردن آینده: ۸۴
۱۴. پویایی کوتاه شدن زمان و محدود شدن مکان اندیشه و عمل: ۸۶
۱۵. پویایی بحران‌ها در بعدهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در سطح جامعه‌ها و در سطح جهان: ۸۸
۱۶. پویایی از خود بیگانگی اندیشه‌های راهنما (دین و ایدئولوژی‌ها) در بیان قدرت: ۸۹
۱۷. پویایی از رشد ماندگی که حالا دیگر خاص جامعه‌های زیر سلطه نیست: ۹۱
۱۸. پویایی سلطه نهادهای اجتماعی بر شهروندان: ۹۳
۱۹. پویایی رشد ضد فرهنگ قدرت: ۹۴
۲۰. پویایی فسادها: ۹۶
۲۱. پویایی مرگ: ۹۷
۲۲. پویایی انقلاب بمثابه خارج شدن از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه: ۹۹
- بخش دوم** ..... ۱۰۲
- فصل اول** ..... ۱۰۳
- در ثنویت‌ها و موازنه‌های وجودی ..... ۱۰۳
- ثنویت افلاطون: ..... ۱۰۳
۱. آرمان شهر افلاطون: ..... ۱۰۴
۲. افلاطون و دیالکتیک او ..... ۱۰۴
۳. توازن وجودی بر اصل ثنویت تک محوری: ..... ۱۰۵
- ثنویت ارسطو: ..... ۱۰۶
۱. منطق صوری: ..... ۱۰۶

سیاست و اخلاق ارسطو: .....	۱۰۷
تثلیث مسیحیان.....	۱۰۸
ثنویت نور و تاریکی مانی: .....	۱۰۸
ثنویت دکارت: .....	۱۱۰
ثنویت‌های دوران معاصر و نقد ثنویت‌ها: .....	۱۱۱
نوع توازن‌های وجودی میان محورها: .....	۱۱۱
توازن دو محور استقلال و آزادی و برابری و عدالت: .....	۱۱۳
خدا و روح اندیشمند شناسی بر اصل ثنویت و تثلیث: .....	۱۱۳
برابری بر اصل ثنویت: .....	۱۱۴
آزادی و استقلال بر اصل ثنویت و تضاد آن با عدالت وقتی به برابری تعریف می‌شود: .....	۱۱۵
برابری و نابرابری بر اصل عدالت بمثابه تمیز حق از ناحق: .....	۱۱۶
توازنی که، در آن، یک محور میان دو محور عامل توازن می‌شود: .....	۱۱۷
۱. توازنی که با استبداد فراگیر شدن محور وسط برقرار می‌شود: .....	۱۱۷
۲. تلبیس قدرت‌طلبی با حق‌طلبی: .....	۱۱۹
۲. روش وقتی بنا بر التقاط می‌شود: .....	۱۲۳
<b>فصل دوم</b> .....	۱۲۴
در موازنه عدمی.....	۱۲۴
موازنه عدمی چیست؟.....	۱۲۴
ویژگی‌های موازنه عدمی: .....	۱۲۵
کاربردهای موازنه عدمی: .....	۱۴۰
۱. عقل خودانگیخته و حقوق پنج‌گانه: .....	۱۴۰
۲. موازنه عدمی و اندیشه‌های راهنما: .....	۱۴۱
۳. موازنه عدمی و جامعه جهانی رها از نظام مسلط - زیرسلطه: .....	۱۴۲
<b>حاصل سخن</b> .....	۱۴۶
<b>فصل سوم</b> .....	۱۴۹
در تعریف‌ها و کاربردهای استقلال و آزادی.....	۱۴۹
در انطباق با ویژگی‌ها و کاربردهای موازنه عدمی، استقلال و آزادی، این تعریف‌ها و کاربردها را پیدا می‌کنند: .....	۱۴۹
۱. استقلال این‌همانی با حق مطلق است و آزادی آفرینندگی بگاه این‌همانی با این حق است.....	۱۴۹

۲. استقلال نبود تضاد است و آزادی نبود تناقض در پندار و گفتار و کردار است ..... ۱۵۰
۳. استقلال ترکیب نیروهای محرکه با حق است و آزادی بکار بردن این ترکیب است ..... ۱۵۳
۴. استقلال شفافیت است و آزادی عمل شفاف، در شفافیت است ..... ۱۵۴
۵. استقلال حقوقند و مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها شناختن انسان است و آزادی فعال شناختن و شدن او بمثابة این مجموعه است ..... ۱۵۷
۶. استقلال موضع نه مسلط نه زیرسلطه، بنابراین، رها از سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه است و آزادی اندیشه و سخن و کنش انسان نه مسلط نه زیرسلطه است ..... ۱۵۸
۷. استقلال توزیع امکان‌ها و نیروهای محرکه بر میزان عدالت است و آزادی مالکیت شخصی بر کار خویش است ..... ۱۶۰
۸. استقلال تولید سرمایه‌ها است و آزادی اندازه‌شناسی و اندازه‌نگهداری در تولید و بکاربردن نیروهای محرکه است ..... ۱۶۲
۹. استقلال محیط شدن خداگونه بر واقعیت و آزادی رابطه مستقیم با آن است ..... ۱۶۳
۱۰. استقلال برخورداری از نظام اجتماعی باز است و آزادی شهروند حقوقند زیستن در این نظام است ..... ۱۶۵
۱۱. استقلال مجموع تدابیری است که مانع استقرار نظام سلطه‌گر - زیرسلطه می‌شوند و آزادی مجموع تدابیری است که مانع پیدایش اقلیت فعال مایشاء و اکثریت فعل‌پذیر می‌گردند ..... ۱۶۶
۱۲. استقلال بدیل خودگشتن در این‌همانی با خودانگیختگی مطلق است و آزادی مسئولیت‌شناسی و کارآیی است ..... ۱۶۸
۱۳. استقلال تن ندادن به مصلحت و زدودن خلاءهای پر شده از زور و فساد است و آزادی بازیافتن مجموعه داشته‌ها و بکاربردن آنهاست ..... ۱۷۰
۱۴. استقلال خودانگیختگی در گرفتن تصمیم است و آزادی خودانگیختگی در عمل به تصمیم است ..... ۱۷۲
۱۵. استقلال برخورداری از بیان استقلال بمثابة اندیشه راهنما است و آزادی روش کردن این بیان و خرافه و غیر عقلانی‌زدایی است ..... ۱۷۴
۱۶. استقلال از سر بدر کردن خود رهبر و رئیس بینی یا خود مادون و مرئوس بینی است و آزادی خود خویشتن را رهبری کردن است ..... ۱۷۷
۱۷. استقلال فعال کردن استعدادها در آفرینندگی و جستن دانش است و آزادی بکاربردن دانش در آفرینندگی و بکاربردن ترکیب دانش و فن با حق است ..... ۱۷۹
۱۸. استقلال شناسایی برابری انسانها در داشتن استعداد رهبری، همه استعدادها و فضل‌ها بمثابة یک مجموعه و انتقال‌ناپذیری این داشته است و آزادی برابر شناختن همگان در بکاربردن استعداد رهبری و دیگر استعدادها و فضل‌ها است ..... ۱۸۲

۱۹. استقلال جدایی ناپذیری حقوندی انسان از امکانه‌های اجتماعی و طبیعی است و آزادی بکاربردن امکان‌ها در رشد انسان و آبادانی طبیعت است..... ۱۸۴
۲۰. استقلال جریان بدون ممیزی اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و فن‌ها و داده‌ها و اطلاعاتها است و آزادی اظهار خودانگیخته اندیشه‌ها و... و شرکت در نقد کردن است..... ۱۸۶
۲۱. استقلال یگانگی حق و تکلیف است و آزادی رهایی از تکلیف‌هایی است که عمل به حق نیستند: هر تکلیف را عمل به حقی دانستن است..... ۱۸۸
۲۲. استقلال سه جاذبه است و آزادی نیز سه جاذبه است..... ۱۹۰
۲۳. استقلال خوداتکایی است و آزادی خود فعال‌بینی انسان متکی به خود، به نیروی امید و شادی و شجاعت و برانگیزنده‌های همانندشان است..... ۱۹۲
۲۴. استقلال اندازه سنج تولید است و آزادی اندازه سنج مصرف رهاکننده از جبرها است..... ۱۹۴
۲۵. استقلال خود تکافویی در این‌همانی با خودتکافی مطلق است و آزادی گزینش انسان خودتکافو است..... ۱۹۶
۲۶. استقلال رشد پایدار و هم‌سنگ شهروندان جامعه دارای نظام باز و رشد هم سطح جامعه‌های برخوردار از نظام اجتماعی باز و آبادانی کره زمین است و آزادی بمثابة آفرینندگی با آزادی بمثابة رشد بر میزان عدل و بازدارندگی از از خود بیگانه شدن رشد انسان در «رشد» قدرت و آبادانی طبیعت در ویرانی آن، یکدیگر را ایجاب می‌کنند..... ۱۹۸
۲۷. استقلال برخورداری از تواناییها است و آزادی بکاربردن تواناییها، بر میزان عدل، برای دستیابی به هدفی که حق است..... ۲۰۰
۲۸. استقلال کرامتمندی است و آزادی عمل به حقوق و مکارم اخلاق در مقام این‌همانی با کرامت مطلق است..... ۲۰۳
۲۹. استقلال این‌همانی با زیبایی مطلق است و آزادی زیبایی بر زیبایی افزودن است..... ۲۰۴
۳۰. استقلال این‌همانی جامع با حقوق پنج‌گانه است و آزادی عمل منطبق با حقوق راهبر هستی است..... ۲۰۶
۲۱۱. مأخذه‌ها و توضیح‌ها.....





## هوالحق

چند نسل ایرانی، در پی یکدیگر، استقلال و آزادی را هدف جنبش‌های خویش کرده‌اند. زمانی برای استقلال تقدم قائل شده‌اند (جنبش تحریم تنباکو) و زمانی آزادی را مقدم شمرده‌اند (جنبش مشروطیت) و زمانی این دو را همزاد و همراه دانسته و خواسته‌اند (ملی‌کردن صنعت نفت و انقلابی که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، اندیشه راهنمای آن شد). اما آیا به استقلال و آزادی، بمثابه هدف و روش، وجدان داشتند؟ تحقیقی که اینک در اختیار خواننده قرار می‌گیرد، به پرسش، این پاسخ را می‌دهد: تعریف استقلال و آزادی بر اصل موازنه عدمی، تعریفی است که هدف و روش کردنش، هر شهروند و هر جامعه را از جبر پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه می‌رهد.

این واقعیت که ایران در موضع زیرسلطه است و همچنان فقیر می‌شود، می‌گوید وجدان به استقلال و آزادی، نه تنها همگانی نگشته‌است، بلکه در سطح آن بخش از جامعه که نقش نیروی محرکه را بر عهده دارد، نیز، همگانی نشده‌است؛ چه رسد به روش زندگی گشتن. چرا؟

زیرا بنیست اندیشه راهنما از سویی و شناسایی علمی نشدن پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه‌ای که در آن می‌زییم، از سوی دیگر، مانع از آن شده‌اند که به زندگی و حقوق ذاتی آن، وجدانی روشن بیابیم و بدانیم که غافل نشدن از استقلال و آزادی خویش، یعنی خودانگیخته زیستن و خودانگیخته زیستن یعنی عمل خود جوش به همه حقوق ذاتی حیات. اما اینک نه تنها جامعه‌های در موضع زیرسلطه، بلکه جامعه‌های در موضع مسلط نیز بر این امر که گرفتار پویایی‌های نظامی گشته‌اند که، سلطه‌گرها و زیرسلطه‌ها، به اتفاق، ساخته‌اند، بطور روزافزون، وجدان می‌یابند. باوجود این، موضع مسلط مانع از آن است که به استقلال بمعنای رهایی از دو موضع مسلط و زیرسلطه، توجه کنند. چون حساب آزادی را از حساب استقلال جدا می‌دانند، هنوز نتوانسته‌اند تعریف روشنی از آزادی بیابند. با آن‌که اندک شماری از اندیشمندان می‌گویند و، بجا، که عصر وجدان به حقوق و خلاقیت انسان است، هنوز انسان‌ها، به خود، بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها وجدان نجسته‌اند. هنوز به تعریف‌ها و کاربردهای استقلال و آزادی، که فعالیت این مجموعه بدانها نیاز دارد، نه جمهور مردم و نه بخشی از مردم که می‌باید نقش نیروی محرکه تغییر را تصدی کند، وجدان نیافته‌اند.

یک علت نیز ضعف وجدان تاریخی است. کشورهای در موضع زیرسلطه گرفتار بریدن از تاریخ خود نیز هستند. بسیاری درس خوانده‌های جامعه‌های در موضع زیرسلطه که می‌پندارند، حقوق انسان و استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی، همه، دست‌آوردهای غرب هستند و از آنها نباید کلمه‌ای کاست و یا کلمه‌ای افزود. تعریف‌ها نیز همان‌ها هستند که متفکران غرب به حق و استقلال و آزادی و... داده‌اند! می‌گویند اگر ما ایرانیان به حقوق انسان و استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی می‌پردازیم، به یمن کار اندیشمندان غرب است؛ وگرنه، چرا پیش از آن، از این مقوله‌ها سخنی بمیان نمی‌آوردیم؟ بدیهی است، هم از تاریخ اندیشه در جامعه خویش بی‌اطلاعت و هم از تاریخ اندیشه در غرب. تاریخ اندیشه در ایران شهادتی بی‌خدشه می‌دهد که ایرانیان تن به جبرباوری نداده‌اند و، اندیشمندان ایرانی، بطور پیگیر، به استقلال و آزادی، پرداخته‌اند. و تاریخ اندیشه در غرب می‌گوید که نه تنها اندیشمندان غرب قرن یازدهم میلادی را قرن بوعلی سینا و بیرونی و ابن‌حیثم خوانده‌اند، نه تنها، جنبش اصالت انسان ملهم از اندیشه

علی (ع) است، نه تنها در قرن هیجدم که انقلاب فرانسه، در آن، روی داد، قرن «بیشترین مراجعه به اسلام» بود، بلکه فیلسوفان یونان باستان نیز ملهم از اندیشمندان شرق، از جمله ایران بوده‌اند\*. کتاب حاضر نیز گزارشگر، بیشی و پیشی ایرانیان در شناسایی و تعریف استقلال و آزادی است. علت دیگر و بسا مهم‌تر این است که انسان‌ها در روابط قوا شدند و کار تنظیم رابطه‌های خویش با یکدیگر را به قدرت سپردند و قدرت باورهای دینی آنها را در این و آن بیان قدرت از خود بیگانه کرد. مرام‌ها که ساختند نیز بیان‌های قدرت بودند و دستگاه از خود بیگانه گردان مقوله‌های استقلال و آزادی و حق و رشد و عدالت و... شدند.

بدین‌سان، انسان‌ها پدیدآورندگان نظام‌های اجتماعی بر محور سلطه‌گر - زیرسلطه شدند و این نظام‌ها باردار پویایی‌هایی شدند که اینک غول‌هایی گشته‌اند که انسان امروز، خود را در برابر آنها، ناتوان می‌بیند. کارگزاران این نظام‌ها نیز با القای ناتوانی و ناامیدی در انسان، خود ناتوان بینی و ناامیدی را تشدید می‌کنند. اما خودناتوان بینی و ناامیدی از نشناختن است. بدین‌خاطر، در این کتاب، یافته‌های تحقیق در طول افزون بر شصت سال، بسط داده شده‌اند. به سخن دیگر، به تعریف‌ها بسنده نشده‌است، بلکه هر تعریف و کاربرد آن، تشریح شده‌است. مثال‌ها نه تنها فهم تعریف‌ها و کاربردها را آسان می‌کنند، بلکه کار تمرین کاربردها را نیز سهل می‌گردانند.

بدین‌سان، در فصل اول بخش اول، به نقل نظرها در باره اختیار، استقلال، آزادی، بسنده نشده‌است؛ نظرها نقد نیز شده‌اند تا که هم فهم نظر هر صاحب‌نظر آسان شود و هم اتصال اندیشه‌ها، در جریان تاریخ نمایان گردد و هم مؤثرها در تعریف‌ها شناسایی شوند تا مگر انسان امروز وجدان یابد که استقلال و آزادی ذاتی حیات او هستند و عمل به این دوحق، بنابراین، همه دیگر حقوق خویش، را رویه کند.

در فصل دوم بخش اول کتاب، پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، که در کارهای پیش، شناسایی و برشمرده شده بودند، در این کتاب، یک به یک، تشریح می‌شوند تا که معرفت نقشمندان، بر استقلال و آزادی، بر همه تعریف‌ها و کاربردهایشان، آسان و تا ممکن است بی‌نقص گردد. از جمله، تعریف و کاربرد استقلال بمثابه نه مسلط و نه زیرسلطه، رها از جبرهای پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه و آزادی بمثابه فعال و خلاق و فرهنگ ساز، فرهنگ استقلال و آزادی ساز، تمرین کردنی بگردند و برتمرین کنندگان، اهمیت نقش‌شان، در تغییرکردن و تغییردادن، دانسته شود. دریابند چرا نظام‌های اجتماعی هر می شکل هستند و چرا بدون تغییر قشرهای اجتماعی پایین، تغییر نظام سلطه‌گر - زیرسلطه ناممکن است.

ناممکن است زیرا این در سطح جمهور مردم است که وقتی شهروندان به حقوق خویش وجدان می‌یابند و خویشتن را بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، بنابراین، توانا باز می‌شناسند، تنظیم رابطه‌ها با حقوق، میسر می‌شود؛ ناممکن است زیرا تغییری چنین همه‌جانبه، نیاز به جنبش‌های همگانی، نه تنها در سطح یک جامعه که در سطح جامعه‌ها دارد و این جنبش‌ها وقتی کارآیی پیدا می‌کنند که شهروندان، نه پس‌پس، که، پیشاپیش، به حقوق پنج‌گانه وجدان یابند و عمل به این حقوق را رویه کنند و رابطه‌ها بایکدیگر را با حقوق تنظیم کنند.

راستی این است که این در سطح جهان است که شناسایی پویایی‌ها ضرورت و فوریت یافته‌است؛ زیرا در سطح جهان است که انقلاب بمثابه تغییر نظام‌های اجتماعی و بازشدن طرزفکرها به روی حقوق پنج‌گانه، بنابراین، تغییر انسانها از معتادان به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت به حقوندان، به خودانگیختگان، به مستقل و آزاده‌ها، باید روی دهد. باوجود این، هیچ‌کس نباید به انتظار تغییر شهروندان

جهان بنشینند؛ بر هر انسان است در یافتن وجدان به حقوق و در تمرین خودانگیختگی، لحظه‌ای درنگ روا نبیند.

در بخش دوم کتاب، نخست موازنه‌ها شناسایی می‌شوند. شناسایی توازن‌های وجودی، به شناسایی کننده این امکان و فرصت را می‌دهد که اصل راهنمای عقل خویش را بشناسد. اگر آن را توازن وجودی یافت، برای مثال، مشاهده کرد که، در رابطه خود با دیگران، خود را فرادست و یا فرودست می‌داند و در مقام فرادست یا فرودست رابطه‌های خود با دیگران را تنظیم می‌کند، ثنوتی اصل راهنمای او است که، بدان، خود یا دیگری، نقش فرادست یا فرودست می‌یابد. اینک او می‌تواند آزمون دیگری انجام دهد، ثنوت یا توازن وجودی را با موازنه عدمی - که اینک تعریف و کاربردهای آن در اختیار او است - جانشین کند. این آزمون، او را آگاه می‌کند که در درون خود، استقلال و آزادی‌ها دارد که، از بیرون، نه ممنوع‌کردنی و نه مهارکردنی هستند. از آن جمله است، استقلال و آزادی در انتخاب اصل راهنمای عقل خویش.

اصل راهنما کردن موازنه عدمی و تمرین کاربردهای آن، تجربه کننده را از واقعیت‌هایی آگاه می‌کند که پیش از آزمون و تغییر اصل راهنما، از آنها آگاه نبود: حقوق ذاتی حیات، استعدادها و فضل‌ها، از جمله استعداد دانش‌پژوهی و آفریدن، فراخوانی بی‌کران هستی که عقل می‌جوید، امید و شادی ذاتی حیات، وجدی که به یمن مسئولیت شناسی همه وجود آدمی را فرا می‌گیرد: بازشناسی خویش بمتابه حقوندی آگاه و عامل به حقوق پنج‌گانه و این مهم که حقوق طبیعت و قوانینی که به جهان سامان می‌بخشند، نه محدود و متعین کننده انسان که منطبق با خودانگیختگی او هستند.

در واپسین فصل بخش دوم، تعریف‌ها و کاربردهای سی‌گانه از استقلال و آزادی، شناسایی می‌شوند. یکبار دیگر یادآور می‌شود که فهم و تمرین هر تعریف و کاربردی را چند مثال، آسان می‌کند. هر فرد، هر خانواده، هر جمع، هر جامعه و نیز جامعه جهانی می‌تواند تعریف‌ها را دریابد، کاربردها را تمرین کند و تغییر کند و تغییر دهد.

هرکس و هر جمع این امکان را می‌یابد که سی تعریف را با تعریف‌ها که از استقلال و آزادی بعمل آمده‌اند، مقایسه کند. این مقایسه ضرور است چرا که مقایسه کننده را آگاه می‌کند از امرهای مهم:

- سی تعریف که یکی از آنها هم تعریف به قدرت، بنابراین، به تعین و جبر نیست، در تاریخ بس دراز، قابل شناسایی بوده‌اند، بخصوص که انسان طبیعی، خودانگیخته، مستقل و آزاد، است. پس اگر تعریف‌ها تعریف به تعین و جبر شده‌اند و هستند، نه از راه اتفاق است، بخاطر از خود بیگانه شدن و قدرت را بر خود حاکم کردن و تنظیم رابطه‌ها را به قدرت سپردن، بنابراین، عقل را، با تحمیل ثنوت بمتابه اصل راهنما، به خدمت‌گزاری قدرت درآوردن است؛

- اگر مردم ایران، در یک قرن، سه انقلاب کرده‌اند و هنوز گرفتار استبدادند، اگر جامعه‌های دیگر نیز تعیین سرنوشت خود را به قدرت واگذاشته‌اند، از جمله بدین‌خاطر است که قدرت جای نورالانوار در حکمت اشراق را گرفته‌است: خدایی شده‌است که خود دیده نمی‌شود اما همه چیز را باید به او و از منظر او دید. اندیشه‌های راهنما، دین‌ها و مرامها، در بیان‌های قدرت از خود بیگانه شده‌اند، معانی کلمه‌هایی چون استقلال و آزادی و حق و عدل و امامت و ولایت و... در معانی قدرت فرموده از خود بیگانه شده‌اند. از این‌رو است که انسانها، استقلال و آزادی و دیگر حقوق را بیرون از خود، بیگانه با خود، می‌انگارند و در قیاس با نان و امنیت، این دو را واجب و حقوق را اگر، لطف کنند، مستحب می‌انگارند. وقتی می‌بینند نان و امنیت نیز در خطر است، نه قدرت که دین و مرام و بسا حقوق را - که قربانی هستند

- مقصر می‌شمارند. یا حال و روز افریقائیانی را پیدا می‌کنند که پس از یافتن «استقلال» و سخت‌تر شدن تحصیل نان و بیشتر شدن ناامنی، می‌پرسیدند: استقلال چه وقت می‌رود! و یا حال و روز مردم ایران را می‌یابند که انقلاب خویش را که قربانی است، مجرم می‌خوانند. در عصری که تأخیر در وجدان به استقلال و آزادی و دیگر حقوق، رهایی از جبر پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه را بسا ناممکن می‌کند، این کتاب می‌تواند به کار آن آید که وجدان به حقوق با عمل به حقوق همراه بگردد.

ابوالحسن بنی‌صدر

۱۲ خرداد ۱۳۹۹ برابر ۱ ژوئن ۲۰۲۰

\* مآخذ، از جمله تاریخ سیر اندیشه در غرب را در کتاب توتالیتاریسم و کتاب کرامت آورده‌ام. به دو کتاب دیگر، یکی تاریخ فلسفه غرب نگارش برتراند راسل و دیگری کتاب تاریخ فلسفه در جهان نوشته رابرت سولومون / کاتلین هیگینز، ترجمه منوچهر شادان نیز می‌توان مراجعه کرد.

## بخش اول

در این بخش، در فصل اول، در پی نقل و نقد تازه‌ترین تعریف از استقلال و آزادی از قلم یکی از صاحب نظران غرب و، در پی آن، نقل و نقد نظریات اندیشمندان ایرانی، در باره اختیار، پیش و پس از اسلام، نقل می‌شوند. سنجش تعریف‌ها که از استقلال و آزادی بعمل آمده‌اند، - در بخش دوم تعریف‌های صاحب نظران غرب نقل و نقد می‌شوند - جا برای تردید باقی نمی‌گذارند، که اندیشمندان ایران، پیشی و پیشی داشته‌اند. موازنه عدمی و تعریف استقلال و آزادی بر این اصل، نه تنها گویای پیشی و پیشی صاحب نظران این سرزمین است، بلکه بن‌بستی را می‌گشاید که تعریف استقلال و آزادی و حق به قدرت و غفلت از عدالت بمثابه میزان تمیز حق از ناحق، جهانیان را بدان گرفتار کرده‌است. این گرفتاری ذهنی با گرفتاری عینی که زندگی در نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه و دو قطبی شدن جامعه‌ها است، اسارت آورتر گشته‌است.

در فصل دوم این بخش به تشریح پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه پرداخته می‌شود. بدون شناسایی این پویایی‌ها نه می‌توان وضعیتی را که جامعه‌ها و جامعه جهانی در آنند، آن‌سان که باید درک کرد و نه می‌توان دانست چرا هر شهروند، هر جامعه و نیز جامعه جهانی اگر بخواهد از بند این پویایی‌ها برهد، نیاز دارد به شناسایی تعریف‌ها از استقلال و آزادی و کاربردهای یکایک آنها. تعریف استقلال و آزادی به قدرت، بنابراین، خویشتن را گرفتار جبرها گرداندن و در همان حال خود را آزاد باورکردن، شهروندان جامعه‌های در موضع مسلط و زیرسلطه، هردو، را در بندگی قدرت و زندانی نظام‌هایی گردانده‌است که پویایی آنها به پویایی مرگ می‌انجامد. بدین خاطر است که، امروز، جهانیان در برابر یک مسئله قرارگرفته‌اند؛ بدین خاطر است که عصر ما، عصر وجدان به حقوق، بنابراین، عمل به حقوق و تنظیم رابطه‌ها با حقوق گشته‌است.

شناسایی حقوق پنج‌گانه و پیشنهاد این حقوق و قانون اساسی بر پایه آن به جامعه جهانی، می‌گوید چرا حق با جان فولر است وقتی خاطر نشان کرد: اندیشه جدید که جهان را از بن‌بست فکری بدر برد، در ایران و یا یکی دیگر از سه چهار کشور در موقعیت و وضعیت ایران، یافته و پیشنهاد خواهد شد.

## فصل اول

### تعریف استقلال و اختیار و رابطه استقلال و آزادی با یکدیگر

#### تعریف استقلال و خودمختاری در غرب:

- حالت عدم وابستگی یک شخص و یا یک جمع به شخص و یا جمع دیگر را استقلال گویند. بدین سان، استقلال برخورداری کامل از خودمختاری در رابطه با شخصی یا چیزی است. مثال‌ها:
۱. پسری می‌گوید: بخاطر حفظ استقلال خود، عشق دختری را رد کردم که به من اظهار علاقه نیز می‌کرد.
  ۲. شخصی می‌گوید: بخاطر حفظ استقلال خود، از ثروت بر ثروت افزودن، چشم پوشیدم. دوستانم می‌گفتند: هرچه ثروتمندتر بگردیم، مستقل‌تر می‌شویم. اما من بر این باور بودم که ثروت بیشتر آدمی را به بندگی خود در می‌آورد.
  ۳. انسان فرهیخته‌ای می‌گوید: ناامیدی کار را به عصیان و یا زبونی تن و روان می‌کشاند. و امیدواری نیازمند به برخورداری از استقلال است. بی‌نیازی مالی و رها بودن از انقیاد سیاسی، استقلال همین است.
  ۴. استقلال روحی و عقلی و نظری و عملی بمعنای ناوابسته بودن روحی و یا عقلی و یا نظری و یا عملی به کسی و یا چیزی است. برای پرهیز از اینگونه وابستگی‌ها، بی‌نام و نشان زیستن روا است.
  ۵. استقلال رها بودن از هرچه رنگ تعلق پذیرد است. از این رو، آموزشی که حقوق و استقلال آموزش یابنده را رعایت کند، ایجاب می‌کند که آموزش دهنده چشم داشتی نداشته باشد. از این رو، حق و رعایت حق در دوستی، در آموزش، ویژگی دوران جدید است. استقلال کودک وقتی به سن بلوغ می‌رسد، همین است. معنای واقعی استقلال، توانایی انتخاب است.
  ۶. وضعیت یک عضو و یا یک جماعت که تحت سلطه عضو و یا جماعت دیگر نباشد. چنان‌که گوییم: استقلال کلیسا، استقلال ملت، استقلال مطبوعات، استقلال سندیکاها، استقلال قوه قضائی و... و وضعیت یک کشور، یک ملت که تحت سلطه هیچ قدرت خارجی نباشد. چنان‌که گوییم: استقلال وطن، استقلال ملی و یا تأمین و حفظ و دفاع از استقلال کشور و یا جنگ بخاطر استقلال و تمامیت ارضی کشور، مثال جنگهای استقلال آمریکا و اسپانیا و...
  ۷. ویژگی نیروهای اتمی که میان دو پارتیکول، مستقل از بارهای الکتریکی که حاملش هستند، عمل می‌کنند، استقلال همین است.

#### آزادی، استقلال و خودمختاری:

ارزشها را که رده‌بندی کنیم، ارزش آزادی، در اول رده‌بندی قرار می‌گیرد: آزاد بودن، خود را آزاد احساس کردن، آزادی اندیشه، آزادی بیان، آزادی انتخاب و... برای ما انسانها، آزادی غنای معنایی

بسیار دارد. با وجود این، غور که می‌کنیم، در می‌یابیم که آزادی نقش اول را در رشد ما ندارد. این استقلال است که نقش اول را دارد، چنان‌که می‌گوییم:

- در روابط خود، نیاز به استقلال بیشتری دارم؛

- چگونه می‌توانم در کار خود خودمختارتر بگردم؟؛

- استقلال ارزش اول من است. دوست نمی‌دارم احساس کنم که مقیدم.

اما آزادی حالت شخص آزاد از قید است و بنابر نوع انتخاب خود، می‌تواند عمل کند. و استقلال حالت سامانه‌ای است که، جز به خود، وابسته نیست. مستقل صفت کسی که تن به برخی قواعد اخلاقی و رسوم و سنن جامعه نمی‌دهد نیز می‌تواند باشد. و اما خودمختاری، توانایی عمل خود است وقتی قوانین و قواعد رفتار را نیز خود تعیین می‌کند. اریک برن Eric Berne، آن را این‌گونه تعریف می‌کند: استعداد طی مراحل زندگی، با انتخاب‌های روشن و از پس عملی کردن آنها برآمدن و مسئولیت انتخاب و عمل خویش را پذیرفتن وجدان به نیازهای خاص خویش و دانستن راه و روش برآوردن آنها.

### • استقلال و آزادی دو همراه هستند:

در تعریف‌های بالا که تأمل کنیم، می‌بینیم، استقلال و آزادی بیانگر یک «حالت» هستند. بدین توضیح که انسان استقلال و آزادی را با هم دارد و یا فاقد هر دو است. آیا برای شما پیش آمده است که خود را «کمی» آزاد و «بسیار» آزاد حس کرده باشید؟ این نوع ارزیابی، واقعاً، بی‌معنی است. اشکال کننده می‌تواند پرسد: آیا شما خود را از یک زندانی آزادتر احساس نمی‌کنید؟ پاسخ این است که بله، آزادتر حس می‌کنم. اما آیا شما زندانی را از یک تبعه «آزاد» کشور تحت استبداد فراگیر که، در آن، آزادی اندیشیدن وجود ندارد، «کم‌تر آزاد» می‌شمارید؟ مطمئن نیستم پاسخ شما آری باشد.

از سوی دیگر، آزادی ما کاملاً نسبی است چراکه ما در جامعه زندگی می‌کنیم به پرشمار نهاد و سازمانها وابسته‌ایم و به قیودی که «تکالیف» هستند، مقیدیم. از این منظر که بنگریم، یک عضو قبیله‌ای از قبایلی که در جنگل آمازون زندگی می‌کنند، از ما «آزادتر» است. اگر قیدها که غربیها این مردم را بدانها مقید کرده‌اند را لحاظ کنیم، می‌بینیم این حکم هم چندان صحیح نیست.

این مثال‌ها مرا به این فکر می‌اندازد که آزادی مفهومی بغرنج است که آسان به تعریف نمی‌آید. اما استقلال، این کلمه وجود پیدا نمی‌کند مگر با نفی ریشه آن. بدین سان، کسی که به تحقیق استقلال بر می‌آید، بسا باید بیشتر از آن بر وابستگی متمرکز شود. به سخن دیگر، بر هر آنچه و آن کس که نباید وابسته شد. نیرویی که باید بکار برد تا وابسته نبود، عظیم است و خطر آن وجود دارد که رمق زندگی از ما بستاند. از منظری، استقلال رشد شخصی تعریف می‌شود اما موکول است به بلوغ که با طی چهار مرحله، حاصل می‌شود:

۱. مرحله اول، مرحله وابستگی است: وابسته بزحمت می‌تواند احساسات و هیجانات خود را از احساسات و هیجانات دیگری تمیز دهد. با وجود همه پی‌آمدهای منفی که دارد، تمایل او به یکی‌انگاری این دو است؛

۲. مرحله دوم، مرحله ضد وابستگی است و کم و بیش به حال و وضعیت شورش‌ی زن یا مردی می‌ماند که بر وابستگی خود عصیان می‌کند. در این مرحله، پندار و گفتار و کردار او نه مستقل که ضد سلطه‌گر و وابستگی است؛



۳. مرحله سوم، مرحله استقلال است. بسیاری در پی رسیدن به استقلالند. اما اگر دست یافتن به این استقلال هدف ثابت بگردد، نیرویی که کوشنده باید صرف آن کند، او را از پای در می‌آورد. علت عمده بی‌رمق شدن نیز فردگرایی افراطی است که از منظر عقلانی، ناسازگار با رشد و شکوفایی آدمی است. و ۴. مرحله چهارم، مرحله خودمختاری. توضیح این‌که وقتی آدمی منطق همکاری و با هم‌آفرینی را روش می‌کند و این همکاری و با هم‌آفرینی، با آگاهی از حدود و انتخابهای خویش، همراه می‌شود، انسان‌ها خودمختار می‌شوند؛ بدین خاطر است که این مرحله را من مرحله خودمختاری می‌دانم.

#### • بسوی خودمختاری بیشتر:

از دید من، خودمختاری مفهومی است که بیشتر از هر مفهوم دیگری با رشد شخصی خوانایی دارد. همان‌طور که تعریف بالا خاطر نشان می‌کند، خودمختاری نه یک حالت که یک استعداد، یک فراگرد است. و نیز در تحول دائمی است. ما می‌توانیم آن را بسط دهیم، به روشهای مختلف بیاموزیم و بکاربریم، در اوضاع و احوالی، به عقب برگردیم و در اوضاع و احوال دیگری، ترقی‌های مهم بکنیم. کوتاه سخن، خودمختاری پویایی‌ای بیشتر دورانی است تا خطی و دو خطی. دو خطی به این معنی که رشد بسوی خودمختاری بیشتر، اغلب دو جنبه دارد: یکی رابطه با خود و دیگری رابطه با دیگری.

– خودمختاری در رابطه با خود: یعنی این که خود را از طرزکارهایی برهیم که محدود کننده هستند. طرزکارها، خود نیز، فرآورده تمایل ما به تفسیر واقعیت، بر مبنای گزینش، تعمیم، یا قلب واقعیت هستند. بهتر خود را شناختن، وجدان به خود بهتری داشتن و انتخاب واکنشهای خود، بنابر موقعیت، و یا خود را با ارزشهای خویش همسان احساس کردن امکان می‌دهند راه به خودمختاری را به پیش رویم.

– خودمختاری در رابطه با دیگری: کیفیت ارتباطی رابطه، نتیجه اصلی و نشاط‌آور رفتن بسوی خودمختاری است. بسا شما از من می‌پرسید: منظور من از کیفیت عقلانی چیست؟ کیفیت ارتباطی، آغاز کردن، مداومت و استحکام بخشیدن به روابط سالم با کسانی است که سپهرهای مختلف زندگی ما را تشکیل می‌دهند. برای ارتباط برقرار کردن بر وفق نیازهای خود، در بیرون از هرگونه «بازی‌های» روانی، موضع اتخاذ کردن، مسئول سخنان و اعمال خود بودن و یا اصالت‌مندانه، هیجان‌ها و تأثیرهای خویش را به اشتراک گذاشتن، اینها همه، در جمع، کیفیت ارتباطی هستند و سبب بهتر شدنش می‌شوند. و نیز، علائم مشخصی هستند که اندازه پیشروی ما را بسوی خودمختاری نشان می‌دهند. (۱)

#### • نقد:

تعریف‌ها بر اصل ثنویت انجام گرفته‌اند. در نتیجه،

۱. استقلال حالت و حالتی است که زیرسلطه پیدا می‌کند وقتی از وابستگی رها می‌شود. استقلال و آزادی، هر دو، گویای یک حالت می‌شوند. آزادی مفهومی بغرنج می‌شود که سخت به تعریف می‌آید و استقلال چون رهایی از وابستگی، نیروی عظیم می‌طلبد، رمق‌ستان می‌گردد و چهار مرحله پیدا می‌کند. کم و زیاد ثروت، سبب بیشتر یا کم‌تر شدن استقلال آدمی می‌شود. تعریف‌کننده طرف مسلط را فاقد استقلال نمی‌انگارد. پویایی‌های رابطه مسلط – زیرسلطه را که دارد هستی از انسان و جاندار و طبیعت می‌ستاند، نمی‌شناسد و در تعریف استقلال و آزادی، دخالت نمی‌دهد.

حال اگر استقلال و آزادی را دو حق می‌دانست که از یکدیگر جدایی‌ناپذیر هستند و می‌دانست که این دو حق ذاتی حیات انسان هستند، هم تعریف‌ها سراسر شفاف می‌شدند و هم نه نیاز می‌یافت که خودمختاری را فراگرد بیانگارد و از این مهم غفلت کند که اگر خودمختاری پیش از فراگرد وجود ندارد، چگونه می‌تواند پدید آید و فراگرد بسط را طی کند؟ اگر وجود دارد، حالتی از انسان است؟ استعدادی از استعدادهای او، در ردیف استعداد دانشجویی و آفرینندگی و... است؟ بنابر قول نویسنده، حالت نیست. استعداد است. اما برای آنکه آدمی استعدادهای خویش را فعال کند، نیازمند استقلال و آزادی است. وجدان به این دو حق و عمل به این دو حق، به او امکان می‌دهند استعدادهای خویش را هم‌چون مجموعه‌ای فعال کند. دوست داشتن و دوست داشته شدن حقی از حقوق انسان است و دوستی و همکاری وقتی ممکن می‌شود که انسانها به حقوق خویش عمل کنند. هرگاه چنین کنند، در جا، رابطه‌ها را حقوق تنظیم می‌کنند و حقوق فراخانی اندیشه و عمل انسانهای در رابطه را گسترده‌تر می‌کنند و به همکاری و هم‌آفرینی آنها واقعیت می‌بخشند. بدین‌سان، نیاز به غافل نشدن از استقلال و آزادی، در آغاز و در طول رشد هر انسان و جمع انسانها است.

و اگر خودمختاری تهی از استقلال و آزادی و سوی این دو است، آیا نبود استقلال و آزادی، جبر نیست و با وجود جبر، خودمختاری ناممکن نمی‌شود؟ صاحب تعریف چسان از این تناقض بس آشکار غافل است؟ و باز این پویایی‌های روابط مسلط - زیر سلطه هستند که ویران‌گر و فقرآور و نابرابری افزون و... و رمق‌ستان هستند، اما به یمن باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی، به ترتیبی که نیروهای محرکه را در خود فعال بگرداند، رمق بازیافته می‌شود. این واقعیت را نیز نویسنده وارونه می‌بیند. و...

هرگاه تعریف‌کننده موازنه عدمی را می‌شناخت - که تعریف او از خودمختاری نزدیک است به تعریف خودانگیختگی که وجدان به استقلال و آزادی و عمل به استقلال و آزادی است -، استقلال را این‌همانی با حق مطلق و آزادی را فعال شدن انسان بمتابسه مجموع استعدادهای و فضلها، به یمن این‌همانی با حق، تعریف می‌کرد؛ استقلال را خودانگیختگی درگرفتن تصمیم و آزادی را، خودانگیختگی او در انتخاب نوع تصمیم، تعریف می‌کرد؛ استقلال را ...

نظرهای اندیشمندان غرب در باره آزادی را، در جای خود، خواهیم آورد.

## تعریف‌های استقلال و آزادی در ایران:

### تعریف استقلال در لغت:

استقلال [ اِ ت ] (ع مص) برداشتن و بلند کردن، بلند برآمدن، به جای بلند آمدن. گویند: استقلَّ الطائر فی طیرانه. (بلند و دراز شدن گیاه). رفتن، کوچ کردن قوم، رخت برگرفتن. (منتهی الارب)، استقلال حمول البین، برگرفتن خوان طعام از پیش مردمان، ضابط امر خویش بودن (تاج العروس)، بخودی خود به کاری برآستان، (تاج المصادر بیهقی)، بخود بکاری ایستادن بی شرکت غیر (غیاث): از شغل‌هایی که بدیشان مفوض بود که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلال آن داشتی استعفاء خواستند. (تاریخ بیهقی چ ادیب ص ۳۳۴)، روزی او را گفتند فلان مقدم را حق رسید و فرزندان او به حد استقلال نرسیده‌اند. (کلیله و دمنه)، طاقت آوردن، تاب آوردن. (تاج العروس)،

اندک شمردن. (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) (غیاث). کم کردن، خشم گرفتن، لرزه گرفتن کسی را. (منتهی الارب).

از این معانی که دهخدا در لغتنامه خود آورده است، چند معنی که چاق گردانده شدند، معانی هستند که در فلسفه و علم سیاست بکار رفته اند. الا این که این تعریف ها گویای جدایی استقلال از آزادی، بنابراین، غافل از استقلال و آزادی بمثابة زوج جدایی ناپذیری هستند؛ لاجرم، تعریف از استقلال، ناقص و نارسا است.

## الف. استقلال و آزادی در ایران پیش از اسلام:

در کتاب ارکان دموکراسی، دموکراسی در ایران پنج هزار سال پیش از این، شناسایی شده است. ایرانیان موازنه عدمی، بنابراین، استقلال و آزادی را راهنمای دموکراسی می دانسته اند. در این جا، قسمت اول آن تحقیق را می آورم و آن را با کاوش بیشتر در اوستای نخستین و اوستای از خود بیگانه، پی می گیرم: تحقیق باستان شناسی (۲) معلوم می کند که در ۵ هزار سال پیش از این، در منطقه ایلام دموکراسی برقرار بوده است.

در باره سابقه دموکراسی در ایران، از دوران ماد بدین سو، روایت شده است که در دوران مادها، نوعی از دموکراسی وجود داشته است (۳). هرودت بر این است که، در دوران هخامنشی، بگانه تعیین نوع دولت، در اجتماع سران ۷ خانواده، یکی از آنها پیشنهاد کرده است در ایران دموکراسی برقرار شود (۴): «اوتانس Otanès که مبتکر توطئه بر ضد بردیای دروغی بود، سخن آغاز کرد و شش تن دیگر را به استقرار مردم سالاری، دعوت کرد: من بر این باورم که از این پس، دیگر هرگز نباید اداره دولت را به یک تن بسپریم و او را، بمثابة شاه، بر خود مسلط کنیم. این کار نه دلپسند و نه خوب است. شما دیدید که غرور کمبوجیه کار را به کجا کشاند و شما چشیدید مزه خود کامگی بردیای دروغی را. چگونه سلطنت ممکن است نظم نیکو بجوید وقتی شاه هرکار می خواهد می کند بی آنکه به کسی پاسخگو باشد؟ بهترین انسان های دنیا وقتی صاحب این مقام و آمریت بشود، با طرز فکری که داشت وداع می گوید. برخوردار از موفقیتها، در او وقاحت و تکبر بوجود می آورد. در همه زمانها، قدرت با دارنده خود چنین کرده است. با داشتن این دو عیب، شاه مستبد در خود، همه شرور را دارد: کبریا او را بر آن می دارد مرتکب بسیاری جنایتهای جنون آمیز شود. از هوس اینگونه اعمال نیز پُر می شود. در حقیقت، جبار که از هرگونه دارایی برخوردار است، می باید از حس غبطه به مال این و آن مصون باشد، اما واقعیت این است که دائم چشمش به مال این و آن است... از همه بدتر این که سنن پیشینیان را وارونه می کند. نسبت به زنان خشونت بکار می برد و، بدون قضاوت، افراد را می کشد.

بر عکس سلطنت استبدادی، حکومت مردم، بهترین نامها را، (مردم سالاری) دارد. در این حکومت، انسانها از حقوق مدنی و سیاسی برابر برخوردارند. و از کارها که شاه می کند، یکی هم انجام نمی گیرد: قضایان به قرعه انتخاب می شوند. دیگران بابت آمریتی که به آنها تفویض می شود، پاسخگو خواهند بود.

تمامی شورها واگذار به مردم هستند. بنا براین، من بر این نظر هستم که قدرت را از آن مردم بشناسیم و به مردم بسپاریم. زیرا جمعیت بزرگ است که دارنده صفات نیک است.»

این نیز گفته شده است که در دوران سلوکی‌ها، دموکراسی استقرار داشته است (۵) و باز، در تاریخ آمده است که مهرداد یکم اشکانی (۶) ایران را از نوعی «قانون اساسی» برخوردار کرده و مجلس «مهستان» را تشکیل داده است. با وجود این، ایران، از دوران هخامنشی تا امروز، دولتهای استبدادی می‌داشته است.

موازنه عدمی، بمتابه اصل راهنما، را ایرانیان یافته‌اند. هندیان نیز آن را یافته بوده‌اند. بسا جامعه‌های دیگر نیز این اصل را شناخته باشند. این اصل، در تنظیم رابطه با انیران و نیز در تنظیم رابطه جامعه با دولت، کاربرد داشته است و عامل ادامه حیات ملی ایرانیان شده است. این اصل، در توحید، در بعثت، در امامت، در عدالت و در هدفداری، هم در دین زردشت و هم در دین اسلام، بیان گشته است (۷).

نوعی از عرفان، در ایران پیش از اسلام که در دوران بعد از اسلام پی‌گرفته شده است، بنایش بر رهایی از ثنویت تاریکی و روشنایی، بازیافت استقلال و آزادی به یمن این‌همانی با نورالانوار است (۸):

## ۱. توحید و ثنویت بمتابه اصل راهنما و ربط آن با استقلال و آزادی:

ثنویت با آزادی نمی‌خواند، با جبر می‌خواند. دین زرتشت، پیش از ازخود بیگانه شدن در بیان قدرت و توجیه‌گر جبر گشتن، به یگانگی خداوند و دوگانگی خیر و شر قائل بود (۹). در دوران ساسانی، دین دولتی شد تا اطاعت از قدرت را واجب کند و انسان اختیار بر خود را از دست بدهد و به ولایت مؤبد مؤبدان و شاه، بمتابه مصدر بیم و امید، تن دهد. دو آیین یکی آیین مانی و دیگری آیین زروانی یگانگی خداوند را با دوگانگی اهورامزدا - اهریمن جانشین کردند:

زروان، خدای زمان، بمدت هزار سال، نذرها کرد تا مگر فرزندی بیابد و نیافت، درست در لحظه شک کردن، مادر به اورمزد و اهریمن باردار شد. بدین‌سان، اهریمن، مولود شک، همزاد اورمزد شد. چون زروان آگاه شد که دو فرزند دوقلو پیدا می‌کند، با خود گفت: هریک زودتر به دنیا آید، خداوندگاری جهان را به او می‌سپارم. اورمزد از قصد پدر آگاه شد و برادر را از آن آگاه کرد. اهریمن اورمزد را فریب داد و اول او به دنیا آمد. زروان ناگزیر شد نه هزار سال از خداوندگاری جهان را بدو بسپارد. با به دین راه دادن این ثنویت، یگانگی خداوند در دوگانگی از خود بیگانه شد و

• ثنویت راستی و دروغ و پیروزی راستی بر دروغ، جای به ثنویت اهورامزدا و اهریمن و پیروزی نهائی اهورامزدا بر اهریمن سپرد؛

• انسان مختار اختیار از دست داد؛

• دینی که جانبدار کشاورزان و مردم زحمتکش و دموکراسی بسود آنها و مخالف اشراف بود (۱۰)، توجیه‌گر استبداد و نظام طبقاتی بس سخت‌گیر گشت و در اوستای جدید، جامعه طبقات یافت (۱۱).

بدین‌سان، انسان با اختیار انسان بی‌اختیار و عرصه نزاع اهورامزدا و اهریمن گشت (۱۲). برای آن‌که اهریمن صاحب اختیار انسان نشود، باید تحت ولایت مؤبدان قرار می‌گرفت. از راه تصادف نیست

که این زمان، مسیحیت نیز دچار دگرذیسی بود و پاپ بر آسمان و زمین ولایت مطلق می‌جست (۱۳). در همه جا، دین که بیان قدرت و وسیله توجیه آن می‌شود، توجیه‌گر صغیر بودن انسان و ضرورت ولایت مقام دینی بر او، امر واقع می‌شود و شد. این امر واقع مستمر و جهان شمول است (۱۴) در دوران ساسانی که، هم، قدرت دین رسمی را میان‌تهی می‌کرد و، هم، گرایش‌های دینی پرشمار می‌شدند، عرفان راه و روشی برای بازیافت توحید و آزادی و اعتراض به نظام حاکم می‌گشت (۱۵):

## ۱/۱. بازیافت توحیدی که ثنویت آن را پوشانده و جانشینش شده بود، توسط شیخ

### شهاب‌الدین سهروردی:

گرچه سهروردی عارفی است که بعد از اسلام می‌زیست و «در اسلام و با اسلام فلسفه ایرانی را زنده کرد» (۱۶)، اما او عرفان ایرانی پیش از اسلام را شناسایی کرد و حکمت اشراق او عرفان دوران پیش از اسلام را در بردارد. او خود زرتشت را مؤسس حقیقی فلسفه اشراق می‌داند و بر این است که فیثاغورث شاگرد زرتشت بوده و حکمت او را به یونان برده‌است. می‌گوید (۱۷):

«در بین پارسیان قدیم امی بود که خدا هدایتش کرده بود، از هدایت خداوند بود که مغان بلندپایه‌ای متفاوت از مجوس پیدا شدند. من همان آیین نوری آنها را، که تجارب افلاطون و پیشینیانش نیز گواهی بر آن است، دوباره زنده کرده و در کتاب حکمة الاشراق خویش، آورده‌ام و در این امر سلفی برای خود نمی‌شناسم».

و کسی هم نگفت پیش از او حکمت اشراق را زنده کرده‌است. او پوشش ثنویت را درید و توحیدی را بازیافت که، بدان، اختیار انسان می‌توانست پذیرفته گردد (۱۸):

• نفی دو خدایی ایزد و اهریمن: او بنای فلسفه اشراق خود را بر یگانگی خداوند، بمتابه «نورالانور» نهاد. بدین‌سان، محدوده زندگی انسان که رویارویی ایزد و اهریمن آن را بسیار تنگ کرده بود، فراخنای بی‌کران توحید شد. ولایت قدرتمدارها بر انسان نیز بی‌وجه گشت: شیخ اشراق با خلافت استبدادی، و نیز، سلطنت‌های استبدادی مخالف بود. می‌گوید: هرکس به دیگری کمک می‌کند و جامعه‌ای که، در آن، افراد به یکدیگر کمک می‌کنند، آزاد کننده یکدیگر می‌شوند. اما اگر یکی بخواهد راه خود را به دیگران تحمیل کند، کشور کشور استبداد می‌شود (۱۹). اوستا نیز مخالف است. بدین‌قرار، می‌دانسته است که وقتی قدرت رابطه سلطه‌جو و سلطه‌پذیر را تعیین می‌کند، انسان از استقلال و آزادی خویش محروم می‌شود؛

• سهروردی ثنویت‌هایی که دو محور هم عرض هستند و پذیرفتن آنها، پذیرفتن جبر است را نیز نفی می‌کند:

- نیکی و بدی، هر دو موجود در خارج، را نفی می‌کند: خوبی هست چون خدا هست و از او جز خوبی صادر نمی‌شود و بدی «لاشی» است و نیست (۲۰)؛

- تاریکی و روشنایی در عرض یکدیگر نیستند، در طول یکدیگرند: در سلسله مراتب برخوردار از نور، پایین‌ترین مرتبه، مرتبه جسم است. تاریکی نیز «لاشی» است. به سخن دیگر، سهروردی بر آن

است که ثنویت روشنایی و تاریکی نه آموزش زرتشت که از بیرون وارد آن شده و از خود بیگانه‌اش کرده‌است. او این ثنویت را نیز از میان برداشت؛ در مقدمه حکمة‌الاشراق می‌نویسد: «مقصود من از نور و ظلمت، دو خدایی مجوسان کافر و مانویان ملحد نمی‌باشد». (۲۱)؛

– ظاهر این است که به دوگانگی دل و عقل قائل بوده‌است و شناسایی نورالانوار – نوری که «خود دیده نمی‌شود اما همه چیز به او دیده می‌شود» – را به شهود ممکن می‌دانسته‌است. هرگاه ثنویت افلاطونی مانع از آن نمی‌شد که او دریدن حجاب‌ها را پی‌گیرد و موازنه عدمی، داشته از یاد برده شده، را باز یابد، به یمن به دل اندیشیدن که کار عقل رها از قدرت، بنابراین، خودانگیخته یا مستقل و آزاد است، از این ثنویت نیز می‌رهید. بخصوص که او تا جایی پیش رفته بود که می‌دانست رهایی انسان در گرو رهایی از دو زندان، یکی زندان درون یا «عالم صغیر» و دیگری زندان بیرون، یا «عالم کبیر» است: بازدارنده‌های درونی و بیرونی انسان را از خداوند غافل و مانع جستن اختیار می‌شوند (۲۲).

## ۱/۲. اختیار انسان از دید شیخ اشراق:

گفته‌اند او اختیار را از آن خداوند می‌دانست و برای انسان اختیار اندکی قائل بود (۲۳). اما، «از راه تسامح»، می‌توان گفت: سهروردی خداوند را حق می‌دانست و می‌دانست و یا باید می‌دانست که از حق جز حق صادر نمی‌شود؛ بنابراین، از اختیار مطلق بی‌اختیاری صادر نمی‌شود؛ هستی آفریده نیز محدودکننده انسان نمی‌شود، بلکه فراخنای استقلال و آزادی او می‌گردد. باز او می‌دانست «خارج شدن از امر حق، خارج شدن از حق است» (۲۴). بنابراین، اشراق نورالانواری که خداوند است بر انسان از سویی و شهود خداوند توسط انسان، پس از طی مراحل سه گانه، رها شدن از دو عالم صغیر و کبیر و مشاهده نور الهی و «فنا فی‌الله» (۲۵)، از سوی دیگر، تا بدانجا که خداوند خود را زبان و چشم و گوش چنین انسانی بداند، راهی است که انسان می‌تواند طی کند. فاقد اختیار انگاشتن انسان، تناقض‌گویی می‌شود چراکه فاقد اختیار از راه سلوک نمی‌تواند واجد اختیار مطلق بگردد. در معرفی این انسان، خداوند می‌فرماید (۲۶):

«کنت له سمعاً و بصراً و لساناً و یدی فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش»

من گوش و چشم و زبان و دست او می‌شوم، پس به من می‌شنود و به من می‌بیند و به من سخن می‌گوید و به من، همان نور توانا و فراگیر می‌شود

بدین‌قرار، سهرودی آگاه بوده‌است که برخورداری از اختیار، هم استقلال، بخاطر این‌همانی با نامتعینی که خداوند است و هم آزادی، بخاطر این‌همانی با خداوند در فعل، با تعیین نمی‌خواند. برگسون، فیلسوف فرانسوی، می‌گوید (۲۷): اگر آزادی را برگزیدن یکی از دو و بسا یکی از چند گزینه بدانیم، پیروزی را از آن جبرگرایان کرده‌ایم. اگر هم برگسون این نظر را اظهار نمی‌کرد، انتخاب میان دوگزینهش نیک، وقتی وجود دارند، نیز، آزادی نبود. برای مثال، اگر آدمی استقلال نداشته باشد، زندانی باشد و بخواهد میان سکوت کردن و یا با خود سخن گفتن، یکی را انتخاب کند، تن دادن به یکی از دو اجبار است و آزادی نیست. چراکه انسان گرفتار دو جبر، یکی زندان و دیگری، انطباق خویش با آن، از راه خویشتن مشغول کردن به این یا آن کار است. اگر انسان مستقل باشد، آزادی انتخاب میان خیر و شر

موجود، نیز، خود را گرفتار ثنویت این دو کردن است. زیرا او باید میان دو متعین، یکی را برگزیند. ابتکار عمل با او نیست، او فعال نیست، فعل‌پذیر است و خود را گرفتار مدار بسته می‌کند و استقلال و آزادی از دست می‌دهد. در حقیقت، تحت تأثیر عواملی، این یا آن گرایش را می‌یابد، به سخن دیگر، آزادی نجسته، استقلال خود را نیز از دست می‌دهد. آیا اگر میان دو نیکی موجود، برای مثال، دو حق، یکی را انتخاب کند، آزاد است؟ نه. چرا که حقوق یکدیگر را ایجاب می‌کنند و دوگانه و از یکدیگر بیگانه انگاشتن آنها، پیشاپیش، خویشتن را متعین و از استقلال و آزادی غافل کردن است. و بالاخره، اگر بفرض برخورداری از استقلال، میان مکارم اخلاق، یکی را برگزیند، آزاد است؟ باز نه. زیرا مکارم اخلاق از یکدیگر بیگانه نیستند و هریک از مکارم اخلاق زمان و مکان اجتماعی خویش را دارند و آن کار آزاد است که ایجادکردن و ترجمان توانایی آدمی باشد و حاصل آن حق باشد.

بدین‌قرار، بر شیخ اشراق، منتقد منطق ارسطویی که آن را تک بعدی کردن عقل و زندانی کردنش می‌دانست (۲۸)، مشکل نبود که بداند انتخاب میان اهورامزدا یا اهریمن، میان خوبی یا بدی، آزادی نیست. آزادی نیاز به رهایی از ثنویت، بنابراین، توحید انسان با خدا، اختیار مطلق، دارد. این امر که ندانسته است انسان از این دو حق برخوردار است، یک امر است و دانستن این که، از منظر او، اختیار موقوف به «تشبه انسان با خدا» است و آدمی، به یمن علم و رشد، همان اختیار را می‌جوید که «نورالانوار» را است، امری دیگر است.

برداشت او از اختیار، باوجود داشتن تناقض‌ها، نسبت به برداشت‌های دوران او، چهار افزوده بسیار مهم دارد. الف. اختیار با تعیین نمی‌خواند و ب. اختیار مسبوق به علم است و ج. آزادی ایجادکردن است و د. آزادی با استقلال همراه است. می‌گوید (۲۹):

«فاعل نسبت به کاری که می‌خواهد انجام دهد، اختیار دارد که اگر بخواهد آن را انجام می‌دهد و اگر بخواهد آن را ترک می‌کند؛ ولی هنگامی این اختیار معنا پیدا می‌کند که نسبت به آن فعل، علم و آگاهی داشته باشد؛ یعنی این که یا خیر بودن انجام دادن آن کار را تبیین کند و یا بر نفع ترک آن، علم بیابد. پس اختیار انسان از علم او می‌باشد، هرگاه نسبت به چیزی قدرت ترک و ایجاد آن را داشته باشد، آن‌گاه می‌تواند با اختیار مسبوق به علم، آن را انجام دهد. بدین‌قرار، انسان بنا بر علمی که پیدا می‌کند، می‌تواند کاری را انجام دهد و یا ترک کند. پس کمال علمی انسان باعث مختار بودن او می‌شود».

باوجود این، او اختیار انسان را تسامحی می‌داند. با این توضیح: «تنها فاعل حقیقی و فیض بخش نظام هستی ذات اقدس نورالانوار است و اگر به شیئی در نظام هستی، فاعل گفته می‌شود از سر تسامح می‌باشد و اشیاء در هر شرایط و مرتبه‌ای که در نظام هستی هستند تسامحاً فاعل می‌باشند، پس همه این شواهد، تنها یک فاعل حقیقی را در نظام هستی به اثبات می‌رسانند: هر فعلی، که در نظام هستی به وقوع می‌رسد، تنها انجام دهنده آن، نورالانوار و به مشیت و خواست او می‌باشد».

#### ● نقد:

با این فرض که متن نقل شده ترجمه بی‌کم و کاست قول سهروردی است، آن را از دو سو، نقد می‌کنیم:

۱. نظر او در باره اختیار جستن انسان، بگانه فنای فی‌الله، حاکی است که او اختیار را داشته و داشتنی نمی‌داند و تحصیل‌کردنی می‌داند. اما اختیار را تحصیل‌کردنی انگاشتن نظری متناقض است. چراکه ۱/۱. وقتی اختیار ذاتی هستی هوشمند و... است و از حق جز حق صادر نمی‌شود، پس هر هستی‌مندی واجد آن است. بنابراین که او به سلسله مراتب آفریده‌ها قائل بود، می‌توانست هستی‌مندها را بنابر هستی که دارند، از اختیار برخوردار بدانند. هرگاه بنا را بر این بگذاریم که سیر و سلوکی که او می‌آموزد، خود می‌گوید که به اختیار بالقوه آدمی قائل است، باز برخورداری بالفعل آدمی از اختیار، در پایان سیر و سلوک، حاصل می‌شود؛

۱/۲. از منظر سهروردی، فاقد اختیار، به یمن روشی که او می‌آموزد، واجد اختیار می‌شود. در حقیقت، او بر این است که در انسان، از نور خدایی هست. این پاره نور است که بی‌قرار پیوستن به همانند خود، نورالانوار است. پس تا وقتی در زندان است، فاقد اختیار است. مشکل او، این ثنویت است. بر فرض که فاقد اختیار بتواند اختیارمند بگردد، بنابر روش او، از جمعیت بشر، اندک شماری، آن‌هم پس از طی مراحل سلوک، اختیارمند می‌شوند. زندگی هر انسانی ناقص این نظر است. با نظر او در باره پیامبری نیز نمی‌خواند.

رفع تناقض به این است که استقلال و آزادی دو حق ذاتی حیات هستند و همگان از آن برخوردارند. غفلت از این دو حق و غفلت از خداوند، بمثابة استقلال و آزادی مطلق، یک غفلت است. این انسان غفلت زده است که از اختیار خود غافل می‌شود. انسان‌هایی که استعدادها و فضل‌های خویش را هم‌آهنگ فعال می‌کنند، از این دو حق و از خداوند، غافل نمی‌شوند و هراندازه استعدادها و فضل‌هاشان پرورده‌تر و بارورتر می‌شوند، این همانی آنها با خداوند کامل‌تر و مداوم‌تر می‌گردد.

۲. خداوند اختیار مطلق است. غیر از این که بنابر نظر سهروردی نیز از نور، نور و از حق، حق صادر می‌شود (۳۰)، صدور بی‌اختیار از اختیار مطلق، ناقص وجود خدا است. چراکه یا این بی‌اختیار تحت جبر عواملی «زندگی» می‌کند که بنوبه خود متعین هستند و بی‌نیاز از خداوند؛ یا آلت فعل خداوند است، پس مدعای او نه تنها با سلسله مراتب آفریده‌ها که خود ترتیب داده‌است نمی‌خواند؛ نه تنها نمی‌تواند انسانی باشد که با روش کردن حکمة‌الاشراق، «از کالبد انسان برهد و به جهان نور محض رود و در آنجا مقام گزینند، در زمره انوار قدسیه» (۳۱) درآید، بلکه وجود او با خداوندی خدا نمی‌خواند. زیرا یا خداوند نیازمند آلت فعل است که خدا نیست و یا آلت ساز و آلت باز است که باز خدا نیست. رفع این تناقض به این است که خداوند حق است و از حق، حق صادر می‌شود: از اختیار، اختیار صادر می‌شود. از قرار، سهروردی از این تناقض غافل نبوده‌است. چراکه از منظر او، آن نور که در کالبد انسان زندانی است، چون فاقد استقلال است، آزادی ندارد. الا این که زندان انگاشتن کالبد انسان، قائل شدن به ثنویت پر تناقضی است که حل آنها، از عهده آنهايي بر می‌آید که به «جهان نور محض» توانند رفت؛

۳. اما، سهروردی در باره افلاطون می‌نویسد: «افلاطون خود را خلع بدن کرد، مجرد از هیولی شد و در ذات خود، همه نور دید و سپس ارتقاء یافت و به علت اولی الهی که محیط به کل است متصل شد؛ به حالتی درآمد که گویا در ذات اولی نهاده شده و به او در آمیخته است» (۳۲). بر فرض که افلاطون این



توانایی را یافته و با خداوند این‌همانی جسته باشد، فاقد اختیار چگونگی می‌توانست با اختیار مطلق درآمیزد؟

سهروردی این را دانسته است که قائلان به جبر و تفویض و نیز معتقدان به «نه جبر و نه تفویض»، برخطا هستند. حتی تفویض باوران نیز، نادانسته جبری مسلک هستند. زیرا انسان بریده از هستی خلاق و... متعین است و متعین نمی‌تواند خودمختار باشد. بنابر قول او، «هر جوینده را سهمی باشد از نور الهی کم باشد یا زیاد» و «نور سافل طالب و دوستدار نور عالی است» (۳۳)، بنابراین، آفریده‌ها با آفریدگار در اتصالند. اما این قول صحیح که بدون اتصال به نامتعیین، اختیار ناموجود می‌شود، با قولی که انسان بی‌اختیار است، در تناقض است. زیرا تنها وقتی انسان از اتصال غافل می‌شود، از اختیار خود نیز غافل می‌شود. رفع این تناقض نیز به این است که انسان، خودانگیخته، یعنی مستقل و آزاد است. این انسان در اتصال با استقلال و آزادی مطلق است. قطع ارتباط با او، غافل شدن از استقلال و آزادی است؛ ۴. سهروردی می‌داند و می‌نویسد که «شر از خدا نیست». اما اگر آفریده‌ها فاقد اختیارند، پس شر از چه کسی است؟ پاسخ او این است: «از لوازم ضروریه معلولات بود بمانند سایر لوازم ماهیت بود که ممتنع‌السلب از ماهیت اند» (۳۴). توجیه او آشکارا گویای توجه او به تناقض میان بی‌اختیار انگاری انسان و ارتکاب شر توسط انسان است. هرگاه او خویشتن را گرفتار سه تناقض بالا نمی‌کرد، گرفتار این تناقض که تناقض چهارم است نمی‌شد و ناگزیر نبود شر را «از لوازم ضروریه معلولات و...» بشمارد؛ می‌گفت: از اختیار مطلق اختیار صادر می‌شود؛ انسان غافل از او، از اختیار خود غافل می‌شود و شر بار می‌آورد. و

۵. بنابر فایده تکرار، تکرار کنیم: حقی که اختیار مطلق است مختار می‌آفریند و آفریده مختار، از آغاز، متصل به او است. بنابراین، نه اندک شمار از انسان‌ها که همه انسان‌ها، هم از آغاز، مستقل و آزاد هستند مگر آنکه از خود بیگانه و از استقلال و آزادی خویش غافل بگردند. توضیح سهروردی در باره از خود بیگانگی انسان و روشی که او برای یگانه شدن با خود، پیشنهاد می‌کند - انسان نورانی وقتی به سرزمین نور می‌رسد، از خود نور ساطع می‌کند، در قله زمرد، خویشتن، بنابراین، خدا را باز می‌شناسد - ، گویای آن است که او می‌توانست از یادها رفته‌ای را بیابد که موازنه عدمی است اگر خویشتن را از ثنویت تک محوری افلاطون نیز رها می‌کرد. چرا که در می‌یافت که «تنها فعال حقیقی»، خدا، جز حق نمی‌کند؛ بنابراین، صفت فعل او، مستقل و آزاد است. این فعل، مجبور کننده نیست، مستقل و آزاد کننده است. پس آن فیض که خداوند آفریده‌ها را از آن برخوردار می‌کند، جز اتصال آفریده به او، بنابراین، استقلال و آزادی نیست. بدین قرار، دو گانگی بی‌محل است؛ زیرا هر فعل مستقل و آزاد آفریده، فعل خداوند می‌شود. هرگاه سهروردی شهید نمی‌گشت و، به یمن نقد، خود خویشتن را از ثنویت تک محوری افلاطونی می‌رهاند و موفق به این تناقض‌زدایی‌ها می‌شد یا که اندیشه او گرفتار ممیزی *censure* نمی‌شد و موضوع بحث و نقد می‌گشت، بسا جریان اندیشه سمت و سویی می‌یافت که نیافت.

او جانبدار بحث آزاد است. می‌نویسد: «دانش و حکمت بردسته‌ای خاص وقف نباشد تا لازم آید پس از آن، درهای تابش انوار روحانی بسته گردد و راه حصول و فزونی دانش بر جهانیان بسته آید». او جانبدار آزادی جریان اندیشه و دانش و کسی است که مخالف «ریاست از راه چیره شدن بر مردم»

است (۳۵)، لاجرم جانبدار استقلال و آزادی و نوعی نظام سیاسی است که، محور آن، چیرگی نباشد. الا این که آنچه از پیشینیان، بخصوص اوستا، در اختیار است، از چهار دست‌آورد سهروردی، آزادی بمعنای ایجاد و رد پای از دولت انتخابی دارد. می‌دانیم که زرتشت نیز جانبدار ریاست از راه چیره شدن بر مردم نبوده است و او را جانبدار نوعی از دموکراسی نیز دانسته‌اند:

## ۲. استقلال و آزادی در اوستا:

### ۲/۱. دو جامعه، یکی جمشیدی و دیگری ضحاک و انتخاب رهبر در اوستا:

در اوستا، در گاتها، هات ۳۱، بندهای نهم و دهم، در باره‌گزینهش رهبر نیک کردار، آمده است: «از آن تو است آرمیتی، از تو است خرد مینوی جهان آفرین، ای خداوند جان و خرد تو به بندگان خویش نیروی اختیار راه نیک و بد بخشیدی تا اینکه راهی برگزینند که راهنما بدان گرویده و یا آنکه رهبر غیر واقعی نشان داده است؟ (به سخنی دیگر، به سوی راستی و رهبر حقیقی گرایند یا به سوی دروغ و رهبر غیر واقعی روی آورند.)»

«انسان باید از بین این دو، سروری راست کردار و پارسا و افزایش‌منش پاک را به عنوان پشتیبان و رهبر واقعی برای خویش برگزیند. پروردگارا مباد رهبر فریبکار با تظاهر به پاکی هیچ‌گاه از حافظه‌ای نیرومند بهره‌ور گردد» (۳۶).

اوستا شهریار خودکامه را بریده از اهورمزدا می‌داند و حکومت‌گر عادل را می‌ستاید (۳۷). لومل بر این است که «خشتراوئیریه» ترکیب «خشترا» به معنی حکومت و «ور» بمعنای انتخاب است؛ بنابراین، کلمه حکومت انتخابی معنی می‌دهد (۳۸). اوستا جامعه تحت رهبری جمشید را جامعه‌ای وصف می‌کند که، در آن، پیری و بیماری و گرسنگی و رشگ و ... نبود و پدر و فرزند یکدیگر را پانزده ساله می‌دیدند و کسی در پی چیرگی بر دیگری نبود؛ تا آن‌گاه که جمشید از خود بیگانه شد و ضحاک بیگانه بر ایرانیان چیره گشت (۳۹). وارونه آن روزگار، روزگار ایرانیان در دوران ضحاک بیگانه است: سلطه بیگانه و استبداد بی‌دادگر. بدین‌قرار، جامعه جمشیدی، جامعه‌ای در استقلال و آزادی است و جامعه ضحاک، جامعه تحت استبداد و سلطه بیگانه، نه مستقل و نه آزاد است. اوستا به تفصیل به جنبش‌های همگانی (جنبش کاوه و جنبشها برضد سلطه و ستمگران)، می‌پردازد با هدف بازسازی جامعه آرمانی جمشیدی.

تا این‌جا، بنا بر آنچه از اوستا برجا مانده است، زرتشت با استبداد مخالف بوده است.

### ۲/۲. اوستا و استقلال:

در اوستای موجود، جامعه جمشیدی بکنار - که لاجرم شهروندان آن مستقل و آزاد بوده‌اند -، از استقلال و آزادی انسان، بمثابه دو حق، سخنی بمیان نیست. در عوض، از استقلال کشور سخن بمیان است. خداوند جانب ایران را دارد و نخستین سرزمینی که آفریده‌است، ایران است (۴۰):

«نخستین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا - آفریدم، ایران ویج بود برکرانه رود دایتیای نیک». ایران را سرزمین اهورایی، سرزمین نور می‌خواند و منزلگاه انسان‌های نورانی.

به حمله‌کنندگان به ایران، پیروزی نمی‌بخشد اما به مدافعان ایران پیروزی می‌بخشد (۴۱). بنابراین، بر استقلال در معنای زیرسلطه نبودن ایران، تأکید می‌کند؛ اما آیا به استقلال، بمعنای نه مسلط و نه زیرسلطه نیز صحه می‌گذارد؟ افزون بر تبعیض در آفرینش بسود ایران، کشورگشایی شهریاران نیک ایران را نیز روا می‌بیند. بنابر اوستا، اردویسور اناهی‌تا با درخواست جمشید و کاووس و کیخسرو برای شهریاری بر کشورهای جهان موافقت می‌کند (۴۲). آن تبعیض و این یاری در کشورگشایی با صلح‌طلبی نمی‌خواند. در باره صلح می‌گوید (۴۳):

«من دین مزدپرستی را باوردارم که جنگ را براندازد و رزم‌افزار را به کنار گذارد و خویشاوند پیوندی را فرمان دهد».

این صلح با شهریاری شهریار ایران بر کشورهای جهان نمی‌خواند، با این امر واقع مستمر که بانیان امپراطوری‌ها کار خود را ایجاد جامعه جهانی برخوردار از صلح می‌دانسته‌اند، نیز نمی‌خواند، با بنای آرمان‌شهر در سطح جهان می‌خواند، با استقلال، با تعریف نه مسلط و نه زیرسلطه نیز می‌خواند.

### ۲،۳. اوستا و آزادی:

در اوستا، در باره آزادی، آمده‌است:

• «بهترین گفته‌ها را با گوش بشنوید و با اندیشه روشن بنگرید و سپس، هر مرد و زن از شما از این دو راه نیکی و بدی، یکی را برای خود برگزیند. این آیین را پیش از آنکه روز بزرگ فرارسد، دریابید» (۴۴)

• در هات ۳۰، بند ۳ از دو «گوهر منشی» یکی منشاء نیکی و دیگری منشاء بدی سخن بمیان است و در بند ۲ همان هات، آمده‌است: «با اندیشه روشن بین این دو آورنائو، یکی را برگزینید» (۴۵)

هرگاه زرتشت به دو خدای همزاد قائل می‌شد، نه تنها اختیار انسان که اختیار این دو خدا که هم متعین هستند و هم در رابطه قوا بایکدیگر، بی‌محل می‌شد. نقد سهروردی دقیق است: حذف اهریمن بمثابه خدا و رهاکردن اهورامزدا از قید تعین و برقرارکردن رابطه میان انسان و خدایی که نورالانوار است. اما آزادی بمعنای انتخاب میان نیکی و بدی، بافرض وجود هر دو، باز آزادی نیست و جبر است. زیرا وجود بدی یعنی آفریننده متعین است چرا که از هستی محض بدی صادر نمی‌شود. در هستی آفریده و متعین نیز، اختیار و آزادی بی‌معنی است. آذرگشسب می‌داند که باوجود خدای متعین، آزادی بی‌محل می‌شود. این است که در تفسیر هات ۳۰، می‌نویسد (۴۶):

«این دو گوهر، یعنی نیکی و بدی مینوی‌اند و با اندیشه بستگی دارند. زیرا سنجش نیک و بد با انسان است و وجود خارجی ندارد. این دو، از آغاز، باهم جفت و همزاد بوده و در عالم اندیشه و رؤیا

پدید آمدند. دو فروزه نیکی و بدی از آغاز، در نهاد آدمی وجود داشته و در اندیشه و گفتار و کردار هویدا می‌گردند. به عبارت دیگر، سرچشمه و بنیاد تمام گفتار و کردار نیک و پسندیده و یا زشت و پلید، اندیشه انسان است و... هیچ ارتباطی با آفریدگار توانا ندارد».

تفسیر او گرچه خداوند را از تعیین منزه می‌کند، اما انسان را گرفتار تعیین نگه می‌دارد. چرا که وجود «دو فروزه نیکی و بدی در نهاد آدمی»، اگر بمعنای توانایی تشخیص نیکی از بدی نباشد، یعنی این که او از پیش متعین است. نیکی چیست و بدی کدام است و این دو «فروزه جفت و همزاد» را خداوند چرا در نهاد انسان قرارداده است؟ تناقض میان وجود سپننه مینو و انگره مینو، ولو «آفریده اهورامزدا باشند و نه مستقل از او»، اختیار انسان را بی‌محل می‌کنند. زیرا انسان در نهاد خود متعین، نمی‌تواند آزاد باشد.

رفع این تناقض به این است که از حق مطلق حق صادر می‌شود، حیات انسان حقوق ذاتی دارد. بنابراین، حقوق، از جمله استقلال و آزادی، وجود دارند و انسان، بنابراین که استقلال و آزادی جبری نیستند که غفلت از آنها ممکن نباشد، از آنها غافل می‌شود. این است که انسان، با غفلت از آنها، توان تشخیص نیک از بد را نیز از یاد می‌برد و نیرو را در زور از خود بیگانه می‌کند و با فساد و معلومهای خویش ترکیب می‌کند و بکار می‌برد؛ بدی این‌سان پدید می‌آید.

• یسنه، هات ۴۸، بند ۴: «ای مزدا! آن کسی که نیک می‌اندیشد یا بد، بی‌گمان، دین و گفتار و کردار خود را نیز {چنان خواهد کرد} و خواهش او پیرو گزینش آزادانه او خواهد بود. سرانجام خرد تو است که {نیک و بد را از یکدیگر} جدا خواهد کرد» و

• یسنه، هات ۳۱، بند ۹: «ای مزدا اهوره! از آن تو بود «آرمیتی»؛ نیز از آن تو بود «خرد مینوی» جهان ساز؛ آنگاه که تو او را آزادی گزینش راه دادی تا به رهبر راستین بگردد و یا رهبر دروغین» و

• یسنه هات ۳۱، بند ۱۱: «ای مزدا! آنگاه که تو در آغاز، تن و «دین» ما را بیافریدی و از منش خویش {مارا} خرد بخشیدی، آنگاه که جان ما را تن پدید آوردی، آنگاه که ما را نیروی کارورزی و گفتار راهنما ارزانی داشتی، {از ما خواستی که} هرکس باور خویش را به آزادکامی بپذیرد». (۴۷)

بند چهارم از هات ۴۸ گویای توجه به امر مهمی است و آن از خود بیگانه شدن دین توسط آدمی است که بد می‌اندیشد و بد می‌کند. امر مهم دیگر این که، در این بند، آزادی فعل و ایجاد است. در عوض، در بندهای نهم و یازدهم هات ۳۱، آزادی، آزادی انتخاب است که به قول برگسون، بن‌مایه آن جبر است. در حقیقت، افزون بر این که هر انسان استعداد رهبری دارد و هرگاه از استقلال و آزادی خویش غافل نشود، شخص را به حق می‌سنجد، بنابراین حق را بر می‌گزیند، رهبر بد را آزادانه نمی‌توان برگزید. با غفلت از حق و استعداد رهبری مستقل و آزاد خویش است که آدمی تن به رهبر بد می‌دهد. بدین قرار، تعریف آزادی به انتخاب تصمیم، بنابراین، ایجادکردن، و هشداردادن که انسان دین را از خود بیگانه می‌کند هرگاه به بدی گراید، زرتشت را سزاوار عنوان «پیامبر آزادی» می‌گرداند.

ب. نظر معتزله در باره تفویض و یا «استقلال کامل»:

بانیان معتزله ایرانی و عقل‌گرا بودند و به مقابله با جبرگرایی برخاستند که از فلسفه یونان اخذ می‌شد - معتزله خود نیز به این فلسفه برای رد جبرگرایی روی آوردند اما، بدان، طرز فکر خود را نیز از خود بیگانه کردند - و اثر مستقیم بر رابطه مردم با حاکمان می‌نهاد. بدین‌سان بود که طرز فکر مرجئه، توجیه‌گر رابطه مردم مطیع با حاکمان مستبد، همگانی می‌شد. بنابراین طرز فکر، برضد حاکم ستمگر نباید برخاست. معتزله بر آن شدند که ستمگری حاکمان، می‌تواند جنبش مسلحانه را نیز ایجاب کند. از دید آنان، از خداوند ستم صادر نمی‌شود. پس ستم ستمگر از خدا نیست و رفع ستم واجب است:

«خداوند خالق شر نیست و لاجرم انسان شریر و کافر نمی‌آفریند. بر اساس دیدگاهی مزدیسنايي، انسان مؤمن بالقوه است؛ ولی اگر آدمی به خواست خود از ذات باری فاصله بگیرد و میل به ناحق کند، بدل به موجودی شریر و کافر می‌شود. انسان خردمند، بر اساس گفته گاتھا پیوسته گرایش به سپینته مینو (خرد مقدس)، دارد و انسان بی‌خرد تمایل به انگره مینو (خرد پلید). اهورامزدا (هستی بخش بزرگ و دانا یا به تعبیر فردوسی «خداوند جان و خرد» که به مذاق معتزله نیز نزدیک‌تر است) در واقع نه خالق پلیدی‌ها و زشتی‌ها است و نه آفریننده انسان پلید و کافر، بلکه این نقایص را خود انسان می‌آفریند ولی او مختار است که به مدد خرد خویش به نیکی گراید. این اندیشه اصلاً ایرانی را ناصر خسرو نیز که عقل‌گرا و طرز فکر او نزدیک به اندیشه معتزله است مورد تأیید قرار می‌دهد:

راه توی خیر و شر هر دو گشاده است خواهی آیدون گرای و خواهی آندون

معتزله توحید افعالی را نیز قبول ندارند؛ زیرا معتقدند لازمه توحید افعالی این است که خدا خالق همه افعال انسان باشد، نه خود او؛ به سخن دیگر، انسان انجام‌دهنده واقعی اعمال خود نباشد. اما چگونه می‌شود انسان را به خاطر کارهایی که خود انجام نداده، پاداش یا کیفر داد. چنین پاداش و کیفری با عدل الهی ناسازگار است. بر اساس این استدلال، معتزله به اصل تفویض معتقدند؛ یعنی همه امور اختیاری انسان به خود او واگذار شده و خداوند در این امور دخالتی ندارد» (۴۸).

معتزله با پذیرش عدل الهی، جبرگرایی را ظلم دانسته و ساحت خداوند را از آن منزه می‌دانند. آنان، با رد جبر به تفویض قائل شدند: افعال انسان خارج از مشیت الهی است. عدم تأثیر خداوند بر افعال انسان‌ها و استقلال کامل انسان‌ها در افعال خویش بیانگر برداشت معتزله از توحید است.

- نظر اخوان‌الصفاء کمابیش به نظر معتزله می‌ماند.

#### • نقد: لاجبر و لاتفویض، بل امر بین‌الامرین:

۱. جبرگرایان (اشاعره) بر اصل ثنویت تک محوری، خداوند را محور فعال و آفریده‌های او را مطلقاً فعل‌پذیر شمردند و از خود نپرسیدند: از حق (استقلال و آزادی مطلق) ناحق، (آفریده بی‌اختیار و آلت فعل) چسان صادر می‌شود؟

۲. معتزله، اصل ثنویت تک‌محوری را نفی نکردند و موازنه عدمی را اصل راهنمای عقل نشناختند. نتیجه این شد که خداوند را فعل‌پذیر و انسان را فعال مایشاء گردانند. غافل از این‌که انسان بریده از خدا، انسان گرفتار محوده‌ها و خود محدودکننده و محدود شونده، بنابراین، غافل از استقلال و آزادی خویش است. این انسان گرفتار جبر است.

۳. فیلسوفان و فقیهان شیعه، به استناد قول امام صادق (ع) - و گفته‌اند نظر از امام علی (ع) است - نیز، قائل به «نه جبر و نه تفویض، بلکه امری میان این دو» شده‌اند. اینان نیز اصل ثنویت را نگاه‌داشته‌اند

و، بر آن، نه جبر و نه تفویض، بلکه امری میان این دو را تفسیر کرده‌اند. غافل از این‌که این تفسیر، جبر را ثابت می‌کند. چراکه قائل شدن به هر حدی، جبرگرایی است. دو نمونه:

«پس امر بین‌الامرین نظریه‌ای مستقل و به این معنی است که در عین این‌که افعال صادره از انسان، مستند به او است، مستند به اراده ذات باری تعالی نیز هست؛ اما اراده و اختیار انسان در عرض اراده الهی نیست تا شریک در اراده الهی شود، بلکه در طول اراده الهی است؛ یعنی اراده و اختیار و قدرت انسان، یکی از اجزای علت تامه افعال اختیاری او است. پس انسان مجبور نیست؛ زیرا ملاک اختیار، یعنی قدرت و اراده در او موجود است و در عین حال او مختار علی‌الاطلاق هم نیست؛ زیرا مقدمات کار در اختیار او نیست. و این همان معنای امر بین‌الامرین است که بر تمام افعال صادره از انسان حاکم است. پس آموزه، امر بین‌الامرین، اثبات اختیار انسان با حفظ ارتباط علی و معلولی آن به اراده الهی است و در برابر ناتوانی تحلیلی دو نظریه جبر و تفویض به خوبی افعال اختیاری انسان را تبیین می‌کند» (۴۹).

«آن کس که به تفویض قائل است ممکن را از محدوده‌اش بیرون کشیده و به سر حد واجب بالذات رسانده است. پس تفویضی مشرک است. و آن کس که قائل به جبر است حضرت واجب تعالی را از حد والایش تا حدود امکان پائین آورده پس جبری کافر است... جبری چشم راستش نابیناست و این کوری از چشم راست به چشم چپش نیز سرایت کرد و تفویضی چشم چپش کور شد و آن به چشم راستش سرایت نموده و کسی که قائل به امر بین‌الامرین است هر دو چشمش بیناست.

هنگامی که شعاع آفتاب بر صفحه آئینه می‌افتد و نور از آئینه بر دیوار منعکس می‌شود، این نوری که بر سینه دیوار است از خود آئینه نیست؛ زیرا آئینه نوری ندارد و در عین حال از خود آفتاب و از چشمه خورشید هم نیست یعنی از شمس مطلق بدون واسطه و بدون قید هم نیست، بلکه نور دیوار از نور آفتاب آئینه است یا آفتابی که در آئینه است. در اینجا اگر کسی از خود آفتاب غفلت داشته باشد در آئینه نگاه کند، به گمانش می‌رسد که نور از آئینه است و اگر کسی آفتاب را ببیند و متوجه آئینه نباشد نور دیوار را از آفتاب می‌بیند و اما کسی که دو چشمش بیناست و آفتاب و آئینه هر دو را می‌بیند، متوجه خواهد شد که نور از آفتابی است که در آئینه افتاده است و به این ترتیب حکم می‌کند بر اینکه نور و هرچه از سنخ نور است ذاتاً تعلق به آفتاب دارد و بالعرض متعلق به آئینه است» (۵۰).

قول دوم از خمینی است و هر دو قول، در عین رد جبر، آن را می‌پذیرند. زیرا اولی محدوده‌ای را قائل می‌شود که انسان در آن عمل می‌کند و دومی، فعل را بالذات از خدا و بالعرض، از انسان می‌داند. علت این است که ثنویت تک محوری راهنمای عقل است. وگرنه صاحبان دو قول در می‌یافتند که اقتضای مستقل و آزاد آفریده شدن انسان این است که امکانها در اختیار او برای برخورداری از استقلال و آزادی خویش باشند و بنابر نص قرآن، هم، آسمان و زمین مسخر انسان هستند و، هم، از هر چیز به اندازه آفریده شده‌است و، هم، خداوند راه به خود را راست راه عمل به حق گردانده است. بنابراین، انسانی که با خداوند این‌همانی می‌جوید، همه امکانها را در اختیار دارد و استقلال و آزادی او را ممکن‌ها محدود نمی‌کنند. عمل به حقوق و فعالیت استعدادها و فضل‌های او نیز خودانگیخته‌اند و به «داعی» یعنی انگیزه مرجح، نیاز ندارد. وقتی بدان نیاز پیدا می‌کند که از استقلال و آزادی خویش غافل است و خودانگیختگی خویش را گم کرده و گرفتار جبر شده‌است.

بدین‌قرار، قائل به تفویض، تفویض بمعنای فعال و مایشاء انگاری انسان، بدین‌خاطر که توان این‌همانی انسان با حق مطلق را نمی‌بیند و با بریدن از نامحدود، او را زندانی محدود و متعین می‌کند، نادانسته، جبری را که انکار می‌کرد می‌پذیرد.

و بنابراین که هستی آفریده، از حق مطلق صادر شده، پس حق است، هر عمل حقی، در همان حال، عمل خدا می شود و هر عمل ناحقی، از آنجا که عامل تا از حق مطلق، بنابراین، استقلال و آزادی خویش غافل نشود، مرتکب آن نمی شود و از آنجا که در ترکیبی که عمل او است، زور و فساد جای حق را می گیرند، پس از عامل است. با وجود این، بنابراین که هر عملی در وقوع و پی آمدها در هستی آفریده انجام می گیرند و تابع قوانین حاکم بر هستی (سنت های خداوندی) هستند، اگر حق باشد، حق بر حق می افزاید و اگر حق نباشد، باز برابر قوانین حاکم بر هستی انجام می گیرد و ویرانی بر ویرانی می افزاید. هر دو عمل، به اعتبار خود، بنابراین که برابر قوانین حاکم بر هستی آفریده انجام می گیرند، بیانگر سنت های خداوندی هستند. و به اعتبار عامل عمل، اولی از انسان این همانی جسته با خدا، عامل را برخوردار از لطف خداوند می کند و خداوند عمل او را عمل خود می خواند. هرگاه عمل حق بی کاست باشد، گویای این همانی کامل عامل با خداوند و عمل او عمل خدا می شود. بدین قرار، عمل انسان بطور کامل برخوردار از استقلال و آزادی، به اعتبار عامل، از خدا است و دومی، ولو بر وفق قوانین حاکم بر هستی انجام می گیرد، از انسان غافل از استقلال و آزادی و بریده از حق مطلق است و فساد بر روی زمین است.

آنها که بر اصل ثنویت تک محوری در «امر بین الامرین» در آیه های قرآن نگریده اند، ناگزیر جز «تفسیر» متناقض و مبهم از آیه ها، نکرده اند. ندانسته اند که این با این همانی جستن استقلال و آزادی انسان با استقلال و آزادی مطلق است که هم استقلال و آزادی قابل تعریف می شود و هم آیه های قرآن، سراسر شفاف و خالی از تناقض، به فهم می آیند. بدین قرار، هرگاه ثنویت که اصل راهنمای فلسفه ها و بیان های قدرت، از دینی و غیر دینی است را با اصل موازنه عدمی جانشین می کردند، در می یافتند که رهایی از محدودکننده ها و محدوده ها، به یمن این همانی با حق مطلق، خدا، میسر می شود. پس جبر نیست و نفیوض نیست و امر میان دو امری که محدودکننده انسان انگاشته شود نیز نیست - که هر سه جبر هستند -، این همانی با خدا، استقلال و عمل به حق، آزادی، می شوند؛ امر میان دو امر همین است.

## ج. اختیار و استقلال از منظر فارابی معروف به معلم ثانی:

### ج. ۱. تعریف فارابی از اختیار:

برای فهم نظر فارابی، آوردن قول او در باره اراده و اختیار کفایت نمی کند. نخست می باید نظر او را در باره رابطه عقل انسان با عقل فعال نقل کنیم: (۵۱)

عقل انسان که برای او بالطبع حاصل می شود، در نخستین مرحله وجودی، هیأتی است در ماده که آماده قبول رسوم معقولات است؛ بنابراین، بالقوه عقل است؛ عقل هیولانی (مادی) است. اما این عقل، خود به خود مستعد آن نیست که از قوه به فعل درآید. امر دیگری بایسته است تا که او را از مرتبه بالقوه، به مرتبه بالفعل آورد. و آن، عقل مفارق یا عقل فعال است. عقل فعال به آفتاب می ماند که با تابیدن نورش به اشیاء، به چشم امکان می دهد موجودات را ببیند. این افاضات عقل فعال هستند که به عقل انسان توانایی پی بردن به معقولات را می بخشد.

فارابی معقولات را به معقولاتی که در ذات خود، بالفعل هستند، بنابراین، مادی نیستند و مجرد هستند و معقولاتی که در ذات خود، بالفعل نیستند، یعنی ماده هستند مثل سنگ و گیاه تقسیم می‌کند. عقل انسان وقتی بالفعل می‌شود که معقولات در او حاصل شوند و معقولات بالقوه آن‌گاه معقولات بالفعل می‌شوند که بالفعل معقول عقل گردند. اما برای این‌که عقل و معقول از قوه به فعل درآیند، محتاج فاعلی است که این دو را از قوه به فعل در آورد. جوهر و ذات این فاعل، عقل بالفعل است که مفارق از ماده است. این عقل که رها از ماده است، چیزی را به عقل هیولانی انسان می‌بخشد که، بدان، می‌تواند بالفعل شود.

بدین‌قرار، فارابی میان عقل انسان و عقلی که خداوند است رابطه برقرار می‌کند. این رابطه را بر اصل ثنویت تک محوری برقرار می‌کند. زیرا عقل انسان که مادی و بالقوه است، به یمن افاضات عقل فعال، توانا به درک و دریافت معقولات می‌شود. تا به نقد نظر او پردازیم، گوییم نظر او در باره اختیار ترجمان رابطه میان این دو عقل است:

هنگامی که برای عقل انسان این‌گونه معقولات حاصل می‌شوند، بالطبع، در او، اشتیاق به استنباط برانگیخته می‌شود. در واقع، پاره‌ای از استنباط‌های او بسا اشتیاق و پاره‌ای دیگر بیزاری بر می‌انگیزد. اشتیاق انسان به آنچه درک کرده است، اراده او است اگر ناشی از احساس یا تخیل باشد. اما اگر اشتیاق ناشی از قوه ناطقه (قوه‌ای است که آدمی به واسطه آن امکان تعقل معقولات را یافته و ضمن قدرت بر کسب صناعات و علوم، قادر به تمیز بین امور زشت و زیبا می‌شود) باشد، اختیارش می‌خوانیم. این اشتیاق که اختیارش می‌نامیم، تنها در انسان یافت می‌شود. اما اشتیاق ناشی از احساس و تخیل در سایر حیوانات نیز برانگیخته می‌شود.

توانایی تعقل از آن رو در انسان نهاده شده است که او بتواند کمال جوید. سعادت انسان صیوروت و انتقال و تحول نفس او و جستن کمال وجودی خویش و یافتن آن مرتبت است که در قوام خود نیازمند به ماده نباشد. به سخن دیگر، تا آنجا کمال یابد که در شمار موجودها بگردد که مفارق و مبری از ماده هستند. از جمله جواهر مفارقه (بی‌نیاز از ماده و رها از آن) گردد و بر آن حال، دائم بماند. باوجود این، رتبه او پایین‌تر از رتبت عقل فعال می‌شود.

و سعادت عبارت از چیزی است که خود، لذاته، خیر و مطلوب باشد و چیزی نباشد که بطور مطلق و یا در وقتی از اوقات، مطلوب بالغیر و وسیله وصول به چیزی دیگر باشد. اصولاً، ورای آن چیز، دیگر بزرگ‌تر و مطلوب‌تر از او نباشد.

#### • نقد :

هرگاه فارابی موازنه عدمی را اصل راهنما می‌گرداند آنچه را تاریک دیده است، روشن می‌دید و به یمن یافته‌هایش، تعریف او از اختیار خالی از تناقض و شفاف می‌گشت:

۱. آن چیز که لذاته «خیر و مطلوب باشد» را همان حقوق می‌دانست که ذاتی حیات انسان هستند و سعادت را وجدان و عمل به حقوق ذاتی حیات می‌شناخت؛
۲. او در انسان، قوه‌ها تشخیص می‌دهد. الا اینکه شماری از قوه‌ها یا استعدادها، از جمله استعداد خلق، غفلت می‌کند. این انسان که آسمان و زمین در تسخیر او هستند، استعدادها، از جمله، استعداد آفریدن



دارد و از حقوق ذاتی حیات برخوردار است. اما عقل او وقتی به خلق توانا می‌شود که با «عقل فعال» این‌همانی بجوید (حالت رها از تعین که استقلالش می‌خوانم)؛ در این حالت است که مجموعه استعدادها و فعال می‌شوند تا که استعداد خلق او خودانگیختگی یابد و خلق‌کند (آزادی). بدین‌سان، خودانگیختگی عقل، استقلال و آزادی او است که بدون رهایی از تعین و این‌همانی جستن با هستی اندیشمند و هوشمند و... که فارابی عقل فعال می‌خواند، حاصل نمی‌شود.

## ج.۲. استقلال از منظر فارابی:

اما فارابی استقلال را بمعنای نه مسلط نه زیر سلطه نمی‌شناسد. در فصل سی و پنجم، «گفتار در عدل»، او دو وضعیت را تشخیص می‌دهد: یکی وضعیتی که در آن یکی مسلط و دیگری زیر سلطه هستند. از دید او، عدل این‌است که سلطه‌گر سلطه‌گری کند و سلطه‌پذیر سلطه پذیرد. دیگری وضعیتی است که دو طرف زور برابر دارند. او این وضعیت را ناپایدار تشخیص می‌دهد:

• «... پس آن طایفه که در جهت وصول و رسیدن به این امور بر طایفه دیگر غالب بود و او را مقهور خود گرداند، پیروز بود و او است که مورد غبطه طوایف دیگر واقع می‌شود و سعادت‌مند واقعی او است. این‌ها است آن چیزهایی که در سرشت و طبع آدمی بود. حال یا در سرشت و طبع هر انسانی است و یا در سرشت و طبع هر طایفه‌ای است. و در هر حال، این امور تابع سرشت و طبیعت موجودات طبیعی بود. پس آنچه در طبع و طبیعت موجودات است، همان عدل بود. پس در این صورت، عدل عبارت از تغالب بود و عبارت از این بود که هر طایفه و هر فردی هرآنچه پیش آید، مقهور و مغلوب خود گرداند و فرد و طایفه مقهور، یا مغلوبیت او در جهت سلامتی بدنش بود، (اگر نخواهد سلطه مسلط را بپذیرد) در این صورت، محو و نابود شده از بین می‌رود و تنها فرد و یا طایفه غالب موجود می‌ماند. و یا مغلوب و مقهوریت او در جهت کرامت او بود (اگر تن به سلطه مسلط بدهد)، در این صورت، خوار و برده قاهر می‌گردد و طایفه قاهر او را در جهت بدست آوردن اموری که برای وی سودمندتر است و در جهت وصول به خیراتی که بخاطر آنها غلبه یافته‌است و حفظ و استدامت آنها، او را بکارگیری و برده خود کند. پس این عمل قاهر که مقهور را برده خود می‌کند، نیز عدل است. کارهایی که مقهور در جهت منافع و آنچه سودمندتر است برای قاهر، انجام می‌دهد عدل است. پس همه این امور عبارت از عدل طبیعی بود و فضیلت عبارت از این چیزها بود و افعال فاضله این‌گونه افعال بود.» (۵۲)

• فارابی مثال خریدار و فروشنده را می‌آورد و حال دو طرف هم زور را به این دو تشبیه می‌کند: «مثلاً هر یک از آن دو، حال دو نفر باشند یا دو طایفه، در قوت و زور مساوی با آن دگر باشد و یا در قهر و غلبه بر یکدیگر همواره متداول بوند و این وضع بین آنها ادامه یافته باشد و در نتیجه، هریک از ناحیه آن دیگر، مزه هر دو امر (هم مزه غالب شدن و هم مزه مغلوب گشتن) را چشیده باشد، سرانجام کار آنها به دشواری و ناکامی می‌کشد که قهراً برای هیچ‌یک از آنها قابل تحمل نیست. پس در این هنگام، هر دو طایفه با یکدیگر توافق و اجتماع کنند در خیرات مناصفت و عدالت کنند و هر طایفه سهمی از آنچه بر آن تغالب کرده‌اند، برای دیگری رها می‌کند... هریک از دو طایفه با دیگری شرط می‌کند که در صدد ربودن آنچه در تصرف و ید او است، بر نیاید... پس تا مادام که هر یک از آن طایفه‌ها نسبت به دیگری

در این موضع و حال‌اند، باید مشارک و مناصف بوند و هنگامی که یکی بر دیگری قوی‌تر شد، باید شرائط و عهود را نقض کرده، فوراً درصدد قهر و غلبه برآن برآید» (۵۳)

#### • نقد:

بدین‌سان، فارابی، بر محور قدرت، موضع مسلط و موضع زیرسلطه را تعیین می‌کند و عدل را فرمان‌دادن مسلط و فرمان‌پذیرفتن زیرسلطه می‌داند. در پیروی از فلسفه ارسطو و افلاطون، اصل راهنمای اندیشه فلسفی او، ثنویت تک محوری است. چرا که غالب را محور فعل و مغلوب را محور فعل‌پذیر می‌شناسد. بدیهی است که وقتی قدرت محور می‌شود، موضع و حالت نه مسلط نه زیرسلطه، بنابراین، مستقل و آزاد، امکان وجود پیدا نمی‌کند. زیرا وقتی قدرت رابطه مسلط و زیرسلطه را تنظیم می‌کند، هر دو تحت جبر قدرت هستند و در محدوده رابطه قوا میان این دو، استقلال و آزادی، محل عمل ندارد. حال اگر او، قدرت را با خداوند جانشین می‌کرد، رابطه‌ها، رابطه‌ها با حق می‌شدند. در این رابطه‌ها، قدرت محل عمل ندارد و استقلال و آزادی دارد. لذا، استقلال و آزادی وجود می‌یافتند و دو موضع مسلط و زیرسلطه ناممکن می‌شدند. هرگاه جانبداران جبر می‌دانستند تا خدا را در قدرت از خود بیگانه نکنند، جبر محل عمل نمی‌یابد و اگر منکران خداوند می‌دانستند با انکار خدا، قدرت تنظیم‌کننده رابطه‌ها می‌شود و آنها، غافل از استقلال و آزادی خویش، فرمان‌بربی‌شمار جبار می‌شوند، موازنه عدمی را اصل راهنمای عقل خود می‌کردند. به سخن دیگر، رابطه آنها با حق مطلق را استقلال و آزادی تنظیم می‌کرد. موازنه عدمی همین است. این موازنه است که مدرس اساس دین می‌شناسد و فارابی از آن ناآگاه است. آن زمان، زمان یونان‌زدگی بود و انطباق دین با فلسفه قدرت. غرب‌زدگی این دوران، همان امر واقع آن روزگار است که استمرار جسته است. این واقعیت که دین در بیان قدرت از خود بیگانه شد و همچنان می‌شود، نیز امر واقع مستمر است. در از خود بیگانه کردن دین و مأمور توجیه قدرت کردنش، فلسفه قدرت نقش اول را بازی کرده‌است. چنان‌که ولایت مطلقه پاپ و فقیه، شکل دینی جسته ولایت مطلقه فیلسوف اول (افلاطون) و قانون‌گذار عادل (ارسطو) است.

#### د. اختیار از دید ابن‌سینا:

مختار حقیقی، در واقع، کسی است که داعی دیگری او را به فعل وا ندارد. منظور ما نیز آن‌گاه که می‌گوییم فلانی در حالت اختیار مشغول به کاری است، آن‌است که داعی او ذات اوست. آن چه مقابل واژه مختار است، مکره است؛ یعنی که داعی او غیر ذات اوست.

در بیان شیخ، به دو معنا از اختیار اشاره شده است: یک معنای عامه پسند، که در آن شخص همین که مکره یا مجبور نباشد مردم او را مختار می‌نامند و دوم، همان اختیاری است که ما از آن در مورد خدا سخن می‌گوییم و در تعبیر شیخ نیز «اختیار حقیقی» نام گرفته است. از نظر شیخ، خداوند چون خیر محض است صدور اشیاء از او صدور بالاستقلال است چرا که در خدا هدف و فاعل دو چیز نیستند و صدور اشیاء از او برای هدفی خارج از ذات او نیست، پس خدا مختار حقیقی است. در واقع، اختیار به معنای حقیقی‌اش در مورد کسی جز او صادق نمی‌باشد. با این بیان معلوم می‌شود که منظور شیخ از اراده و اختیار در

واجب الوجود، اساساً با معنای عرفی آن تفاوت دارد. او خود نیز به این تفاوت اشاره کرده، می‌گوید معنایی که ما از اختیار واجب می‌فهمیم غیر از معنایی است که در عرف مردم شناخته شده است. در عرف، مختار به کسی گویند که حالت قوه داشته، احتیاج به مرجح داشته باشد و آنچه اختیار او را از قوه به فعل می‌رساند داعی است که او را به آن می‌خواند و این انگیزه یا «من ذاته» است و یا «من خارج» پس مختار بودن ما همان است که می‌توان از آن تعبیر به «در حکم مضطر» کرد.

در حالی که در مورد خداوند، چنین نیست که ابتدا مختار بالقوه بوده، سپس به مختار بالفعل تبدیل شود؛ بلکه او همیشه مختار بالفعل است، بدین معنا که غیر از آن چه را انجام می‌دهد اختیار نمی‌کند و فعل او لذاته بوده، خیریت او هم ذات اوست نه داعی دیگر. در خداوند، دو قوه متنازع، آن چنان که در ما هست، نیست (۵۴)

### • توضیح و نقد:

۱. امر مهم این‌که ابن‌سینا می‌دانسته است که بر اصل ثنویت، اختیار نه داشتنی و نه تعریف کردنی می‌شود. این امر مهم است زیرا هم اکنون، ثنویت همچنان اصل راهنمای سامانه‌های فلسفی و مرامها است و آزادی بر این اصل، تعریف می‌شود. گرچه برگسون نیز چنین تعریف از آزادی را، تصدیق جبر خوانده است (۵۵) اما میان این دو ۹ قرن فاصله است.

۲. توجه او به این امر که بر خورداری از اختیار، نیاز به آن دارد که وجود از دوگانگی منزه باشد، توجهی به جا است. و این امر که محرک، از بیرون و یا از درون، مانع بر خورداری انسان از اختیار می‌شود نیز، بجا است. الا این‌که، انگیزه اختیار رُبا وقتی پدید می‌آید که درون با بیرون رابطه آلی برقرار می‌کند و این رابطه عقل را از استقلال و آزادی خویش غافل می‌گرداند. به سخن روشن، داعی «من ذاته» و داعی «من خارج» دو عامل جدا از یکدیگر نیستند. این رابطه میان درون (من ذاته) با بیرون (من خارج) است که داعی یا برانگیزنده آدمی به کاری می‌شود و یا او را از کاری باز می‌دارد. ثنویت وقتی راهنمای عقل آدمی می‌شود که رابطه‌ها، اغلب، رابطه قوا می‌شوند. با وجود این،

۳. انسان مجموعه‌ای از فضل‌ها و استعدادها، از جمله، استعداد خلق است. انسان از حقوق ذاتی حیات نیز برخوردار است. از جمله این حقوق، دو حق استقلال و آزادی هستند. بنابراین، انسان، بطور طبیعی، موجودی خودانگیخته است. در فطرت خویش، اصل راهنمای عقل او، موازنه عدمی است که توانایی این‌همانی جستن با هستی محض و هوشمند و دانا و توانا و... است. هرگاه این‌همانی کامل باشد، بر خورداری او از استقلال و آزادی نیز کامل می‌شود. تجربه می‌گوید: آدمی وقتی از خودانگیختگی خویش غافل نیست، استعدادها و فضل‌هایش، همراه و هم‌آهنگ فعال می‌شوند و در سپهر جاذبه استقلال و آزادی مطلق قرار می‌گیرد و جذب آن می‌شود، زمان این‌همانی، زمان توانایی خلق است.

ه. اختیار از منظر ملاصدرا:

ه. ۱. نظر راسخان در علم:

ملاصدرا خود را جانبدار نظر راسخان در علم می‌داند و می‌گوید: «طایفه دیگر که عبارتند از راسخان در علم، که انسان اهل‌الله خاص هستند، معتقد شده‌اند به این که موجودات علاوه بر تباین شان در ذات‌ها و صفات و افعال و ترتب‌شان در قرب و بُعد از ذات یگانه، همه آنها را حقیقت واحده الهی که جامع تمامی حقایق و طبقات [آن موجودات] است، فرا می‌گیرد؛ نه بدین معنی که خداوند واحدی مرکب از مجموع اشیاء باشد. زیرا او بدور از عیب کثرت و ترکیب است، بلکه بدین معنی که او، با این که در نهایت بساطت و یگانگی است، آسمانها و زمینها را فرا گرفته‌است. هیچ ذره‌ای نیست مگر این که نور الانوار، محیط بر آن است. اوست قائم به هر نفسی در مقابل آنچه کسب کرده است. و او با هر چیزی است نه به صورت مقارنه و غیر هر چیز است نه به صورت مزایله» و اوست کسی که در آسمان إله است و در زمین نیز إله است.» (۵۶)

«پس همانطور که در وجود، هیچ شأنی نیست، مگر اینکه شأن اوست، در وجود نیز، فعلی نیست، مگر این که فعل اوست. نه به این معنی که فعل زید صادر از او نیست، بلکه به این معنی که فعل زید با اینکه حقیقتاً و نه مجازاً فعل اوست، در همان حال، فعل خدا نیز هست. و هیچ حول و قوه‌ای نیست، مگر به واسطه خداوند اعلی و اعظم.» (۵۷). پس به نظر راسخان، فعلی که از انسان صادر می‌شود، بر وجهی اعلی، فعل خداوند نیز بوده بدون اینکه با کوچکترین نقصی و پلیدی ویا انفعال، عجین باشد. نفس انسان مثال عالی برای فهم تعلق فعل فاعل به او و خداوند است. زیرا در باره نفس می‌توان گفت، هر فعلی که به واسطه حواس مختلف صادر می‌شود، هم فعل آن حس و هم فعل حسی است که فعل از او صادر شده‌است. برای مثال، فعلی که از قوه حاسه صادر می‌شود، هم فعل قوه حاسه و هم فعل نفس است. و یا، دیدن فعل چشم است؛ اما، در همان حال، فعل نفس نیز هست. نفس در عین تجرد و هویت یگانه‌اش، در برگیرنده هویت‌های تمامی قوه‌ها و استعدادها است و بر همه آنها احاطه دارد. «پس نفس امیر حواس و اعضاء می‌باشد، هیچ عضو فعلی انجام نمی‌دهد مگر با اراده نفس؛ و اگر اراده نفس نبود، اعضاء به جماد می‌ماندند و فاقد حرکت می‌شدند.

از سوی دیگر، اراده نفس نیز همانند وجودش، از ذاتش نشأت نمی‌گیرد، بلکه از اراده خداوند متعال که عین ذاتش می‌باشد، سرچشمه می‌گیرد. این خداوند است که در نفس، اراده و مشیت را خلق می‌کند. «و ما تشاءون الا ان یشاءالله.» پس همان‌طور که شعاعی در قوه بینایی از نفس سرچشمه می‌گیرد که به واسطه آن رنگ‌ها و نورها را می‌بیند و در گوش هم قوه‌ای [که از نفس سرچشمه می‌گیرد] که به واسطه آن صداها را درک می‌کند، خداوند اراده و علمی در نفس خلق می‌کند که به واسطه آن، توانا به درک و فهم می‌شود و در امور تصرف می‌کند.» (۵۸)

## ۲. ه. ملاصدرا و امر بین‌الامرین:

ملاصدرا بر آن است که معانی آیات الهی بر اساس نظریه راسخان در علم، شفاف می‌شوند: «بواسطه این تحقق، سرّ این سخن خداوند، «وما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی» آشکار می‌شود. در آیه، از پیامبر اکرم (ص) سلب تیراندازی می‌کند از آن حیث که برایش اثبات کرده است.» (۵۹)

ملاصدرا، می‌گوید: «اعتقاد ما در مورد افعال بندگان مفاد این سخن خداوند است که می‌فرماید: «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی.» و همچنین این سخن الهی: «و ما تشاءون الا ان یشاءالله.» پس، ای جبری مسلک، بدان که فعل تو به سبب مباشرت تو در انجام آن، فعل تو است. و ای قدری مذهب، بدان که فعل تو، مسلوب از تو می‌باشد؛ چون وقتی از ارتباط و نیازمندی وجود تو به وجود حق چشم پوشی شود، وجود تو بی‌وجود می‌شود؛ فعل تو نیز این چنین است؛ چون هر فعلی مقوم به فاعلش می‌باشد. با

دیده عبرت در فعل حواس بنگرید که چگونه محو و مندرج در اراده نفس و تصورش می‌باشد و همگی این سخن خداند را بخوانید « قاتلوهم یعذبهم الله بایدبهم. » و با این سخن امام حق (ع) مصالحه کنید که می‌فرماید: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین.» (۶۰). بدین قرار،

۱. حکمت متعالیه ملا صدرا تقسیم وجود به وجود واجب و وجود ممکن و نیز نظام علیت را می‌پذیرد، او وجود ممکن را به این دلیل که معلول است، (چه با واسطه و چه بدون واسطه) نیازمند واجب‌الوجود می‌داند و برآن است که وجود ممکن دائم و در هر آن به دلیل قوامش به واجب‌الوجود، هستی در یافت می‌کند و به عبارتی، فیض و افاضه الهی نه حدوثاً بلکه استمراراً شامل همه وجودات ممکن می‌شود. (۶۱) و به اصطلاح قرآنی: «کل یوم هو فی شأن.»

بدین‌سان، همه عالم امکان یک وجود و مخلوق الهی هستند که دائم از افاضه الهی مستفیض می‌شوند. (۶۲)

۲. تقوم فعل ممکن به واجب‌الوجود: با فرض قوام ماهیت و ذات ممکن به واجب‌الوجود، روشن می‌شود که فعل و اثر موجود ممکن نیز در حقیقت، فعل واجب‌الوجود است؛ چرا که وقتی حقیقت وجود ممکن به صورت علت و فاعل فعل و اثر خاص به خداوند متقوم است، اثر و فعل آن نیز در حقیقت به خداوند مستند می‌شود. (۶۳)

۳. پذیرفتن نظام علیت: صدرا با پذیرش تباین ذاتی اشیاء و وجود آثار و افعال خاص آن، آن را در قالب اصل علیت تبیین می‌کند؛ اما نگاه وی به اصل علیت، نگاهی نه فیلسوفانه، بلکه نگاه حکیم متعالیه است که آن را شأن و وجود الهی تفسیر می‌کند. (۶۴)

۴. استناد حقیقی فعل به خدا و انسان: از آن جا که صدرا وجود گوناگون اشیای مادی و نظام علیت را می‌پذیرد، آنها را دارای فعل و اثری از خود وصف می‌کند، که نسبت افعال به آنها نسبت حقیقی است؛ اما از این جهت که ذات علل و فواعل پیشین و همچنین نحوه فاعلیت و افعالشان نیز به واجب‌الوجود بسته است، استناد افعال آنها به خداوند نیز حقیقی خواهد بود.

وی برای تبیین چگونگی تعدد فاعل یک فعل به قوای نفسانی مثال می‌زند: برای مثال، دیدن، نخست به چشم و سپس به نفس انسانی مستند می‌شود. این استناد به دو علت گوناگون، استناد حقیقی است؛ یعنی دیدن هم فعل حقیقی چشم و هم فعل حقیقی نفس است؛ هر چند خود چشم جزو شوؤن نفس و در تسخیر آن است. (۶۵)

صدرا برای تبیین بیشتر نظریه خود (نسبت حقیقی فعل به انسان و خدا) به قوای پنجگانه نفس استشهاد می‌کند: اصل فعل متعلق به نفس است؛ با وجود این، فعل از آن این یا آن قوه و یا مجموع قوا نیز هست. (۶۶)

طبق دیدگاه راسخون در علم همانطور که چیزی در عالم یافت نمی‌شود، مگر اینکه جزو شئون الهی بشمارآید و صفتی در جهان نیست، مگر اینکه جزو شئون اوصاف خداوند باشد، همین‌طور هم، کار و فعلی در عالم یافت نمی‌شود، مگر اینکه جزو شئون افعال خداوند باشد. خداوند از حیث ذات، صفت و افعال نامحدود است؛ پس تمام هستی‌ها زیر پوشش این هستی نامحدود قرار دارند و نیز تمام وصف‌ها زیر پوشش اوصاف نامحدود او و همه کارها و افعال تحت پوشش ربوبیتش هستند. (۶۷)

به این ترتیب اراده خداوند و اراده انسان نه در طول همدند و نه در عرض هم، بلکه باهمند آن‌سان که محیط و محاط با همدند و آن‌گونه که قیم و متقوم باهمند؛ در همان‌حال که همه چیز تحت پوشش اراده خداوند است، شئون الهی نیز الغاء نمی‌شوند و محفوظند. در توحید افعالی که صدرالمتألهین آن را معنای

واقعی امر بین الامرین می‌داند، در همان موطنی که فعل به انسان اسناد داده می‌شود به خداوند هم اسناد داده می‌شود و در همان موطنی که فعل مال انسان است مال خداوند هم هست. به این ترتیب فعل بسیط در عین حال که اختیار محض است، در تسخیر محض (۶۸) هم می‌باشد.

پس لاجبر و لاتفویض معنایش این نیست که افعال انسان برخی از روی جبر و برخی از روی تفویض است، یا نه جبر است و نه تفویض، یا اختیار انسان از یک جهت و اضطرار از جهت دیگر است، یا فعل انسان به اختیار او است اما اختیارش به اختیار خود او نیست؛ بلکه در معنای دقیق و واقعی لاجبر و لاتفویض، مرز بندی و تقسیم به چند محدوده و چند موطن وجود ندارد و اختیار انسان عین اضطرار او است. (۶۹)

دورتر خواهیم دید طباطبائی بر این است که «اختیار انسان عین اضطرار او است» یعنی این که انسان، بنا بر فطرت، مختار است

#### • نقد:

این بر اصل موازنه عدمی است که اختیار بمعنای استقلال و آزادی، قابل تعریف می‌شود و نیز امر بین الامرین، خود تصدیق جبر نمی‌شود و معنائی روشن و سر راست پیدا می‌کند: استقلال و آزادی متحقق می‌شوند به در بند دو تعیین نیافتادن؛ یکی جبر و دیگری تفویض؛ به یمن اینهمانی جستن با هستی اندیشمند و هوشمند و... آیه‌های قرآن نیز شفاف و سر راست فهم می‌شوند هرگاه بر اصل موازنه عدمی و با این تعریف از «لا جبر و لاتفویض بل امر بین الامرین»، معنی شوند:

• قول ملاصدرا در باره باهم بودن فاعلی که خداوند است و فاعلی که انسان است، هم چون باهم بودن محیط و محاط، وقتی صحیح است که فعل حق باشد، واگر نه، صحیح نیست. برای مثال، خداوند خطاب به پیامبر، فرماید: تو تیر نیانداختی، خداوند تیر انداخت. یعنی این که، نفس عمل تیراندازی، تابع این و آن مجموعه عوامل است. هرگاه مجموعه عوامل مساعد نشستن به هدف باشند، تیر به هدف می‌نشیند و اگر نه، نه. اما عوامل همان قوانین حاکم بر هستی هستند. بنابراین، از این منظر، نسبت دادن عمل به خداوند، صحیح و نسبت دادن آن به پیامبر، نا صحیح است. اما تیرانداز و ماهر در تیراندازی، پیامبر است. وقتی اینهمانی با حق کامل باشد، عمل پیامبر، در برگیرنده قصد و هدف و روش، عمل خداوند می‌شود: حق.

بدین قرار، فاعل فعل تیراندازی یا با حق اینهمانی کامل دارد و عمل به حق می‌کند، بنا بر یگانگی با حق و لطف و فیض خداوند که شامل حال او است، عمل او عمل خداوند می‌شود و او نیز عمل را عمل خود می‌خواند. اینهمانی فاعل با خداوند، نه آلت فعل او شدن که با حق یکی شدن و برخوردارگی کامل از استقلال و آزادی ذاتی حیات است. از این رو، اگر عمل به حق نباشد، گرچه بنفسه، به سبب اسباب، از خداوند است اما به اعتبار فاعل، نه. چرا که فاعل فعل ناحق، غافل از استقلال و آزادی خویش (= غافل از خدا) و در بند یکی از دو جبر است.

و نیز، می‌فرماید: یهدی من یشاء و یضل من یشاء (۷۰). می‌دانیم که راست راه هدایت را خداوند، به همه، از شاکر و کافر بنموده است (۷۱). و باز می‌دانیم که هرکس هدایت می‌جوید، برای نفس خویش هدایت می‌جوید و هرکس گمراه می‌شود، خود خویشتن را به ضلالت می‌افکند (۷۲). بنابراین، کسی که در راست راه هدایت می‌شود، چون به حق وجدان دارد و به حق عمل می‌کند، به یمن اینهمانی جستن با خداوند و، بدین سبب، از هدایت خداوند برخوردار است. و کسی که با وجود راه، به بیراهه

می‌رود و خود خویشتن را گمراه می‌کند، بنابراین، از خداوند غافل (= غفلت از استقلال و آزادی خویش) است، بدین سبب‌ها، خداوند او را به حال خود رها می‌کند. باوجود این، بحال خود رها کرده را نیز دائم به خود می‌خواند.

## و. استقلال و آزادی از منظر طباطبائی صاحب‌المیزان:

از نظر علامه طباطبائی (۷۳)، انسان موجودی است مختار و اختیار خود را نیز به‌طور فطری ادراک می‌کند. اگر انسان خود را مختار نمی‌دانست، هیچگاه با فکر و اندیشه اقدام به انجام فعلی و یا ترک آن نمی‌کرد. این هم که انسان در جامعه به امر و نهی و پاداش و کیفر افراد می‌پردازد، نشانه اختیار انسان‌ها است. به‌علاوه، امر تربیت نیز فرع بر پذیرش اختیار است (۷۴). از نظر علامه در مورد افعال انسان چند فرض را می‌توان مطرح کرد:

۱. جبر: بدین معنا که افعال انسان تحت تأثیر عوامل خارج از انسان بوده و اراده وی هیچگونه تأثیری در افعال او ندارد؛

۲. تفویض: اینکه افعال انسان تحت تأثیر اراده وی بوده و هیچگونه استنادی به فاعل و علت دیگری نداشته باشد؛

ج) امر بین‌الامرین؛ یعنی افعال انسان هم استناد به اراده وی داشته باشد و هم استناد به علت دیگری که فوق انسان است (۷۵).

### ۱.۰. تعریف اراده:

از دیدگاه علامه حقیقت اراده عبارت است از رابطه میان فاعل مرید و افعال مباشر وی. این رابطه که میان نفس انسان و فعل او برقرار است یک رابطه حقیقی است (۷۶) در میان همه صفات انسانی تنها صفتی که قابل انطباق بر اراده است، «صفت قصد» است و قصد هم که واسطه میان علم و تحقق فعل است، عبارت است از میل نفسانی فاعل به‌سوی فعل. اینکه آیا اراده همان شوق مؤکد یا متمایز از آن است، مورد اختلاف حکماست. اما از نظر علامه طباطبائی اراده غیر از شوق مؤکد است، زیرا شوق هم به اعیان تعلق می‌گیرد و هم به افعال اختیاری انسان؛ در حالیکه اراده فقط به افعال اختیاری انسان تعلق پیدا می‌کند (۷۷).

ملاصدرا در برخی از آثار خود اراده را همان علم دانسته است، اما علامه معتقد است که مفهوم اراده غیر از مفهوم علم است و به‌روشنی در خود احساس می‌کنیم که اراده واسطه میان علم به فعل و تحقق آن است نه خود علم. در واقع این سخن علامه همان نظر ابن‌سینا است، زیرا وی نیز میان اراده و شوق تمایز قائل است. از نظر ابن‌سینا گاهی انسان نسبت به چیزی شوق پیدا می‌کند اما اراده برای تحریک عضلات جهت تحقق فعل صورت نمی‌گیرد (۷۸).

از نظر طباطبائی، اراده انسان به فعل اختیاری دیگران تعلق نمی‌گیرد، زیرا رابطه حقیقی و منطقی میان نفس انسان و فعل دیگران وجود ندارد. اراده به امر و بعث تعلق می‌گیرد و اگر بنا شود به فعل دیگری نسبت داده شود به‌صورت مجاز است (۷۹). از همین‌جاست که وی میان اراده تکوینی و اراده

تشریحی تمایزی قائل نیست و در هر دو حالت، اراده، نه به دیگری بلکه به فعل مرید تعلق پیدا می‌کند. هرگاه متعلق اراده یک واقعیت خارجی و تکوینی باشد به آن اراده تکوینی گفته می‌شد و اگر متعلق آن امر و نهی به دیگری باشد، آن را اراده تشریحی می‌گویند. در واقع در اینجا نیز اراده به خود فعل مرید تعلق پیدا می‌کند که همان اقدام به امر و نهی است، نه بر فعل دیگری. به بیان دیگر اراده تشریحی همان اراده تکوینی فاعل است که به فعل خودش تعلق گرفته‌است. اما به این صورت که از دیگری چیزی را طلب می‌کند. در واقع از دیگری می‌خواهد که به خواسته او عمل کند. اراده تشریحی به صورت مجاز و مسامحه از اراده تکوینی انتزاع می‌شود.

## ۲.۰. تعریف اختیار:

فلاسفه اسلامی در تعریف اختیار چنین گفته‌اند: «کون الفاعل بحيث ان یشاء یفعل و ان لم یشأ لم یفعل»؛ یعنی اختیار عبارت از آن است که اگر فاعل اراده کند که فعلی را انجام دهد بتواند آن را انجام دهد و اگر اراده نکند آن را انجام ندهد (۸۰). طباطبائی هم در تعریف اختیار می‌گوید: «الملاک فی اختیاریه الفعل تساوی نسبة الانسان الی الفعل والترک» (۸۱). از نظر وی فعل اختیاری فعلی است که ترجیح یکی از دو طرف آن در اختیار فاعل باشد، یعنی فاعل هم قادر بر انجام فعل باشد و هم قادر بر ترک آن و برای ترجیح فعل، فاعل تأثیری از غیر نپذیرد و اگر عاملی غیر از خود فاعل موجب انجام فعل و یا خود داری از آن شود، فعل جبری خواهد بود (۸۲).

به نظر طباطبائی، حقیقت اختیار این است که فاعل دارای علم و هدف و در فعل خود مستقل باشد. اگر مستقل نباشد، گرفتار جبر است. بنابراین، یا فاعل فاقد علم است یا فاعل با وجود داشتن علم به فعل، غیرمستقل در تأثیر است (۸۳).

ملاصدرا معتقد است که انسان مضطر در اختیار خود است. به زعم علامه مراد از اینکه انسان مضطر در اختیارش است، این است که انسان بدون اختیار خود مختار است. به بیان دیگر انسان بر حسب طبع و فطرت خود، مختار آفریده شده است. یعنی در مواجهه با هر کاری می‌تواند طرف فعل را انتخاب کند یا طرف ترک فعل را. از صفت اختیار انسان، علامه، تعبیر به «آزادی تکوینی» می‌کند: «آدمی در دارا بودن و اتصاف به اصل اختیار ناچار است، ولی در کارهایی که منسوب به اوست و به اختیار از او صادر می‌شود، مختار است یعنی بر حسب فطرت خویش نسبت به فعل و ترک، مطلق العنان است و مقید و پایبند هیچ یک از دو طرف نیست و این است مراد از آزادی تکوینی انسان» (۸۴)

## ۳.۰. اراده الهی و اختیار انسان:

از نظر علامه طباطبائی از آنجا که هستی انسان هر لحظه از مبدا فیض الهی به وی اعطا می‌شود، بنابراین انسان دارای اختیار مطلق نیست. بنابراین باید فعل انسان را هم به خدا و هم به انسان نسبت داد. یعنی به دو نوع فاعلیت قائل شویم که البته در طول یکدیگر قرار دارند، نه در عرض یکدیگر. قضای الهی هم از صفات فعلی حق تعالی است که از مقام فعل او انتزاع می‌شود و فعل خداوند نیز همان سلسله طولی وجود است. قضای الهی هرگز با اختیاری بودن فعل انسان منافاتی ندارد (۸۵). در واقع خداوند انسان را آفریده و این آفرینش نیز همراه با اختیار اوست. خداوند صدور فعل اختیاری انسان را بدون واسطه اراده نکرده است. خداوند صدور فعل اختیاری انسان را از فاعل قریب و مباشر خواسته است،



از این رو مشکل جبر پیش نمی‌آید (۸۶). با این بیان علامه طباطبائی به نقد مکتب نائینی می‌پردازد که نسبت فعل انسان به خدا را مجازگونه و بالتسبیب می‌داند (۸۷). خلاصه از نظر علامه چگونگی تعلق اراده الهی به فعل انسان به این صورت است که فعل ما همراه با صفت اختیار باشد و در فلان زمان و مکان با شرایط خاص تحقق پیدا کند:

«اراده الهی ایجاب می‌کند فعل به صورت اختیاری انجام یابد. بالأخره افعال در عین اینکه نسبت به خدا جنبه وجوب را دارند، نسبت به اراده و اختیار ما دارای جنبه امکان می‌باشند. این دو اراده در عرض هم نیست تا مزاحمتی با یکدیگر داشته باشند؛ بلکه در طول هم قرار دارند (۸۸).

از نظر علامه، علم الهی نیز به افعال انسان موجب جبر نمی‌شود، زیرا علم الهی به افعال انسان همراه با صفت آن است. حق تعالی به افعال اختیاری انسان‌ها همراه با صفت اختیاری بودن آنها علم دارد به بیان دیگر خداوند می‌داند که فلان فرد از روی اختیار، فعل خاصی را انجام می‌دهد. اگر علم خدا به این تعلق گیرد که فردی به سعادت می‌رسد و فردی به شقاوت، سعادت و شقاوت هر دو فرد با عمل اختیاری خود آنها، تحقق خواهد پذیرفت. هر چند احاطه وجودی حق تعالی موجب استناد فعل به او می‌شود، اما فعل اختیاری محاط و منسوب به او است» (۸۹).

#### • نقد:

آدمی مستقل و آزاد آفریده شده است. هرگاه مراد ملاصدرا و طباطبایی از «در دارا بودن اختیار ناچار است»، این باشد که انسان خود خویشتن را به اختیار نیافریده و مختار نکرده و خود انتخاب نکرده است که مستقل و آزاد و یا گرفتار جبر باشد، نظر طباطبائی و نیز ملاصدرا، نادرست و متناقض است. متناقض است زیرا اگر انسان خالق خود بود، برای این که خویشتن را مستقل و آزاد بیافریند و یا بنده جبر، باید مختار می‌بود. آفریدن جز از مستقل و آزاد بر نمی‌آید و زمان خلق، زمان خودانگیختگی کامل است؛ جبر نه محل می‌یابد و نه وجود پیدا می‌کند. پس اگر انسان خود خویشتن را خلق می‌کرد، خلاقیت او گویای استقلال و آزادی او می‌شد و هم خلق او گزارشگر استقلال و آزادی او می‌گشت و هم جبری وجود نداشت تا او میان اختیار و جبر یکی را اختیار کند. هستی متعین نیز در نامتعین است. توضیح این که در رابطه آفریدگار با آفریده، جبر وجود ندارد و امکان وجود نیز ندارد مگر این که آفریده از خداوند غافل گردد و خود خویشتن را گرفتار جبر تعیین بگرداند. و هنوز، این جبر یک غفلت بیش نیست زیرا اتصال آفریده با هستی محض برجا است. از استقلال و آزادی مطلق نیز - بنابراین که از حق صادر می‌شود - نه جبر که استقلال و آزادی صادر می‌شود. بنابراین، هرگاه انسان خود خالق خویش می‌گشت، جبری وجود نداشت تا که میان آن و اختیار یکی را برگزیند. اما این سخن که «اراده الهی ایجاب می‌کند که فعل به صورت اختیاری انجام گیرد»، صحیح می‌شود وقتی بگوییم: خداوند حق است و از حق، حق صادر می‌شود. بنابراین، آفریده او خودانگیخته، یعنی مستقل و آزاد است. این آفریده در هر عملی که بگاه این همانی با حقی که خداوند است، انجام می‌دهد، مستقل و آزاد است.

بدین قرار، انسانی که مستقل و آزاد آفریده شده است، از این دو حق غافل می‌شود وقتی از خداوند غافل و درجا گرفتار جبر خود ساخته می‌شود. پیشاپیش، جبری وجود ندارد، با غفلت از خداوند، بنابراین، از استقلال و آزادی است که انسان خویشتن را گرفتار جبر قدرتی می‌کند که خود آن را، با برقرارکردن رابطه قوا، پدید می‌آورد.

## ز. استقلال و آزادی از دید مدرس:

در باره اندیشه سیاسی مدرس، پیش از این نوشته‌ام. (۹۰) آن نوشته چون تشریح رابطه‌های امرهای واقع مستمر است، گویای وضعیت امروز نیز هست. یعنی می‌گوید بدیل را کدام داشته‌ها بایسته است و کاستی‌ها که نباید داشته باشد، کدام‌ها هستند.

او بر این است که موازنه عدمی اساس دین است. بنابراین، از دید او و مصدق، استقلال، وضعیت نه مسلط نه زیر سلطه است. هردو به پویایی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه، معرفت نسبی می‌داشته‌اند. پیام مدرس به احمد شاه (۹۱) گویای اطلاع او از پویایی‌های این رابطه است. هردو استقلال و آزادی را از یکدیگر جدا نمی‌دانستند.

مدرس می‌گوید: «دیانت ما عین سیاست ما است و سیاست ما عین دیانت ما است... منشاء سیاست ما دیانت ما است... باید توازن عدمی را نسبت به همه مراعات کرد، نه توازن وجودی را؛ یعنی شما برای خودتان، مادم برای خودمان. اگر من نسبت به بسیاری اسرار آزادانه اظهار عقیده می‌کنم و هر حرف حقی را بی‌پروا می‌زنم، برای آن است که چیزی ندارم و از کسی هم نمی‌خواهم. اگر شما هم بار خود را سبک کنید و توقع را کم نمایید، آزاد می‌شوید. باید جان انسان از هرگونه قید و بندی آزاد باشد تا مراتب انسانیت و آزادی خویش را حفظ کند» (۹۲).

بدین‌سان، مدرس هم موازنه عدمی را اساس دین می‌شناسد و هم درکار آن است که دین باوران موازنه عدمی را اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار خود کنند و باور خود را بروی استقلال و آزادی بکشایند. او می‌داند که جامعه را مشترک‌ها نگاه می‌دارد و در پیام به احمد شاه خاطر نشان می‌کند هرگاه «وضع جامع» (مشترک‌ها) از میان برخیزند، جامعه نیز از هم می‌پاشد.

از آن روز که مدرس و مصدق در این راه شدند تا امروز، راهی طولانی طی شده و امروز می‌دانیم که اشتراک جمهور شهروندان در استقلال و آزادی، هم سبب بقای جامعه می‌شود و هم رشد انسان را میسر می‌کند و اگر همه طرزفکرها در حقوق پنج‌گانه مشترک بگردند، نزاع بنام دین و مرام از میان بر می‌خیزد و دولت استبدادی برقرار نمی‌ماند. انقلاب بزرگ که می‌کوشیم ایرانیان با موفقیت به انجام رسانند و الگو/امام برای جهانیان بگردند، باز شدن طرزفکرها به روی حقوق پنج‌گانه است.

مخالفت مدرس با رضاخان، نه مخالفت با یک فرد، بلکه مخالفت با عامل قدرت انگلستان برای قراردادن ایران در موقعیت زیر سلطه بود. یعنی او را عامل تدارک وضعیتی می‌دید که ایران در دوران پهلوی پیدا کرد و هنوز نتوانسته است از آن بدرآید. مدرس با رژیم پهلوی، بمثابه رژیمی مخالف بود که آمده بود مبانی ملیت و اساس استقلال اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و بخصوص، فرهنگی ایران را از میان بردارد. (۹۳) از این‌رو، وقتی فرستاده حکومت وقت انگلیس از او پرسید: «اگر ما دست از رضا خان برداریم، شما دست از مخالفت با انگلستان بر می‌دارید؟»، او پاسخ داد: «وقتی شما او را رها کنید، تازه من او را می‌چسبم» (۹۴)

بدین‌قرار، اندیشه مدرس با اندیشه‌های اندیشمندان پیشین، در اصل راهنما تفاوت دارد. بدیهی است، در دوران متفکران پیشین، ایران نه در وضعیت زیر سلطه بوده و نه در کار تجربه مردم‌سالاری بوده‌است. باوجود این، در آنچه به اسلام و رابطه‌اش با موازنه عدمی مربوط می‌شود، پیشینیان، باید چون او موازنه

عدمی را اساس دین می‌شناختند. یونان‌زدگی سبب شد که ثنویت، بمثابة اصل راهنما جانشین موازنه عدمی بگردد. استقلال در اندیشیدن که از دست رفت، زمینه ساز از دست رفتن استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی (قشر صاحب امتیاز در دست نشاندۀ قدرت، از خود بیگانه شد) و فرهنگی گشت. در این‌جا، سیاست خارجی بر اساس موازنه عدمی پیشنهادی مدرس و نیز تعریف او را از وطن و وطن‌داری می‌آورم که اندازه سازگاری آنها را با موازنه عدمی به دست می‌دهند:

## ز.۱. اصول راهنمای سیاست خارجی:

۱. تأمین حاکمیت و استقلال کشور؛
۲. تدوین و اجرای اصول سیاست خارجی بر پایه دیانت؛
۳. مبارزه با بیگانه در صورت تعدی و تجاوز به کشور؛
۴. روابط حسنه با تمام دول جهان بدون هیچ گونه سلطه و دخالت در امور یکدیگر؛
۵. دستیابی به استقلال سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در سایه اعمال سیاست توازن عدمی؛
۶. توجه به مسائل و مشکلات مسلمانان جهان اسلام. (۹۵)

## ز.۲. وطن یعنی چه؟:

وطن یعنی چه؟ وطن يك حدود ارضی دارد، يك حدود اهلی. وطن عبارت است از يك ارضی و يك اهلی. من اگر وطن دوست باشم، آن ارض را باید دوست بدارم و حفظ کنم؛ اهل آن ارضی را هم که همه هموطن‌های من هستند، باید دوست بدارم و حفظ کنم، ترقی بدهم و وطن را. یعنی آن زمین را معمور کنم. اگر خراب است، تعمیرش کنم. برای اهل آن ارض هم کمال آسایش و رفاهیت و اسباب غنا و علمشان را فراهم کنم.

من خیال می‌کنم وطن‌خواهی و وطن‌دوستی که ما می‌گوییم، این است که ارض خودمان را دوست بداریم و اهل آن ارض را هم مثل خودمان و از خودمان بدانیم. من که از وطن‌دوستی و وطن‌خواهی و هموطنی و اینها غیر از این چیزی نمی‌فهمم.

پس باید اول تشخیص موضوع کرد که اراضی را که ما آن را دوست می‌داریم و اسمش را وطن خودمان می‌گذاریم، کجا هست، حد و حدودش کجا هست، و هموطنان ما کیانند؟ تا بدانیم این حبّ و علاقه را کجا بیندازیم. آخر من می‌گویم وطن‌خواهم، فلان کس وطن‌خواه نیست، یا فلانی وطن‌خواه نیست، یا آقا برای کی زحمت می‌کشید؟ برای کی جنگ می‌کنید؟ برای کی قرارداد باطل می‌کنید؟ برای «حبّ وطن»، چرا این قدر قانون وضع می‌کنید و مالیات از مردم می‌گیرید؟ به واسطه تعمیر وطن... حالا من می‌خواهم تشخیص وطن را بدهم. بدبختانه جهل من تقریباً با علم حق مساوی است و نسبت به بعضی چیزها خیلی جاهلم! یکی سَجَلّ احوال سطح ارضی که عبارت از «جغرافیا» باشد، یکی سَجَلّ احوال اقوام دنیا که عبارت از «تاریخ» است؛ یکی هم سَجَلّ احوال اشخاص که يك تکه‌اش همین سَجَلّ احوال خودمان است که می‌خواهیم تازه درست کنیم. سابق بر این، اقوام دنیا که با هم ارتباط نداشتند، این علم را داشتند و علمای این علم را «علمای نَسَابَه» می‌گفتند که سَجَلّ احوال اشخاص را می‌دانستند و آنها را می‌شناختند و این علم در میان مردم بود، که ما تازه پریروز اینجا مطرح کردیم و می‌خواهیم درست کنیم.

## جغرافیا، تاریخ، تبار:

خلاصه من نسبت به سایر چیزها جاهل هستم، به خصوص نسبت به این سه مسأله که خیلی جهل دارم: یکی جغرافیا (به زبان شما و به زبان من علم سجل احوال مطرح ارض یا سطح ارض)، یکی سجل احوال اقوام دنیا یعنی تاریخ، یکی هم سجل احوال اشخاص؛ نسبت به اینها بخصوصه اطلاعی ندارم. با وجود این بی اطلاعی، تشخیص وطن دادن کار خیلی مشکلی است؛ به واسطه اینکه اولاً باید معین کنیم کدام ارض مال ماست، یکی هم اینکه اقوامی که در وطن هستند، اینها را هم معین کنیم که هموطنان ما کدام قومها هستند. این هم جغرافیا می خواهد و هم تاریخ و من هر دویش را فاقدم، لیکن منافاتی ندارد يك عرایضی بکنم و يك حدسیات و اطلاعات ناقصه اینجا عرض کنم. اینجا می گویم: «دولت هشت هزار ساله ایم»، خیلی خوب، دولت هشت هزار ساله باید زمین هشت هزار سال سابقش را وطن خود بداند و اقوام هشت هزار سال سابق تا حال را هموطنان خودش بداند، و الا غلط می کند می گوید من دولت هشت هزار ساله هستم! کسی که وطن هشت هزار ساله خودش را بلد نیست و اقوام هشت هزار سال سابق خود را نمی شناسد، نمی گوید دولت هشت هزار ساله ام. عرض کردم چون از تاریخ اطلاع ندارم، می گویم هشت هزار سال خیلی زیاد است.

## حضرت ابراهیم (ع) ایرانی بود:

حضرت ابراهیم (ع) ایرانی بود. در این که هیچ گفتگویی نیست. هیچ کس هم مدعی نشده است که حضرت ابراهیم از قوم دیگر است. این بلامعارض است. هر کس هم از علم ادبیات سررشته دارد، می داند که «ابراهیم» غیرمنصرف است، غیرمنصرف یعنی جرّ و تنوین داخلش نمی شود. جر و تنوین از خواص لغت عربی است. اگر خانهاش را هم بخواهیم، «بابل» است، پهلوی کرمانشاه خودمان، همین جا، همین بالا که در آتشش انداختند، آن هم نزدیک است هر کس به کربلا و نجف برود، می بیند. پسر این حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل بود. این را هم فکر نمی کنم در تاریخ اشتباهی داشته باشد. اسحاق هم يك پسرش بود که جد یهودی هاست اسماعیل هم مال ما سادات است. پس اسماعیل که مال ماست، پدرش ایرانی بود...

ولی از زمان ابراهیم تا حالا یقیناً هشت هزار سال نیست؛ اما از هزار سال و دوهزار سال خیلی بیشتر است. پس این نتیجه شد که اولاد اسماعیل ایرانی هستند. این افرادش. لیکن چون عرض کردم از جغرافیا و تاریخ سررشته ندارم، می ترسم وارد این مسأله بشوم و خیلی خطا کنم، لذا نمی خواهم خیلی خطا کنم و پایین تر بیایم، آن هشت هزار سال را گذاشتیم زمین. حضرت ابراهیم را هم گذاشتیم زمین و پایین تر می آییم و وطن خود را عبارت از ۱۴۰۰ سال قبل می دانم. دیگر کمتر را قبول ندارم. هشت هزار سال را هم قبول ندارم، چون که آقای ذکاءالملک که از تاریخ سر رشته دارند، تشریف نداشتند که بنده چه عرض کردم. عرض کردم: هشت هزار سال را بخشیدیم.

زمان ابراهیم را هم بخشیدیم و از ۱۴۰۰ سال قبل شروع کردیم، هزار و چهارصد سال قبل می دانید چه وقت است؟ الان ۱۳۴۰ سال از هجرت گذشته است. ۶۰ سال قبل از هجرت را می گیریم که تقریباً ولادت پیامبر اکرم است. پیغمبر ما حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله و علیه و آله) که جد ماست، می فرماید: «ولدتُ فی زمن السلطان العادل». می فرماید: «من فخر می کنم که زاییده شدم در زمان پادشاه

عادل»، یعنی انوشیروان عادل. حالا این، یعنی پادشاه عادل خودم، پادشاه عادل کسی دیگر؟ یعنی پادشاه عادل خودم. پیغمبر ما رعیت دنیوی پادشاه عادل انوشیروان بوده است.

انوشیروان پادشاه ایران بود یا رُم؟ یا چین؟ پادشاه ایران بوده است. اراضی ایران هم کردنشین بود، لرنشین بود، عرب‌نشین بود. جزیره‌العرب هیچ وقت سلطانی غیر از سلطان ایران نداشت. منتهی طرز حکومت آن روز غیر از طرز حکومت امروز بوده است. حکومت امروز این است و اداره و مدیر و میز و صندلی، ولی حکومت‌های سابق این‌طور بود، یک سلطانی که بر یک جا استیلا داشت، یک امیری به آنجا می‌فرستاد و آن امیر تحت فرمان این سلطان بود. هر سلطان بزرگی امرایی در تحت فرمانش بودند.

(۹۶)

#### • نقد:

۱. در آنچه به سیاست خارجی مربوط می‌شود، منطبق با اصل موازنه عدمی، دفاع از هر ذیحقی، خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان، باید راهنمای سیاست خارجی باشد؛
  ۲. همان‌طور که مدرس خود می‌گوید، اطلاع او از تاریخ کم است. بابل جزء ایران نبود؛ کورش آن را فتح کرد. حضرت ابراهیم، پیش از فتح بابل می‌زیسته است؛
  ۳. بدین خاطر که کورش امپراطوری تشکیل داد، جامعه‌های زیر سلطه ایرانی نمی‌شوند. بنابراین، ایرانی خواندن آنها نقض اصل موازنه عدمی است؛
  ۴. هرگاه بلحاظ فرهنگی در جامعه‌های در رابطه بنگریم، سخن مدرس با موازنه عدمی خوانایی پیدا می‌کند. زیرا جامعه‌های در رابطه با ایران، اشتراکات فرهنگی بسیار دارند، از جمله، زبانهای آنها از یکدیگر، کلمه‌ها اخذ می‌کنند. چنان‌که کلمه‌های فنی در زبان عربی، از فارسی اخذ شده‌اند و کلمه‌های بسیار از زبان عربی وارد زبان فارسی شده‌اند؛
  ۵. مدرس الگو/بديل بی‌خدشه استقلال و آزادی است. او چون خود را بنده قدرت نمی‌کرد و مدار زندگی او، مدار باز بود و او بی‌نیاز از هزینه‌های قدرت بود، شجاعانه، آنچه را حق می‌دانست بر زبان می‌آورد. فسادستیزی او نمونه بود.
  ۶. منطبق‌ترین بخش زندگی او با موازنه عدمی، استقامت بی‌مانند او بود: شخصیتی چون او را رضا خان در خرابه‌ای زندانی کرد. از اسباب زندگی، حتی از غذای کافی او را محروم کرد. در یک اطاق، او با دو مأمور تریاکی، محکوم به زندگی شد، گمان مستبد بر این بود که مدرس، سر تسلیم در سینه، خوار و خفیف، استدعا خواهد کرد بر او رحم آورد و اجازه دهد در شمار آستان بوس درآید؛ اما هراندازه دنائت و شقاوت مستبد بیشتر، صلابت مدرس نمایان‌تر گشت. پیش مستبد دنی و شقی، او نه جان تسلیم کرد و نه تسلیم شد. فرخی یزدی سروده است:
- هرگز دل ما از خصم در بیم نشد      در بیم ز صاحبان دیهیم نشد  
ای جان به فدای آن‌که پیش دشمن      تسلیم نمود جان و تسلیم نشد.
- و مدرس، نه جان تسلیم کرد و نه تسلیم شد. چراکه از مبارزه باز نایستاد. رضا خان دستور قتل او را داد. وقتی زهر را به او نوشاندند، نمرد. دو مأمور کشتن مردی که به رفتار خود، به استقامت خود، می‌گفت استقلال و آزادی چیست و چرا بدون آن، زندگی کرامتمند ناممکن می‌شود، به او زهر نوشاندند؛ نمرد. او را خفه کردند.

تاریخ، رضاخان را نیز به پای امتحان و ابتلی آورد و او مردود شد: رفتار زبوانه او در واپسین روزهای سلطنت و بهنگام امضای استعفاءنامه‌ای که فروغی متن آن را تهیه کرد و در طول راه به تبعیدگاه و در تبعیدگاه، از ابراز خواری هیچ دریغ نکرد.

استقلال و آزادی عقل مدرس که موازنه عدمی اصل راهنمایش بود، چون خورشید، ناتوانی و خواری عقل قدرتمداری را نمایان کرد که اصل راهنمایش ثنویت تک محوری و خویشتن فعال مایشاء انگاری بود. پیشاروی قدرت، مدرس آن بزرگی شد که انسان مستقل و آزاد می‌جوید و رضا خان حقارتی گشت که انسان آلت فعل قدرت می‌یابد (۹۷)

۷. و چون نظر فارابی و نظر مدرس را به یکدیگر بسنجیم، نسبت آنها را به یکدیگر، نسبت تضاد می‌یابیم. در حقیقت، اصل راهنمایی که ثنویت تک محوری است، ضد کامل اصل راهنمایی است که موازنه عدمی است. بر این اصل، استقلال و آزادی، دوحق، داشتنی و مشاهده کردنی می‌شوند. اما، همان‌سان که در نقد نظر فارابی، خاطر نشان شد، بر اصل ثنویت تک محوری، وجود پیدا کردنی نمی‌شوند و انسانها نیز نمی‌توانند این دورا داشته باشند. بر اصل موازنه عدمی، عدالت نه سلطه‌گری و سلطه‌پذیری که میزان تمیز حق از ناحق می‌گردد. اما حوزه‌های دینی، کار مدرس را پی نگرفتند و دین از خود بیگانه و ناچیز شده در تکلیفها را - که زندگی کردن را امربری می‌گرداند- بیان استقلال و آزادی و روش زندگی در خودانگیختگی، نگرداندند. در بیراهه از خودبیگانه کردن دین در بیان قدرت ماندند و خود و مردم را گرفتار ولایت مطلقه زور گرداندند.

### ح. موازنه منفی و رابطه آن با استقلال و آزادی از منظر مصدق:

موازنه عدمی که مصدق آن را موازنه منفی و یا توازن منفی می‌خواند، پیش از او، راهنمای سیاست خارجی میرزا موسی و میرزا ابوالقاسم فراهانی و میرزا تقی خان امیر کبیر بوده‌است. نظریه مصدق در باره رابطه مسلط - زیر سلطه را پیش از این تشریح کرده‌ام (۹۸). امر واقع این‌که در دوران نهضت ملی ایران و از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بدین سو، مصدق استقلال و آزادی را از یکدیگر جدایی ناپذیر دانسته و بر زبان و قلم آورده‌است. او استقلال را هم وضعیت نه مسلط نه زیرسلطه و هم اصل راهنمای دموکراسی، بنابراین، از اصل دیگری که آزادی است، جدایی ناپذیر، می‌دانسته‌است: از دید او، در حاکمیت ملت، هیچ دولت خارجی شریک نیست. این تعریف از استقلال، از آزادی بمعنای، در درون کشور، هیچ نهاد و سازمان و گروه و شخصی شریک حاکمیت مردم نیست، جدایی ناپذیر است.

از منظر رابطه‌ها که مجموعه‌ها (جامعه‌های ملی) بایکدیگر برقرار می‌کنند، در نظام‌های اجتماعی نگریستن و نظام اجتماعی را وقتی در روابط قوا با جامعه‌های دیگر نیست، یعنی به جامعه‌های دیگر در رابطه نه مسلط نه زیر سلطه است، فردوسی در شاهنامه خود تشریح کرده‌است. راستی این‌است که قشربندی‌ها در جامعه‌ها نه فرآورده تضادهای درونی تنها که حاصل روابط قوا میان جامعه‌ها و جریان نیروهای محرکه در مجاری جامعه‌های در رابطه هستند. از این رو، این پویایی‌های مسلط - زیرسلطه هستند که امکان می‌دهند هم نظام‌های اجتماعی در رابطه و هم کاربرد نیروهای محرکه و هم اندازه تخریب این نیروها را شناسایی کنیم. مصدق اگر چه به این پویایی‌ها نپرداخته‌است، اما وضعیت کشور

را، به درست، نتیجه رابطه‌های درون با بیرون دانسته‌است. از این‌رو، اندیشه او از زمان خود و از اندیشه‌های رایج در غرب و شرق غرب زده امروز، جلوتر است:

سنجیدن گفتار و کردار مصدق به اصل راهنمایی که موازنه منفی است، ما را از اندیشه او آگاه می‌کند؛ اندیشه‌ای که فرآورده نحله اختیار است و بدان، بس غنی بخشیده‌است:

## ح. ۱. گفتار و کردار مصدق و اصل راهنمایی که موازنه منفی است:

۱. کثرت آراء و عقاید و اشتراک آنها در زوج استقلال و آزادی؛
  ۲. رابطه اندیشه راهنما با ایرانیت؛
  ۳. رهاشدن از موقع و موضع زیر سلطه، به یمن خارج شدن از روابط مسلط - زیر سلطه؛
  ۴. تغییر ساختار دولت سازگار با موقعیت زیر سلطه به ساختار و نظام ترجمان استقلال و آزادی؛
  ۵. برنامه استقلال اقتصادی: اقتصاد بدون نفت. و
  ۶. استقرار دموکراسی به یمن استقلال و تعمیم آزادی‌ها.
  ۷. فسادستیزی مداوم از راه مبارزه با تمرکز قدرت در یک شخص
- هفت هدف و روش بالا موضوع‌های اصلی نطقها و نوشته‌ها و نامه‌ها و کارهای مصدق هستند:

### ۱. کثرت آراء و عقاید و اشتراک آنها در زوج استقلال و آزادی :

مصدق خود این دو حق را دو اصل راهنمای تشکیل جبهه ملی اول کرد و خواست که در تشکیل جبهه ملی دوم و سوم نیز اصل راهنما بگردد (۹۹). راهنما کردن این دو حق، فرآورده انقلابی است که او، به یمن تجربه، در طرزفکر خود بوجود آورده بود. در انقلاب مشروطیت شرکت کرد و در عمل دید، غفلت از استقلال، به قدرت مسلطی که انگلستان بود، فرصت داد کودتا کند و دولت را آلت خودکار سلطه خویش بر کشور بگرداند. دانش و تجربه او را راهبر او به این محک شد: زوج استبداد و وابستگی، اگر با زوج استقلال و آزادی جانشین نشود، جامعه را گرفتار جبر پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه می‌گرداند. زوج استقلال و آزادی محک دقیقی است برای تشخیص میزان استقلال و آزادی یکایک شهروندان و جامعه ملی. توضیح این‌که نبود آزادی، درجا، بمعنای نبود استقلال است و بعکس. در حقیقت، این سخن که «در طول تاریخ، ما ایرانیان، استقلال داشته‌ایم اما آزادی نداشته‌ایم، بنابراین، آزادی بر استقلال مقدم است» و این سخن که این و آن رژیم استبدادی استقلال دارند اما مردم تحت استبداد، آزادی ندارند، دروغ‌های بس آشکاری هستند. غیر از این‌که هر کس به خود زحمت تجربه را بدهد، درجا، در می‌یابد که بدون استقلال در تصمیم، آزادی در انتخاب نوع تصمیم ناشدنی است و به عکس؛ اثر ویرانگر این جدا و مقدم کردن آزادی بر استقلال، بازسازی استبداد وابسته، بعد از سقوط رژیم شاه است. امر واقعی بس تلخ و بس مرگبار و ویرانگری که از انقلاب مشروطیت تا جنبش ملی کردن صنعت نفت و از آن تا انقلاب ۱۳۵۷، استمرار جسته است و ما ایرانیان هنوز نتوانسته‌ایم ولایت جمهور مردم را، که در سه جنبش هدف بود، برقرار کنیم، نتوانستیم از جمله به این دلیل که ولایت جمهور مردم را، استقلال و آزادی و حقوقی را باید روش می‌کردیم و فرهنگ استقلال و آزادی خلق می‌کردیم و هنوز که هنوز است، روش نکرده‌ایم.

با وجود این که جدایی ناپذیری استقلال و آزادی تجربه کردنی است و با وجود تجربه سه جنبش، گروه‌های وابسته، همچنان، استقلال را از آزادی جدا می‌کنند؛ شماری استقلال را بی ارزش و شماری کم ارزش می‌انگارند و همه خود را جانبدار آزادی می‌نمایند. چرا؟ زیرا وابستگی نقض استقلال و آزادی است و وابسته‌ها، به قدرت اصالت می‌بخشند و ناگزیر، برای توجیه وابستگی خود، استقلال را از آزادی جدا می‌کنند. غافلند که پندار و گفتار و کردار همه روزشان، می‌گویند به آزادی نیز باور ندارند زیرا صفت پندار و گفتار و کردار آنها، آزاد نیست؛ زیرا پندار و گفتار و کردارشان می‌گویند چون مستقل نیستند، از آزادی خویش نیز غافلند.

## ح. ۲. رابطه اندیشه راهنما و ایرانیت: مصدق در مجلس چهاردهم گفت:

«من ایرانی و مسلمانم و بر علیه هر چه ایرانیت و اسلامیت را تهدید کند، تا زنده هستم، مبارزه می‌نمایم» (۱۰۰). در این جمله که ترجمان موازنه منفی است، تأمل بایسته نشده است. زیرا این امر مستمر معلوم همگان نشده است که اندیشه راهنما، هرگاه با قدرت جمع شود، وسیله توجیه قدرت می‌شود و بر ضد انسان و حقوق و رشد و هویت یابی او به یمن رشد، بکار می‌رود. ویژگی‌های ایرانیت را مصدق برنشموده است، اما دو ویژگی استقلال و آزادی را، دو ویژگی پایه شناخته است. چرا که تمام عمر برای بازیافتن وضعیت نه مسلط و نه زیرسلطه، بنابراین، برخورداری ایرانیان از استقلال و آزادی، مبارزه کرده است. بدین قرار، هرگاه اسلامیت، ویژگی‌های ایرانیت، بخصوص دو ویژگی پایه استقلال و آزادی را در خود داشته باشد، سه کارکرد پیدا می‌کند و به یکایک شهروندان، دو اطمینان می‌بخشد:

۲/۱. کارکرد اول اینست که اسلام بیان استقلال و آزادی و به یمن ویژگی‌های ایرانیت، روش باورمندان در زندگی حقوقندی را می‌گردد و نافی قدرت می‌ماند؛

۲/۲. کارکرد دوم آن این است که بهیچ‌رو توجیه‌گر قدرت و قدرتمداری نمی‌شود و نهاد دینی را نیز از ساخت قدرت محور یافتن و کارگزار «کانون تمرکز قدرت» گشتن، باز می‌دارد. و

۲/۳. باورهای دیگر، از دینی یا غیر دینی را ناگزیر می‌کند بیانگر استقلال و آزادی و دیگر ویژگی‌های ایرانیت بگردند.

بدین سان، قدرت دین و مرامی را نمی‌یابد تا که توجیه‌گر خود کند و ایرانیان، باورهای آنها هر چه باشند، می‌توانند در استقلال و آزادی، مستقل و آزاد، بزیزند:

۲/۴. جمهور شهروندان مطمئن می‌شوند که طرز فکرهایشان در بردارنده حقوق هستند، بنابراین، با اطمینان می‌توانند به جنبش درآیند و خود را از سامانه سلطه، بیرون برند. و

۲/۵. با خروج از سامانه سلطه، اندیشه‌های راهنما، راهنمای رشد شهروندان و نو به نو کردن هویت به یمن رشد می‌شوند و با بی‌محل شدن قدرت در تنظیم رابطه‌ها و با محل شدن حقوق در تنظیم رابطه‌ها، جامعه حقوقندان متحقق می‌گردد.

بدین قرار، رابطه اسلام و مرام‌های دیگر با ایرانیت، رابطه دو محور بیرون از یکدیگر نیست، ویژگی‌های ایرانیت را دربرداشتن و یا دربرگرفتن است. او از رابطه دین و مرام با قدرت (سیاست) و از خود بیگانه شدن دین و مرام توسط قدرت آگاه بود. چرا که گفت: «از مسلمانی و آداب آن برای برحق بودن اسلام، نه برای میل این و آن، پیروی کنیم و به لوازم آن، فقط از ترس خدا و معاد، نه مقتضیات دنیوی و سیاسی عمل نماییم».



بدین قرار، اسلامیت و ایرانیت که بنابراین یا آن بیان قدرت، یکی بر دیگری تقدم دارد، در نظر مصدق، نه تنها یکدیگر را ایجاب می‌کنند؛ بلکه ویژگی‌های ایرانیت که نخست اختیار و اینک استقلال و آزادی دو ویژگی پایه آنها هستند، باید پذیرفته هر دین و مرام و قومی باشند. چراکه حیات ملی در رشد بر میزان داد و و داد، نیازمند اشتراک در این ویژگی است.

و او با انطباق دادن دین با «مقتضیات سیاسی»، موافق نیست. اما چه وقت دین با «مقتضیات سیاسی» منطبق می‌شود؟ وقتی سیاست، دستیابی به قدرت و حفظ قدرت و «بکاربردن» قدرت تعریف می‌شود و پذیرفته می‌گردد. دینی که با «مقتضیات سیاسی» انطباق نمی‌جوید، دین استقلال و آزادی می‌شود و ویژگی‌های ایرانیت را در بر می‌دارد. هرگاه همه طرزفکرها و هویت‌ها این ویژگی‌ها را در برگیرند، صلح درونی و توحید اجتماعی در درون برقرار و سلطه بیرون بر درون ناممکن و رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی، ممکن می‌گردد. این امر که او در تمام عمر، از ستیز با دین و مرام پرهیز کرد و هیچ‌گاه با دین یا مرامی دشمنی نکرد و بجای آن، تمام عمر کوشید طرزفکرهای مختلف در استقلال و آزادی اشتراک بجویند، هم‌گویای علم او بر این واقعیت است که «جنگ عقاید» دروغ است؛ جنگ بنام عقیده و برای عقیده نیز دروغ است. آنچه راست است، این است که در روابط قوا، جنگ بر سر «منافع» اجتناب‌ناپذیر است و جنگ افروزان دین یا مرام را از خود بیگانه می‌کنند تا جنگ را توجیه کند. او می‌دانست کثرت آراء و عقاید، امری واقع و بایسته و دموکراسی را ضرور است. انقلاب راستین راه‌دادن حقوقی که همه دارند، به طرزفکرها است و اشتراک و اتحاد همگان در این حقوق است.

و آنها که استقلال و آزادی را دو حقی دانستند که عمل به آنها به هر انسان امکان می‌دهد به حقوق دیگر خود، بطور خودجوش عمل کند، نخستین کسان هستند که حقوق انسان را نیز هدف و روش مبارزه ایستادگان بر اصول استقلال و آزادی گرداندند و امروز، به ایرانیان و جهانیان، حقوق پنج‌گانه را پیشنهاد می‌کنند.

### ح. ۳. برنامه حکومت او را دو اصل استقلال و آزادی تشکیل می‌دادند.

بنابراین، او می‌دانست این دو اصل از یکدیگر جدایی‌ناپذیر هستند. پس باید سیاست داخلی و سیاست خارجی او هم‌آهنگی می‌داشتند. کارنامه او در سیاست خارجی، دستیابی نه به استقلال ناقص که استقلال کامل بود. زیرا می‌دانست استقلال ناقص، ماندن در روابط مسلط - زیرسلطه است. بدین خاطر، با پیشنهادهایی که برای سلطه‌گر محل عمل باقی می‌گذاشت، موافقت نمی‌کرد. آنها که نمی‌دانستند و نمی‌دانند که استقلال‌رهایی از سامانه مسلط - زیر سلطه است، گفته‌اند و می‌گویند او باید این یا آن پیشنهاد را می‌پذیرفت. اما او که بر اصل موازنه منفی عمل می‌کرد، می‌دانست این از سامانه است که باید خارج شد. او می‌دانست که وابستگی، به ضرورت، دولت را استبدادی و وابسته به قدرت خارجی می‌کند؛ چنان‌که پیش از دوران حکومت او و از آن تا انقلاب و بعد از انقلاب، از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، ایران در موضع زیر سلطه است و دولت آن استبدادی و وابسته است.

موضع زیر سلطه فرآورده صدور نیروهای محرکه و نظام اجتماعی تقریباً بسته است. پس نظام اجتماعی را باز باید کرد تا که نیروهای محرکه محل عمل بجویند و جامعه ملی بتواند اقتصاد تولید محور بیابد. از راه اتفاق نیست که پیش و پس از استبداد رضاخانی، موازنه وجودی در سیاست خارجی و شرکت نفت ایران و انگلیس و سلطه قدرت خارجی بر کشور و دستگاه اداری در خدمت استبداد وابسته و سیاست مالی و پولی دولت و سیاست عمرانی آن، محورهای مبارزه مصدق، در مقام نمایندگی مردم و

اقدامات او در مقام رئیس حکومت ملی ایران، بوده‌اند. و او می‌دانست که جمهور مردم ایران، هم‌زمان، می‌باید هم به استقلال و آزادی و هم به استبداد و وابستگی که سبب خروج نیروهای محرکه و فقر روزافزون آنها می‌شود، وجدانی شفاف بیابند.

و او می‌دانست که بیرون رفتن از سامانه مسلط - زیرسلطه، یک طرفه ممکن نیست. پس نه تنها با ایجاد موازنه از راه دادن نفت شمال به روسیه، مخالفت می‌کرد، بلکه طرح منع اعطای امتیاز به خارجی‌ان را به تصویب مجلس چهاردهم رساند و پس از تشکیل حکومت ملی، همراه با اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت، رشته‌های وابستگی به قدرت روسیه را نیز پاره کرد. در زمان او بود که تأسیسات اقتصادی و پولی بیگانه در ایران، ملی شدند. قطع رشته‌های وابستگی اقتصادی نمی‌توانست با قطع رشته‌های وابستگی سیاسی و نظامی و اداری همراه نباشد. از این‌رو،

#### ح. ۴. از تغییر ساختار دولت استبدادی وابسته به دولت حقوقمدار و مستقل و از آن تا جامعه باز:

توجه اول او بر جلوگیری از «تمرکز قدرت در شخص شاه» بود. در حقیقت، نگاه داشتن ایران در موقعیت وضعیت زیر سلطه این تمرکز را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. بدین خاطر بود که مجلس مؤسسان قلابی تشکیل دادند و آن مجلس اختیار انحلال مجلس شورای ملی را به شاه داد. هم‌زمان، فرماندهی شاه را بر قوای مسلح نیز، پابرجا کردند.

نخستین اقدام مصدق، بعنوان نماینده مردم، پیشنهاد لغو مصوبات مجلس مؤسسان به مجلس شانزدهم و تضمین قانونی آزادی‌های همگانی بود. او در تاریخ ۱۸ خرداد ۱۳۲۹ در مجلس گفت: «برای مزید توضیح، معروض می‌دارد که برای استقرار حکومت ملی و تأمین آزادیهای فردی و اجتماعی، شأن مجلس شورای ملی این است که چند لایحه مهم و اساسی، یعنی قانون انتخابات و قانون محاکمات مطبوعاتی و اصلاح قانون حکومت نظامی، بیش از اقدام به هر امر دیگری به تصویب برسد... در این‌جا، باید صریح به عرض برساند که تا این لوایح به تصویب نرسد، نمایندگان جبهه ملی گذشته از این‌که با اصل لایحه گلشائیان و گس مخالفند، با تقدیم و طرح هر لایحه‌ای راجع به نفت که دولت در نظر دارد مطرح شود، شدیداً مخالفت خواهند کرد.» (۱۰۱)

در همان زمان، او طرح الغای مصوبات مجلس مؤسسان قلابی را به مجلس داد. بهنگام ارائه طرح، گفت: (۱۰۲) «این طرح را از این نظر پیشنهاد کردم که نمایندگان مجلس از این تزلزل و نگرانی در آیند. اگر بنا شود عقیده آزاد راجع به لایحه نفت اظهار کنند، حربه انحلال پشت گردن آنها نباشد.»

بهنگام نخست وزیری، نخست اداره وزارت دفاع را از دست شاه خارج کرد و سپس، خواستار سلب فرماندهی نیروهای مسلح از شاه شد. مجلس هیأتی تشکیل داد و آن هیأت طرحی تهیه کرد اما کارشکنی کسانی که از رهبری نهضت ملی جدا گشته و کارگزار بیگانگان شده بودند، سبب شد که آن طرح به تصویب مجلس نرسد. دانستنی است که وقتی بر او مسلم شد سیا و انتلیجنت سرویس (۱۰۳) در کار خریدن نمایندگان مجلس موفق هستند، مصمم به انحلال مجلس شد. برای انحلال مجلس، از شاه نخواست از اختیاری استفاده کند که مجلس مؤسسان به او داده بود. چون آن مجلس و مصوب آن‌را قانونی نمی‌دانست. از مردم ایران خواست در همه پرسی شرکت کنند و موافقت یا مخالفت خود را با انحلال مجلس اظهار کنند.

و در آنچه به دستگاه اداری مربوط می‌شود، تغییر آن از دستگاه ارباب مردم با ساختار هرمی شکل تا که از بالا تا پایین مطیع مستبد دست نشانده بیگانه باشد، کاری نه آسان بود و امروز کاری مشکل‌تر است. مصدق کار را نخست در سطح سه قوه پیش‌برد:

- اصلاح ساختاری قوه قضائی و تأمین استقلال آن که شامل سلب اختیارات از دادرسی ارتش و تغییر ساختار و وظایف آن نیز شد؛
- استقلال قوه قانون‌گذاری باید با سلب اختیار انحلال مجلس و «حق وتو» از شاه از سویی و آزادی انتخابات (موضوع قانون انتخابات که حکومت او تهیه کرد) از سوی دیگر، حاصل می‌شد. و
- استقلال قوه مجریه از سلطه‌گران خارجی و نیز شاه و قرارگرفتن دستگاه اداری و نظامی تحت امر حکومت.

پس از این اصلاح ساختاری اساسی، نوبت به تجدید سازمان اداری می‌رسید: پاک‌کردن آن از فساد از جمله بستگی مستقیم پیدا می‌کرد به تعیین مأموریت هر مقام و برخورداری او از اختیار لازم، بنابر این، مسئولیت قانونی آن مقام. مصدق با استفاده از اختیارات، لوایح لازم را تصویب کرد. هرگاه کودتا روی نمی‌داد، ایران می‌توانست از یک دستگاه اداری سالم در خدمت رشد شهروندان و آبادانی کشور برخوردار گردد.

مصدق می‌دانست که مانع بزرگ بر سر راه استقرار دموکراسی، وابستگی بودجه دولت به نفت و اقتصاد مسلط است. از این رو، ملی‌کردن دولت نیازمند ملی‌کردن بودجه نیز بود:

#### ح. ۵. استقلال اقتصادی از راه تغییر ساختار اقتصاد مصرف محور به اقتصاد تولید محور:

تضمین‌کننده سلطه انگلستان بر اقتصاد ایران و مصرف محور نگاهداشتن این اقتصاد، وابستگی بودجه دولت به درآمدهای نفت و حقوق و عوارض گمرکی و «کمک»‌های خارجی بود. بودجه و بازرگانی خارجی ایران محکوم به داشتن کسری بودند (۱۰۴). بهنگام تصدی نخست وزیری، بودجه دولت افزون بر ۳۰ درصد کسری می‌داشت. خلع ید سبب شد که هزینه اداره دستگاه نفت نیز بر دوش دولت نهاده شود.

برنامه اقتصاد بدون نفت، با هدف، تغییر ساختار اقتصاد از مصرف محور به تولید محور، پس از آن شروع شد که مصدق دانست انگلستان در انتظار از پادآمدن دولت بخاطر کسر بزرگ بودجه و تورم شدید بخاطر کمبود کالا در بازار است. این شد که دست بکار اجرای برنامه اقتصاد بدون نفت شد. بنابر دو سند از سندهای محرمانه امریکا، حکومت امریکا به این نتیجه رسید که مصدق بر اداره اقتصاد کشور توانا شده (۱۰۵) و تحریم اقتصادی ایران را از پا در نمی‌آورد. در حقیقت، توانایی مقاومت حاصل تغییرهای ساختاری بودجه و اعتبارات بانکی (تبدیل پول به سرمایه) و واردات و صادرات و سیاست پولی بود:

- سیاست پولی، در اقتصاد مصرف محور وابسته، از جمله، بسود واردات و به زیان صادرات، رابطه‌ای را میان ارزش برابری ریال با ارز خارجی برقرار می‌کرد. این رابطه به پول قوی امکان می‌داد اقتصاد دارای پول ضعیف را تحت سلطه خویش نگاه دارد و از نیروهای محرکه آن بسود خود برداشت کند. این‌بار، سیاست پولی مصدق همراه شد با مجموعه‌ای از تدابیر اقتصادی و مانع شد از این‌که پول قوی اقتصاد ایران را از پای درآورد. ارزش برابری جدید و تبدیل پول به سرمایه و بکار افتادنش در تولید، صادرات کالاهایی را آسان کرد که صدورشان سبب کمبود داخلی و تب قیمت‌ها نمی‌شد اما بکار

اقتصادهای واردکننده می‌آمدند و مشکل می‌کرد واردات را بدون این که سبب تورم بگردد. این شد که انتظار قدرت مسلط برآورده نشد و قیمت‌های مایحتاج مردم کاهش نیز پذیرفتند؛

• این امر که درآمد از تولید حاصل می‌شد، سه اثر مهم ببارآورد: توزیع فعالیتها در سطح کشور، بنابراین، توزیع جمعیت در مناطق مختلف کشور، بنابراین، توزیع درآمد بسود مردمی که درآمد ناچیز می‌داشتند و بنابراین، کارپیدا کردن بیکاران؛

• ساختار واردات بسود فرآورده‌های سرمایه‌ای تغییرکرد. افزون بر این، از واردات فرآورده‌های مصرفی کاسته شد و استقلال ایران در خرید، سبب شد که از کشورهای خرید کند که همان کالاها را با همان کیفیت‌ها اما ارزان‌تر می‌فروختند.

• ساختار اعتبارات بانکی تغییر یافت و نظام بانکی به خدمت تولید داخلی درآمد؛

• ساختار بودجه تغییر یافت و سهمی از بودجه به تأمین سرمایه برای رشد اقتصادی اختصاص یافت. حذف هزینه‌های زائد و اصلاح نظام مالیاتی این امکان را فراهم می‌کرد که بودجه دولت به تولید داخلی متکی گردد و بدین تغییر بنیادی، یکی از مهم‌ترین اسباب استقرار دموکراسی در ایران، می‌توانست پدید آید؛

• مشخصه اقتصاد مصرف محور وابسته، بند از بند گسستگی بخشهای آن از یکدیگر و بند از بند گسیختگی رشته‌های هر بخش از یکدیگر است. بازسازی اقتصاد تولید محور، از جمله از راه بند در بند کردن رشته‌های هر بخش و بخش‌ها به یکدیگر، کاری تا بخواهی مشکل است. بدیهی است در ایران آن روز، این کار بسیار آسان‌تر بود تا ایران امروز که نزدیک به هفتاد سال از آن زمان می‌گذرد. باوجود این، تولید داخلی را جانشین واردات کردن با پیوند رشته‌ها به یکدیگر نمی‌توانست همراه نشود و همراه شد.

بدین‌سان، آن امکان پدید آمد که نیروهای محرکه در اقتصاد کشور فعال شوند. هرگاه بخش نفت نیز در اقتصاد ملی ادغام می‌شد، ایران استقلال اقتصادی کاملی می‌جست. بخصوص که نظام اجتماعی، به یمن حقوق شدن شهروندان، در حال باز شدن بود.

ح. ۶. بازسازی اقتصاد تولید محور مستقل نمی‌توانست با باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی همراه نباشد

نظام ارباب و رعیتی می‌باید تغییر می‌کرد. جامعه شهری بند از بند گسسته بر محور مصرف که شکل می‌گرفت، باید تغییر می‌کرد. رهایی از اعتیاد به وضعیت زیر سلطه ضرور بود. جامعه استبداد زده زیر سلطه‌ای که، در آن، رابطه‌ها را نه حقوق که قدرت تنظیم می‌کرد، می‌باید از استبداد و سلطه می‌آسود. به سخن دیگر، جامعه ایرانی می‌باید فرهنگ و اخلاق و زبان استقلال و آزادی می‌جست. اما جنگ بر سر قدرت، شدتی یافته بود که هرگز نداشت. عوامل سه قدرت بیگانه، از هر سو، به حکومت نهضت ملی حمله‌ور شده بودند. تدابیر آن روز مصدق همواره بکاربردی هستند:

• خلعید از شرکت نفت ایران و انگلیس، به دنبال آورد - گرچه با تأخیر - خلعید از «نخبه» های وابسته را که شمار بزرگی از آنها در سازمانهای فراماسونری سازمان جسته بودند. اتحاد این سازمانها و ایجاد لژ پهلوی برای براندازی حکومت مصدق (۱۰۶)، هدفی جز تصرف دولت و سلطه بر جامعه ایران از راه برقراری استبداد نداشت؛

• تغییر رابطه ارباب - رعیت به مالک زمین - دهقان و شناختن حقوق برای دهقان، بنابراین، تشکیل شوراهای روستایی، از منظر «تحول از پایین» توسط «پایین»، قدم اول و اساسی بود. طرح براندازی مصدق از راه مسلح کردن ایل‌ها و به شورش برانگیختن آنها، - شورش ابوالقاسم بختیاری آزمون بس ناموفقی شد زیرا درجا فروخوابید - ناکام شد. زیرا شناسایی حقوق و منزلت برای یکایک مردم ایران و بازیافت غرور ملی که مصدق نماد آن شد، این‌گونه طرح‌ها را غیر قابل اجرا گرداند؛

• شهرها که بر محور مصرف ساخت می‌گرفتند، این‌بار، باید بر چند محور تغییر ساخت می‌دادند: تولید و شکل گرفتن سازمانهای سیاسی مستقل و آزاد و پیدایش نهادهای جدید که به جمهور مردم در مهار دولت نقش می‌دادند و وارد شدن استقلال و آزادی در طرزفکرها - حزب‌ها و گرایش‌های دینی که در بر استقلال و آزادی بستند، پایگاه اجتماعی خود را از دست دادند و گرفتار انشعاب و در مواردی انحلال شدند -، بنابراین، تغییر رفتار شهروندان و یافتن نقش تعیین‌کننده در حمایت از حکومت ملی (حمایت موفق در ۳۰ تیر ۱۳۳۱) و کاهش رابطه با اقتصاد مسلط و بیشتر شدن رابطه شهر و روستا. جامعه ایرانی آن روز، تحول از «پایین» را آغاز کرد، تحولی را آغاز کرد که می‌توانست الگو برای همه جامعه‌ها بگردد. آنها که نخبه را کسی تعریف می‌کردند که حق انحصاری بر مدیریت دولت دارد و صاحب ولایت مطلقه‌اش می‌شناختند، مصدق را «عوام فریب» و «عوام زده» تعریف می‌کردند. حال این‌که مصدق به تجربه دریافته بود، بدون تغییر «پایین» و حقوند گشتنش، دموکراسی بر دو اصل استقلال و آزادی واقعیت نمی‌جوید. این امر مهم که در کودتای ۲۸ مرداد، نظامیان تنها چماقداران و گروه‌های اجتماعی بیشتر بسته و وابسته را بکارگرفتند، بنفسه، گویای وسعت «تحول از پایین» است. دلیل تنهایی او در بالا و حمایت «پایین» از او همین بود. سخن او، «من نخست وزیر شاه و مجلس نیستم، نخست وزیر مردم» (۱۰۷)، هم گویای تنهایی او در بالا و حمایت مردم از او و دل‌بستگی او به تحول از «پایین» است.

• و «تحول از پایین»، نیازمند بسط هرچه بیشتر آزادی‌ها بود. این امر که مصدق با هیچ طرز فکری دشمنی نکرد و دارندگان طرزفکرهای دینی و غیر دینی را به اشتراک در استقلال و آزادی خواند، این امر که حکومت او هیچ طرزفکری را سانسور نکرد، این امر که او قانون مطبوعات را بسود آزادی قلم تغییر داد، این امر که در حکومت او، اجتماعات آزاد بودند، این امر که، به بهانه «امنیت»، او هیچ سازمان سیاسی را منحل و یا ممنوع از فعالیت نکرد، این امر که او قانون حکومت نظامی را تغییر داد تا که نتواند آزادی‌ها را ممنوع کند و این امر که او بنای کار را بر جنبش همگانی گذاشت و جنبش ملی ایران دنباله جنبشهای همگانی در طول تاریخ شد، گویای اهمیتی است که او به جدایی‌ناپذیری استقلال از آزادی می‌داد؛ بیانگر چرایی همراه بودن مبارزه او برضد سلطه با ساختار استبدادی جامعه و با سازماندهی استبداد محور نظامی و اداری و نیز ساختار نهادهای جامعه است.

## ح.۷. فسادستیزی:

مصدق در تمام عمر منزله از فساد و فسادستیزی باقی ماند. او می‌دانست که «فساد ذاتی قدرت است و قدرت مطلق فساد مطلق است». بنابراین، می‌دانست که ریشه سرطان فساد «کانون تمرکز قدرت» است. هراندازه تمرکز قدرت در یک شخص بیشتر، فساد بزرگ‌تر. او شبکه‌بندی روابط شخصی قدرت را نیز می‌شناخت، بنابراین، می‌دانست چسان، این شبکه فساد را در بدنه جامعه، از رأس هرم تا قاعده آن، فراگیر می‌کند.

در حقیقت، اگر جریان قدرت از قاعده هرم اجتماعی آغاز می‌گیرد و در رأس آن متمرکز می‌شود و البته این جریان فساد را نیز به رأس هرم می‌برد، قدرت و فساد متمرکز در رأس هرم، چون سرطان تا قاعده هرم اجتماعی را فرا می‌گیرد. بدین خاطر بود که مصدق، بطور مداوم، با استبداد وابسته و فساد، هم‌زمان و توأمان، مبارزه می‌کرد.

بدین قرار، در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، نقش دستگاه اداری کشور در موضع زیرسلطه، تنظیم رابطه میان جامعه زیرسلطه با جامعه سلطه‌گر به ترتیبی است که نیروهای محرکه، بطور روزافزون از جامعه زیرسلطه به جامعه مسلط، جریان بیابند. بدین فساد بزرگ، جامعه زیرسلطه از نیروهای حیاتی خویش محروم می‌شود. لاجرم به دفاع از حیات خویش بر می‌خیزد. وظیفه نیروی مسلح بازداشتن مردم از برخاستن به دفاع از حیات و جلوگیری از جریان نیروهای محرکه به خارج، به جامعه‌های در موضع مسلط است. بدین خاطر، هدف کوشش مصدق برای تغییر ساختار نظام اداری و بخصوص قشون این بود که دستگاه اداری نقش راه‌بردی خویش را در بازیافت استقلال و آزادی و رشد جامعه ملی بازیابد و ایران ارتش ملی پیدا کند، ارتشی حافظ ایران در موضع نه مسلط نه زیرسلطه، مستقل و آزاد. این کوشش او در دوران مرجع انقلاب ایران، از سوی نخستین منتخب مردم ایران در تاریخ بس دراز خود، پی‌گرفته شد؛ پیش از کودتای خرداد ۱۳۶۰، ارتش ایران، به یمن دفاع پیروز از کشور در برابر قوای متجاوز، برای نخستین بار در تاریخ، صفت ارتش ملی یافت.

کاری که مصدق در پیش گرفت این بود که هم‌زمان با تغییر سازمان‌های اداری و نظامی با هدف آماده‌کردن دستگاه اداری و قشون برای ایفای نقش خویش در خدمت ایران مستقل و آزاد و در رشد، ساختار اقتصاد مصرف و به ضرورت رانت محور را با ساختار اقتصاد تولید محور جانشین کند. تا مگر ریشه فساد در ایران بخشکد. از راه اتفاق نبود که در کودتا بر ضد او و حکومتش، فاسدترین‌ها شرکت کردند.

#### ح.۸. سرمایه‌ها که ایجاد شدند:

سرمایه‌هایی که اگر نباشند، سرمایه مالی و نیروهای محرکه دیگر (دانش و فن و نیرو و مواد اولیه و...) در حد مطلوب تولید نمی‌شوند و در اقتصاد تولید محور بکار نمی‌افتند، اینها هستند:

- سرمایه اجتماعی به یمن فعال‌شدن جمهور مردم و اعتماد آنها به مصدق و حکومت ملی او، ایجاد شد. وقتی مصدق اوراق قرضه ملی را منتشر کرد، این نه قشرهای صاحب امتیاز که مردم «عادی» کشور بودند که آن اوراق را خریدند. از جنبش تحریم تنباکو بدین سو، این سرمایه را ایستادگان بر دو حق استقلال و آزادی ایجاد کرده‌اند و دولتهای استبدادی وابسته، از میانش برده‌اند؛
- در کار ایجاد سرمایه طبیعی از راه آبادانی طبیعت ایران نیز شد. برنامه عمران خوزستان و قوانینی که با اجرای آنها، سرزمین ایران آبادان می‌گشت، از کارهای مصدق و حکومت او هستند؛
- سرمایه بین‌المللی بس عظیمی ایجاد کرد که تا آن زمان، هیچ‌گاه ایران از آن برخوردار نشده بود. افکار عمومی جهان حامی نهضت ملی ایران شدند و این حمایت از عوامل بازدارنده تصرف خوزستان توسط قوای انگلستان گشت. این سرمایه از عوامل شکست انگلستان در شورای امنیت و دیوان بین‌المللی لاهه نیز شد. مصدق خود نقش جنبش مردم ایران در برانگیختن نهضت‌های ملی از شرق تا غرب جهان را به ایرانیان و جهانیان خاطر نشان کرده‌است؛

• ایرانیان صاحب سرمایه سیاسی مهمی نیز شدند که باز، پیش از آن، هیچ‌گاه از آن برخوردار نبودند: حکومت ملی مجری برنامه استقلال و آزادی. اهمیت این سرمایه و الگویی که ایرانیان و حکومت ملی آنها شدند، توضیح می‌دهد چرا امپراطوری در انحطاط بهیچ‌رو حاضر نبود مسئله نفت را با مصدق حل کند. هرگاه مصدق موفق می‌شد دولت (قوای مجریه و مقننه و قضائیه) را بر اصل موازنه عدمی، ملی کند، نظام سلطه‌گر - زیرسلطه نمی‌توانست برجا بماند؛

• سرمایه فرهنگی را نیز باید براین سرمایه‌ها افزود چرا که نه تنها جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها برقرار شد، بلکه ایرانیان مبتکر راه رشد برپایه استقلال و آزادی شدند. از دلایل اهمیت این سرمایه یکی این که پس از شکست «مدرنیته» در غرب بخاطر جانشین انسان و طبیعت شدن سرمایه در «رشد»، هفتاد سال پس از آن ابتکار، در غرب، رشد برپایه استقلال و آزادی پیشنهاد می‌شود. هنوز زمان باید تا که این راه‌کار پذیرفته شود و به اجرا درآید؛

• بودجه‌ای که کسر داشت، مازاد نداشت تا در تولید بکارافتد. با این حال، سرمایه‌های برشمرده، راهبر سرمایه‌های کوچک به تولید شدند. به یمن افزایش صادرات، حکومت مصدق توانست تعادل بازرگانی خارجی را برقرار کند. و

• بر این سرمایه‌ها، سرمایه‌ای را باید افزود که بازشدن باورهای دینی مختلف بروی ویژگی‌های ایرانیت، خاصه دو ویژگی استقلال و آزادی است. امروز می‌دانیم که حتی افراد حزب توده، طرزفکر خود را به روی استقلال و آزادی می‌گشوده‌اند. در آن دوران، رهبری حزب، ناگزیر، از سست شدن زمین زیرپای حزب، سخن بمیان آورد. این همان سرمایه معنوی است که بدون وجود آن، سرمایه‌های برشمرده و نیروهای محرکه دیگر پدیدآوردنی نمی‌شوند.

او تعریفی از موازنه منفی بدست نداده‌است اما قلمروهای اندیشه و عمل او، به شرح فوق، هم تعریف او از موازنه منفی را معلوم می‌کنند و هم ربط جدایی‌ناپذیری استقلال و آزادی از یکدیگر و فهم او از استقلال و آزادی بر اصل موازنه منفی را گزارش می‌کنند.

بدین سان، در طول تاریخ اندیشه، تعریف اختیار بر اصل ثنویت، به تعریف استقلال و آزادی بر اصل موازنه عدمی و منفی راه برد. برغم کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و با وجود این که، «از راه مصلحت»، حتی شماری از پیروان او حساب استقلال را از آزادی جدا کردند و آزادی را، به تنهایی، هدف گرداندند و این کار از عوامل بازسازی استبداد گشت، هم موازنه عدمی و پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه و هم استقلال و آزادی موضوع تحقیق شدند:

## فصل دوم

### پویایی‌های نظام مسلط - زیر سلطه

نظرها نقل و نقد شده در فصل اول به ما می‌آموزند که بر سر اختیار، استقلال، خودمختاری و استقلال و آزادی، به معنای رهایی از سلطه، اجماع وجود دارد. الا این که سلطه‌گرمستقل انگاشته می‌شود. حال این که دو مجموعه، با دو نظام در رابطه مسلط - زیرسلطه، هردو، از استقلال، بنابراین، از آزادی، محروم می‌شوند. پویایی‌های نظام مسلط - زیر سلطه بر ما معلوم می‌کنند چرا مسلط‌ها و زیرسلطه‌ها، خویشان را از استقلال و آزادی ذاتی حیات غافل و گرفتار جبر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می‌کنند:

الف. انواع نظامها:



۱. **نظامی را تصور کنیم** که عناصر تشکیل دهنده آن همه فعال هستند و زور در تنظیم رابطه این عناصر هیچ نقشی ندارد. در این نظام، همه عناصر در رهبری آن شرکت می‌کنند. چون تنظیم کننده رابطه‌ها همواره حقوق هستند، راه رشد نظام، خط مستقیم است. این نظام، در فعالیتهای حیاتی و رشد خود، نیاز به نداشتن رابطه قوا با نظام‌های بیرون از خود دارد. هرگاه از رابطه قوا با آنها رها باشد، جامعه نیروهای محرکه را تولید و در رشد خویش بکار می‌برد. در این نظام، شهروندان راست راه رشد را می‌توانند تا بی‌نهایت ادامه دهند. هر اندازه بیشتر رشد می‌کنند، استقلال و آزادی و توان حیاتی آنها بیشتر می‌شود. **موازنه چنین نظام تصویری، عدمی است. موازنه عدمی است زیرا نبود توازن است. در حقیقت، توازن وقتی وجود دارد که دو نیرو رخ در رخ می‌شوند.** هرگاه رابطه قوایی برقرار نشود، موازنه‌ای هم بوجود نمی‌آید. بنابراین، وقتی رابطه‌ها را قدرت تنظیم نمی‌کند، روابط قوا معدوم هستند؛ در عوض، رابطه‌ها را حقوق تنظیم می‌کنند. بدین‌سان، خلاء حق، ناشی از غفلت از آن، سبب می‌شود که قدرت بمثابه رابطه قوا و ترکیبی از علم و فن و پول و زور و... که در این رابطه کاربرد پیدا می‌کند، آن را پرکند.

نظامی بر اصل موازنه عدمی، از رابطه قوا با نظام‌های دیگر و در درون خود، رها است؛ همه عناصر نظام در رهبری آن شرکت دارند و تنظیم کننده رابطه‌ها حقوق هستند. اگر این نظام، نظام یک جامعه باشد، اصل راهنمای هر شهروندی، موازنه عدمی می‌شود؛ رها از روابط قوا، بنابراین همه محدودکننده‌ها، به سخن دیگر، این‌همانی با خدا، هستی هوشمند و دانا و توانا و... جامعه‌ای با این نظام از استقلال و آزادی کامل برخوردار، مرگ‌ناپذیر و در رشد دائمی است. شهروندان آن نیز از حقوق پنج‌گانه برخوردارند.

۲. **در برابر، نظامی را تصور کنیم** که، در آن، قدرت نقش اول را در تنظیم رابطه‌های عناصر آن دارد. رابطه‌ها میان عناصر، رابطه‌های قوا هستند؛ بنابراین، موازنه وجودی است. اما قدرت می‌باید متمرکز شود تا بکار رود، ناگزیر، اقلیت کوچک رهبری کننده و اکثریت بزرگ آلت فعل می‌شوند. هدف قدرت می‌شود و روش را که بکار بردن آن ترکیب است، هدف معین می‌کند. اصل راهنمای نظامی از این نوع، ثنویت تک محوری است. چرا که محور صاحب قدرت (اقلیت مسلط) فعال و محور بدون قدرت (اکثریت زیرسلطه) فعل‌پذیر می‌شوند.

اینک فرض کنیم که در این نظام، بخشی از نیروهای محرکه که به قدرت بدل می‌شود و در تخریب بکار می‌افتد، رو به افزایش و بخش دیگری که صرف ادامه حیات نظام و شهروندان می‌شود، رو به کاهش دارند؛ نظامی از این نوع، میرا است و سرانجام نیز خواهد مرد. هرگاه اقلیت سلطه‌گر نیروهای محرکه را در مهار تمامی فعالیتهای اکثریت بزرگ بکار برد و خود نیز، بطور کامل به مهار قدرت درآید، نظام سازماندهی یک استبداد فراگیر (فرعونیت = توتالیتاریسم) را می‌یابد. زمان مرگ این نظام، زمانی است که تمامی نیروهای محرکه به قدرت بدل شوند و نیرویی برای ادامه حیات نظام و شهروندان نماند.

۳. **نظامی را فرض کنیم** که تنظیم کننده رابطه عناصر تشکیل دهنده آن، بیشتر قدرت و کمتر حق (= رابطه‌ای که، در آن، نیروهای محرکه، علم و فن و سرمایه و کارمایه و... با حق ترکیب می‌شوند و این ترکیب رابطه را تنظیم می‌کند) هستند. در این نظام، نیروهای محرکه‌ای که تولید می‌شوند، به ترتیبی بکار می‌روند که نظام و شهروندان توان رشد را از دست می‌دهند و نظام مدام خود را تکرار می‌کند. در این نظام نیز، رهبری کننده اقلیتی است که قدرت نزد او متمرکز می‌شود و از راه او بکار می‌رود. هدف نظام حفظ رابطه میان با قدرت و بی‌قدرت بطور دائمی است. این نظام را ایستا می‌خوانند.

پرسشی که اهمیت تمام دارد، این است: آیا بدون رابطه قوا با بیرون از نظام، نظام ایستا پدید آمدنی و ماندگار است؟ می‌دانیم که سازندگان نظریه «شیوه تولید آسیائی»، بر این باورند که نظامهای اجتماعی ایستا وجود دارند و همان استبدادهای آسیائی هستند. از دید آنها، استعمار سبب می‌شود که این نوع نظامها تحول پذیر شوند. اینک که بعد از تجربه هستیم، می‌توانیم ببینیم که واقعیت را وارونه دیده‌اند. چرا وارونه دیده‌اند؟ زیرا سازندگان این نظر از راه قالب نظری با واقعیت رابطه برقرار کرده‌اند. چون رابطه با واقعیت مستقیم نبوده و، غیر مستقیم، از راه قالب نظری بوده و با قالب سازگاری نجسته، آن را با قالب سازگار کرده‌اند. در حقیقت، بدون رابطه قوا با خارج، نه نظامی از نوع دوم و نه نظامی از نوع سوم پدید آمدنی و ماندگار می‌شوند. زیرا هر نظامی که نیروهای محرکه دارد و تولید می‌کند، تحول پذیر است. باید که بخشی از نیروهای محرکه حذف شود تا نظام همان که هست بماند. اما حذف بخشی از نیروهای محرکه نیاز به رابطه قوا میان عناصر تشکیل دهنده نظام دارد و بدون رابطه مسلط - زیر سلطه با نظامهای دیگر، رابطه قوا میان عناصر نظام پدید نمی‌آید. از این رو است که بدون استقلال، نظام تحول پذیر نمی‌شود. زیرا عناصر آن استقلال و آزادی نمی‌یابند و رابطه‌ها بر میزان حقوق برقرار نمی‌شوند و توان تولید نیروهای محرکه افزایش نمی‌یابد و نظام باز و تحول پذیر نمی‌شود.

۴. نظامی را تصور کنیم که نیمه باز است. با نظامهای دیگر در رابطه قوا است. هرگاه این نظام توانایی بکارگرفتن نیروهای محرکه خویش را، همزمان، در رشد و قدرت سازی داشته باشد و بتواند نیروهای محرکه را از نظامهای دیگر نیز بستاند و در خود فعال کند، نظامی با موقع و موضع مسلط می‌شود. هرگاه حقوق بیشتر و قدرت کمتر در تنظیم رابطه‌ها میان عناصر نظام نقش داشته باشند، نظام توان باز و تحول پذیر شدن بیشتر را می‌یابد. اندازه و آهنگ رشد نظام و شهروندان را اندازه بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد بدست می‌دهد.

در این نظام، میان شهروندان، امکانها نابرابر توزیع می‌شوند؛ گرچه قدرت، در اشکال گوناگون خود، نزد اقلیت متمرکز می‌شود و «نخبه‌ها» رهبری می‌کنند و «توده‌ها» رهبری می‌شوند، اما بخشی از نیروهای محرکه نیز در اختیار شهروندانی که رهبری می‌شوند، قرار می‌گیرد. هرگاه نظام موقع و موضع مسلط را از دست ندهد، تعادل قوا میان اقلیت صاحب قدرت و اکثریت بطور نسبی فاقد قدرت، دیرپا می‌شود. هر زمان که نظام موقع و موضع مسلط را از دست بدهد، یکی از دو راه را می‌تواند در پیش بگیرد:

۴/۱. استقلال از روابط مسلط - زیر سلطه، بنابراین، بر خوداری شهروندان از استقلال و آزادی، در نتیجه، نقش بیشتر پیدا کردن حقوق در تنظیم رابطه‌ها میان شهروندان و شرکت بیشتر همه شهروندان در رهبری نظام و باز و تحول پذیر شدن نظام.

۴/۲. اقلیت حاکم قادر به حفظ موقعیت خود از راه تنظیم رابطه قوا با خارج به ترتیبی می‌شود که نیروهای محرکه تغییر یا صادر و یا تخریب شوند. در این صورت، نظام در موضع مسلط به نظام گرفتار موقع و موضع زیر سلطه، بدل می‌شود. امپراطوری‌ها، از جمله امپراطوری ایران، بدان خاطر از میان رفته‌اند که اقلیت حاکم بر آنها ترجیح داده است نظام را زیر سلطه نظام مسلطی قرار دهند تا که موقعیت خود را بعنوان صاحب امتیاز از دست ندهند. یکی از این امپراطوریها، امپراطوری ایران بود؛ اقلیت صاحب امتیاز، ایران زیر سلطه را، بر ایران مستقل و آزاد، بدون وجود اقلیت مسلط ترجیح داد.

۵. اگر نظام نیمه باز باشد اما توانایی ستاندن نیروهای محرکه را از نظامهایی داشته باشد که با آنها در رابطه قوا است و یا بتواند نتیجه قوا میان خود و نظام یا نظامهای دیگر را به صفر نزدیک کند و یا توانایی جذب نیروهای محرکه را از نظامهای دیگر نداشته باشد، به ضرورت، یکی از سه موقعیت را پیدا می‌کند:

۵/۱. نظامهای در رابطه در توازن قوایی هستند که نتیجه آن صفر است. این توازن، توازن عدمی نیست؛ توازن وجودی است. نتیجه صفر نیز هیچ و پوچ نیست، بلکه ایستایی و بی‌حرکتی و، اگر دیرپاید، مرگ است. از این رو، این حالت اگر هم دست دهد، زود از میان می‌رود. زیرا تعادل قوای کاملاً مساوی، قابل تصور هست اما قابل تحقق نیست. هرگاه تحقق پیدا کند، نظامهای در رابطه، بی‌حرکت می‌شوند. آن بخش از نیروهای محرکه که به قدرت بدل می‌شود و در حفظ تعادل قوا بکار می‌رود، هر روز بزرگ‌تر می‌گردد. هرگونه تحولی در چند و چون عناصر یکی از دو نظام در رابطه، توازن قوا را برهم می‌زند: توازن قوای برابر بسا توازن قوای نابرابر می‌شود. دو نظام قدرت محور روسیه و امریکا، نزدیک به این تعادل بودند. چون امریکا نیروهای محرکه بیشتری از بقیت دنیا جذب می‌کرد و حفظ تعادل قوا با امریکا، روسیه را ناگزیر می‌کرد بخش بیشتری از نیروهای محرکه را صرف این تعادل کند، زودتر از پا در آمد.

۵/۲. نظام اجتماعی که توانایی جذب نیروهای محرکه از نظام یا نظامهای دیگر را نداشته باشد و در رابطه قوا با آن یا آنها باشد، بضرورت، در موقعیت زیرسلطه قرار می‌گیرد. زیرا توان جذب نیروهای محرکه از نظامهایی که با آنها در رابطه قوا است را ندارد. بنابراین، توازن قوا به زیانش برقرار می‌شود و بخشی از نیروهای محرکه خود را به نظام یا نظامهای مسلط، صادر می‌کند.

۵/۳. نظام توازن خود را با نظامهای دیگر عدمی می‌کند و، در جا، استقلال و آزادی می‌جوید. شهروندان در رهبری آن شرکت می‌کنند و حقوق تنظیم کننده رابطه‌ها می‌شوند و هدف نظام رشد شهروندان در استقلال و آزادی و آبادانی طبیعت و سلامت محیط زیست می‌گردد. به تدریج، شهروندان با یکدیگر و با جامعه‌های دیگر، توازن عدمی برقرار می‌کنند، یعنی رابطه‌ها را با حقوق پنج‌گانه تنظیم می‌کنند.

بدین‌سان، تنها نظام نوع اول، از توازن عدمی برخوردار است. هر نظامی که به این الگو نزدیک می‌شود، در آن، توازن وجودی (ثنویت قوا در رابطه مسلط - زیرسلطه)، جای به توازن عدمی می‌دهد. و هر نظامی که به نظام نوع دوم نزدیک شود، بتدریج که به آن نزدیک می‌شود، رهبری از نوع استبداد فراگیر را پیدا می‌کند. رابطه‌ها میان نظامها وقتی رابطه قوا می‌شوند، نظامها را مسلط و زیرسلطه می‌گردانند. رابطه مسلط - زیرسلطه پویا است و پویایی‌های آن عبارتند از

## ب. پویایی‌های بیانگر رابطه مسلط - زیرسلطه:

پویایی‌های زیر، رابطه مسلط با زیر سلطه و سرانجام آن را گزارش کرده‌اند. بنابراین، می‌توانند فرجام این‌گونه رابطه‌ها را پیشاپیش، بازگویند. در حقیقت، سامانه مسلط - زیرسلطه پویایی‌ها در بردارد و بدین پویایی‌ها شناسایی می‌شود. جریان نیروهای محرکه از جامعه زیرسلطه به جامعه مسلط، اثرات نایکسانی در این دو جامعه پدید می‌آورد. جامعه‌ای که نیروهای محرکه را از دست می‌دهد، رشد نمی‌کند زیرا نیروهای محرکه را از دست می‌دهد. در نظام اجتماعی که نیروهای محرکه را جذب می‌کند، هم

انسان رشد نسبی می‌کند و هم قدرت بزرگ می‌شود. انحطاط زمانی گریبانگیر نظام می‌شود که بزرگ شدن قدرت از رشد انسان پیشی و بیشی می‌گیرد. به سخن دیگر، تخریب نیروهای محرکه بیشتر می‌شود. هرگاه بخواهیم، بعد اقتصادی را زبان حال نظامی، در چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اجتماعی فرهنگی و رابطه آن با طبیعت، بگردانیم و، بدین کار، رابطه قوا را روشنتر و گویاتر بنماییم، گوییم: نظام زیرسلطه چون در ازای نیروهای محرکه‌ای که صادر می‌کند، کالاها و خدمات وارد می‌کند، نیروهای محرکه‌ای هم که صادر نمی‌شوند، به خدمت اقتصاد مسلط درمی‌آورد و پیشروی اقتصاد مسلط را در اقتصاد خود آسان می‌کند. در نتیجه، بند از بند اقتصاد زیرسلطه می‌گسند. طرفه این که این رابطه را با صدور نیروهای محرکه و بازکردن دروازه‌های کشور بر روی اقتصاد مسلط، برقرار می‌کند و این کار را از راه بکار بردن درآمد حاصل از صدور نیروهای محرکه، انجام می‌دهد. بدین‌قرار، پویایی‌های دو اقتصاد مسلط و زیر سلطه یکدیگر را ایجاب می‌کنند. فهرستی از پویایی‌ها را ترتیب و هریک را توضیح می‌دهیم تا مگر درک شفاف‌تری از استقلال بمعنای رهایی از رابطه مسلط - زیرسلطه بجوییم و دریابیم چرا استقلال از آزادی جدایی‌ناپذیر است:

## ۱. پویایی صدور نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه و پویایی ورود نیروهای محرکه به جامعه مسلط:

پویایی صدور نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه همزاد و همراه است با پویایی ورود این نیروها به جامعه مسلط. این دو پویایی یکدیگر را ایجاب می‌کنند زیرا جریان صدور این نیروها از کشور زیرسلطه، همان جریان ورود این نیروها به جامعه مسلط است. یکی نیروهای محرکه را از دست می‌دهد و دیگری آنها را بدست می‌آورد. اما نظام اجتماعی که نیروهای محرکه خود را از دست می‌دهد، در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز طبیعت آن، به موجودی می‌ماند که نیروی حیاتی خود را از دست می‌دهد. بدیهی است اگر فعل‌پذیر بماند، خواهد مرد. بدین‌سان،

### ۱/۱. در جامعه زیرسلطه:

- زیرسلطه نیروهای محرکه حیات را از دست می‌دهد و در همان‌حال، نیروهای ویران‌گر حیات (کالاها و خدمات و سرمایه برای ایجاد سرپل‌های پیشروی اقتصاد مسلط در اقتصاد زیرسلطه) بدان وارد می‌شود؛

- در اقتصاد زیرسلطه، دیگر نه تولید که مصرف محور می‌شود؛
- برمحور مصرف، ساختار نظام اجتماعی دگرگون می‌شود؛
- پول و نظام پولی کشور تحت سلطه پول و نظام پولی سلطه‌گر در می‌آید؛
- اقلیت صاحب‌امتیاز بطور روزافزون از جامعه بیگانه و با صاحب‌امتیازان جامعه مسلط یگانه می‌شود

و

- نقش حقوق در تنظیم رابطه‌ها بطور روزافزون کم‌تر و نقش قدرت بیشتر می‌شود. بنابراین، عرصه استقلال و آزادی شهروندان محدود می‌شود. واقعیت‌های بالا و واقعیت‌های دیگری که پویایی‌های دیگر هستند، وضعیت را بوجود آورده‌اند که ایران امروز دارد.

## ۱/۲. در جامعه مسلط:

- اما نظام اجتماعی که نیروهای محرکه را وارد می‌کند و در موقع و موضع مسلط است، گرفتار پویایی‌های دیگری می‌شود که قدرت افزا و سرانجام مرگ‌آور می‌شوند. در حقیقت،
- مسلط نیروهای محرکه خود را دارد و نیروهای محرکه زیرسلطه را نیز وارد می‌کند. بنابراین، مازاد نیروی محرکه پیدا می‌کند؛
  - تاجایی که نظام اجتماعی بتواند نیروهای محرکه را در خود فعال کند، این نیروها، بکار می‌افتند؛
  - اما کار به جایی می‌رسد که یا باید نظام اجتماعی بطور مداوم، باز و تحول‌پذیر بگردد و یا مازاد نیروهای محرکه حذف شود؛
  - از آنجا که محور رابطه مسلط - زیرسلطه، قدرت است و قدرت از قانون تمرکز و برخوردن پیروی می‌کند، نظامهای اجتماعی در رابطه، نمی‌توانند بیشتر از حدی که قدرت تعیین می‌کند، باز و تحول‌پذیر شوند. بنابراین، نیروهای محرکه مازاد حذف می‌شوند. در نتیجه،
  - دولتها و صاحب‌امتیازان ساختارهای داخلی و منطقه‌ای و جهانی پیدا می‌کنند و در این ساختارها می‌توانند عمل کنند و می‌کنند و
  - استقلال و آزادی جمعی و فردی در جامعه‌های مسلط نیز بتدریج، محدودتر می‌شوند.
- جامعه امروز امریکا بطور خاص و جامعه‌های غرب بطور عام این ویژگی‌ها و ویژگی‌های دیگری را یافته‌اند که فرآورده پویایی‌های زیر هستند. بدین خاطر است که هیچ‌یک از دو نظام مسلط و زیر سلطه، مستقل و آزاد نیستند و نمی‌توانند بطور کامل باز و تحول‌پذیر باشند و یا بگردند. برای این که نقش پویایی‌ها را در دو نظام اجتماعی، یکی مسلط و دیگری زیرسلطه، روشن دریابیم، نقش پویایی‌های دیگر را، بیشتر، در دو نظام اجتماعی امریکا و ایران مطالعه می‌کنیم:

## ۲. پویایی تلاشی و پویایی ادغام:

جامعه‌ای که نیروهای محرکه را از دست می‌دهد گرفتار تلاشی عمومی می‌شود و جامعه‌ای که این نیروها را دریافت می‌کند، تضادهای خود را تخفیف می‌دهد. تا زمانی که مدار بسته صدور نیروهای محرکه از جامعه زیرسلطه به جامعه مسلط برجا است، تضادها در جامعه مسلط خفیف می‌مانند و مهار می‌شوند:

### ۲/۱. پویایی تلاشی نظام اجتماعی ایران از زمانی که جامعه در موقعیت زیرسلطه قرار گرفته است:

- تلاشی نظام اجتماعی که سبب تخلیه روستاها و پرشدن شهرها و انتقال جمعیت از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ گشته است؛
- محور شدن مصرف در پیدایش جامعه شهری با بافت از هم گسیخته؛
- پاره شدن پیوندهای قشرهای مختلف جامعه و ایجاد محدوده‌های سیاسی و اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی بسته به روی یکدیگر؛
- تلاشی فرهنگی، هم ناشی از جانشین تولید شدن مصرف و هم بر اثر تحت سلطه فرهنگی مسلطها درآمدن فرهنگ. آموزش و پرورش نقش مهمی در آماده صدورکردن استعدادها ایفا می‌کند؛

- سازمان اداری و نظامی دولت و نیز نظام از هم گسسته جامعه شهری، بر محور صدور نیروهای محرکه و واردات کالا و خدمات و «سرمایه» و عناصر فرهنگی، بطور مداوم، انسجام از دست می‌دهد. از این رو،
- قدرتی که بطور روزافزون رابطه‌ها را تنظیم می‌کند، عامل تلاشی دائمی می‌شود. خانواده‌ها نیز از این تلاشی مصون نمی‌مانند و
- دولت استبدادی می‌گردد و بطور روزافزون از جامعه ایرانی، بیگانه و در سامانه منطقه‌ای و جهانی مسلط - زیرسلطه جذب‌تر، بنابراین، از استقلال و آزادی عمل، محروم‌تر می‌شود.
- پویایی متلاشی شدن اقتصاد و فرهنگ و روابط اجتماعی جامعه زیرسلطه، بخاطر صدور نیروهای محرکه و واردکردن نیروهای محرکه متلاشی کننده، همان پویایی جذب نیروهای محرکه و ادغام آنها (فعال کردنشان) در جامعه مسلط است:

### ۲/۲. پویایی جذب و ادغام نظام اجتماعی مسلط:

- تتها در سطح داخلی نیست که نظام اجتماعی - اقتصادی امریکا نیروهای محرکه را جذب می‌کند بلکه در سطح جهان این کار را می‌کند:
- در سطح نظام اجتماعی - اقتصادی امریکا، نیروهای محرکه در حدی که روابط قوا امکان می‌دهد، جذب و فعال می‌شوند. جامعه امریکایی از مهاجران پدید آمده‌است و تا این زمان، همچنان مهاجر می‌پذیرد. الا این که حالا دیگر دروازه‌های خود را تنها به روی استعدادها باز می‌کند. سرمایه‌ها و کارمایه و مواد گوناگون همچنان می‌توانند وارد امریکا شوند؛
  - مزادها را در نظام‌های اجتماعی - اقتصادی دیگر بکار می‌اندازد؛
  - ماوراء‌میلی‌ها از رهگذر جهانی شدن روابط مسلط - زیرسلطه پدید آمده‌اند و کار آنها مهار نیروهای محرکه در مقیاس جهان و در مقیاس زمان است (از پیش متعین کردن آینده و پیشخور کردن)؛
  - بطور روزافزون، بخشی از نیروهای محرکه را از جریان خارج می‌کند. این کار را با ایجاد دیوان‌سالاری و قشون‌سالاری بزرگ و نیز خنثی کردن نیروهای محرکه، از راه بکار انداختن آنها در بیرون از نظام (بازار فرآورده‌های مشتق که، در سال ۲۰۱۸، ده برابر کل تولید ناخالص جهان، سرمایه در آن فعال بوده‌است)، انجام می‌دهد.
  - باوجود این، نیروهای محرکه‌ای که افزایش جمعیت است که علم و فن در حال رشد سریع هستند، با تنظیم رابطه‌ها با قدرت که مانع از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی - اقتصادی می‌شود، بطور روزافزون ناسازگار می‌شوند و قدرت سلطه‌گر را گرفتار انحطاط می‌کنند: نظام اجتماعی - اقتصادی امریکا گرفتار پویایی‌هایی شده‌است و می‌شود که یک به یک، شناسایی می‌کنیم:

### ۳. پویایی «جهانی شدن»:

- جهانی شدن امر واقع مستمر است الا این که در این زمان، پهنایی یافته است که در گذشته نمی‌داشت. هم یک وضعیت جهانی و هم، در کشورهای در موضع مسلط و نیز، در کشورهای در موضع زیرسلطه، وضعیت‌هایی نایکسان، اما ایجاب کننده یکدیگر، را بوجود آورده‌است:

### ۳/۱. وضعیت جهان که پویایی جهانی شدن پدید آورده‌است:

- شبکه جهانی صاحب امتیازان که اینک هم ماوراء‌الملی‌ها و هم نظام پولی جهانی و هم قوای مسلح و هم شبکه جهانی تبلیغات و هم مؤسسات آموزش و پرورش را در اختیار دارد و بخش عمده‌ای از نیروهای محرکه کشورهای جهان در مهار آن است؛
- دو قطبی شدن جامعه‌ها: در همه جا، قشرهای میانه در حال ریزش و تبعیض‌ها و نابرابری‌های در حال افزایش هستند. این امر واقع موضوع پویایی نابرابری است؛
- فردهای بریده از یکدیگر و گرفتار خلاء - که قدرت‌گرایی پر می‌کند - گشتن، در نتیجه، قوت گرفتن تمایل‌های راست و راست افراطی؛
- مرگ و میر مرامها و یکه تازی مرام شبکه جهانی صاحب امتیازان؛
- هم‌سان شدن تولید و مصرف در جهان و پیشی گرفتن مصرف بر تولید که موضوع پویایی پیشخور کردن است؛
- جهانی شدن نظام پولی و سلطه دلار باوجود پیدایش پولهای رقیب؛
- جهانی شدن جنایت و دیگر آسیبهای اجتماعی (ترور، قاچاق مواد مخدر، فحشاء و...)
- حاکمیت روابط خارجی بر روابط داخلی. بدین خاطر است که در کشورهای جهان، سه وزارت مهم‌ترین هستند: دارایی و دفاع و خارجه؛
- پدیدآمدن مناطق «رشد یافته» که گستره فعالیت ماوراء ملی‌ها نیز هستند و بوجود آمدن مناطق بحال خود رها شده، در همه کشورهای جهان. مناطق رها شده مناطقی هستند که بیرون از گستره «اقتصاد جهانی شده» قرار گرفته‌اند؛
- برخاستن موجهای مهاجرت در جهان و جریان این موجها از کشورهای در موضع زیرسلطه به کشورهای در موضع مسلط؛
- جهانی شدن بیماری‌های واگیر؛
- مقابله شبکه جهانی با هر جنبش ملی که خارج شدن از روابط سلطه‌گر - زیر سلطه را هدف می‌کند؛
- پیدایش قطب جدید قدرت. امپراطوری روسیه فروپاشید، ابرقدرت امریکا در انحطاط است و جهان چند قطبی دارد واقعیت پیدا می‌کند و اروپا نگران آن است که زیر فشار دو قدرت چین و هند خورد شود؛
- بیشتر شدن نقش قدرت در تنظیم رابطه کشورها و کم نقش شدن حقوق در تنظیم این رابطه‌ها. ضعیف شدن سازمان ملل نتیجه فراگیرتر شدن نقش قدرت در تنظیم رابطه‌ها است؛
- آلودگی روزافزون محیط زیست در همه جا. فرسایش خاک و بیابان شدن زمین‌های زیرکشت و از بین رفتن و بردن جنگلها. و
- پیدایش فرهنگ و وجدان جهانی هنوز ضعیف. توضیح این‌که «پایین» یعنی جمعیت عظیمی که گرفتار پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیر سلطه است، در سطح جهان به جنبش درآمده‌است. این جنبش که ناشی می‌شود از قرارگرفتن جهانیان در برابر یک مسئله، مسئله پویایی مرگ، هنوز نهالی ضعیف است. ادامه حیات بر روی زمین، درگرو قوت گرفتن این نهال و درخت بارور شدن آن است.

### ۳/۲. وضعیتی که پویایی جهانی شدن در ایران بوجود آورده‌است:

جز ویژگی‌های بالا که ویژگی‌های وضعیت ایران نیز هستند، این ویژگی‌ها خاص موقع و موضع زیرسلطه است:

- بزرگ شدن سهم اقتصاد وابسته به اقتصاد مسلط از کل اقتصاد. بدین خاطر است که تحریم‌ها این سان فلج کننده شده‌اند؛
- در قلمروهای سیاست و فرهنگ و روابط اجتماعی نیز، جریان داخلی شدن خارجی بسیار قوی است. هم قدرت خارجی محور سیاست داخلی و خارجی کشور است و هم ضدفرهنگ قدرت فراگیر می‌شود و هم روابط اجتماعی، بخصوص در جامعه شهری، تحت فشار زوج عامل داخلی و خارجی، بند از بند گسسته می‌گردد؛
- از اختیار بدررفتن نیروهای محرکه. در جامعه‌های مسلط نیز، نیروهای محرکه از مهار دولت و جامعه بطور روزافزون بیرون می‌روند. اما این بی‌اختیاری در جامعه ایرانی بیشتر و عیان‌تر است؛
- فرار و صدور استعدادها: استعدادها و سرمایه‌ها می‌روند و نفت و گاز را این دولت است که اصرار بر صدورشان دارد؛ جریان مهاجرت از ایران قوت می‌گیرد؛
- خارج شدن سرمایه‌ها و استعدادها از مناطقی که بیرون از مدار «اقتصاد جهانی شده» واقع هستند؛
- تابعیت نزدیک به مطلق پول ملی از پول جهانی و کاهش مستمر ارزش پول ملی که حاصل بزرگ شدن سهم اقتصاد وابسته به اقتصاد مسلط و زیادت مصرف بر تولید و سیاست‌های مالی و پولی دولت استبدادی است؛
- وسعت گرفتن قلمرو فقرها که موضوع پویایی فقر است؛
- بیشتر شدن نقش قدرت در تنظیم رابطه‌ها میان فرد با فرد و گروه با گروه و انسان با طبیعت و کم‌تر شدن سهم حقوق در تنظیم رابطه‌ها؛
- شتاب و شدت گرفتن بیابان شدن سرزمین ایران؛
- پیدایش وجدان به حقوق ولو هنوز بسیار ضعیف که فرآورده گرفتار پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه گشتن، آن‌هم در موقعیت و وضعیت زیرسلطه است.
- جامعه ملی، بیش از گذشته، خود را تنها در برابر دولت استبدادی نمی‌بیند؛ در برابر نظام داخلی و نظام منطقه‌ای و شبکه جهانی صاحب امتیازان و نیز دولت‌ها، تنها می‌یابد.

### ۳/۳. وضعیتی که پویایی جهانی شدن در امریکا پدید آورده است:

- جز ویژگی‌هایی که در بند الف خاطر نشان شدند و وضعیت امریکا نیز آنها را دارد، این ویژگی‌ها خاص وضعیت امریکا بمثابه قدرت مسلط است:
- سنگین شدن هزینه‌های حفظ موقعیت مسلط و ناتوانی روزافزون از مهار جهان که توضیح می‌دهد پیدایش قطبهای جدید را؛
- تبدیل شدن امریکا به مقروض اول جهان و در همان حال، پیدا کردن بزرگ‌ترین بودجه نظامی و غیر نظامی جهان. بخاطر سنگینی روزافزون بار، امریکا توانا به حفظ موضع خود نیست و بمثابه «تنها ابرقدرت» در حال انحطاط است و سرانجام منحل می‌شود؛
- داشتن پول مسلط که پول رایج در جهان است و به امریکا امکان می‌دهد بیشتر از معادل ارزش اسمی آن از اقتصاد جهان برداشت کند. بیشتر زیرا پول قوی تورم را به کشورهای دارای پول ضعیف تحمیل می‌کند. بنابراین، امریکا ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد؛



- کاهش انسجام جامعه آمریکایی بخاطر دو قطبی شدن و در قطب بزرگ (اکثریت بزرگ جامعه)، قوت گرفتن گروه‌بندی‌های نژادی و ملی و جنسی، بنابراین، بیشتر شدن نقش قدرت در تنظیم رابطه‌ها. در نتیجه،
- قوت گرفتن تمایل‌های مذهبی و مرآمی افراطی؛
- آلوده کردن محیط زیست گرچه جهانی است اما سهم آمریکا و دیگر کشورهای در موضع مسلط بیشتر است؛
- ایفای نقش مادر شهر سرمایه‌داری جهانی؛ بنابراین، تمرکز سرمایه‌ها در آمریکا و
- پیدایش وجدان به حقوق نزد اکثریت بزرگ ولو هنوز ضعیف است.

#### ۴. پویایی فقر:

قلمر و فقر در همه جامعه‌ها در حال گسترش است. در جامعه‌های زیرسلطه با شتاب بیشتر فقرها افزایش می‌یابند. طبیعت و منابع آن نیز در حال فقیرتر شدن هستند. این همه بخاطر هدف شدن قدرت و تنظیم رابطه‌ها با قدرت است:

##### ۴/۱. پویایی فقر طبیعت:

- آلوده شدن محیط زیست که بخاطر اجرا نشدن مصوبه‌های کنفرانس‌های بین‌المللی - هیچ نه معلوم که در صورت اجرا محیط زیست سلامت می‌یافت -، همچنان آلوده‌تر می‌شود و بنابر نظر کارشناسان، هرگاه این آلودگی از حد بگذرد، دیگر نمی‌توان سلامت را بدان بازگرداند؛
- به ته کشیدن منابع موجود در طبیعت؛
- افزایش جمعیت و نیاز آن به غذا و مسکن و... که، از جمله، سبب شده‌است سرمایه‌سالاران زمینهای زیرکشت و جنگلها را به زمین‌های مسکونی بدل کنند؛
- فرسایش زمین و سرمایه‌گذاری نشدن برای افزودن بر زمین‌های قابل کشت؛
- کاهش سطح جنگلها توسط قدرتمدارها که از جمله، سبب پایین آمدن کیفیت هوایی است که تنفس می‌شود؛
- آلوده شدن دریاها و صید انبوه که سبب فقر دریاها شده‌اند؛
- پرشمار شدن سانحه‌های طبیعی. و
- پیدایش وجدان به حقوق طبیعت در سطح جهان. این وجدان هنوز ضعیف است. کامل‌ترین حقوق طبیعت، تا این زمان، حقوق طبیعت مدون در مجموعه حقوق پنج‌گانه است.

##### ۴/۲. پویایی فقر و غنا در جامعه ایرانی:

- فقر طبیعت ایران و کاهش منابع موجود در ایران، بخصوص نفت و گاز؛
- فقر جامعه ایران بخاطر صدور و فرار نیروهای محرکه از ایران و از دست رفتن مایه و زمینه کار؛
- تحلیل رفتن قشرهای میانی و بزرگ شدن قاعده هرم اجتماعی بخاطر فقیر شدن؛
- افزایش مداوم بیکاران و آنها که به کار کاذب مشغولند، بنابراین،
- سنگین شدن بار تکفل در ایران؛
- فقر غذائی و بهداشتی بخاطر تقدم دادن به هزینه‌هایی که موقعیت‌یابی در جامعه ایجابشان می‌کند؛

- بزرگ شدن مداوم جمعیت زیر خط فقر؛
- بزرگ‌تر شدن نقش تورم در انتقال حاصل دسترنج از قاعده به رأس هرم و نیز، اثر توزیع نابرابر درآمدها بر شدت گرفتن فقر؛
- فقر علمی و فنی اکثریت بزرگ در قیاس با رشد علمی و فنی در جهان و نقش پیدا نکردن علم و فن در زندگی جامعه ایرانی؛
- توسعه حاشیه نشینی ناشی از فقر که سبب مهاجرت از مناطق درکام فقر رها شده - که بطور مستمر بزرگ می‌شوند - به شهرهای بزرگ و متوسط می‌شود؛
- کاهش کیفیت و امید به زندگی و افزایش مرگ و میر کودکان ناشی از فقر؛
- تمرکز ثروت در رأس هرم اجتماعی و
- فقر اخلاقی بخاطر تنظیم رابطه‌ها توسط قدرت و ضعف وجدان به حقوق ولو این وجدان در حال پیدایش است.

### ۴/۳. پویایی فقر و غنا در جامعه امریکایی:

- فقر طبیعت و محیط زیست و منابع، بخاطر کم و کیف بهره‌برداری که از منطق تمرکز و برخورد افزودن سرمایه بمتابه قدرت پیروی می‌کند؛
- وجود جمعیت زیر خط فقر و شدت استثمار که سبب تمرکز ثروت در رأس هرم اجتماعی می‌شود: جمعیت زیر خط فقر امریکا بطور مداوم در حال افزایش است. چنان‌که در سال ۲۰۱۸ جمعیت فقر زده ۱۲/۳ در صد جمعیت امریکا، یعنی حدود ۳۹/۷ میلیون نفر بوده‌است که در سال ۲۰۱۹، بنابر گزارش سازمان ملل متحد، به ۴۳/۱ میلیون نفر افزایش یافته‌است؛
- افزایش درآمد ناخالص سرانه که بخاطر پویایی نیازها و توزیع نابرابر درآمدها، سبب کاهش درآمد سرانه خالص و نارسایی آن می‌شود. در جامعه‌ای که قرار بر مصرف انبوه است برای بیکار نماندن، باید مصرف کرد و برای مصرف کردن، باید اختیار به نیازهای القائی سپرد و این نیازها برهم افزوده می‌شوند؛
- افزایش شمار حاشیه نشین‌ها و خانه بدوشان ناشی از فقر و بی‌کاری که سبب مهاجرت از مناطق رها شده می‌گردد؛
- کاهش امید به زندگی ناشی از فقر؛
- فقر ناشی از دوبرابر و بیشتر شدن فرآورده‌های مخرب که بنوبه خود سبب کاهش سرمایه‌گذاری در فرآورده‌هایی می‌شود که نیازهای اساسی را بر می‌آورند و کمیابی و گرانی این‌گونه فرآورده‌ها. بیماری واگیر ضعف دستگاه تولید اقتصادهای در موضع مسلط را در تولید فرآورده‌های برآورنده نیازهای اساسی آشکارکرد؛
- فقر ناشی از تعلق به نژاد و یا ملیت‌های محروم از امتیازهای اختصاص یافته به عنصر مسلط بر جامعه؛
- پایان دوران بزرگ شدن قشرهای میانی جامعه و به تحلیل رفتن این قشر بخاطر کاهش درآمد؛
- تمرکز ثروت نزد اقلیت صاحب امتیاز. این اقلیت در سطح جهان ثروتمندترین است. و
- فقر اخلاقی و ضعف وجدان به حقوق ناشی از مادی → مادی شدن مدار زندگی و ارزش شدن قدرت، بیشتر در شکل مالی آن. توضیح این‌که در جامعه امریکایی، در ترکیب علم و فن و پول و زور و... این پول است که سهم بیشتر را دارد. وقتی پول با زور همراه می‌شود و علم و فن به ترتیبی در ترکیب شرکت

می‌کنند که تأثیرگذاری پول و زور را به حداکثر برسانند، ترکیبی بوجود می‌آید که در امریکا بسیار طالب دارد.

## ۵. پویایی نابرابری:

نابرابری‌ها در سطح جهان و در سطح هر کشور بطور مستمر در حال بیشتر شدنند. بعلت جریان نیروهای محرکه از جامعه‌های در موضع زیرسلطه به جامعه‌های در موضع مسلط، نابرابریها در کشورهای در موضع زیرسلطه پرشمارتر و شدیدتر هستند و می‌شوند:

### ۵/۱. نابرابری‌ها در سطح جهان:

- نابرابری میان منابع موجود در طبیعت و نیاز فزاینده به این مواد؛
- نابرابری میان نیاز به محیط زیست سالم که به علت آلوده شدن محیط زیست روز به روز کم‌تر برآورد کردنی است؛
- نابرابری میان نیاز انسان به غذا و آب و نیاز طبیعت به آب و غذا برای تجدید توان که سه مسئله کمبود آب و گرسنگی زمین و انسان و پیشرفت بیابان را پدید آورده‌است. ایران بخصوص با این مسئله و خطر روبرو است؛
- نابرابری میان نیاز سرمایه به سود و نیازهای واقعی انسان. یعنی نیازهایی که تن آدمی دارد و نیازهایی که در جریان رشد او پدید می‌آیند؛
- نابرابری میان درآمد سرمایه و درآمد انسانی که آن را تولید می‌کند: در جامعه‌های صنعتی سهم سرمایه حدود ۷۰ درصد و سهم کار حدود ۳۰ درصد است. در کشورهای در موقعیت زیر سلطه، سهم سرمایه بازهم بیشتر است؛
- نابرابری علمی و فنی میان جامعه‌ها و در هر جامعه میان اقلیت کوچک دارای علم و فن و اکثریت بزرگ و نابرابری میان گروه تولید کننده علم و فن و اقلیتی که این علم و فن را استخدام و در ترکیب با زور و پول و... بکار می‌برد و ویران‌گری ناشی از این ترکیب که دائم بر خود می‌افزاید؛
- نابرابری میان مسئله‌ها که فراوان تولید و برهم انباشته می‌شوند و مسئله‌هایی که «راه‌حل» می‌جویند؛
- نابرابری روز افزون میان سرمایه‌ای که در تولید بکار می‌افتد و سرمایه‌ای که در معاملات «فرآورده‌های مشتق» بکار می‌افتد: باز یادآور می‌شود که در ۲۰۱۸، سرمایه‌ای که در بازار فرآورده‌های مشتق فعال بوده، ده برابر کل تولید ناخالص جهان بوده‌است؛
- نابرابری میان سرمایه‌ی که در تولید فرآورده‌های ویرانگر (اسلحه و مواد مخدر و مشروبات الکلی و فراوان فرآورده‌ها و «خدمات» ویرانگر دیگر) بکار می‌افتد و سرمایه‌ی که در تولید فرآورده‌های سالم بکار می‌افتد؛
- نابرابری روزافزون میان عرضه کار و تقاضای کار. این نابرابری در کشورهای زیرسلطه بیشتر است زیرا در این کشورها، همراه با صدور نفت و گاز و دیگر مواد موجود در طبیعت و نیز صدور استعدادها، زمینه‌های کار نیز به اقتصاد مسلطه صادر می‌شوند؛
- نابرابری میان نقاط مختلف جهان و مناطق هر کشور بلحاظ «رشد» و درآمد و مصرف (نیمی از مصرف ایران را تهران می‌کند و لندن صاحب ۴۰ درصد اقتصاد انگلستان است و ثروت جهان در غرب برهم انباشته می‌شود و در همان حال بیشترین تخریب را به بقیت جهان تحمیل می‌کند)؛

- نابرابری میان کشورها بلحاظ توزیع نیروهای محرکه که با سلطه ماوراء‌الملیها بر اقتصاد جهان همراه است. دولتها در برابر این ماوراء‌الملیها ناتوان گشته‌اند و اینان به سلطه بر اقتصاد جهان قانع نیستند. فضا و آینده را نیز دارند از آن خود می‌کنند و با پیش خرید کردنها، دارند نظام مزدوری را در جهان مستقر و نظام برده‌داری جدید را در سطح جهان برقرار می‌کنند؛
- نابرابری میان زمانی که صرف فعالیت‌های ویرانگر می‌شود با زمانی که صرف فعالیت‌های سازنده می‌گردد که مرتب بیشتر می‌شود؛
- نابرابری میان جامعه‌ها و نابرابری در هر جامعه که در سطح جهان «نود و نه درصدی‌ها» و یک درصدی‌ها را بوجود آورده‌است؛
- نابرابریها میان زنان و مردان که افزون بر ۳۰ نابرابری را تشکیل می‌دهند و در ضمیمه قانون اساسی بر پایه حقوق پنج‌گانه شرح شده‌اند؛
- نابرابری‌های دینی و مرامی و نژادی و ملی و قومی و طبقاتی که مرتب تشدید می‌شوند؛
- نابرابری میان برخورداری انسان از حقوق ذاتی حیات خویش و نقش قدرت (= زور) در تنظیم رابطه‌ها: پویایی خشونت که با پویایی فقر همزاد و همراه است؛
- نابرابری در برخورداری از امنیت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی. و
- نابرابری میان مصرف و تولید: در سال ۲۰۱۹، جهان تولید سال را تا اول ژوئیه آن سال مصرف کرده‌بود.

این نابرابری‌ها بسا فهرست کاملی از نابرابریها نباشند. اهل اطلاع می‌توانند آن را کامل کنند. اما خود می‌گویند راه‌حل کدام است. خوانندگان اهل حوصله می‌توانند به کتاب عدالت اجتماعی که کتاب چهارم از کتابها پیرامون دموکراسی است، مراجعه کنند و ببینند نظرهای مختلف درباره این نابرابریها چه می‌گویند و برای این مسئله چه راه‌حلهایی را پیشنهاد می‌کنند.

## ۵/۲. پویایی نابرابری‌ها در ایران:

- نابرابریهای هجده‌گانه برشمرده در بند الف، در ایران وجود دارند. چند نابرابری را بخاطر شدتشان در ایران، باز می‌آوریم:
- نابرابری دینی و مذهبی و قومی که در منتهای شدت است؛
  - نابرابری‌ها میان زن و مرد که شماری از آنها، حاصل از خود بیگانه کردن بیان دین در بیان قدرت هستند و «قانونی» نیز شده‌اند و شماری دیگر، سنت فرموده هستند؛
  - نابرابری سنی که در قاعده هرم اجتماعی، شدیدتر است؛
  - نابرابری سهم سرمایه از هزینه تمام شده تولید و متوسط سهم کار از آن: میانگین سهم کار ۸/۷ درصد است؛
  - نابرابری ناشی از جا و موقعیت در سلسله مراتب قدرت، هم در سازمان‌های اداری و نظامی و هم در سطح جامعه. در حقیقت، مرتبه‌های بالا و پایین را قدرت تعیین می‌کند. بی‌منزلت‌ترین‌ها، افراد اکثریت بزرگ هستند که قاعده هرم اجتماعی را تشکیل می‌دهند؛
  - نابرابری در برخورداری از «حقوق»: گرچه حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق جامعه ایرانی بمتابه عضو جامعه جهانی شناخته نیستند، اما از همان حقوق که فقه تکلیف مدار برای انسان قائل است، همگان یکسان برخوردار نیستند؛

- در سطح دولت، نابرابری سیاسی و مالی، بلحاظ تمیز افراد از یکدیگر با محک «خودی» و «غیر خودی» و در سطح جامعه، نابرابری همه جانبه بلحاظ اصل ولایت مطلقه فقیه که مردم را در حکم صغیر و محکوم به اطاعت از «ولی امر» می‌داند؛
- نابرابری شهروندان بلحاظ دسترسی به بهداشت و تعلیم و تربیت و مسکن و تغذیه و هوای سالم که نیازهای اولیه بشمارند و از حقوق انسان نیز هستند؛
- نابرابری در برخورداری از امنیت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بدین خاطر که دولت و گروه‌بندی‌های وابسته به کانون تمرکز قدرت، سالب امنیت هستند.

### ۵/۳. پویایی نابرابری‌ها در امریکا:

- نابرابریهای برشمرده در بند الف در امریکا نیز وجود دارند؛ الا اینکه نابرابریهای زیر شدیدترند:
  - نابرابری درآمدها: ضریب جینی می‌گوید که از سال ۱۹۶۷ بدین سو، نابرابری درآمد بیشتر شده است. در آن سال، این ضریب ۰/۳۹۷ بوده و در سال ۲۰۱۸ به ۰/۴۸۵ رسیده است. در این سال، حداقل دستمزد یک ساعت کار، ۷/۲۵ دلار بوده است که نابرابری مزدها را گزارش می‌کند. مالیاتها که باید نقش عامل توزیع درآمدها با هدف برابرتر کردن آنها را ایفا کنند، در امریکا، عامل نابرابرتر شدن درآمدهایند: از ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۴، افزایش درآمد فقیرترین‌ها صفر درصد بوده است؛ در عوض، درآمد یک درصد ثروتمند ۳ برابر شده است. ثروت سه خانواده، ظرف ۳۵ سال، ۶ هزار برابر شده است!؛
  - نابرابری در برخورداری از نیازهای اولیه و خدمات؛ در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۲۰، یکی از نامزدها بیمه اجتماعی امریکاییان را در برنامه خود گنجانده است. او، سنדרز، خود را سوسیالیست می‌خواند؛
  - نابرابری در برخورداری از امنیت‌ها که همواره موضوع روز امریکا است و هنوز راه‌حل نجسته است؛
  - نابرابری هزینه‌های نظامی و جاسوسی و ضد جاسوسی و اداری که حفظ موقعیت «تنها ابر قدرت» ایجابشان می‌کند، در قیاس با هزینه‌های خدماتی که باید نیازهای اولیه (تعلیم و تربیت، بهداشت، مسکن، محیط زیست سالم و تغذیه سالم) را برآورند. در نتیجه،
  - نابرابری در برخورداری از حقوقی که نیازهای اولیه خوانده می‌شوند. و
  - نابرابری نژادی که اینک همراه شده است با نابرابری ملیت‌های مختلف. نابرابری جنسی نیز همچنان برجا است.
- پویایی نابرابری در همه جامعه‌ها و پویایی نابرابری در جامعه در موضع زیرسلطه و در جامعه در موضع سلطه، نباید پویایی نابرابری میان دو جامعه را از یاد برد:

### ۶. پویایی نابرابری میان زیرسلطه‌ها و سلطه‌گراها:

- این واقعیت که زیرسلطه‌ها نیروهای محرکه از دست می‌دهند و سلطه‌گراها نیروهای محرکه را وارد می‌کنند، چرایی و چونی نابرابری روزافزون میان این دو را آشکارا در معرض مشاهده قرار می‌دهد. با وجود این، داده‌ها می‌توانند گویای شدت وخامت وضع زیرسلطه‌ها باشند:
- بنابر برآورد بانک اعتبار سوئیس، ۳۴/۳ درصد ثروت جهان در امریکا متمرکز است. ایران با داشتن ۱ درصد جمعیت جهان و حدود یک چهارم جمعیت امریکا، تنها ۰/۱ درصد ثروت دنیا را دارد. ۹۰

درصد ثروت جهان به ۳۰ کشور تعلق دارند و بقیه کشورهای جهان تنها صاحب ۱۰ درصد ثروت دنیا هستند. برای این که شتاب پویایی نابرابری را بشناسیم، باید که به داده‌های زیر توجه کنیم:

۱. ۹۴ درصد ثروت جهان از آن ۲۰ درصد جمعیت جهان است و ۸۰ درصد جمعیت آن، تنها صاحب ۶ درصد ثروت جهان است؛

۲. ۲۰۰ سال پیش کشورهای در موضع مسلط تنها ۳ برابر کشورهای در موضع زیرسلطه، ثروت داشتند و، در دهه ۱۹۶۰، ثروت اولی‌ها ۳۵ برابر ثروت دومی‌ها شده بود. و امروز، ثروت اولی‌ها ۸۰ برابر دومی‌ها است.

• فاصله علمی و فنی جامعه‌های در موقعیت مسلط با جامعه‌های در موقعیت زیرسلطه با شتابی بازهم بیشتر افزایش یافته‌است:

۱. در سال ۲۰۱۸، بنابر داده‌های رسمی - که از اعتبار بایسته برخوردار نیست -، در جهان، ایران ردیف ۳۲ و آمریکا ردیف اول بوده‌است؛

۲. آمریکا بسود چین مقام اول خود را به لحاظ رشد علمی و فنی دارد از دست می‌دهد. بنا بر تحقیق شورای عالی برآورد پژوهش و آموزش عالی، Haut conseil de l'évaluation de la recherche et de l'enseignement supérieur (HCERES) در سال ۲۰۱۸، سهم آمریکا از تحقیق‌های منتشره در قلمرو ریاضی، ۲۰/۱ درصد و سهم ایران، ۱/۴ درصد بوده‌اند و این بدون در نظر گرفتن کیفیت مقاله‌های علمی. از نظر انتشار مقاله‌های علمی، باز بدون در نظر گرفتن کیفیت، ایران ردیف بیستم است. بنابر همین تحقیق، آمریکا دیگر نمی‌تواند بر جهان مسلط شود اما اتحادیه اروپا، می‌تواند موقعیت خویش را بمثابة قدرت جهانی حفظ کند. زیرا این اتحادیه، در رشد علمی و فنی از آمریکا جلوتر است؛

• فرار مغزها از کشورهای در موقعیت زیرسلطه به کشورهای در موقعیت مسلط، بطور دائم در افزایش است. از ایران، بنابر برآورد صندوق بین‌المللی پول، سالانه ۱۵۰ هزار تحصیل کرده مهاجرت می‌کنند. دانشجویان ایرانی که در آمریکا و یا اروپا تحصیل می‌کنند، ۹۰ درصد به کشور باز نمی‌گردند. چین در موقعیت زیر سلطه نیست. علت اول فرار مغزها از چین و از آن بیشتر از ایران، استبداد، بنابراین، فقدان منزلت است. فرار مغزها از ایران همراه است با فرار سرمایه‌ها و صدور منابع ثروت کشور:

• در ۲۹ فروردین ۱۳۹۷، فرهاد احتشام‌زاده، رئیس هیات‌مدیره فدراسیون واردات ایران، گفته‌است: رقم خروج سرمایه از ایران ظرف ۴۰ سال گذشته بالغ بر ۸۰۰ میلیارد دلار است. اما ایران تنها کشوری نیست که سرمایه‌ها، از آن، به کشورهای دیگر جهان، اغلب دارای موقعیت مسلط، می‌گریزند، از کشورهای دیگر در موضع زیرسلطه نیز، سرمایه‌ها می‌گریزند. این کشورها قرض می‌ستانند اما مبلغ آن به حسابهای صاحب امتیازان این کشورها در بانکهای کشورهای در موضع مسلط، بازمی‌گردد:

• قرضه کشورهای در موضع زیرسلطه به کشورهای در موضع مسلط، همچنان در افزایش است: کشورهای «در حال رشد» و «درآستانه رشد»، در سال ۲۰۱۸، در جمع، ۷۸۰۰ میلیارد دلار بدهی خارجی داشته‌اند.

• بلحاظ برخورداری از حقوق انسان و حقوق شهروندی و دموکراسی، نابرابری بازهم بیشتر است. در میان کشورهای جهان، ایران بلحاظ رعایت حقوق انسان، در ردیف ۱۲۰ است و آمریکا ردیف ۵۶؛

- بلحاظ فساد نیز کشورهایی که در آنها دموکراسی حاکم نیست، مقامهای اول را دارند: بنابر گزارش سازمان شفافیت بین‌المللی، (۱۰۸)، در میان ۱۸۰ کشور، ایران، با رتبه ۱۴۶، در شمار فاسدترین کشورهای جهان است. امریکا در ردیف شانزدهم است.
  - میزان افزایش جمعیت در کشورهای در موضع زیرسلطه بالاتر از میزان آن در کشورهای در موضع مسلط است. افزایش جمعیت در اولی‌ها از موانع رشد و کاهش جمعیت در دومی‌ها عامل پیری جمعیت و پی‌آمدهای آن است.
  - بزرگ شدن آن بخش از جمعیت جهان که بیرون از جریان رشدی قرار می‌گیرند که بیشتر رشد قدرت و کم‌تر رشد انسان است.
- و دو پویایی نابرابری، همراهند با پویایی نابرابری میان قدرت و انسان:

## ۷. پویایی نابرابری قدرت (سرمایه و دیگر اشکال قدرت) و انسان و طبیعت:

- این نابرابری بر خود افزا است که جهانیان را، آنها که در موضع مسلط هستند و آنها که در موضع زیرسلطه هستند، در برابر یک مسئله قرارداده‌است: مسئله زندگی و کم و کیف آن. چرا که قدرت از مرگ و ویرانی پدید می‌آید، بنابراین ضد حیات است. از منظر رابطه انسان با قدرت که بنگریم، وضعیت را بسیار وخیم می‌یابیم:
- افزایش هزینه‌های نظامی در جهان و این واقعیت که بخشی از اسلحه‌کشتار جمعی برای نابودی کره زمین کفایت می‌کند و دانش و فن که در رشد دائم هستند، تولید سلاح‌های کشنده‌تر را ممکن می‌کنند؛
  - این امر که در سطح هر کشور و در سطح جهان، سهم قدرت در تنظیم رابطه‌ها بیشتر و سهم حقوق کم‌تر می‌شوند و امر دیگری که اثر آن بر پویایی نابرابریها در سطح هر جامعه و سطح جهان و پویایی‌های دیگر، است؛
  - این امر که در سطح هر کشور و در سطح جهان، انسان، پیشروی قدرت، بی‌دفاع‌تر می‌شود. چرا که روابط قوا میان فرد با فرد و گروه با گروه و طبقه اجتماعی با طبقه اجتماعی و کشور با کشور، ساختاری را یافته‌اند که در برابر آن، انسان بطور مداوم ناتوان‌تر می‌شود؛
  - این امر که رشد سرمایه‌سالاری و سالاریهای دیگر حیات بر روی زمین را تهدید می‌کند و چاره‌اندیشان را بر آن داشته‌است که از «رشد صفر درصد» و «رشد منفی» و «ضد رشد» و «پسا تجدد» و «فرا تجدد» و «رشد برپایه استقلال و آزادی» (۱۰۹) و... سخن بمیان آورند. رشد سالاریها انسان را در برابر نظامی غول‌وش و جبار قرار داده که خود آن را پدید آورده‌است؛
  - این امر که انسان‌ها در برابر دولت ناتوان و دولت‌ها نیز در برابر ماوراء‌الملی‌ها ناتوانند، در نتیجه نقش انسان‌ها در تعیین چند و چون زندگی خویش، بطور مداوم کم‌تر می‌شود؛
  - این امر که با وجود راه‌کار که وجدان به حقوق و عمل به حقوق است، غفلت از حقوق همگانی‌تر شده و انسان را، در برابر قدرت، بازهم بلااراده‌تر کرده‌است، از جمله دین‌خاطر که انسان توانایی خود داشته را، از یاد برده و در پی تحصیل قدرت، یعنی ترکیب پول و زور و علم و فن است تا در روابط قوا بکار برد؛
  - پویایی جهانی شدن ما را آگاه کرد که قدرت ساختاری جهانی یافته‌است. هر شهروند هر کشور خود را در برابر این ساختار می‌یابد، بدین خاطر است که تمایل‌ها تغییر کرده‌اند:
۱. تمایل جانبدار انطباق با این ساختار: تمایل راست‌های اقتدارگرا و افراطی؛

۲. تمایل مخالف مثبت که تغییر نظام را ناممکن می‌داند و ایجاد تغییر در درون آن را ممکن می‌انگارد؛  
۳. تمایل طرفدار جانشین کردن قدرت سرمایه‌داری با قدرت زحمتکشان که اینک بسیار ضعیف است؛  
۴. تمایلی که براین است که باید از شمار کشورهای در موضع زیرسلطه خارج شد و به جرگه کشورهای  
درآمد که در موضع مسلط هستند. و

۵. تمایل جانبدار وجدان انسان به حقوق و جنبش همگانی در سطح کشور، منطقه و جهان.  
این تمایل‌ها رابطه فکر راهنما و قدرت را آشکارتر از هر زمان مشاهده کردنی کرده‌اند: این نوع رابطه  
با قدرت است که نوع مرام را تعیین می‌کند. مرام‌ها بیان قدرت هستند و دارندگان هر یک از آنها، برای  
مثال، طرفداران لیبرالیسم، بنا برگرایش به هریک از سه تمایل اول و دوم و چهارم، چهار نوع قرائت از  
آن بوجود آورده‌اند. و می‌دانیم که تمایل دوم نیز به تمایلها منشعب و هریک مرام را بگونه‌ای تفسیر کرده‌اند  
که آن تمایل را توجیه کند. و تمایل پنجم چون نه در رابطه با قدرت که در رابطه با حقوق خود را تعریف  
می‌کند، نیاز به از خود بیگانه کردن اندیشه راهنما ندارد. این تمایل را بیان استقلال و آزادی درخور است.  
و این درسی بزرگ است به انسان امروز برای رهایی از بندگی قدرت.

• باوجود این، در سطح جهان، برخورداری انسان‌ها از استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع  
تصمیم، کم‌تر می‌شود. رقم معتادان به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت نیز بسیار بزرگ است.  
سرمایه‌سالاران نیز گرفتار بندگی قدرتند:

• در قید روابط قوا، دیگر قدرتمدارها نیستند که اختیاردار نیروهای محرکه هستند. این نیروهای محرکه  
هستند که اینان را آلت فعل خود کرده‌اند. توضیح این‌که موقعیت اینان از ساختار روابط قوا و ترکیب‌هایی  
از نیروهای محرکه (پول و زور و دانش و فن و...) است که در این ساختار بکار می‌برند. اینان نمی‌توانند  
این موقعیت را ترک کنند، زیرا بنا فرو می‌ریزد. نمی‌توانند، در رابطه بمانند و ترکیب‌ها را برضد یکدیگر  
بکارنبرند، زیرا سبب انحلال قدرت می‌شود. این است که محکوم به جبر رابطه‌ها و ترکیب‌های نیروهای  
محرکه هستند که در رابطه‌ها بکار می‌روند.

رابطه‌های قوا از قاعده هرم اجتماعی تا رأس آن، مجاری هستند که منتهی ترکیبها یعنی آنچه از  
ترکیبهای در برخورد، می‌ماند، از طریق آنها، به رأس هرم منتقل می‌شود. از این‌رو، در رأس هرم، جز  
محدوده روابط قوا، فضای عمل دیگری نمی‌ماند. لذا، قدرتمدارها، فضای عملی دارند که محدود است  
و مرتب نیز محدودتر می‌شود. اینان برده سرمایه و دیگر نیروهای محرکه می‌شوند که در ترکیب بکار  
می‌روند؛ هم بدین‌خاطر که ترکیب اگر بکارنرود تا که قدرت بر خود بیفزاید، منحل می‌شود و هم  
بدین‌لحاظ که دائم در برخورد با ترکیبهای دیگر هستند و اگر آنها را در خود منحل نکنند، در آنها منحل  
می‌شوند.

بدین‌خاطر است که در جامعه‌های قدرت محور، استقلال و آزادی انسان‌ها مرتب محدودتر و میزان  
تخریب نیروهای محرکه و طبیعت پیوسته بیشتر می‌شوند. بدین‌خاطر است که این‌جامعه‌ها هر می‌شکل  
شده‌اند و بین‌الملل صاحب امتیازان برده قدرت، توسط رأس‌های هرم‌ها تشکیل شده‌است. شبکه‌ای  
سست و ناپایدار فرآورده جهانی شدن: تغییر در قاعده‌های هرما وقتی حاصل جانشین قدرت شدن حقوق  
بگردد، سبب از هم پاشیده شدن شبکه جهانی صاحب امتیازها می‌شود:

• سرمایه و دانش و فن و نیروی محرکه نیروی محرکه سازی که انسان است وجود دارند. این انسان، با  
بکار انداختن نیروهای محرکه، می‌تواند فرآورده‌های برآورنده نیازهای واقعی همه زیندگان روی زمین را  
تولید کند. اما این نیروهای محرکه در تولید فرآورده‌ها و خدماتی بکار می‌افتند که بیشتر ویران‌گر هستند.



هرگاه بنا بر نوع زندگی امریکایی باشد، برای این که بتوان فرآورده‌ها و خدماتی را که اکنون تولید می‌شوند، بدان حد افزایش داد که هر انسان روی زمین، حتی همانند یک امریکایی متوسط، زندگی کند، بسا دانش و فن و سرمایه بایسته وجود دارند اما به پرشمار دانشمند و دانشگاه دیده و فن‌شناس و کارگر ماهر نیاز است؛ به نیرو نیز نیاز است. هرگاه این دو کاستی رفع شوند، طبیعت و منابع موجود کفایت نمی‌کنند. زمانی برآورد شده بود که این امر نیاز به منابعی ۵ برابر منابع کره زمین دارد. هنوز مشکل مهم‌تری وجود دارد: افزایش مصرف نیرو زودتر از زمانی که هاوکینگ برآورد کرده بود، کره زمین را گداخته می‌کند. بدین خاطر است که پویایی نابرابریها به یکی از دو پویایی مرگ و یا انقلاب بمعنای بازیافت استقلال و آزادی می‌انجامد.

## ۸. پویایی خشونت و تخریب نیروهای محرکه و طبیعت:

جهان دست‌خوش خشونت‌ها و تخریب‌ها است. الا اینکه خشونت‌هایی در کشورهای درموضع زیرسلطه انجام می‌گیرند و خشونت‌هایی در کشورهای درموضع مسلط. عوامل محرک نیز همسان و ناهمسانند. مهم‌ترین موارد خشونت و ویران‌گری این‌ها هستند:

- انسان تک بعدی دارد واقعیت پیدا می‌کند. توضیح این که انسان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها است و حقوق ذاتی حیات نیز دارد. اما انسان‌هایی که هم‌چون مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها فعال باشند و به حقوق خویش عمل کنند، بسیار کم‌شمار هستند. بدین قرار، تخریب اول و جهان شمول، تخریب انسان است؛

- ناگزیر شدن از فعل‌پذیرانه زندگی کردن: این تخریب در مورد اکثریت بزرگ انسان‌ها که در کشورهای پرجمعیت و در کشورهای درموضع زیرسلطه زندگی می‌کنند، شدیدتر است. چرا که زمینه‌ها و امکان‌های لازم برای آنکه استعدادها و فضل‌هاشان فعال شوند، وجود ندارند. این جمعیت بزرگ بر حقوق خویش نیز وجدان ندارد. افزایش جمعیت از سویی و ایجاد نشدن امکان‌های زیست از سوی دیگر، خشونت‌های ویران‌گر انسان را تشدید می‌کنند؛

- یکباردیگر باید به سرمایه‌هایی بازپردازیم که از جریان تولید خارج می‌شوند و در بازار فرآورده‌های مشتق بکار می‌افتند. اندازه آن را، در سال ۲۰۱۸، ۱۰ برابر کل تولید ناخالص دنیا برآورد کرده‌اند. بدیهی است که این سرمایه‌ها خنثی نیستند، بلکه تخریب می‌کنند: کمبود سرمایه برای سالم کردن محیط زیست، بارور کردن زمین، تولید غذا و مسکن و ... برای جمعیت نیمه گرسنه و بی‌خانمان، برخوردار کردن همه انسانها از آموزش و پرورش و ... و ایجاد بحرانهای مالی و پولی در این و آن کشور. شدت این تخریب در کشورهای درموضع زیرسلطه بیشتر است؛

- قانونی که سرمایه‌داری از آن پیروی می‌کند، قانون زیادت مصرف بر تولید است. می‌دانیم که هم اکنون انسانها گرفتار پیشخور کردن هستند. این قانون اجرا می‌شود زیرا

۱. مدار بسته‌ای ایجاد شده است میان کار و مصرف: بی‌کاران وقتی کار پیدا می‌کنند که شهروندان مصرف انبوه را رویه کنند. اما مصرف انبوه، هم پیشخور کردن را ناگزیر می‌کند و هم قسطی زندگی کردن و هم فزونی مصرف بر تولید را ناگزیر می‌گرداند. و

۲. دوسوم فرآورده‌ها و خدمات ویران‌گر هستند. هرگاه فرآورده‌ها و خدمات ویران‌گر تولید و مصرف نمی‌شدند، این امکان بوجود می‌آمد که هم نیازهای اساسی همه انسانها برآورده شوند و هم عرضه و تقاضا هم اندازه بگردند.

این ویرانگری در کشورهای در موضع مسلط بیشتر است؛

• تخریب محیط زیست: آب شدن برفهای قطبی، برخاستن طوفانها و سونامی‌ها و جاری شدن سیل‌های بس ویرانگر و فرسایش زمینهای کشاورزی و از بین بردن و رفتن جنگل‌ها و آلودن هوا و آبها از رهگذر تخریب منابع موجود در طبیعت. با وجود اخطارهای همه روزه، تخریب نه تنها ادامه دارد، بلکه بر ابعاد آن افزوده نیز می‌شود. اثر این تخریب بر زندگی انسان، حالا دیگر نه انکارکردنی و نه پوشاندنی است. کشورهای در موضع مسلط و نیز کشورهایی که دارند این موضع را پیدا می‌کنند (چین و هند و برزیل) در تخریب محیط زیست و منابع آن، نقش اول را دارند.

• تخریب منابع موجود در طبیعت خود دو نوع تخریب است: بکاربردن این منابع در تولید فرآورده‌ها و خدمات ویرانگر، بخاطر تحصیل بیشترین سود و تخریب بخاطر بهره‌برداری ناقص از منابع. هم بخاطر فقدان دانش و فن بایسته و هم بخاطر سودآور نبودن. منابع موجود در کشورهای در موضع زیرسلطه، بیشتر گرفتار این نوع تخریب هستند؛

• جنگ‌ها که امرهای واقع مستمر هستند: از جنگ جهانی دوم بدین سو، این کشورهای در موضع زیرسلطه هستند که به میدان‌های جنگ بدل شده‌اند. در دورانی که جنگها بر ضد استعمارگرها نیز وجود می‌داشتند، شمار این جنگ‌ها در سطح جهان، به ۸۰ جنگ می‌رسید. خاورمیانه امروز بیشتر از گذشته عرصه جنگ است هم بخاطر منابع عظیم نفت و گاز و هم بخاطر موقعیتی که بلحاظ تعادل قوا میان قطب‌های قدرت دارد. ایران هم گرفتار جنگ هشت ساله شد و هم در حلقه آتش قرار گرفته‌است و هم گرفتار نه جنگ است. امریکا بیشتر و دیگر کشورها کم‌تر یا در ایجاد جنگها نقش داشته‌اند و یا در آنها مداخله کرده‌اند؛

• افزایش مداوم خشونت در روابط فرد با فرد و گروه با گروه و کشور با کشور و آسیب‌های اجتماعی نیز امرهای مستمر و جهان شمول هستند. شدت تخریب در روابط قوای فرد با فرد و گروه با گروه و کشور با کشور، دائم در افزایش است. دلیل آن نیز بیشتر شدن سهم و نقش قدرت در تنظیم رابطه‌ها است. شبکه جهانی تولید و تجارت مواد مخدر، سالانه حدود ۵۰۰ میلیارد دلار عاید می‌کند؛ مصرف این مواد هزینه‌های جانبی نیز ایجاد می‌کند؛ گوناگون بودن خشونت‌ها و آسیب‌های اجتماعی، در جامعه‌های در موضع مسلط و در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، نوعی «داد و ستد» خشونت در سطح جهان، پدید آورده‌است. این امرهای واقع و امرهای واقع دیگر، هم ما را از جهان شمول بودن خشونت‌ها و آسیب‌های اجتماعی و هم از به یکدیگر نزدیک شدن شدت خشونت‌ها آگاه می‌کنند. در چند کشور جهان با جمعیت اندک، شدت خشونت‌ها و آسیب‌های اجتماعی کم‌تر است.

• خشونتی که بنام نژاد و جنسیت و ملیت و قومیت، در همه جای جهان اعمال می‌شود و زنان و نژادها و ملیت‌ها و قوم‌های در موقعیت اقلیت و زیرسلطه قربانیان همه روزه آن هستند، دائم در افزایش است؛ خشونت ناشی از پویایی گسستن پیوندها و از میان رفتن قلمروهای فعالیت‌ها جمعی و تنها شدن شهروندان پیشاروی قدرت که فردهای منزوی از یکدیگر را خشونت‌گر می‌گرداند؛

• خشونتی که استبدادها بکار می‌برند: تنها دولتهای استبدادی نیستند که خشونت بکار می‌برند، همه نهادهای اجتماعی که انسانها را به زندگی دستوری معتاد می‌کنند، بمیزانی که انسانها را از خوانگیختگی خویش غافل می‌کنند، خشونت‌گر و ویران‌گر هستند. این امر موضوع پویایی دستوری شدن زندگی است؛

- تولیدهای «فرهنگی» خشونت‌آمیز و برانگیزنده به خشونت که بطور مداوم بر آنها افزوده می‌شود. «تولید ضد اطلاعات» یا «دروغ‌های راست نما» و نیز خبرها که وسائل ارتباط جمعی همه روز پخش می‌کنند، خشونت‌آمیز و برانگیزنده به خشونت هستند؛
  - زبان قدرت که فراگیر است و غیر از برانگیختن به خشونت‌گری، بنفسه خشونتی ویران‌گر است و همه روز، همگان بکارش می‌برند. و
  - تخریب ناشی از بیماری‌های واگیر که در عصر «جهانی شدن»، بمحض بروز، فراگیر می‌شوند. این بیماری‌ها در جامعه‌های در موضع زیر سلطه مرگبارتر و ویران‌گرترند. مقایسه شدت شیوع بیماری کوید-۱۹ در امریکا و اروپا و ایران گویای تفاوت دو موضع مسلط و زیر سلطه است.
- زیانی که این‌گونه بیماری‌ها به اقتصاد کشورهای جهان وارد می‌کند، نخستین موضوعی است که توجه‌ها را به خود جلب می‌کند. حال آن‌که مهم وجدان جستن انسان است به حقوق و استعدادها و فضل‌های خویش است. از این‌رو، پویایی‌های سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه و راه و روش بیرون رفتن از این سامانه را به یادها می‌آورد، بسا سبب پیدایش و قوت‌گرفتن وجدان همگانی همه جامعه‌ها، به حقوق و توانایی انسان به تغییر نظامی بشود که انسان را به آلت فعل بدل کرده است و می‌کند.
- یک عامل از عوامل فراگیر شدن خشونت‌ها و تخریب‌ها در سطح جهان، غفلت از استقلال و آزادی، بنابراین، از یادبردن خودانگیختگی و دستوری شدن و کردن زندگی است.

## ۹. دستوری شدن زندگی در همه جا، بمعنای کاهش استقلال انسان در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم:

- ولایت مطلقه قدرت که، با برقرارکردن هر رابطه قوائی، اعمال می‌شود. در این رابطه، آن‌که فرمان می‌دهد، در واقع، فرمان‌بر قدرت است و فرمان او را ابلاغ می‌کند و آن‌که فرمان‌بر است، فرمان قدرت را اطاعت و اجرا می‌کند. بنابراین، هردو به دستور عمل می‌کنند. بدین‌سان، رابطه‌های قوا که در سطح فرد با فرد و گروه با گروه و ... و جامعه با جامعه برقرار می‌شوند، انسانها را از خودانگیختگی خویش غافل و گرفتار زندگی دستوری می‌گردانند؛
  - نهادهای جامعه: نهادهای سیاسی (دولت و سازمان‌های سیاسی) و نهادهای مذهبی و مرامی و نهادهای اقتصادی و نهادهای اجتماعی و نهادهای آموزشی و نهادهای هنری، با شهروندان، رابطه دستوردهنده و دستورگیرنده دارند: کار دولت و سازمانهای سیاسی دستور دادن است و کار شهروندان اجرای دستور؛ کار بنگاه‌های کارفرمایی نیز دستوردادن است و کار کارکنان آنها اجرای دستور؛ در مدرسه نیز، رابطه معلم و شاگرد، حتی در آنچه می‌آموزد، رابطه دستور دهنده و اجرا کننده دستور است. در خانواده نیز، رابطه‌ها رابطه‌های دستور دهنده و دستور گیرنده هستند. نهاد هنری آن «هنر»ها را ارائه می‌دهد که تنظیم رابطه‌ها توسط قدرت، بنابراین، به دستور زندگی کردن را، اجتناب‌ناپذیری خواستی جلوه می‌دهند. نهادهای دینی و مرامی دین‌ها و مرام‌ها را در دستورها (تکلیف‌ها) ناچیز کرده‌اند. و مرام‌ها (ایدئولوژی‌ها) که بیان‌های قدرت هستند، مجموعه‌ای از دستورها بیش نیستند.
- دانستی است که هرگاه پندار و گفتار و کردار شهروندان دستوری بگردند، استبداد فراگیر برقرار گشته است. در جامعه گرفتار استبداد فراگیر، خودانگیختگی فردی و جمعی میل می‌کند به صفر.

• فکرهای جمعی جبار را موضوع مطالعه کرده و حاصل را انتشار داده‌ام. این فکرها که در همه جامعه‌ها، ساخته و القاء می‌شوند و همگان را «جوگیر» می‌کنند، برای آن ساخته و القاء می‌شوند که مقاومت ذهنی شهروندان را از میان ببرند و آنان همان کار را بکنند که سازندگان فکرهای جمعی جبار می‌خواهند. باتوجه به این مهم که در سطح جهان و در سطح هر کشور، بطور روزافزون، رابطه‌ها را قدرت تنظیم می‌کند، فکرهای جمعی جبار، پرشمارتر شده‌اند. زیرا مناسبت‌ها بیشتر شده‌اند. چنان‌که در امریکا، به ریاست جمهوری رسیدن ترامپ، از جمله، فرآورده این فکر جمعی جبار بود که، بسا واپسین فرصت است و اگر آقای ترامپ رئیس جمهوری نگردد، «سفید»ها موقعیت خود را در امریکا از دست می‌دهند. در همه پرسی انگلستان برای ماندن یا نماندن در اتحادیه اروپا نیز فکرهای جمعی جبار ساخته و القاء شدند. در ایران، ایجاد مدار بسته بد و بدتر و ایجاد ترس از بدتر رویه گشته‌است. بنابر موقع، این و آن فکر جمعی جبار (در «انتخابات» ریاست جمهوری ۱۳۹۲، پایان بخشیدن به بحران اتمی بر ترس از بدتر افزوده شد) ساخته و القاء می‌شوند.

بدیهی است که فکرهای جمعی جبار در جامعه‌هایی بیشتر کاربرد دارند که مردم، به دستور زندگی کردن، خورده‌اند. این فکرها، بنوبه خود، سبب تشدید دستوری زندگی کردن نیز می‌شوند. زیرا عقل را عادت می‌دهند به مقاومت نکردن در برابر دستور «از بالا»؛

• فکر جمعی جبار خفیف‌تر که جهان‌شمول گشته‌است، مُد است. مدها انواع دارند. دو نوع آن، فراگیرتر هستند: مدهای جهان‌شمول یعنی شیوه زندگی که در سطح جهان از آن پیروی می‌شود و مدهای کشور شمول. این‌گونه مدها در سطح یک کشور فراگیر می‌شوند. زمان مدها بلندتر از زمان فکرهای جمعی جبار اما محدود به یک فصل و حداکثر یک سال است. خوکردن به مصرف انبوه، تنوع فرآورده‌ها را ناگزیر می‌کند. نقش مدها نیز این‌است که انسان‌ها به مصرف انبوه معتاد بمانند. بدین‌خاطر، زمان مد کوتاه است. بسا مصرف ماده‌هایی مُد می‌شود و عمل‌کننده به مد را عمری گرفتار می‌کند. خطرناک‌ترین آنها، مواد مخدر هستند؛

• بیشتر شدن نقش مجازها در زندگی و کم‌تر شدن رابطه مستقیم انسان‌های در قید روابط مسلط - زیرسلطه با واقعیت‌ها و این امر که رابطه انسان با هر واقعیتی را نیز قدرت تنظیم می‌کند، نظر جامعه‌شناس فرانسوی، دورکیم را قوت می‌بخشد: امرهای واقع اجتماعی را شهروندان ایجاد می‌کنند و این امرها جبر خویش را بر شهروندان اعمال می‌کنند. نظر او انتقاد شده‌است (۱۱۰) اما واقعیت این‌است که اعتیاد به زندگی کردن به دستور، جبر مجازها و امرهای واقع را برقرار می‌کند. بخصوص که

• زبانی که شهروندان بکار می‌برند، هم فرآورده سلسله مراتب اجتماعی است و هم از عوامل بازسازی مداوم این سلسله مراتب و خوکردن به زندگی دستوری است. نه تنها دستورها توسط زبان ابلاغ می‌شوند، بلکه جامعه‌هایی که، در آنها، میزان خودانگیختگی فردی و جمعی پایین است، کلمه‌هایی بیشترین کاربرد را دارند که امر و نهی و این و آن دستور را معنی می‌دهند. جمله‌های پر مصرف از این کلمه‌ها ساخته می‌شوند و بکار می‌روند.

بدین‌قرار، هم در جامعه در موضع مسلط و هم در جامعه در موضع زیرسلطه، فراخنای خودانگیختگی، زندگی مستقل و آزاد، به تنگنا بدل می‌شود. در این جامعه‌ها، بخاطر نقش روزافزون قدرت در تنظیم رابطه‌ها، زندگی‌ها «نظامی» می‌شوند و انسان‌ها را جریان آلت خودکار شدن با خود می‌برد:

## ۱۰. پویایی بردگی و ناچیز شدن انسان در وسیله، در نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه سالار سلطه‌جو:

کارهای مارکس و فیلسوفان مکتب فرانکفورت، از جمله آدامو و نیز سارتر و ... در باره فراگرد شی شدن انسان، یک هسته عقلانی دارند و آن این است: انسان فعال، زیرسلطه قدرتی که خود ایجاد می‌کند، دیگر خود نیست، آلت فعل است. (۱۱۱) هسته عقلانی نظر آنها را که نقد کنیم، این نتیجه حاصل می‌شود: انسان شی نمی‌شود، دست‌آموزی می‌شود که، خودکار، به مطلوب قدرت عمل می‌کند. بدین قرار، نه فراگرد شی شدن که جریان دست‌آموز شدن، بنابراین، گم کردن خودانگیختگی، یا استقلال و آزادی است که انسان گرفتار نظام سلطه را با خود می‌برد. انسان‌ها خود انگیختگی خویش را گم می‌کنند وقتی در رابطه قوا با یکدیگر، ترکیبی از سرمایه و دانش و فن و زور و این و آن نیروهای محرکه دیگر را که خود تولید کرده‌اند، برای قرارگرفتن در یکی از این دو موضع، یکی مسلط و دیگری زیر سلطه، بکار می‌برند. از لحظه برقرار شدن رابطه قوا و بکاررفتن این ترکیب، مسلط خود را در قدرت از خود بیگانه می‌کند (این همانی با قدرت) و زیرسلطه در آلت فعل قدرت از خود بیگانه می‌شود. در واقع، این قدرت، یعنی رابطه و ترکیبی که در رابطه بکار می‌رود، هر دو را در موضع آلت خود قرار می‌دهد. وجدان به آلت فعل قدرت شدن، وقتی سبب رهایی از جبر آلت شدن می‌شود که وجدان یابنده از رابطه قوا خارج می‌شود. توانایی خارج شدن از روابط قوا را انسان، به یمن بدرآمدن از غفلت از خودانگیختگی یا استقلال و آزادی خویش، باز می‌یابد.

بدین خاطر است که غفلت نکردن از استقلال و آزادی و پندار و گفتار و کردار را ترجمان استقلال و آزادی کردن، سبب می‌شود که آدمی بطور خودانگیخته به حقوق ذاتی حیات عمل کند. اما بدرآمدن از غفلت و بازایستادن از ایفای نقش آلت، بنابراین، بازیافت خودانگیختگی، فراگرد رهایی از پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه، از جمله، پویایی آلت فعل خودکار شدن است:

• بدین قرار، فرآیند آلت خودکار شدن، همان فرآیند صفر شدن خودانگیختگی انسان - حالت غفلت کامل از استقلال و آزادی پدید نمی‌آید. زیرا آلت خودکار شدن کامل مرگ‌آور است.، بنابراین، بیگانه شدن با خود و یگانه شدن با آلت خودکاری است که با آلت‌های دیگر مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که بکار برده می‌شود. در بنگاه‌های کارفرمایی، قابل معاوضه شدن انسان با آدم مصنوعی، جریان آلت خودکار شدن انسان را، روشن، در معرض مشاهده قرار می‌دهد. انسان با آدم مصنوعی قابل جانشینی شده‌است؛ زیرا نقش آدم مصنوعی را پیدا کرده است. هم‌اکنون، آینده‌ای بررسی می‌شود که، در آن، انسان‌هایی که امروز نیروی کار شمرده می‌شوند، بطور کامل با آدم‌های مصنوعی جانشین خواهند شد. (۱۱۲) طرفه این‌که در همه فرض‌ها، رابطه را قدرت تنظیم می‌کند:

فرض این است که، در آن دنیا، دنیای ۱۵۰ تا ۱۸۰ سال بعد، کالاها و خدمات را هوش‌های مصنوعی تولید می‌کنند. یعنی کار انسان بی‌نقش می‌گردد و تنها سرمایه با نقش می‌شود. مالکیت بر سرمایه نیز خصوصی است. یکی از شش سناریو، می‌تواند روی دهند:

۱. سناریو اول، دولت صاحب اختیار است و حاصل کار هوش‌های مصنوعی را میان شهروندان توزیع می‌کند.

۲. سناریو دوم، جامعه رانت‌خواران: اعضای این جامعه بخشی از درآمد خود را پس‌انداز می‌کنند و برای بازماندگان خود به ارث می‌گذارند. سلسله جدید رانت‌خواران پدید می‌آیند

۳. سناریوی سوم، فردگرایی جدید: از آنجا که تولید کننده نیازمند مصرف کننده است تا که تولید او را بخرد، باوجودی که کار را هوش مصنوعی انجام می‌دهد، صاحبان سرمایه، کارگران را از کار بی‌کار نمی‌کنند. کارگران کار صوری دارند و مزد خوب می‌گیرند؛

۴. سناریوی چهارم، امپراطوری روم: (بکاربردن همان روش که صاحب امتیازان روم دوران امپراطوری بکار می‌بردند) دست به حمله متقابل می‌زند؛ توضیح این که اقلیت کوچک صاحب آدمکهای مصنوعی، برای اینکه از مالیاتهای سنگین در امان بمانند که دولت ناگزیر می‌شود، وضع کند، خود سامانه توزیع را بر پایه رابطه فروشنده - مشتری ایجاد می‌کنند. یعنی در ازای حمایت سیاسی مردم، به آنها یارانه می‌دهند؛

۵. سناریوی پنجم، جنگ و قحطی و بیماریهای مسری: بر اثر تصدی تولید فرآورده‌ها و خدمات توسط هوش مصنوعی، مزد کار کم‌تر از میزان لازم برای رفع نیازهای اولیه می‌شود. در نتیجه، مردم فقیر می‌شوند و فقر و بیماریهای واگیر، جمعیت دنیا را با سرعت کاهش می‌دهند. بیشتر صاحبان آدمکهای هوشمند زنده می‌مانند. و

۶. سناریو ششم، به قالب خوش درآمدید! خودکار شدن تولیدها و خدمات، البته، موجب کاهش مزدها می‌شود. اما، به یمن رشد فنی، باروری افزایش و در نتیجه، هزینه تولید مواد غذایی نیز کاهش پیدا می‌کند. بدین سان، شمار بزرگی از انسانها به تغذیه خود توانا می‌شوند. برای بقیه نیازهای زندگی نیز، باید دست به دامن هولوگرافی *holographie*، تصویرهای سه بعدی، بگردند: زندگی در دنیای مجازی را جانشین زندگی در دنیای واقعی کنند

بدین سان، در هر شش فرض، نقش انسان در مصرف و مرگ بر اثر فقر ناچیز می‌شود. چرا سناریو هفتمی به فکر اقتصاددان نرسیده است؟ زیرا مالکیت خصوصی، یعنی رابطه قوا و در این رابطه، سناریو هفتم، امکان وجود پیدا نمی‌کند. به سخن دیگر، این امر که جانشین انسان شدن هوش مصنوعی، سبب شود که انسانها، بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضلها، عامل به حقوق خویش، فعال بگردند و جمعیت بجویند و بر میزان عدالت، با یکدیگر، رابطه حق با حق برقرارکنند، در ساختار روابط قوا، وقوع نمی‌یابد. این ساختار است که باید تغییر داد. اگر نه، بر شمار بخشی از جمعیت عظیم که هم‌اکنون بی‌نقش و گرفتار فقر است، مرتب، افزوده خواهد شد. و

• وجود مراکز تولید علم و فن و اندیشه و بزرگ شدن جمعیتی که بطور روزافزون توانایی بکاربردن فرآورده‌های این مراکز را نیز از دست می‌دهند و نیاز به هوشهای مصنوعی است تا آنها را بکار برند، هم‌اکنون دارد نقش آلت خودکار را نیز از جمعیتی که دائم بزرگ‌تر می‌شود، می‌ستاند. این جمعیت عظیم، گرفتار پویایی تنهایی و انزوا نیز هست:

## ۱۱. پویایی انزوای روز افزون انسان بخاطر گسستن پیوندهای اجتماعی؛ این انزوا با بحران هویت همراه است:

پویایی فرد تنها و منزوی و بدون هویت شدن موضوع تحقیق‌های بسیار شده است. انسان منزوی که به قول ادگار مورن، «عدد»، یعنی بی‌هویت گشته است، در برابر قدرتی که سرمایه‌داری و دولت باشند، ناتوانی محض است. دلیل فرد تنها و منزوی و بی‌هویت شدن این است که قدرت از ایجاد تضاد، بنابراین، منفرد کردن پدید می‌آید. بدین خاطر است که در رابطه مسلط - زیرسلطه، سلطه‌گر هویت سلطه‌گر و زیرسلطه هویت زیرسلطه را می‌یابد. به سخن روشن، هویتی غیر از هویت موضع، قابل شناسایی نمی‌شود.

اما قدرت تنها است. اگر آنها که با قدرت این‌همانی می‌جویند، می‌گویند با کسی دوستی ندارند و عقد اخوت نبسته‌اند، و راست می‌گویند، بخاطر آن‌است که اساس قدرت بر تضاد است و دو ضد را گرفتار پویایی تنهایی می‌کند. بدین‌خاطر است که، در استبدادها، خاصه در استبداد فراگیر، مستبد تنها است. در این‌گونه استبدادها، تنهایی توأم با بی‌هویتی، به همگان تحمیل می‌شود. سرمایه‌سالاری نیز همین کار را با انسانهای تحت سلطه خود می‌کند.

با آنکه در همه جامعه‌ها، فرد تنها و منزوی و بی‌هویت شدن، امر واقع است اما، در همه جا، یکسان نیست:

### ۱۱/۱. پویایی انزوا در سطح جهان:

• تنهایی و انزوای کارکنان بنگاه‌های کارفرمایی، ناشی از شیوه تولید که دارد جهانی می‌شود. کارکنان، هریک، عنصری از عناصر سامانه تولید هستند. در نتیجه، خود را تنها احساس می‌کنند. این انزوا را این‌سان تعریف می‌کنند:

«مجموع وضعیت‌ها که، در آنها، کارکنان، به این و آن دلیل، در استمداد از یکدیگر، بگانه ضرورت، با مشکل روبرو می‌شوند. وضعیت حاد، وضعیتی است که کارگر و یا فن‌دان، استمداد را بی‌حاصل تصور می‌کند و به آن اقدام نیز نمی‌کند»؛

• پیش از این، وضعیت‌ها نسبتاً ثابت بودند. هرکس مهار زندگی خود را در دست داشت و تغییر وضعیت را خود تصدی می‌کرد. اما اینک وضعیت‌های نسبتاً ثابت جای به وضعیت‌های نسبتاً ناآبیت سپرده‌اند و جریان شتاب‌گیر تغییرها، انسانها را با خود می‌برد. بنابراین، در وضعیت جدید، هویت پیشین بی‌محل می‌شود و هنوز هویت نجسته، انسانها ناگزیر خود را در وضعیت دیگری می‌یابند. ثبات کار جای به بی‌ثبات شدن کار سپرده‌است و آنها که محیط کار خود را ترک می‌کنند، در محیط اجتماعی و کار جدید، ناشناخته‌اند. (۱۱۳).

امر مهم‌تر این‌که در رابطه قوایی که انسان‌ها فردهای تنها می‌شوند، هویت را جایی تعیین می‌کند که قدرت، در سلسله مراتب اجتماعی، به شخص می‌دهد. پویایی‌ها سبب می‌شوند که هم جاها تغییر کنند و هم انسانهای در موضع مسلط و نیز انسانهای در موضع زیرسلطه، مجبور شوند، زود به زود، جای خود را تغییر دهند؛

• فرد شدن، در آغاز، صاحب زندگی خود شدن و در زندگی خود به کسی وابسته نبودن و هویت و شخصیت مستقل یافتن، معنی می‌داشت (۱۱۴). اما پویایی افراد با پویایی تنها و آلت خودکار شدن، بنابراین، با بحران شدت‌گیر هویت، همراه شد. نتیجه این شد که فرد پیشاروی قدرت، تنها و گرفتار بحران هویت بگردد. در جامعه مستقل و آزاد، شهروندان برخوردار از حقوق، هویت فردی و جمعی را از راه خلق فرهنگ استقلال و آزادی، نو به نو می‌کنند؛ ولی در نظام مسلط - زیر سلطه، هویت را قدرت به دو طرف در رابطه می‌بخشد. هویتی که می‌بخشد، هویت آلت خودکار است؛

پویایی‌های سامانه مسلط - زیر سلطه سبب می‌شوند که فرد در ساختاری گرفتار آید که، در آن، در برابر قدرت، تنها و بی‌کس است. این ساختار راهی به بیرون ندارد مگر با وجدان به خودانگیختگی، به استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش و عمل به این حقوق:

• می‌دانیم که عصر جدید را عصر «مرگ ایدئولوژی»‌ها می‌خوانند. واقعیت این است که اندیشه‌های راهنما از دینی و غیر دینی، در هر دو دسته از جامعه‌ها، نه تنها برای مسائلی که همچنان بر هم افزوده می‌شوند، راه‌حل ندارند، بلکه خود مسئله شده‌اند. از این رو، اندیشه‌های راهنما، نزد اکثریت شهروندان، دیگر راهنما نیستند. امری که تنهایی و آشفتگی هویت را تشدید می‌کند. و

• انسان گرفتار انزوا، هویتی ناپایدار دارد؛ نه بخاطر نو به نو شدن از رهگذر رشد (۱۱۵) بلکه بخاطر پویایی‌ها که سبب می‌شوند هویت قدرت فرموده، ناپایدار باشد و هر هویتی، زود به زود، با هویت دیگری جانشین شود. بدین خاطر که انسان پیشاروی قدرت تنها است و هویتی خودساخته ندارد، آماده گرفتار شدن است به خشونت‌گری و بیماریهای تنی و روانی که کزکردگی فراوان‌ترین نوع آن است.

## ۱۱/۲. فرد شدن انسان، تنها و گرفتار بحران هویت گشتن او در جامعه‌های در موضع مسلط:

مشخصات برشمرده در بند الف، مشخصه‌های جامعه‌های در موضع مسلط هستند. این جامعه‌ها، افزون بر آنها، این مشخصه‌ها را نیز دارند:

• قشرهای میانه به تحلیل می‌روند و جامعه‌ها دو قطبی می‌شوند (۱۱۶). فردهای متعلق به این قشرها، به «توده‌ها» می‌پیوندند؛ تکیه‌گاه اجتماعی پیشین را از دست می‌دهند و فردهای بدون منزلت اجتماعی می‌گردند.

از آنجا که جهت از بالا به پایین است، هویت‌ها در جریان سقوط در سلسله مراتب اجتماعی است که از دست می‌روند. هویتی که فردها از تعلق خود به این و آن طبقه می‌داشتند، از دست می‌روند. این بی‌هویت‌ها هستند که در پی بازیافتن هویت در سلسله مراتب اجتماعی، خشونت‌گر و جانبدار گرایش راست افراطی می‌شوند.

• بدین خاطر است که در جامعه‌های در موضع مسلط، ایجاد مرزها بر اساس هویت راه‌کار دفاع از خود می‌گردد. ترس از تنها و بی‌کس در برابر غول قدرت قرارگرفتن، مرزها بر مرزها افزوده‌است:

- مرزهای نژادی و جنسی و ملی؛ این مرزها در امریکا، عبورناپذیرتر هستند؛  
 - مرزهای مرامی: بنیادگرایی دینی و نیز مرامهای افراطی، باز در امریکا سخت‌گذرتر هستند؛  
 - مرزهایی که موقعیت‌های اجتماعی پدید آورده‌اند. در امریکا، سبب ایجاد شهرک‌های حصارمند گشته‌اند؛

- گروه‌بندی‌های اجتماعی پیشین کم وجود شده‌اند. در عوض، در قاعده هرم اجتماعی، میان جمعیتی که قاعده هرم اجتماعی را تشکیل می‌دهد، تازه واردان، میان خود و کهنه واردان مرز ایجاد می‌کنند؛

• مرزهای فرد با فرد که دائم پر شمارتر می‌شوند و فردها را در حصارهای ذهنی و عینی، منزوی می‌کنند.  
 • هنوز هویت نجسته هویت از دست دادن، افزون بر بحران هویت، وضعیتی را بوجود آورده‌است که در آن،

- بی‌ثبات شدن هویت که سبب بی‌ثباتی رأی و نظر، بنابراین، تصمیم و عمل گشته‌است. این بی‌ثباتی را انتخابات روشن‌گزارش می‌کنند. توضیح این‌که زمانی تمایل‌ها مرامی - سیاسی پایدار بودند. اما حالا دیگر پایدار نیستند. رأی دهندگانی که به چپ رأی می‌دادند، به راست و بسا راست افراطی رأی می‌دهند. گرچه چپ ضعیف‌تر شده‌است، اما تمایل‌های راست نیز ناپایدار هستند؛



- سازمان‌گریزی نیز فرآورده انفراد توأم با هویت آشفته است. از جمله بدین‌خاطر که در سازمان‌های سیاسی، هویت‌های نسبتاً ثابت و آراسته، یکدیگر را نمی‌یابند. افراد با هویت‌های آشفته نیز نمی‌توانند یکدیگر را بیابند.

- آشفستگی هویت فرد تنها گشته، این پرسش را پیش‌روی جامعه‌شناسان قرار داده‌است: آیا هویت امریکایی، هویت انگلیسی، هویت فرانسوی و... وجود دارد؟؛
  - فرد شدن در جامعه، همبستگی را نیز مسئله‌ای گردانده که بر مسئله‌های پیشین افزوده شده‌است. اثر توانایی و ناتوانایی جامعه‌ها در رویارویی با مشکلی که همگانی است را میزان همبستگی معلوم می‌کند. و واقعیت این است که همبستگی ملی گرفتار ضعف است؛
  - پیدایش و توسعه شگرف وسائل ارتباط جمعی با فرد شدن، آلت خودکار شدن و گرفتار آشفستگی هویت گشتن شهروندان جامعه‌های در موضع مسلط، ربط دارد. این وسائل، خود، عامل تشدید آن هستند؛
  - حاشیه‌نشینی مهاجران در جامعه‌های در موضع مسلط، تنها ناشی از فقر و بی‌کسی نیست، بلکه ناشی از طرد شدن و به خود راه ندادن نیز هست. در این جامعه، افرادی که طرد می‌شوند و جمعیت طرد شدگان را تشکیل می‌دهند، نیز حاشیه‌نشین می‌شوند؛
  - بدین‌خاطر است که در این جامعه‌ها نزد اکثریت بزرگ، عقده حقارت و خود ناتوان‌بینی و نزد اقلیت، عقده خود بزرگ بینی، فراگیر می‌شود؛
  - نظم فردی و اجتماعی که از ویژگی‌های جامعه‌هایی بود که خود را رشد یافته می‌خواندند و در واقع، در موضع مسلط بودند، بهمان مقدار که رابطه‌ها را بیشتر قدرت تنظیم می‌کند، جای به بی‌نظمی می‌سپارد؛
  - بنابراین، آنچه پیشتر فرهنگ ملی خوانده می‌شد و دعوی جهان‌شمولی داشت، اینک جای به «چند فرهنگی» سپرده‌است. و این فرهنگها، به میزانی که ضد فرهنگ در خود دارند، میان خود مرز ایجاد کرده‌اند. و
  - پیش‌روی قدرتی که رابطه‌ها را تنظیم می‌کند، یک راه‌کار که اکثریت بزرگ برگزیده‌است، تسلیم است. شماری از افراد قشرهای میانی، برای مشکل جمعی، راه‌حل فردی می‌جویند.
- انسان‌ها اگر پویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه را بشناسند، در می‌یابند، چرا گرفتار جبرها هستند و در می‌یابند چرا راه‌کار بازشناسی خود است بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضلها و حقوق؛ راه‌کار برخاستن، از راه خودانگیخته فعال شدن بمثابة انسان جامع و عامل به حقوق، است.

### ۱۱/۳. فرد شدن، بی‌کس و گرفتار بحران هویت گشتن در جامعه‌های در موضع زیرسلطه:

- در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، از جمله ایران، از هم گسستن ساختارهای اجتماعی پیشین، رشته‌های وابستگی‌ها و همبستگی‌های فرد را بریده و او، تنها، در شهرهای مصرف‌محور، نخست در پی یافتن جمعی و به عضویت آن درآمدن می‌شود تا مگر حداقل امنیت را بدست آورد. بدین‌خاطر است که شهرهای بزرگ را مرزهای فراوان از یکدیگر جدا می‌کنند؛
- استبداد دوران جدید، نخست بنام «ترقی» و سپس بنام «دین»، ایجاد کننده مرزهای جدید است. این استبداد به گسست ساختارها شتاب می‌بخشد و در همان حال، مرزهای دینی و جنسی و مالی را عبورناپذیرتر می‌کند. بدین‌خاطر است که مرزهای نژادی و قومی و زبانی و «فرهنگی» عبورناکردنی‌تر می‌شوند؛

- فقر بسا بیشترین نقش را در فرد و بی‌کس شدن و هویت از دست دادن، پیدا کرده‌است. در ساختارهای «ستی» فقیران و فقیرشوندگان موقعیت اجتماعی از دست می‌دادند اما حامی نیز می‌داشتند و بی‌هویت نیز نمی‌شدند. سنگینی بارتکفل، بر تنهایی و بی‌کسی افزوده، فردها را بمثابة پدیده اجتماعی «جدید» بوجود آورده‌است؛
- بی‌ثباتی‌ها در این‌گونه جامعه‌ها بیشتر است. در عوض، عامل ترس‌ها در جهت‌دادن‌های سیاسی و اقتصادی بسیار قوی‌تر است؛
- باتوجه به این مهم که نظم و مسئولیت‌شناسی فرع بر وجدان بر حقوق و عمل به حقوق است و در جامعه‌های استبدادزده، قدرت رابطه‌ها را تنظیم می‌کند، شهروندان گرفتار بی‌نظمی و مسئولیت‌نشناسی می‌شوند. بی‌نظمی فراگیر می‌شود وقتی ساختارها از هم می‌گسلند و فردها، تنها، هویت از دست داده و هنوز هویت جدید نیافته، در شهرهای مصرف‌محور، اقامت می‌گزینند؛
- ترسهای پرشمار عاملی از عوامل ایجاد عقده خودناتوان بینی جامعه‌ی فردها در برابر دولت جبار است. از این‌رو است که در قاعده هرم اجتماعی نیز، شبکه‌های روابط شخصی قدرت شکل می‌گیرند. بدین‌سان از رأس تا قاعده هرم اجتماعی، انسانها در شبکه‌های تار عنکبوتی روابط شخصی قدرت، گرفتار می‌شوند. در نتیجه،
- انقطاع‌های فرهنگی ناشی از تشبیه بخشی از جامعه به سلطه‌گر، همراه شده‌اند با نازایی نسبی فرهنگی بخاطر کاهش میزان خودانگیختگی فردی و جمعی. گذشته‌گرایی «فرهنگی» که در واقع ضد فرهنگی است - زیرا فرهنگ خلق جدید است -، از عوامل ناتوان‌تر شدن جامعه‌های در موضع زیرسلطه گشته است. و
- راه‌کارها که فردها در این نوع جامعه‌ها می‌جویند، نه جمع شدن برای حل مشکل جمعی، که راه‌کار فردی یافتن برای آن‌است و این راه‌کار، بیشتر، مهاجرت به کشورهای در موضع مسلط است. در جهان امروز، در هر دو نوع جامعه‌ها، از راه مصرف‌است که بیشتر انسانها هویت می‌جویند:

## ۱۲. پویایی نیازها:

در مدار بسته مادی ← مادی، انسان استقلال و آزادی را در تشخیص و برآوردن نیازها، از دست می‌دهد. بسا نیازها که نیازهای اولیه هستند، بخاطر برآوردن نیازهای القائی و ویران‌گر، در حداقل برآورده می‌شوند. بدین‌سان، دیگر انسان نیست که در جریان رشد، نیازهای خود را نو به نو می‌کند، بلکه تولید انبوه است که مصرف انبوه را به انسان تحمیل می‌کند. انسانی که نخواهد این تحمیل را بپذیرد، از آنجا که زندانی مدار بسته تولید و مصرف است، بی‌کار می‌شود. از این‌رو است که در جامعه‌های گرفتار تولید و مصرف انبوه، جبر «اگر می‌خواهی بیکار نشوی مصرف کن»، جبری است که همگان بدان تن داده‌اند. سازمانهای سیاسی، بر سر برانگیختن مردم به مصرف، با یکدیگر رقابت نیز می‌کنند. پویایی نیازها جهانیان را با دو وضعیت همسان و ناهمسان روبرو کرده‌است:

### ۱۲/۱. دو وضعیت همسان و ناهمسان:

- مصرف انبوه نیاز به منابعی دارد که طبیعت نمی‌تواند در اختیار قراردهد. بنابراین، جهانیان، هر روز بیشتر از روز پیش، با مشکل کمبود منابع روبرو می‌شوند. الا اینکه در برخورداری از منابع موجود در طبیعت، زیرسلطه‌ها با مسلط‌ها همسان نیستند؛

• در کشورهای در موضع مسلط، خانواده‌ها تک یاخته‌ای (پدر و مادر و فرزند) هستند و در کشورهای در موضع زیرسلطه، خانواده‌ها دارند تک یاخته‌ای می‌شوند. اما اولی‌ها گرفتار جبر مصرف انبوه هستند و دومی‌ها هنوز گرفتار این جبر نشده‌اند. ولو در بخشهای بریده از اکثریت بزرگ جامعه، نیازهای القائی مصرف انبوه را ایجاب کرده‌اند؛

• در غرب، زمانی سامانه نیازها را به قول هگل، دنیای اخلاقی و اجتماعی تعیین می‌کرد. اما پویایی فرد شدن و پویایی تقسیم کار اجتماعی و پویایی مصرف، بخش بزرگی از نیازها را القائی گردانده‌اند. در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، هنوز نیازهای اولیه تقدم خود را حفظ کرده‌اند؛ غیر از قسمتهایی از جامعه شهری. در این قسمت‌ها، بدان خاطر که منزلت اجتماعی را کم و کیف مصرف تعیین می‌کنند، برآوردن نیازهای اولیه تقدم خود را دارند از دست می‌دهند. دانستی است که نیازهای اولیه در دو دسته جامعه‌ها تعریف یکسانی ندارند. چنان‌که در جامعه‌های در موضع مسلط، نیاز به غذا و پوشاک و مسکن و بهداشت و آموزش و پرورش و استراحت و نیاز جنسی - هوای سالم هنوز وارد فهرست نشده است - نیازهای اساسی خوانده می‌شوند. اما در جامعه‌های در موضع زیرسلطه هنوز این نیازها، بمثابة نیازهای اولیه پذیرفته نشده‌اند. هستند جامعه‌هایی که، در آنها، همگان نمی‌توانند نیاز به غذا را نیز بطور کامل برآورند.

نیازها چند دسته بندی یافته‌اند:

۱۲/۱/۱. هرم نیازها: ۱. نیازهای تن (گرسنگی، تشنگی، جنسی، خواب، لباس، مسکن)، ۲. نیاز به امنیت، ۳. نیاز به دوست داشتن و تعلق داشتن، ۴. نیاز به ارجمندی و ۵. نیاز به متحقق کردن خویش. این هرم را آبراهام هارولد ماسلو، ترتیب داده‌است. دسته بندی او موضوع انتقاد شده‌است چراکه نیاز به منزلت اجتماعی همان اندازه مهم است که نیاز به غذا چنان‌که مردمی نیاز اولیه را در حداقل بر می‌آورند برای اینکه بتوانند نیازهای اجتماعی را برآورند.

۱۲/۱/۲. طبقه بندی نیازها که ویلیام گلاسر ترتیب داده‌است: ۱. بقاء، ۲. قدرت، ۳. عشق و تعلق خاطر، ۴. آزادی و ۵. تفریح و لذت. او قدرت را برتری جویی و آزادی را رها از مداخله و داشتن خلوت تعریف کرده‌است. روشن است که نه قدرت با آزادی سازگار است و نه نیاز به قدرت واقعی است و نه نیازها که قدرت القاء می‌کنند، واقعی هستند.

۱۲/۱/۳. نیازهای سه گانه: ۱. نیازهای اولیه، ۲. نیازهای ثانوی و ۳. نیازهای بنیادی که چگونه زیستن تعیین‌شان می‌کند.

۱۲/۱/۴. نیازهای ثابت و نیازهای متغیر که به امام صادق (ع) نسبت داده می‌شود: نیازهای ثابت را همگان دارند و باید بطور کامل برآورده شوند و نیازهای متغیر تابع وضعیت اجتماعی هستند. هرگاه میزان عدالت درکارآید، همگان می‌توانند نیازهای ثابت و متغیر خود را برآورند.

سه دسته بندی اول بدون لحاظ کردن سامانه مسلط - زیرسلطه و باز و بسته بودن مدار زندگی انسان، انجام گرفته‌اند. دورتر خواهیم دانست چرا نیاز سرمایه داری به فزونی تقاضا بر مصرف، بنابراین، تولید و مصرف انبوه، سبب می‌شود مدار باز مادی  $\leftrightarrow$  معنوی به مدار بسته مادی  $\leftrightarrow$  مادی بدل گردد و در این مدار، نیازهای معنوی با فرآورده‌ها و خدمات مادی برآورده شوند و ویران شدن و ویران کردن نیز در شمار نیازها قرار گیرد.

• اندیشکده فوت پرینت خاطر نشان می‌کند که مصرف برتولید بیشی گرفته‌است. بدین‌قرار، جهان نه آموزش قرآن را بکار می‌برد که تأکید می‌کند بخورید و بیاشامید و اسراف و تبذیر نکنید و نه به این سخن مهاتما گاندی گوش می‌دهد: تمدن برهم افزودن نیازها نیست، محدود کردن ارادی آنها است. بدیهی است سخن گاندی در آنچه به نیازهای القائی مربوط می‌شود صحیح است اما هرگاه مدار انسان بازباشد، در جریان رشد، نیازهایش برهم افزوده می‌شوند الا این‌که این نیازها بشیوه معنوی برآورده می‌شوند.

### ۱۲/۲. پویایی نیازها برآوردن آنها را ناممکن می‌کند:

این واقعیت که دو سوم تولید جهانیان تخریبی هستند، این پرسش را پیش روی می‌نهد: فرآورده‌ها و خدمات ویران‌گر کدام نیازها را بر می‌آورند؟ این پرسش، بدون شناسایی پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه، پاسخ صحیح را نمی‌یابد. در حقیقت، مدار مسلط - زیرسلطه، مدار بسته مادی ↔ مادی است. در این مدار، هم نیازهای مادی و هم نیازهای معنوی، جز با فرآورده‌ها و خدمات‌های مادی، برآورده نمی‌شوند، بدین‌خاطر است که انسان موجودی می‌شود با امکان مصرف نامحدود. برای مثال، نیاز تن به غذا، با غذاهایی برآورده می‌شود که نیاز تن را به مواد معدنی و غیر معدنی و ویتامین‌ها برآورد. اما در مدار بسته، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و کشیدنی‌های (سیگار و قلیان و تریاک و هروئین و...) ویران‌گر تن، نیازهای القائی را بر می‌آورند:

بدین‌سان، در مدار بسته، انسان‌ها اختیار تشخیص چند و چون نیازهای خود را از دست می‌دهند و بخش مهمی از نیازها به آنها القاء می‌شوند. در نتیجه، نیازها برهم افزوده می‌شوند. در جامعه‌های در موضع مسلط نیازهای اولیه کامل برآورده نمی‌شوند تا مگر نیازهای القائی برآورده شوند. در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، نیازهای اولیه ناقص نیز برآورده نمی‌شوند. چراکه در هر دو نوع جامعه، با آن‌که امکان‌ها محدود و منابع درکاهش هستند، در مدار بسته، نیازهای القائی برهم افزوده می‌شوند. بدین‌خاطر است که بشر گرفتار جبر پیشخور کردن شده‌است:

### ۱۳. پویایی پیشخور کردن آینده و از پیش متعین کردن آینده:

هنوز دهه ۱۹۸۰ - ۱۹۷۰ آغاز نشده بود. در «علم اقتصاد»، پیش‌خور کردن و از پیش متعین کردن آینده، مطرح نشده بود. وفور و رسیدن به دوران وفور سخن روز بود. مطالعه اقتصاد ایران، با لحاظ کردن نظام مسلط - زیرسلطه، امکان داد واقعیت آن‌سان که هست مشاهده‌کردنی شود: هرگاه جامعه زیرسلطه اقتصاد مصرف محور پیدا کند، در آن، شتاب پیشخور کردن از شتاب آن در جامعه در موضع مسلط بیشتر می‌شود. در عوض، از پیش متعین کردن آینده، نسل‌های جامعه‌های در موضع مسلط را گرفتار جبر سخت‌تری می‌کند. همان‌طور که خاطر نشان شد، هم اکنون، در اقتصادهای توانا به تولید انبوه، تولید یک سال در زمانی کوتاه‌تر از یک سال مصرف می‌شود. این‌است که در هر دو نوع جامعه، فقیر شدن انسان و فقیر شدن منابع طبیعت و آلودگی محیط زیست روزافزون است:

• واقعیت اول این‌است که مصرف بر تولید فزونی گرفته‌است: در سال ۲۰۱۹، تولید یک سال را بشر در ۷ ماه مصرف کرده‌است. از جمله به این‌خاطر که، در جامعه‌های در موضع مسلط، در طول ۶۰ سال، مصرف سه برابر شده‌است. در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، این امکان وجود نداشته‌است مگر برای

اقلیت صاحب امتیاز. در عوض، بودجه‌های دولت‌ها به اتکای صادرکردن نفت و گاز و مواد کانی و گیاهی، چند برابر گشته‌اند.

- واقعیت دوم آلوده شدن محیط زیست و فقیر شدن طبیعت است؛ هم بخاطر متصاعد کردن گازهای آلاینده و آلودن آب و زمین و هم بخاطر برداشت روزافزون از منابع موجود در آن و هم بلحاظ بهره‌برداری زائد بر تحمل خاک از خاک و هم بخاطر کاسته شدن مداوم جنگلها و زمین‌های کشاورزی؛
- واقعیت سوم افزایش زباله‌ها و ضایعات انبوه، فرآورده مصرف انبوه، است؛ از جمله، ذخیره زباله سوخت اتمی که در زیر زمین انبار می‌شود و فرستادن انواع گازها به هوا که آینده را از پیش متعین می‌کنند؛

- واقعیت چهارم گرفتار جبر مصرف انبوه شدن و میل شدید به خلاصی از این جبر است: در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، هنوز میل به مصرف انبوه فراگیر است اما در جامعه‌های در موضع مسلط، میل به کاستن از مصرف قوت گرفته‌است. چنان‌که، در فرانسه، افزون بر ۹۰ درصد مردم از مصرف انبوه بیزار شده‌اند؛

- واقعیت پنجم پیدا شدن انواع خریداران است که گرفتار وسوسه و حرص خرید هستند. اینان در جامعه‌های در موضع مسلط بیشترند و این‌سان، دسته بندی می‌شوند: گرفتاران به بیماری مزمن خرید بدون نیاز به فرآورده خریداری شده و کسانی که درجا و آسان وسوسه خریدن پیدا می‌کنند. این دو نمونه نوعی را وابسته می‌خوانند. خریدارانی که کارشان مجموعه‌ها collection فراهم کردن از این و آن کالا است؛ آنها که از صرف مالک اشیاء شدن لذت می‌برند و آنها که، برای هزینه‌های تبختر، تقدم قائل می‌شوند و آنها که به کالای معینی تعلق خاطر مهار ناکردنی پیدا می‌کنند. همگانی‌ترین اعتیادها، اعتیاد به اسراف و تبذیر است که امر واقعی مستمر و جهان شمول است.

این معتادان به بیماریهای روانی گوناگون مبتلی می‌شوند از جمله، دلهره و اضطراب و تنش‌های عصبی و خود حقیر انگاری و...

- واقعیت ششم «قسطی شدن زندگی» و گرفتاری همگان، از شهروند تا شهرداری و دولت و از واحدهای پیشه‌وری تا بنگاه‌های بزرگ اقتصادی به قرض‌ستانی و قرضه داشتن است. در کشورهای جهان، تنها قرضه‌های برهم افزوده شده دولت‌ها، از تولیدهای ناخالص داخلی فزونی گرفته‌اند.

فزونی قرضه‌ها بر درآمدها، هم دولت‌ها و هم بنگاه‌های تولیدی را دست بسته و آینده آنها و شهروندان را از پیش متعین کرده‌است. برای مثال، وقتی بحران اقتصادی و یا بیماری واگیر، نیاز دولت و نهادها و شهروندان را به پول پدید می‌آورد، پولی در اختیار ندارند. تنها کاری که می‌توانند و می‌کنند، بزرگ کردن کسر بودجه با افزودن بر قرضه‌ها است؛

- واقعیت هفتم این است: منابعی که پیشخور می‌شوند، کار تولید فرآورده‌های برآورنده نیازهای اساسی را نخست مشکل و سپس ناممکن می‌کنند. اگر نسل امروز، بخصوص در جامعه‌های در موضع مسلط، فکر می‌کند زندگی او همان کم و کیف زندگی نسل پدر و مادر او را نخواهد داشت، از جمله بدین خاطر و به خاطر واقعیت زیر است:

- بویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه یکدیگر را ایجاب می‌کنند و واقعیت هشتم را روشن توضیح می‌دهند: وجود افزون بر احتیاج نیروهای محرکه در منطقه‌ای و کمبود آن در منطقه دیگری و خروج سرمایه از چرخه تولید و پدید آمدن مناطق بیش از اندازه سیر و مناطق بیش از اندازه گرسنه و رها شدن

فراوان کارها بدین خاطر که سودآور نیستند، یعنی فرآورده آنها با فرآورده‌هایی مجموعه نمی‌دهد که بکار مصرف انبوه می‌آیند.

پویایی پیشخور کردن شتاب و شدت نابرابریها را بیشتر می‌کند و، در همه جا، به انسانهای گرفتار جبر نظام و پویایی‌های آن، احساس ناتوانی می‌بخشد:

• واقعیت نهم این است که مجموعه سامانه‌های در موضع مسلط و در موضع زیرسلطه، بایکدیگر ساختاری را پدید آورده‌اند که نه تنها نسل امروز را از استقلال و آزادی خویش غافل می‌کند و این نسل خود را از تغییر نظام‌ها و نظام جهانی پدید آمده از آنها، ناتوان می‌بیند، بلکه نسل‌های فرداها را پیشاپیش، گرفتار جبرهایی مقاومت شکن‌تر می‌گرداند. و

• واقعیت دهم این است که نسل امروز هم نمی‌تواند به فکر نسل فردا باشد و هم از پیش، زندگی او را متعین می‌کند. به سخن دیگر، زمان اندیشه و عمل، حال و نه آینده دور است، مکان اندیشه و عمل نیز، هم این‌جا است (اول خودم). بدین‌سان، زمان اندیشه و عمل بطور مداوم کوتاه‌تر و مکان اندیشه و عمل محدودتر می‌شود: پویایی جهانی شدن و پویایی... و پویایی پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده پویایی کوتاه شدن زمان و محدود شدن مکان اندیشه و عمل را ایجاب می‌کنند:

#### ۱۴. پویایی کوتاه شدن زمان و محدود شدن مکان اندیشه و عمل:

در فصل اول، با موازنه عدمی آشنایی پیدا کردیم - در بخش دوم کتاب، شناسایی خود را از موازنه عدمی بیشتر می‌کنیم - و دانستیم که موازنه عدمی رها شدن از محدوده‌ها و این‌همانی جستن با هستی محض است. از این‌رو، زمان عمل حق، بی‌نهایت می‌شود. توضیح این‌که حق نه تنها همواره صفت حق را حفظ می‌کند، بلکه بدین‌خاطر که عمل بر خود افزا است، حق بر حق می‌افزاید. بدین‌سان، عقلی که موازنه عدمی را اصل راهنما می‌کند، هم مجموع استعدادهای خویش را فعال می‌کند و هم فعالیت او مستقل و آزاد و حق می‌گردد. زیرا به یمن این‌همانی با هستی، از هر محدودکننده‌ای رها، بنابراین، مستقل است و در همان‌حال، گستره انتخاب او (آزادی) بی‌کران هستی است و عمل او حق و برخوردار از صفت آزاد است. بدین‌سان، زمان و مکان استقلال و آزادی بی‌نهایت هستند و زمان و مکان استبداد فراگیر، به همین لحظه و همین نقطه، میل می‌کنند. چون زمان قدرت کوتاه و مکان آن محدود است، درازمدت و بسا میان مدت در تنظیم فعالیتها کمتر نقش پیدا می‌کنند. در جامعه‌های استبداد زده، کوتاه مدت، هم اکنون، معنی می‌دهد. بحران‌ها، از جمله بحران‌های اقتصادی که، هر از چندی، جهان را فرا می‌گیرد، از جمله، حاصل کوتاه شدن زمان فعالیتها و غفلت از پی‌آمدهای فعالیتها در درازمدت و بسا میان مدت هستند. بدین‌قرار،

• به میزانی که قدرت رابطه‌ها را تنظیم می‌کند، مکان عمل محدودتر و زمان آن کوتاه‌تر می‌شود. بدین‌خاطر است که در استبداد فراگیر، حتی زندگی افراد، بی‌فردا است. هر شهروند باید چنان زندگی کند که روز را به شب آورد. در جامعه‌هایی که خود را جامعه‌های تولید و مصرف انبوه تعریف می‌کنند، فرآورده‌ها و خدمات نیز، کم دوام می‌شوند:

• تولید و مصرف انبوه استفاده درازمدت از فرآورده‌ها را غیر ممکن می‌کند. و از آنجا که چند و چون تولید و مصرف را نیز قدرت تعیین می‌کند، تولید کننده سود خود را در تولید فرآورده‌های کم دوام می‌بیند و مصرف کننده نیز ناگزیر است زمان استفاده از فرآورده‌ها را کوتاه و برای هر فرآورده مکانی در نظر بگیرد. تولیدکننده سود سرمایه را در تولید فرآورده‌های کم دوام می‌بیند و مصرف کننده بدین‌خاطر که

مصرف جای او را در روابط قوا و سلسله مراتب اجتماعی تعیین می‌کند، فرآورده‌هایی را مصرف می‌کند که زود به زود، جان‌نشین‌کردنی باشند؛ علم و فن نیز بکار کوتاه کردن زمان و محدود کردن مکان مصرف می‌روند:

- علم و فنی که در ساختن فرآورده بکار می‌روند، هم بخاطر رشد شتاب‌گیر علم و فن، فرآورده را جان‌نشین‌کردنی می‌کنند و هم بکار آن می‌روند که فرآورده‌ها زود به زود از مد بیفتند و هم در کم دوام ساختن کالاهای بکار می‌روند؛

- کوتاه شدن زمان روابط اجتماعی و محدود شدن مکان آنها هم به دلیل پویایی فرد تنها و منزوی شدن است و هم بخاطر تنظیم رابطه‌ها توسط قدرت است. چنان‌که در جامعه‌های در موضع مسلط، ازدواج‌ها، هم، کم دوام می‌شوند و هم دایره همسرگزینی محدود می‌گردد. دوستی‌ها تابع «منافع مشترک»، بنابراین، ناپایدار می‌گردند و قلمرو دوست‌گزینی نیز محدود می‌شود. در جامعه‌های در موقعیت زیرسلطه، در بخش تشبه جو، این امرواق قابل مشاهده است؛

- در جامعه‌های در موضع مسلط، غیر از این‌که «فرآورده‌های هنری» زود و یکبار مصرف شده‌اند، هنر کار اصلی خود را که گشودن فضاها را جدید است، دارد رها می‌کند. هنر کار اصلی خود را رها می‌کند چون علم و فن بکار می‌روند تا که زمان‌ها و مکانها برای مصرف فرآورده‌ها و استفاده از خدمات، تا ممکن است، پرشمار، در همان حال، کوتاه و محدود بگردند. از این‌رو، کالاهای هنری کم دوام و بسا یکبار مصرف، بازار گسترده پیدا می‌کنند. در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، بخش تشبه‌جو به مصرف «فرآورده‌های هنری یکبار مصرف» خو کرده‌است؛

- وسایل ارتباط جمعی نیز نسل جدید را به کوتاه کردن زمان مطالعه معتاد می‌کنند. با وجود جهانی شدن، آن «فرآورده‌های فکری» بیشترین مصرف را پیدا می‌کنند که نیاز هم‌اکنون و همین‌جا را بر می‌آورند. از این‌رو، فکرهای راهنما فاقد سامانه و کم عمر گشته‌اند:

- اندیشه‌های راهنما که، بنابر اصل، باید راهنمای انسان‌ها در عمل به حقوق باشند تا که فعالیت‌های آنها همه به حق باشند و رشد انسان و عمران طبیعت را دائمی بگردانند، در بیان‌های قدرت از خود بیگانه شده‌اند و چون روزمره باید توقعات قدرت را توجیه‌کنند، وسیله توجیه فعالیت‌ها، کوتاه در زمان و محدود در مکان، شده‌اند؛

- امرهای واقع بالا زمان و مکان فعالیت سازمانها و فعالان سیاسی را نیز کوتاه و محدود می‌کنند. هم بدین‌خاطر که مسائل برف‌انبار شده و «مشکلات روز» مجال برای پرداختن حتی به عواقب تولید و مصرف انبوه، باقی نمی‌گذارند، هم بدین‌لحاظ که نسل امروز به خود مشغول است و هم بدین‌جهت که رقابتها برسر راه‌حلهای «مشکلات روز» هستند و رقیبان وعده‌هایی می‌دهند که در کوتاه مدت قابل تحقق باشند.

در جامعه‌های در موضع مسلط، سیاستمداران باید همه روز «مطرح» باشند وگرنه از یادها می‌روند. عمر سیاسی آنها نیز کوتاه شده‌است.

وقتی هم «مشکلات روز» با «مسائل حیاتی» تعارض پیدا می‌کنند - زیرا حل دومی‌ها نیازمند اتخاذ و اجرای تدابیری است که زمان اجرای آنها دراز و مکان اجرایشان کره زمین است -، تقدم مطلق با «مشکلات روز» می‌شود. چنان‌که ترامپ، رئیس‌جمهوری آمریکا، از توافق پاریس در باره محیط زیست خارج شد و دولت‌های دیگر که خارج نشده‌اند، بدان پایبند نیستند. بحران‌ها در واقع، جز بی‌آمدهای کوتاه شدن و محدود شدن مکان فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی نیستند. بدین‌سان،

• در جامعه‌های در موضع مسلط و بطور روزافزون در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، انسان‌ها از گذشته می‌برند و زمان زندگی را به حال و مکان زندگی را به محدوده اجتماعی خود محدود می‌کنند. آینده را هم نه به زیاله دانی که به جهنم تبدیل می‌کنند. شناسایی پویایی‌ها می‌تواند آنها را از جهنمی که می‌سازند، آگاه کند.

## ۱۵. پویایی بحران‌ها در بعدهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در سطح جامعه‌ها و در سطح جهان:

پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه به ما حالی می‌کنند که چرا نمی‌توان بحرانهای جهانی و منطقه‌ای و کشوری را بدون شناسایی این پویایی‌ها، شناسایی کرد. در حقیقت، پویایی بحرانها حاصل پویایی‌هایی هستند که امرهای واقع مستمری گشته‌اند: این مسائل هستند که مرتب ساخته و بر خود افزوده می‌شوند. این پیشخور کردنها و از پیش متعین کردن آینده هستند که از عوامل بحرانهای اقتصادی می‌شوند. این نابرابری‌ها هستند که، وقتی برهم افزوده می‌شوند، انفجارهای سیاسی و اجتماعی بی‌ار می‌آورند. این جهانی شدن است که از عوامل آلودگی روزافزون محیط زیست و بحران‌های طبیعی حاد است. این... یکچند از بحرانها که هربار بر شدت خود می‌افزایند:

• بحران‌های اقتصادی در سطح جهان و در سطح منطقه و در سطح کشور که، در واقع، حال شدن همان آینده هستند که از پیش متعین می‌شود. این بحرانها هیچ‌گاه قطع نشده‌اند. تا وقتی نظام مسلط - زیرسلطه برجا است، ادامه خواهند داشت و هر بار، شدیدتر. طرفه این‌که برای حل بحران، باز به پیش‌خور کردن متوسل می‌شوند. چنانکه برای غلبه بر بحران اقتصادی ۲۰۰۸، دولت‌ها به قرض ستاندن و بزرگ کردن بدهی روی آوردند. اینک هم که بیماری کووید - ۱۹ جهان را فرا گرفته‌است، همچنان به سراغ بازهم بزرگ‌تر کردن بدهی دولت، می‌روند؛

• بحران‌های اجتماعی، بی‌کاری، فقر، گسست‌ها، مهاجرت‌ها، بی‌ثباتی رابطه‌ها و آسیب‌های اجتماعی، مهم‌ترین آنها هستند که در قیاس با این واقعیت که یک میلیارد انسان گرفتار گرسنگی است و بخش بزرگی از جامعه انسانی امکان فعال شدن بمثابه مجموع استعدادها و فضل‌ها، به کنار، کار درخور منزلت و کرامت انسان را ندارند و نمی‌یابند، بحران حاد بشمار نیستند؟

• بحرانهای اجتماعی - اقتصادی - سیاسی - فرهنگی که همگانی‌ترین و مزمن‌ترین آنها، بحران‌های جنسی و قومی و ملی و فرد شدن هستند؛

• بحران‌های اجتماعی - اقتصادی - طبیعی که بیماری‌های واگیر، یکی از آنها است. هم‌اکنون ویروس کرونا به مردم سراسر روی زمین حمله آورده‌است. سازمان بهداشت جهانی هشدارنامه انتشار می‌دهد که هرگاه انسانها شیوه زندگی خویش را تغییر ندهند، بیماری‌های واگیر فراگیر خواهند شد (۱۱۷).

بحران آلودگی محیط زیست به بحرانی مزمن و شدت‌گیر بدل شده و هر از چندی، طوفانها بنیاد هستی بر می‌کنند؛

• بحران‌های اجتماعی - اقتصادی - سیاسی که بحران نابرابری‌ها، بی‌کاری، سنگینی قرضه‌ها، بی‌ثباتی رابطه‌ها، آسیب‌های اجتماعی، شدیدترین آنها هستند؛

• بحرانهای فرهنگی - سیاسی که از خودبیبگانگی‌ها، دست‌آموز و آلت خودکار شدن‌ها و عقده ناتوانی و تسلیم‌طلبی‌ها، بی‌تفاوتی، پوچ‌گرایی و روان‌پریشی‌ها شدیدترین آنها هستند. شدت بحران سبب می‌شود



که «پایان تمدن»، «پایان دموکراسی»، «پایان سرمایه‌داری» و... موضوع‌های اصلی مطالعه‌ها و بحث‌ها، بگردند؛

• بحران‌های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی که گسترش انواع خشونت در همه جامعه‌ها و فراگیر شدن تنظیم رابطه‌ها توسط قدرت که جنگها تنها یکی از این‌گونه تنظیم رابطه‌ها هستند. همه جامعه‌ها نیازمند خشونت‌زدایی از راه بکاربردن قواعد خشونت‌زدایی هستند. اما برای این‌که خشونت‌زدایی ممکن شود، باید از نظام مسلط - زیرسلطه خارج شد؛

• بحران اندیشه راهنما ناشی از بن‌بست اندیشه راهنما که جامعه‌ها، همه، بدان گرفتار شده‌اند. در حقیقت، بیان‌های قدرت توجیه‌گر نظام‌های اجتماعی قدرت محور، میان‌تهی گشته‌اند. گراهام فولر، متفکر امریکایی، احتمال داده‌است در یکی از کشورهای چین و هند و ایران و مصر، اندیشه راهنمای جدید اندیشیده و به جامعه بشری پیشنهاد شود. حقوق پنج‌گانه می‌توانند جهانیان را از بحران فکری برهند که ویران‌گرترین بحران‌ها است.

## ۱۶. پویایی از خود بیگانگی اندیشه‌های راهنما (دین و ایدئولوژی‌ها) در بیان قدرت:

در زمان ما، بحران اندیشه‌های راهنما بی‌اعتبار شدن دین‌ها و ایدئولوژی را بیاورده‌است. فقدان اندیشه راهنمای سازگار با رشد انسان در استقلال و آزادی، سلطه قدرت بر انسان را بیشتر و کاهنده‌تر کرده‌است. باوجود این، هنوز انسان‌ها به این صرافت نیفتاده‌اند که این قدرت است که فکر راهنما را از خود بیگانه و میان‌تهی می‌کند. در حقیقت، نخست رابطه‌های مسلط - زیرسلطه برقرار می‌شوند و فکرهای راهنما به توجیه این رابطه‌ها و پویایی‌های آنها گمارده می‌شوند نه بعکس. این پندار که نخبه‌ها خلق شده‌اند برای این‌که مسلط باشند و اکثریت بزرگ آفریده شده‌اند برای سلطه‌پذیری، فرآورده یک طرز فکر است، غلط و غلط فاحشی است؛ زیرا این اندیشه راهنما نیست که رابطه میان «نخبه‌ها» و «توده‌ها» را برقرار می‌کند، این قدرت است که این رابطه را برقرار می‌کند و اندیشه راهنمای توجیه‌گر، آن را توجیه و تصدیق می‌کند.

رابطه اندیشه راهنما و قدرت و از خود بیگانگی و میان‌تهی شدنش توسط قدرت را در جلد‌های دوم و سوم کتاب رشد، تشریح کرده‌ام. در این‌جا، یک چند از مشخصات بن‌بستی که اندیشه‌های راهنما بدان گرفتارند را یادآور می‌شوم:

• تلون قدرت، آن را نیازمند توجیه‌های ضد و نقیض می‌کند. وظیفه توجیه‌گری نیز فکرهای راهنما را ناگزیر از انطباق مداوم می‌کند و این انطباق‌جویی سبب می‌شود که از داشته‌های خود خالی و از توجیه‌کننده‌ها پر بگردند. اما توجیه‌کننده‌ها بناگزیر، غیرعقلانی و خرافه‌ها می‌شوند. بدین‌خاطر است که در جامعه‌هایی هم که خود را پیشرفته می‌شمارند، غیرعقلانی‌های «جدید» تولید و مصرف می‌شوند؛

• پویایی‌ها به نظام‌های مسلط و زیرسلطه و نظام جهانی فرآورده روابط این نظام‌ها، ویژگی‌ها می‌بخشند که گرچه موضع هر یک و اثرهای پویایی‌ها بر هر یک و بر نظام جهانی را مشاهده و شناسایی کردنی می‌کنند، اما انسان‌های گرفتار افراد و انزوا این ویژگی‌ها را نمی‌شناسند و اگر هم بشناسند، خود را در برابر این سه نظام، ناتوان می‌بینند. اندیشه‌های راهنما که اغلب القایی هستند، یأس از تغییر نظام‌ها و ناتوانی از تغییر آنها، بنابراین، انطباق‌طلبی، تسلیم‌طلبی و بی‌تفاوتی را توجیه می‌کنند: همه جا آسمان همین رنگ است و...؛

• بن‌بست اندیشه راهنما، زمینه ساز تولید فکرهای جمعی جبار شده‌است که «بالا» تولید و به «پایین» یعنی جمهور مردم القاء می‌کند. بدین‌خاطر است که عمر این‌گونه فکرهای راهنما کوتاه است و همواره توجیه‌گر خشونت و ویران‌گری‌ها هستند؛

• اندیشه‌های راهنما که راه‌کارها پیشنهاد کرده‌اند و می‌کنند برای بیرون رفتن از زندانی که نظام‌ها شده‌اند، کارشان به بن‌بست کشیده‌است. صفت‌های «پسا» و «فرا» یافته‌اند اما نتوانسته‌اند از بن‌بست بدرآیند. در حقیقت، چون بیان قدرت هستند و راه‌کارها، در مجموع، «بکاربردن قدرت بر ضد قدرت حاکمان» هستند، با جذب شدن دارندگانشان در نظام، گرفتار پویایی از خود بیگانگی می‌شوند؛

• بیان‌های قدرت، خواه دینی و خواه غیر دینی تصویب‌کننده و توجیه‌کننده تحول از بالا هستند. نخبه‌ها بر عوام و یا «توده‌ها» ولایت دارند و آنها هستند که «پایین» را تغییر می‌دهند. در تمامی جامعه‌ها و در طول تاریخ، «تحول از بالا»، بنابراین، ولایت «بالا» بر «پایین»، پذیرفته بوده‌است و هست. بالا بکاربردن ترکیبی که زور یکی از عناصر آن است - عناصر چنان ترکیب می‌شوند که زور بیشترین مرگ‌آوری و ویران‌گری را ببارآورد -، میزان ویران‌گری را بر میزان سازندگی فزونی بخشیده و وضعیت امروز را ببار آورده و جبر گذر از بد به بدتر را بر انسان‌ها تحمیل کرده‌است. پویایی‌ها به ما می‌گویند که فردا بدتر از امروز است.

از این‌رو، نیاز به اندیشه راهنمایی است که «پایین» را راهبر تغییر خود کند و این تغییر رهایی از بندگی قدرت و بازیافت خود بمثابه حقوند و صاحب استعدادها باشد؛

• برای این‌که شدت نیاز به بیان استقلال و آزادی را اندر بیابیم، خود برآن شویم، رابطه فکر راهنما و قدرت را تشریح کنیم: در ساده‌ترین تعریف، فکر راهنما بکار آن می‌آید که فعالیت‌های انسان و رابطه‌های او را در طول زندگی به ترتیبی تنظیم کند که او از خطرهای محفوظ بماند و توانا به تعیین هدف‌های قابل وصول بگردد و به زندگی خود معنی بدهد. بدیهی است که اندیشه راهنما اصول و فروع دارد. استفاده از وسائل و امکانهایی را مجاز و از وسائل و امکانهایی را ممنوع می‌کند. بنابراین، یا برای قدرت محل عمل قائل می‌شود و یا نمی‌شود:

۱. هرگاه برای قدرت محل عمل قائل بگردد، اندیشه راهنما بیان قدرت می‌شود. برای این‌که روشن بدانیم بیان قدرت چه نقشی را برای قدرت قائل می‌شود، رابطه شخص با شخص را بررسی می‌کنیم: هرگاه بیان قدرت رابطه مسلط - زیرسلطه را میان دو کس، تصدیق کند، این تصدیق شامل دو تصدیق می‌شود:

۱/۱. تصدیق رابطه مسلط - زیرسلطه و

۱/۲. تصدیق ترکیبی از زور و پول و علم و فن و عناصر دیگری که بنا بر مورد در ترکیب وارد می‌شوند. در رابطه مسلط - زیرسلطه این ترکیب بکار می‌رود.

تا این‌جا، رابطه مسلط - زیرسلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود، امرهای واقع هستند و فعالیت‌های شخص و رابطه‌های او را این ترکیب تنظیم می‌کند. کار فکر راهنما تصدیق رابطه و بکار رفتن ترکیب در این رابطه است. بدین‌خاطر است که اصل راهنمای بیان‌های قدرت یا ثنویت تک محوری است و یا ثنویت دو محوری است. رابطه مسلط - زیرسلطه در سطح فرد با فرد، در خود قاعده جامعه و از آن به بالا، نظام اجتماعی هر می‌شکل را پدید می‌آورد.

چرا نقش اندیشه راهنما تصدیق و توجیه رابطه و ترکیبی است که در رابطه بکار می‌رود؟ زیرا نخست می‌باید جریان رابطه و ترکیبی که این رابطه را تنظیم می‌کند، آغاز گیرد تا که اندیشه راهنمایی که بیان

قدرت است، آن را توجیه کند. اما نه رابطه ثابت می ماند و نه ترکیب یک طرفه بکار می رود. از این رو، فکر راهنما این وظیفه را نیز پیدا می کند که مرتب توقعات قدرت را توجیه کند. بدین خاطر است که بیان های قدرت نیز هیچ گاه همان که هستند نمی مانند و بطور مداوم از داشته های خود خالی و از توجیه گره های ضد و نقیض قدرت پر می شوند. پویایی از خودبیگانه شدن فکر راهنما همین است؛

۲. اگر اندیشه راهنما برای انسان ها حقوق قائل شود و راهنمای آنها در تنظیم رابطه ها با حقوق باشد و روش های تعیین هدف ها و تنظیم فعالیتها، همه حق، را بیاموزد، بیان استقلال و آزادی می شود. بیان استقلال و آزادی می شود، زیرا با غافل نشدن از استقلال و آزادی و عمل کردن به این دو حق، رابطه مسلط - زیرسلطه ناممکن و عمل کردن خودجوش به دیگر حقوق ممکن می شود. در ترکیبی که در رابطه ها بکار می رود، زور جای خود را به حق می دهد. بدیهی است انسانها دستیار یکدیگر در برخورداری از حقوق و رشد می گردند. اصل راهنمای بیان استقلال و آزادی، موازنه عدمی است. روشن است که، براین اصل، بیان استقلال و آزادی، به یمن تقوای انسان های حقوند، از استحاله در بیان قدرت مصون می ماند و بطور روزافزون جامعیت پیدا می کند.

چرا بیان استقلال و آزادی حقوق را در بر دارد و روش های ترکیب علم و فن و سرمایه و... با حق را می آموزد؟ زیرا حقوق هستند و ذاتی حیاتند و نقش فکر راهنما جلوگیری از غفلت از حقوق و برانگیختن به عمل به حقوق می شود. تا زمانی که انسانها رابطه های حق با حق را با رابطه مسلط - زیرسلطه جانشین نکنند، بیان استقلال و آزادی، از خود بیگانه نمی شود. اما وقتی رابطه مسلط - زیرسلطه برقرار شد، حقوق محل عمل از دست می دهند و قدرت (در اینجا، ترکیبی که زور و فساد دو عناصر آن هستند) محل عمل پیدا می کند.

با توجه به اهمیتی که اندیشه راهنما در زندگی هر انسان دارد، هرگاه انسانها به حقوق پنج گانه وجدان بیاوند و این حقوق را به طرز فکرهای خود راه دهند، طرز فکرها نقد می شوند. بدین نقد، قدرت با حقوق جانشین می شود و هر اندیشه راهنمایی بیان استقلال و آزادی می گردد و پویایی های نظام مسلط - زیرسلطه بی محل می شوند. از جمله، پویایی بزرگ و متمرکز شدن قدرت - سرمایه سالاری و سالاریهای دیگر - جای به پویایی رشد انسان و آبادانی طبیعت می سپارد و پویایی از رشد ماندن انسانها و تخریب طبیعت متوقف و انسانها و طبیعت گرفتار پویایی مرگ نمی مانند.

## ۱۷. پویایی از رشد ماندگی که حالا دیگر خاص جامعه های زیر سلطه نیست:

هرچند در این جامعه ها، نیروهایی که ضد رشداند به از رشد ماندگی انسان شتاب بیشتری می بخشند، اما در جامعه های مسلط نیز، «اسطوره رشد» شکسته است. زیرا به جای انسان، قدرت است که ویران می کند و می میراند و بزرگ می شود و محیط زیست است که تخریب می شود و انسان است که بطور روزافزون، دست آموز و آلت خودکار قدرت می شود. رشد نیز در بن بست است و کتابها با عنوان «ضد رشد»، «رشد با نرخ صفر درصد»، «رشد پایدار» و... و «رشد برپایه استقلال و آزادی»، انتشار یافته اند و می یابند. و نیز، «پسا تجدد» و «تجدد طرح نیمه تمام» و «فرا تجدد» کارهایی هستند که فیلسوفان و جامعه شناسان انتشار داده اند و می دهند. آرائی که اظهار شده اند در جلد های اول و دوم و سوم رشد و نیز کتاب عقل آزاد، نقل و نقد شده اند. تعریفها از رشد و تجدد و توسعه و نمو غلط بودند و بکار رشد سرمایه سالاری و سالاریهای دیگر آمدند؛ پویایی های نظام مسلط - زیرسلطه شناسایی نشدند و عمل کردند و وضعیت امروز را از پیش متعین کردند. نه تنها بیانها بیان های قدرت و محض توجیه آن ساخته

شده‌اند، بلکه توسط قدرت از خود بیگانه شده‌اند. انسان امروز، در بند مدارهای بسته تودرتو، راه نجات می‌جوید:

- یکی از مدارها، جبر سامانه مسلط - زیرسلطه و ترکیبی است که در این مدار بکار می‌رود. این ترکیب، دو طرف مسلط و زیرسلطه را ناگزیر می‌کند در رابطه بمانند و مرتب بر کم و کیف ترکیب بیفزایند. بدین خاطر است که هم مسلط و هم زیرسلطه آلت فعل قدرت می‌شوند و می‌مانند و بزرگ و متمرکز شدن قدرت و ویرانی طبیعت را جانشین رشد خود می‌کنند؛

- مداری دیگر از مدارهای بسته، مدار زیادت ویران‌گری بر سازندگی است. که خود دست‌کم دو مدار است: یکی قانونی که سرمایه‌سالاری و سالاریهای همزادش از آن پیروی می‌کنند و آن فزونی تقاضا بر عرضه و گرفتار پیشخور کردن انسان‌ها است و دیگری، مدار و محور عقل‌ها شدن قدرت است که سبب می‌شود عقل‌ها به ویران‌گری متمایل بگردند و روشهایی را بکاربرند که در کتاب عقل آزاد شناسایی شده‌اند. بدین‌قرار، در هر جامعه میزان ویران‌گری بر میزان سازندگی بیشی می‌یابد و بطور روزافزون، قدرت مدار و محور عقل فردی و جمعی می‌گردد؛

- مداری سوم از مدارهای بسته، هم‌زاد و هم‌زمان بودن «رشد» و «از رشد ماندگی» است، این مدار مجموعه‌ای از مدارها یا پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه است. در حقیقت، هرگاه رشد، رشد انسان و آبادانی طبیعت بود و رشد انسان وجدان به حقوق و عمل به حقوق و فعال شدن هم‌آهنگ استعدادها و فضلهای او و آبادانی طبیعت و سلامت محیط زیست تعریف می‌شد، دائمی و جهان‌شمول می‌گشت. اما چنین نشد.

امروز، نه تنها جامعه‌های در موضع زیرسلطه که جامعه‌های در موضع مسلط نیز، از رشد مانده‌ها پیدا کرده‌اند و بر شمار آنها افزوده می‌شود؛ در همان‌حال، «رشد» حیات انسان و طبیعت را تهدید می‌کند؛

- از آنجا که حقوق ذاتی حیات هستند و قدرت، بدون نقض حقوق، نمی‌تواند بزرگ و متمرکز بگردد، باید عمل به حقوق را با عملی جانشین کرد که قدرت ایجابش می‌کند. بدین‌خاطر، مداری دیگر از مدارهای بسته، مدار مقدم‌ها بر حق هستند: تقدم مصلحت بر حق و تقدم امنیت بر آزادی و تقدم رشد اقتصادی بر عدالت، رایج‌ترین تقدم‌ها هستند که با قلب تعریف عدالت و امنیت و آزادی و حق، یعنی تعریف حق به قدرت، رواج داده‌اند و قبولانده‌اند؛

- زبانی که «رشد یافته‌ها» بکار می‌برند، زبان انسان رشد یافته نیست؛ زبانی است که انسان‌های آلت قدرت بکار می‌برند. چرا که ویژگی‌های زبان آزادی را ندارند و ویژگی‌های زبان قدرت را دارند. از جمله، بن‌مایه کلمه و جمله‌ها زور است. بدین‌سان، مسلط و زیرسلطه، زبان مشترک آلت‌های قدرت را می‌یابند و این زبان که از ویژگی‌های دیگرش، بسته بودن مدار آن است، عقل را از وسیله‌ای مهم که زبان آزادی است محروم می‌کند. در نتیجه، استعدادهایش، از جمله استعداد خلق، از کار باز می‌مانند. بدین‌قرار، ویژگی‌های زبان هر جامعه، ما را استقلال و آزادی و یا قراردادن در یکی از دو موضع مسلط یا زیر سلطه، آگاه می‌کنند؛ میزان از رشد ماندن را نیز معلوم می‌کنند؛

- پرشمار مدارهای بسته را نهادهای اجتماعی میان خود با شهروندان بوجود می‌آورند. رابطه هر نهاد با شهروند، رابطه فرمانده و فرمان‌بر است. هدف را نیز نهاد تعیین می‌کند. پویایی سامانه مسلط - زیرسلطه میان نهادها و شهروندان را، پس از این، تشریح می‌کنیم. و

- پویایی‌ها، به جبر، به پویایی مرگ می‌انجامد اگر انسان‌ها به حقوق خویش وجدان نیابند و حقوق نگردند و دست به انقلاب برای رهایی از مدارهای بسته و بازیافتن استقلال و آزادی، نزنند. از این‌رو،

در جامعه‌های در موضع مسلط، «فرا تجدد» بمثابة وجدان به حقوق و توانایی خلق، پیشنهاد شده است. یعنی نیم قرن دیرتر از اندیشه‌ای که راهنمای انقلاب ایران شد و درجا سانسور گشت، اینک، در غرب، پیشنهاد می‌شود. این نظر در کتاب رشد، جلد سوم، نقل و نقد شده است.

در حقیقت، هم مسلط‌ها و هم زیرسلطه‌ها، پیش‌روی یک مسئله قرار گرفته‌اند و آن رهایی از مدارهای بسته و بازیافت استقلال و آزادی، بنابراین، رشد انسان و آبادانی طبیعت، بر میزان عدالت اجتماعی و حقوق گشتن او به یمن عمل به حقوق پنج‌گانه است. این حقوق به همه انسان‌ها پیشنهاد شده است تا که به یمن وجدان و عمل بدانها، انسانها فرهنگ استقلال و آزادی خلق کنند.

## ۱۸. پویایی سلطه نهادهای اجتماعی بر شهروندان:

در جامعه‌ها نهادها بوجود آمده‌اند تا که وسیله شهروندان بگردند در دستیابی به هدفها. با قرارگرفتن جامعه‌ها در روابط قوا و نظام مسلط - زیرسلطه پیداکردن این رابطه‌ها، جاهای عمل نهادها و شهروندان نیز تغییر کردند. این بار، نهادها فرمانده شدند و شهروندان فرمان‌بر و هدف‌ها را نهادها تعیین می‌کنند. این رابطه با شفافیت تمام توضیح می‌دهد چرایی آلت خودکار شدن انسان را. بدین‌سان،

• نهادهای اقتصادی، در درجه اول، ماوراء ملی‌ها بر نیروهای محرکه در همه کشورهای جهان و بردولتها و برزندگی انسانها بسط ید یافته‌اند. آینده آنها را نیز از پیش متعین می‌کنند. برای آنکه انسانها به یاد استقلال و آزادی و حقوق دیگر خویش نیفتند و از راه عمل به این حقوق، خود و نیروهای محرکه را در باز و تحول‌پذیرکردن نظام‌های اجتماعی فعال نگردانند، غیر از بکاربردن نیروهای محرکه در حفظ نظام مسلط - زیرسلطه، بخشی از نیروهای محرکه را از چرخه فعالیتها خارج (انتقال سرمایه‌ها به بازار فرآورده‌های مشتق) و یا خنثی یا تخریب می‌کنند. جهانی شدن همین است؛

• نهادهای آموزش و پرورش کارشان آموختن و پرورش دادن «نیروی کار» از متخصص و فن‌دان و کارگر ماهر است. «مازاد» یعنی بخشی بزرگ از جامعه که آموزش و پرورش مطلوب نظام را نمی‌یابد، مهر «بی‌استعداد» می‌خورد. بدیهی است که اختیار دانش و فنی که باید آموخت، با نهاد است. در واقع، تا دانشگاه انتخاب وجود ندارد. در سطح دانشگاه، این نهاد، همراه با نهادهای دیگر، دانش‌ها و فنونی را که می‌توان آموخت، تعیین می‌کنند و دانشجو باید، از میان رشته‌هایی که آزمون ورودی اجازه تحصیل را به اومی‌دهد، بنابر عرضه و تقاضا در «بازارکار» و یا «موقعیت در انتظار»، یکی را انتخاب کند؛

• نهادهای دینی و مرامی هم کارشان چه بایدکرد و چه نبایدکرد و هدف‌هایی که باید در پی تحققشان بود را معین می‌کنند و گروندگان به دین یا مرام را وسیله تحقق این و آن هدف می‌کنند. برای دین باید مرد، برای مرام باید جانفشانی کرد، جز این معنی نمی‌دهد که باورمند باید برای تحقق هدف دین‌سالار و یا مرام‌سالار، خود را چون آلت، در اختیار او بگذارد؛

از خود بیگانه شدن دین در تکلیف‌های بریده از حقوق و قدرت فرمونه و ناچیزشدن مرامها در امر و نهی‌ها، از جمله بخاطر رابطه نهاد بمثابة بکاربرنده آلت با انسان، بمنزله آلت، است؛

• نهادهای اجتماعی که خانواده مهم‌ترین آنها است گرفتار جبر نظام اجتماعی هستند. برای مثال، هرگاه زوجی بخواهند ساختار خانواده را تغییر دهند، گرفتار جباری می‌شوند که نظام اجتماعی است. توضیح این‌که، هریک از زن و شوهر تابع نهادهای اجتماعی هستند و فرزندان هم که پیدا می‌کنند، در اختیار نهادهای جامعه قرار می‌گیرند. این است که خانواده جذب نظام اجتماعی قدرت محور می‌گردد. طرفه این‌که اندازه خانواده و جای آن در سلسله مراتب اجتماعی را نیز نهادهای قدرت محور تعیین می‌کنند؛

• نهادهای هنری، بنابر نوع وابستگی‌هاشان با نهادهای دیگر، بخصوص نهادهای سیاسی و اقتصادی و دینی و یا مرامی، «فرآورده‌های هنری» تولید می‌کنند که بکار در تابعیت نهادها نگاه داشتن شهروندان می‌آیند. در رابطه با شهروندان، نوع فرآورده و هدفی که باید متحقق بگرداند را این نهادها، در تابعیت از نهادهای دیگر، تعیین می‌کنند. شهروندان نقشی غیر از مصرف‌کننده ندارند.

در جامعه‌های در موضع مسلط که از دموکراسی برخوردارند، نهادهای هنری اغلب تابع نهادهای اقتصادی هستند. در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، اغلب تابع دولت و البته بازار هستند. در بازار، سرمایه‌گذار و خریدار مهم نخست دولت و سپس سرمایه‌سالارانی هستند که، از قبیل دولت، سرمایه و موقعیت جسته‌اند. و

• نهادهای سیاسی، دولت و سازمانهای سیاسی، نه تنها فرمانده هستند و اولی تمامی شهروندان و دومی‌ها اعضا و طرفداران خود را فرمان‌بر می‌شناسند و تعیین هدفها را حق خود می‌دانند، بلکه نهادهای اجتماعی دیگر را فرمان‌بر خویش می‌دانند و به مقداری که می‌توانند فرمان‌بر می‌کنند.

در جامعه‌های در موضع مسلط، نخست دولت بر نهادها مسلط بود. شماری از این جامعه‌ها دموکراسی را برقرار کرده‌اند. این دموکراسی‌ها برپایه سلطه بر جامعه‌های زیرسلطه برقرار شده‌اند. هیچ جامعه‌ای دموکراسی بر موضع نه مسلط نه زیرسلطه، مستقل و آزاد، را تجربه نکرده‌است. در حال حاضر، نهادهای اقتصادی بر سر سلطه بر نهادهای دیگر با دولت و نهادهای سیاسی در نزاع هستند. این نهادها، بسا در کار سلطه بر دولت نیز هستند.

در جامعه‌های زیرسلطه، نهادهای اقتصادی تابع ماوراء ملی‌ها بر تمامی نهادها مسلط هستند. رابطه این نهادها با دولت را اندازه اتصال آنها به نهادهای جامعه‌های در موضع مسلط تعیین می‌کند. دولت‌های استبدادی بر نهادها مسلط هستند. ایران سلطه نهاد دینی بر دولت و دیگر نهادها را تجربه کرد؛ اما، «دولت دینی» در حال تحول است. دین را دولتی و به اختیار گرفته‌است و دارد نهاد دینی نسبتاً خودمختار پیشین را هم تحت سلطه خود در می‌آورد.

## ۱۹. پویایی رشد ضد فرهنگ قدرت:

لذت بردن از تخریب و عشق به دروغ و فریب و افراط در تخریب تن از راه مصرف ویران‌گرها و زن را چون کالا موضوع داد و ستد کردن و زندگی را وسیله چگونگی مردن کردن از راه اسراف و تبذیر در مصرف مواد مخدر، در گریز از واقعیت به مجازها و اوهام‌ها، در خود را به دروغ خوشبخت نمایاندن، در ستم‌گری و ستم‌پذیری، در تحقیر خود یا دیگران، در مسئولیت‌ناشناسی نه در قبال خود و نه در قبال دیگران، در شهوت‌رانی‌ها، در خود را تا حد آلت خودکار ناچیز کردن و یا دیگران را آلت انگاری، در گم‌کردن کرامت خویش و انکار کرامتمندی انسان را ضد فرهنگ می‌خوانند و می‌گویند: بیش از هر زمان دیگر، ضد فرهنگ انسان را تهدید می‌کند، از جمله با خشونت که افزایش می‌یابد و فراگیر می‌شود و رویارویی‌های مرگ‌آور که برهم افزوده می‌شوند و نفع‌طلبی‌ها و بهره‌کشی‌ها که دیگر اندازه نمی‌شناسند. تعریف بالا را در باره پیشرفت ضد فرهنگ‌ها در کشورهایی کرده‌اند که در موضع مسلط هستند و بدیهی است پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه را لحاظ نکرده‌اند. جامعه‌های در موضع زیرسلطه عناصر ضد فرهنگ جامعه‌های مسلط را نیز وارد می‌کنند. در نتیجه، تهدیدی که ضد فرهنگ متوجه حیات اینان می‌کند، شدیدتر است.

پویایی‌ها نه تنها ما را از ضد فرهنگ قدرت همان‌سان که هست آگاه می‌کنند، نه تنها عناصر این ضد فرهنگ را می‌شناسانند، بلکه ما را از این امر که در «فرهنگ جهانی»، سهم فرهنگ کم و کم‌تر می‌شود و سهم ضد فرهنگ، بیش و بیشتر می‌گردد، نیز آگاه می‌کنند:

• کشورهای در موضع مسلط که دارای دموکراسی هستند، خود را برخوردار از فرهنگ آزادی می‌دانند. با این حال، نظریه پردازان دموکراسی، خاطرنشان کرده بودند که دموکراسی می‌تواند فاسد بگردد و روشهای پرهیز از فساد را نیز پیشنهاد کرده بودند. با وجود این، قوت گرفتن ضد فرهنگ، فرآورده پویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه، دموکراسی‌ها را تهدید می‌کند. بطور مشخص، علامتها و نمادها و عناصری که بیانگر خدایی قدرت، خدایی هستند که حاضر و آمر و عامل در همه جا و همه وقت است و بیشترین رابطه‌ها را تنظیم می‌کند، بطور روزافزون، جانشین فرهنگ استقلال و آزادی (وجدان به حقوق و عمل به حقوق و تنظیم رابطه‌ها با حقوق و تولید دانش و فن و هنر و نیروهای محرکه دیگر و ترکیب‌های نو به نو از آنها با حقوق تا که شهروندان برخوردار از استقلال و آزادی، فرهنگ ساز بگردند و به فرهنگ استقلال و آزادی غنی بخشند) می‌شوند و سبب تغییر رابطه انسان با طبیعت و با اقتصاد به زیان انسان و طبیعت و بسود قدرت سرمایه می‌گردند.

در جامعه‌های در موضع زیرسلطه که گرفتار ضد فرهنگ قدرت هستند و «واردات ضد فرهنگی» هم بر آن می‌افزایند، شدت تهدیدی که متوجه حیاتشان است، بسیار بیشتر است؛

• بدین قرار، تمامی پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه عناصر ضد فرهنگ قدرت را تشکیل می‌دهند و اینک که آنها را شناسایی می‌کنیم، می‌توانیم دریابیم که چسان مدارها که انسانها در آنها گرفتارند، دارند تنگ‌تر می‌شوند. یک رشته فضاها که بسته می‌شوند، قابل مشاهده‌تر هستند:

- فضای فرهنگ استقلال و آزادی که از آن به «انحطاط تمدن» تعبیر می‌شود؛

- فضای اندیشه‌های راهنما که از آن به بن‌بست اندیشه راهنما تعبیر می‌شود؛

- فضای دموکراسی که از آن به «پایان دموکراسی» تعبیر می‌شود؛

- فضای حقوق که بخاطر غفلت از آنها و تعریف حق به قدرت و ندانستن نسبت حق به حیات که از آن به «رجحان منافع بر حقوق» تعبیر می‌شود؛

- فضای حقوق، حقوق ملی و اغلب حقوق شهروندی و حقوق طبیعت و بخصوص حقوق هر ملت بمنزله عضو جامعه جهانی که بسیار بسته‌تر است؛

- فضای مسئولیت و نظم‌شناسی که ناشی از غفلت از حقوق است؛

- فضای همبستگی و همدردی چه رسد به ایثار و فداکاری در مقام دفاع از حقوق یکدیگر؛

- فضای اجتماعی که در آن، رابطه‌ها را قدرت تنظیم نمی‌کند و حقوق تنظیم می‌کند، بنابراین، فضای دوستی‌ها؛

- فضای روشن و شفاف زندگی که به خصوص، در قلمروهای سیاسی و اقتصادی، روز به روز تنگ‌تر می‌گردد و فضای مبهم و ظلمانی گسترده‌تر می‌شود؛

- فضای پندار و گفتار و کردار نیک که مرتب تنگ‌تر می‌شود و فضای دروغ و فریب و فریفتاری که گسترده‌تر می‌گردد. و

- پویایی افراد و تنگ شدن فضای زندگی که اشتراک عمل و به جنبش درآمدن برای رهایی از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه را مشکل می‌کند.

در جامعه‌های زیرسلطه، این فضاها بازهم تنگ‌تر هستند.

• وجدان به حقوق در جامعه‌های در موضع مسلط، همگانی نیست و درک شهروندان از حقوق نیز همان تعریف است که حقوق‌دانان بعمل آورده‌اند. در کتاب رشد، جلد سوم، به تفصیل، حق و تعریف‌ها که از آن بعمل آمده‌است، آورده شده و مورد نقد قرار گرفته‌اند. این است که شهروندان میان خود و حقوق، همان رابطه را قائل هستند که با اشیاء. این است که در سلسله مراتب ارزشها، حقوق بعد از «ارزشهایی» قرار می‌گیرند که در زندگی مادی کاربرد روزانه دارند (پول و موقعیت در سلسله مراتب و...). تازه، فراگیر شدن ضد فرهنگ قدرت امکان داده‌است که گرایشهای راست افراطی حقوق انسان را ضد ارزش بخوانند و انکارکنند و گرایشهای راست بدانها وقع ننهند. بدین خاطر است که شهروندان از استقلال خود غافلند و آزادی را قدرتی می‌انگارند که در محدوده‌ای که روابط قوا تعیین می‌کنند، هر شهروند می‌تواند اعمال کند.

غفلت از حقوق در جامعه‌های در موضع زیرسلطه همگانی‌تر اما بخاطر سنگینی بار سلطه، آمادگی آنها برای وجدان جستن به حقوق بسا بیشتر است.

پویایی‌های هیجده‌گانه به دو پویایی فساد همه جانبه و مرگ می‌انجامد هرگاه انسان‌ها به حقوق خویش وجدان نیابند و برآن نشوند زندگی را عمل به حقوق کنند تا که فعالیتها و رابطه‌ها با حقوق تنظیم شوند.

## ۲۰. پویایی فسادها:

تا این هنگام، از وجود عنصری بس مهم از عناصری غافل مانده‌ایم که ترکیب آنها در هر رابطه قوا بکار می‌رود و آن فساد است. در حقیقت، علم و فن و پول و زور و این و آن نیروی محرکه وقتی می‌توانند بطور مؤثر در رابطه قوا بکار روند و دو طرف را در موضع مسلط و زیرسلطه قرار دهند که با فساد از فسادها نیز ترکیب شوند. دروغ و نیرنگ و فریفتاری و بهتان و فسادهای مالی رایج‌ترین فسادها هستند. باید توجه داشت که دروغی که در ترکیب بکار می‌رود غیر از دروغی است که در توجیه بکاربردن ترکیب در روابط قوا، مورد استفاده قرار می‌گیرد. بخاطر وجود عنصر فساد در ترکیب است که هم در جامعه‌های در موضع مسلط و هم در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، فساد، بسان سرطان، فراگیر و کشنده می‌شود. «جهانی شدن» فسادها را همسان کرده‌است اما شدت شماری از فسادها در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، بیشتر است:

• وجود عنصر فساد در ترکیب، ما را از دلیل فاسد شدن هرم‌های اجتماعی توسط رأس‌های آنها آگاه می‌کند. در حقیقت، رابطه‌های قوای فرد با فرد و گروه بندی با گروه بندی، مجاری می‌شوند که از آنها منته‌های ترکیب به رأس هرم جریان می‌یابند و در آن متمرکز و بزرگ می‌شوند. این بار، رأس هرم نقش ریشه سرطان را پیدا می‌کند و تا قاعده هرم اجتماعی را به فسادهای کشنده می‌آلاید؛

• رایج‌ترین فسادها - که بیشتر در جامعه‌های در موضع زیرسلطه رایج هستند - انواع کیش شخصیت هستند (۱۱۸). فاسدکننده‌ترین فسادها، بدین خاطر که اندیشه‌ها را سانسور می‌کند، سنجیدن حق به شخص است. به سخن دیگر، شخصی که قدرت در او متمرکز می‌شود و یا شخصیتی که قدرت قول و فعل او را وسیله توجیه امر و نهی خود می‌کند، «واجب‌الاطاعه» می‌شود. جز این سانسور، سانسورها فراوان دیگر وجود دارند که یافته و فهرست شده‌اند (۱۱۹)؛



- پنجاه و پنج روش بهره‌کشی و دزدی و اختلاس و ... شناسایی و در ضمیمه کتاب قانون اساسی بر پایه حقوق پنج‌گانه، فهرست شده‌اند. شماری از روشها بیشتر در جامعه‌های در موضع مسلط و شماری دیگر بیشتر در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، بکار برده می‌شوند؛
  - یکی از مهم‌ترین فسادها که امر واقع مستمر است اما در این عصر شدت و وسعتی به تمام گرفته است، این فساد است: انسان برای اقتصاد - بخوانید سرمایه‌سالاری - است نه اقتصاد برای انسان. مواضع متصدیان راست‌گرای امریکا و برزیل و... در قبال بیماری «کووید ۱۹»، آشکارکردن این فساد بزرگ است که تا این هنگام، با صراحت اظهار نمی‌شد. انسان برای دین یا مرام است نیز فساد رایج دیگر و امر واقع مستمر و جهان‌شمولی است. این فساد انسان و دین یا مرام، هر دو را وسیله قدرت می‌کند. انسان را گرفتار تدنی و دین یا مرام را میان تهی می‌گرداند؛
  - انحطاط اخلاقی و انحطاط فرهنگی - بیشتر خاطر نشان شده‌اند - در هر دو گروه جامعه‌ها روز افزون می‌شوند. شدت انحطاط در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، بیشتر است؛
  - آسیبهای اجتماعی نیز جهانی می‌شوند: مافیایا که، پیش از این، کشوری بودند، حالا دیگر جهانی شده‌اند. سه دسته از آنها «جهانی‌تر» شده‌اند:
    - مافیایا مواد مخدر و فحشاء و فرآورده‌های خاص تحریک‌های جنسی و مشروبات الکلی و فرآورده‌های تقلبی شبیه فرآورده‌های اصیل و...؛
    - مافیایا جنایت‌های سازمان یافته و
    - مافیایا رسمی یعنی شرکتهای خصوصی که استخدام می‌شوند برای عملیات نظامی و ترور و آدم ربایی و نیز غیر رسمی که شبکه‌ای از سازمانهایی هستند که مزدور کرایه می‌دهند برای عملیات خشونت‌آمیز در این و آن کشور؛
  - کاهش سرمایه‌های اجتماعی و طبیعی به سبب پویایی فساد و پویایی‌های دیگر. و
  - جهان‌گیر شدن فسادها سبب شده‌است که کشورها بلحاظ وسعت و شدت فساد، رده‌بندی شوند. در این رده‌بندی‌ها، که سالانه انجام می‌گیرند، ایران همواره در رده فاسدترین‌ها است. امر مهمی که رده‌بندی سبب شناسایی آن شده‌است این است: شدت و شتاب تمرکز و بزرگ شدن قدرت در رأس، نسبت مستقیم دارد با شدت و شتاب فراگیر شدن فسادها در جامعه‌ها. زمان به زمان، فسادها مرگ‌آورتر و ویران‌گرتر می‌شوند.
- اینک که وضعیتی را می‌شناسیم که پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه بیارآورده‌اند، می‌توانیم پرده‌های ساخته مجاز را بدریم و جهنمی را که ساخته‌ایم و در آن زندگی می‌کنیم، آن‌سان که هست، ببینیم و بفهمیم چرا وجدان به حقوق و بازشناسی خود بمثابه حقوق و برخوردار از مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها و برخاستن به جنبش همگانی در سطح جهان، راه‌هایی از جبر پویایی‌ها است؛ وگرنه، پویایی مرگ زندگی بر روی زمین را، به آتشی سخت سوزان، خواهد سوخت:

## ۲۱. پویایی مرگ:

در حال حاضر، پویایی‌های ویرانگری و مرگ، بخصوص پویایی تخریب و مرگ محیط زیست و تخریب منابع طبیعت غلبه دارند. پویایی‌ها مجموعه بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند و زیندگان روی زمین را بکام مرگ می‌فرستند:

• آلودگی روزافزون محیط زیست که نه تنها حیات جانداران را به خطر انداخته است، بلکه گرم شدن زمین که یکی از پی‌آمدهای آن ذوب شدن برفهای قطبی و بالا آمدن سطح آبها و برهم افزوده شدن طوفانهای بس شدید است، حیات جانداران و درختان را نیز بخطر انداخته است: وجود نزدیک به یک میلیارد انسان گرسنه و از دست رفتن محیط زیست و امکان تغذیه جانداران، نتیجه سومی است و...  
آیا انسان می‌تواند درختانی که نمی‌توانند زنده بمانند، با درختانی توانا به زندگی در محیط زیستی جانشین کند که مرتب آلوده‌تر می‌شود؟ هرگاه سامانه مسلط - زیرسلطه برجا بماند، آیا درد گرسنگی انسانها و جانداران را درمان‌پذیر می‌شود؟ و آیا...؟

• هم‌اکنون، بطور روزافزون، جانداران و گیاهانی از میان می‌روند. هم در آلوده شدن محیط زیست و هم در ازبین رفتن جانداران و گیاهان، انسان نقش دارد. اما این انسان خود نیز گرفتار جبر پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه است. جبری که خود پدید آورده است. پویایی‌ها می‌گویند که انسان چسان خود و همه دیگر حیاتمندها را گرفتار پویایی مرگ کرده‌است. نظام‌های اجتماعی که فرآورنده و فرآمده سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه هستند، زندان‌های شهروندان، بمثابه محکومان به حبس ابد، گشته‌اند و این زندانیان بطور مداوم با رویدادهای ویران‌گر و مرگبار، رویارویند. پویایی‌ها روی دادن اینگونه رویدادها را جبری گردانده‌اند و باوجود برجا ماندن سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه، این‌گونه رویدادها برهم خواهند افزود؛

• کاهش منابع موجود در طبیعت یک امر است، بیابان شدن زمین، امر دیگری است. افزایش جمعیت روی زمین، امر واقع سومی است. این ارزیابی نیز هست که کره زمین می‌تواند از پس تغذیه جمعیت در افزایش برآید. اما وجود سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه، مانع از آن‌است که طبیعت به حقوق خود عمل کند و زمین‌ها کشتزار بگردند. بدین‌سان، تحت جبر این سامانه، از سویی، نیروهای محرکه تخریب می‌شوند و تخریب می‌کنند و از سوی دیگر، مانع برخورداری طبیعت از حقوق خود می‌شوند. بدین‌قرار، ماندن در این سامانه و ادامه دادن به پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده، سبب می‌شود که بخشی از جمعیت جهان، بروفق نظر مالتوس، به داس اجل سپرده شوند؛

• هم‌اکنون، طرفداران «لیبرالیسم وحشی» برآنند که مسئله اضافه جمعیت را باید با بمب اتمی حل کرد. ماندن در نظام سلطه، به ضرورت، بر شمار جنگها و مرگ‌باری و ویران‌گری آنها، خواهد افزود. کیسینجر بر این‌است که جنگ جهانی اجتناب‌ناپذیر است. (۱۲۰) برای این‌که این جنگ، نه تنها جنگ اتمی نگردد، بلکه رخ ندهد، باید که انسان‌ها به حقوق و استعدادهای خویش وجدان بیابند و برای تغییر نظام به جنبش درآیند. وگرنه، ماندن در این نظام، یعنی خود سپردن به پویایی مرگ؛

• محیط‌های اجتماعی نیز بطور روزافزون آلوده می‌شوند و آلودگی‌ها آسیب‌های اجتماعی هستند. در همه کشورها پدید آورنده آسیبها، پویایی‌های روابط قوا هستند و مرگبارترین آسیبها و آسیب سازها، تولید و مصرف فرآورده‌ها و «خدمات» ویران‌گرند؛

• شناسایی پویایی‌ها به ما امکان می‌دهند بدانیم چرا، در سطح هر جامعه و در سطح جهان، بطور روزافزون، نقش قدرت در تنظیم رابطه‌ها بیشتر می‌شود و حقوق بی‌نقش‌تر می‌گردند. جهانی شدن نظام جهانی مسلط - زیرسلطه را پدیدآورده، و در این نظام، حقوق و کرامت انسان، محل عمل نمی‌یابند. نظر آلن تورن، در باره ورود به دوران «فراتجدد» که در آن، همگان بر حقوق و خلاقیت خود وجدان دارند، را در کتاب رشد، جلد سوم، نقل و نقد کرده‌ام. یادآور شده‌ام که جامعه شناسی که او است از سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه و پویایی‌های آن غافل شده‌است. با وجود این، او نیز احتمال مرگ تمدن را جدی دانسته است. هرگاه نظام سلطه برجا بماند، احتمال مرگ قطعی می‌شود. و

• انسان است که نظام سلطه را ایجاد و خود را گرفتار پویایی‌های آن کرده‌است. اگر فکری‌های راهنما نیز تسلیم شدن را القاء کنند (مرگ زندگی می‌زاید، تضاد عامل حیات و رشد است، با تقدیر نمی‌توان جنگید و...) و انسان بنا را بر اجتناب ناپذیری مرگ بگذارد، آیا پویایی مرگ، مرگ را پرهیز ناپذیر نمی‌کند؟ چرا. بدین خاطر است که تأخیر در وجدان جستن بر حقوق و به جنبش روی آوردن، می‌تواند مرگ را قطعی کند.

از این‌رو، هرگاه شماری از انسان‌ها حقوق خویش را بشناسند و خود را مجموعه‌ای از استعدادها و فضلا بدانند و به عمل برخیزند، نظام سلطه قابل تغییر می‌شود اگر بنا بر «تغییر از پایین» باشد و آن را ممکن کند. چراکه تغییر نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، به نظام جهانی و نظام‌های کشوری باز، بنابراین، بیرون آمدن از نظام مسلط - زیرسلطه و بازیافتن وضعیت نه مسلط نه زیرسلطه، نیازمند وجدان «پایین» یا جمهور مردم تحت سلطه به حقوق و خارج شدنش از روابط افقی و عمودی قوا، بنابراین، بازیافت استقلال و آزادی شهروندان در همه جامعه‌ها است. نیاز به وجدان «پایین» به حقوق است، هم، به این خاطر که از میان برداشتن نظام سلطه و جانشین کردنش با نظام باز و تحول‌پذیر، بدون حقوق و فعال شدن قاعده‌های هرم‌های اجتماعی، ناممکن است و هم از این‌رو که نیاز به جنبش همگانی، هم در سطح کشورها و هم در سطح جهان است.

افزون بر این، فراگرد تحول مسلط و زیر سلطه، یک فراگرد است. الا این‌که زیرسلطه نیروهای محرکه حیات را بسیار بیشتر از دست می‌دهد، بنابراین، در او، وجدان بر خطری که حیات را تهدید می‌کند، می‌تواند زودتر پدید آید. هرگاه این وجدان پدید آید، زیرسلطه، با به جنبش درآمدن برای زندگی مستقل و آزاد، نظام مسلط - زیرسلطه را از میان بر می‌دارد. بدین قرار، هرگاه گزینه حیات سبب شود که زیر سلطه‌ها و نیز مردمان جامعه‌های سلطه‌گر، خود و دیگر نیروهای محرکه را در بازیافت حیات، فعال کنند، پویایی مرگ با پویایی انقلاب، جانشین می‌شود: انقلاب بمثابه تغییرکردن، بمعنای نیروهای محرکه را بکاربردن در رهاشدن از نظام سلطه و رهاشدن از جبر پویایی‌های آن، بنابراین، بازیافت زندگی در استقلال و آزادی:

## ۲۲. پویایی انقلاب بمثابه خارج شدن از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه:

پویایی انقلاب در برمی‌گیرد وجدان به حقوق و عمل به حقوق پنج‌گانه (حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی هر جامعه و حقوق هر جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت. این حقوق در کتاب حقوق پنج‌گانه و قانون اساسی برپایه حقوق پنج‌گانه مدون شده‌اند) و معرفت بر خود بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضلا و جهت بخشیدن به نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت و:

• پویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه، به انسان قرارگرفته پیش‌روی مرگ، حالی می‌کنند هم معنی و اهمیت استقلال و آزادی را و هم نیاز به جنبش همگانی را: جنبش همگانی کشوری و منطقه‌ای و جهانی بدین خاطر که تنها چنین جنبشی تغییر نظام سلطه را ممکن می‌کند و مردم شرکت کننده در آن، به یمن عمل به حقوق، خود بدیل خویش می‌گردند و می‌توانند حقوق را جانشین قدرت در تنظیم رابطه‌ها کنند بگردانند؛

• بیان استقلال و آزادی در بردارنده حقوق و راهنمای بکاربردن نیروی محرکه حیات در رشد. این بیان وجدان همگانی بر تعریف رشد انسان و آبادانی طبیعت و عمل بر وفق آن را پدید می‌آورد؛

- جانشین تضاد شدن توحید در سازماندهی‌های سیاست و اقتصاد و فرهنگ و نظام اجتماعی بمعنای باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی و استقرار ولایت جمهور مردم در همه جا.
- جانشین کردن مداوم قدرت با حقوق، در تنظیم رابطه‌ها میان فرد با فرد و گروه با گروه و جامعه با جامعه. بنابراین،
- تغییر رابطه شهروندان هر کشور با نهادهای اجتماعی، هم به یمن حقوق مدار شدن این نهادها و هم به یمن تغییر رابطه شهروندان با نهادها به ترتیبی که شهروندان رهبری کننده و نهادها وسیله بگردند و هدف را که برخوردار می‌شوند همگان از رشد و آبادانی طبیعت است، شهروندان برفوق حقوق به ترتیبی تعیین کنند که هر شهروند امکانهای درخور رشد خویش را در دسترس بیابد؛
- تغییر رابطه انسان با طبیعت از رابطه انسان مسلط بر طبیعت زیرسلطه و یا بعکس، به رابطه حق با حق انسان با طبیعت. این تغییر رابطه ایجاب می‌کند بکار انداختن نیروهای محرکه را در رشد انسان عامل به حقوقی که در طلب جامعیت خویش در محیط زیست سالم است؛
- تغییر نظام سلطه به نظام باز و تحول‌پذیری که در آن، هر انسان از حقوق خود برخوردار باشد و مدارهای بسته بازگردند و جبرها از میان برخیزند، شدنی می‌شود وقتی شهروندان، از روابط مسلط - زیرسلطه رها و موضع نه مسلط و نه زیرسلطه بیابند و بتوانند بطور مستمر این موضع را حفظ کنند.
- اینک که پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه را می‌شناسیم، می‌دانیم استقلال یعنی یافتن موضع نه مسلط و نه زیرسلطه؛ می‌دانیم که غفلت از آن، خویشتن را تسلیم پویایی‌هایی کردن است که پویایی مرگ را ببار می‌آورند. در این موضع است که انسان آزادی را، از جمله، بمعنای نبود هیچ‌گونه جبری در انتخاب، باز می‌یابد. حالا که پویایی‌ها را می‌شناسیم، می‌دانیم چرا نبود آزادی، حفظ موضع نه مسلط و نه زیرسلطه را ناممکن می‌کند؛
- بدیهی است که حفظ موضع نه مسلط و نه زیرسلطه، نیازمند عدالت با تعریف میزان تمیز حق از ناحق است. این میزان، بطور مستمر باید در کار باشد تا که رابطه‌های حق با حق در رابطه‌های قوا از خود بیگانه نگردند و نظام سلطه را باز نسازند؛
- بازیافتن وجدان اخلاقی بمثابه در بردارنده حقوق پنج‌گانه و مکارم اخلاق که به شهروندان امکان می‌دهد، به یمن میزان عدالت، پندارها و گفتارها و کردارهای خویش را به حقوق و مکارم اخلاق بسنجند و نقد کنند؛
- درکارآمدن قواعد خشونت‌زدایی تا که در سطح هر جامعه و در سطح جامعه بین‌المللی، هر انسان از حق صلح و فضاها برای برخوردار شود که، رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی، بدون آنها میسر نمی‌شود؛
- تغییر زبان از زبان قدرت به زبان آزادی که، بدون آن، انسان به فعال کردن استعدادها و خویش، خصوص استعدادها علم و هنر و خلق توانا نمی‌شود؛
- بازیافتن تاریخ همان‌سان که واقع شده‌است، به سخن‌دیگر، شناسایی امرهای واقع مستمر تا که وجدان تاریخی به شهروندان امکان دهد پویایی‌های نظام سلطه را دائم متذکر باشند تا که نه آن نظام بازسازی شود و نه این پویایی‌ها انسان‌ها را گرفتار جبر خود کنند؛
- بازساختن فرهنگ استقلال و آزادی و بسط آن در مقیاس جهان. در نتیجه:

• ممکن شدن اداره مردمسالار جهان، از جمله بمعنای تنظیم رابطه‌ها بر اصل موازنه عدمی و موافق حقوق پنج‌گانه به ترتیبی که جامعه‌ها در موضع نه مسلط نه زیرسلطه قرارگیرند و رشد هر انسان و آبادانی طبیعت در سطح جهان میسر بگردد.

بدین‌سان، شناسایی پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، شناسایی کنندگان را نه تنها از تعریف دقیق استقلال که همان موازنه عدمی، همان این‌همانی با هستی است - که، در قلمرو عمل، بازیافتن موضع نه مسلط نه زیرسلطه، یکی از تعریف‌ها و کاربردهای آن است - آگاه می‌کند؛ نه تنها او را از چرایی جدایی‌ناپذیری استقلال از آزادی آگاه می‌کند، بلکه او را از این واقعیت آگاه می‌کند که غفلت از استقلال و آزادی، درجا، او را آلت خودکار بازسازی نظام سلطه، بنابراین، گرفتار جبر پویایی‌های این نظام می‌گرداند.

بدون این شناسایی، استقلال، بمثابه موضع نه مسلط نه زیرسلطه، دانسته نمی‌شود و انسان غافل از استقلال، از آزادی خویش نیز غافل می‌شود و درجا گرفتار جبر نظام مسلط - زیرسلطه می‌گردد. بدون این شناسایی، انسان به بندگی قدرت در می‌آید و چنان دست‌آموز می‌گردد که، خودکار، خدمتگزار قدرت می‌شود.

بدون این شناسایی، ... بدون این شناسایی، انسان کجا می‌تواند ببیند جهنم می‌سازد و خویش را به آتش آن می‌سپارد؟

بدون این شناسایی، انسان کجا در می‌یابد که راه رهایی از جبر پویایی‌ها وجود دارد و مسلط و زیرسلطه باید در این راه شوند تا که از این جبر برهند. باید که از غفلت بدرآیند، یعنی استقلال و آزادی و حقوق دیگر را خود دارند و باید بکارشان برند. باید موازنه عدمی را اصل راهنمای عقل خود کنند تا که همواره خودانگیخته، مستقل و آزاد، بزیند رشدکنان بر میزان عدالت اجتماعی.

## بخش دوم

در این بخش، موازنه‌ها را بسط می‌دهیم. دو موازنه، یکی موازنه مسلط - زیر سلطه و دیگری موازنه قوا میان دو طرفی که قوای برابر دارند، بر اصل ثنویت، قابل شناسایی بوده‌اند. بر این اصل، توازن یک محور با دو محور که، در کتاب موازنه‌ها، آن را توازن التقاطی خوانده‌ام، نیز، قابل شناسایی بوده‌است. اما موضع نه مسلط و نه زیرسلطه قابل شناسایی نبوده‌است زیرا این موضع یعنی نبود دو محور و عقلی که ثنویت را اصل راهنما می‌کند، نمی‌تواند آن را ببیند. در شناسایی ثنویت‌ها و توازن‌های مثبت به نقل و نقد آرائی بسنده می‌کنیم که بطور مستمر راهنمای عقل‌ها و سامانه‌ها و نهادها و فعالیتها بوده‌اند و همچنان موضوع بحث هستند. (۱۲۱)

کتاب موازنه‌ها را حدود ۴۵ سال پیش نوشته‌ام. در طول زمان، از رهگذر تمرین اصل راهنما کردن موازنه عدمی، یافته‌های جدید، بخصوص در آنچه به پویایی‌های رابطه مسلط - زیرسلطه مربوط می‌شود، بر آن افزوده‌ام. پویایی‌ها را در فصل دوم بخش اول، شرح و بسط داده‌ام. این است که در فصل اول بخش دوم، ثنویت‌ها و توازن‌ها بر اصل ثنویت و موازنه عدمی را بیشتر شناسایی می‌کنیم. در خور یادآوری است که در بحبوحه انقلاب ایران، تجدید چاپ شد. چاپ جدید در قطع کوچک در تاریخ ۱۰ آذر ۱۳۵۷ انتشار یافته‌است. در کتاب، چونی و چرایی استقرار استبداد بعد از انقلاب، توضیح داده شده‌است. هرگاه تنها دانشگاهیان و دانشجویان و معلمان و بخشی از درس خوانده‌های کشور کتاب را می‌خواندند و تحول از قدرتمداری به حق‌مداری را، درجا، آغاز می‌کردند، بازسازی استبداد ناممکن می‌شد و انقلاب قربانی، در نظر «درس خوانده‌ها» مقصر نمی‌گشت.

در فصل دوم تعریف‌های استقلال و آزادی بر اصل موازنه عدمی را شناسایی می‌کنیم. به تعریف‌های استقلال و آزادی و ویژگی‌های فرهنگ و اخلاق و زبان استقلال و آزادی نیز، در کارهای پیشین

پرداخته‌ام. در این کتاب تعریف‌ها بسط داده می‌شوند و ویژگی‌های یافته بر فهرست ویژگی افزوده می‌شوند و هر تعریف، با کاربرد و هر کاربرد با مثال‌ها همراه می‌شود.

## فصل اول

### در ثنویت‌ها و موازنه‌های وجودی

در یونان باستان، فیلسوفان نام‌آور ثنویت را اصل راهنمای تکوّن هستی آفریده و نیز نظام‌های اجتماعی قدرت محوری گرداندند که پیشنهاد می‌کردند. افلاطون و ارسطو نام‌آورترین فیلسوفان تبیین‌کننده پیدایش هستی بر اصل ثنویت و پیشنهادکننده نظام اجتماعی بوده‌اند. دیرتر، رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی ثنویت را بمثابه توضیح دهنده رابطه روح و تن، پذیرفت. وجود روح توسط ماده‌گرایان انکار شد اما ثنویت اصل راهنما ماند. هگل دیالکتیک بر اصل ثنویت را ساخت و مارکس، بر آن شد که دیالکتیک هگل هرمی است که رأس آن به زمین و قاعده آن به هوا است؛ و او، هرم را وارونه کرده و از قاعده بر زمین نهاده‌است. هگل تحول هستی - آفریدگار و آفریده - و مارکس تحول جامعه‌ها را فعالیت و فعل‌پذیری دو محور، که به نوبت، یکی فعال و دیگری فعل‌پذیر می‌شوند، دانسته‌اند.

### ثنویت افلاطون:

این‌که هستی تشکیل شده‌است از ماده و روح، ثنویتی است که فیلسوفان بنام یونان باستان پذیرفته بودند. بنابراین ثنویت، پدیده‌های عقلی ویژه‌گی‌هایی دارند که از ماده نیستند و در محدوده ماده نیز یافتنی نیستند (۱۲۲). این نظر را فلسفه غرب از دو فیلسوف یونانی، افلاطون و ارسطو اخذ کرده‌است. بنابر قول این دو، وجود هوش انسان (استعداد روح) نه با تن مادی او خوانایی دارد و نه تن او می‌تواند توضیحش بدهد.

افلاطون، در فدون Phédon، برداشت خود را از صورت‌های جاودانی، بمثابة وجودهای جاودانی مشخص و غیر مادی شرح می‌دهد؛ اشیاء و پدیده‌هایی که ما مشاهده می‌کنیم، بیش از سایه آنها نیستند (۱۲۳). ثنویت او، تا امروز، در هستی‌شناسی، مرجع انواع تعریف‌ها از ثنویت وجود جاودانی غیر مادی (صورت) و ماده است.

افلاطون توضیح می‌دهد که صورت‌ها مفهومی‌های جهان‌شمول هستند که عقل را بر شناسایی تمامی دنیای پدیده‌ها توانا می‌کنند. برای این‌که عقل به شناسایی پدیده‌ای از پدیده‌های هستی، دست یابد، باید که خود غیر مادی باشد. بدین‌سان، او راه‌گشای رنه دکارت بود در تعریف ثنویت روح اندیشمند (وجود جاودانی) و تن.

این ثنویت تک محوری است زیرا صورت فعال و ماده فعل‌پذیر است و اصل راهنمای افلاطون در طراحی آرمان‌شهر و توجیه‌گر آن است:

## ۱. آرمان‌شهر افلاطون:

او دو بار طرح خود را در سیسیل به اجرا گذاشت و ناکام شد. نظامی که بنا می‌کرد، طبقاتی بود و هرمی شکل بود. افلاطون مدعی بود که شهر او چون ساخته عقل است، نه خیالی که واقعی است. آرمان شهر این است:

آرمان‌شهرکه افلاطون، آن را، بسا چهار قرن پیش از میلاد مسیح به نگارش درآورد، یک جامعه اشتراکی است (مالکیت خصوصی و خانواده وجود ندارد، همه مردان پدران و همه زنان مادران فرزندان هستند). آرمان‌شهر تجزیه ناپذیر است و بر پایه عشق و علم و حقیقت بنا می‌شود. ساختار آرمان‌شهر، هرمی شکل است: از رأس هرم تا قاعده آن، در سلسله مراتب اجتماعی قشرهای مختلف قرار می‌گیرند: در رأس، نخست فیلسوف اول، برخوردار از ولایت مطلق و سپس فیلسوفان دستیار او و پاسداران مجریان اوامر و نواهی او قرار دارند. در قاعده هرم، تاجران و دهقانان و پیشه‌وران قرار می‌گیرند که نیازمندیها را تولید و توزیع می‌کنند. بعد از قشر اول، قشر دوم، نخبه‌ها قرار می‌گیرند که اداره امور را بر عهده دارند. اینان به ترتیبی تربیت می‌شوند که توانایی و تقوای مدیریت سیاسی و یا فرماندهی نظامی را بیابند. اینان خود را وقف تحقق آرمان اجتماعی می‌کنند.

بنابر این که عدالت این است که هرچیز در جای خود قرار گیرد، در هر قشر، شهروندان با یکدیگر برابر هستند. اما اعضای قشر مادون با اعضای قشر مافوق برابر نیستند. این بنا را قدرتی که در ید فیلسوف اول است، برپا نگاه می‌دارد (۱۲۴).

بر دوره‌ای از عمر کلیسا که امپراطوری روم فرو می‌پاشید و کلیسا زمینه استبداد فراگیر خود را فراهم می‌آورد، آرای افلاطون چیرگی داشت.

## ۲. افلاطون و دیالکتیک او

در نظر سقراط، جدل dialectique روش گفتگو و نقدی بود برای زیانندن دانشی که مخاطب او، بی‌آنکه بداند، آن را در خود داشت. آن را روش «زیانندن روح‌ها» نیز می‌گفتند. بدین‌قرار، هدف این روش کشف حقیقت بود. سقراط این روش را برای آن نیز بکار می‌برد که مخالف خود را به نادرستی نظرش متقاعد کند.



افلاطون دیالکتیک را علم یا نوعی شناخت می‌دانست که حاصل می‌شود از برخورد چندین نظر مخالف با یکدیگر، با هدف رسیدن به معرفت واقعی (یا محسوس). بنابراین، جدل روشی است برای به فراز رفتن، از دنیای محسوس؛ برای دست یافتن عقل به عام‌ترین مفهوم‌ها، به اصول اولیه. و نیز، دیالکتیک روشی است برای تنظیم مفاهیم بر حسب نوع و جنس. و تنها با روش دیالکتیک است که می‌توان ذات هرچیز را شناخت (۱۲۵).

بدین‌سان، روش افلاطون ترجمان ثنویت تک محوری او است: رسیدن از محسوس به نا محسوس و از شبیه و نسخه بدل به اصل. شبیه اصل نمی‌شود، همان که هست و تابع صورت یا جوهر می‌ماند. توازن آرمان‌شهر او نیز توازنی ایستا است - دورتر توازن ایستا و پویا را بیشتر خواهیم شناخت - یعنی هر طبقه در جای خود می‌ماند و هرم اجتماعی نیز.

نه بر دیالکتیک افلاطون و بر دیالکتیک هگل و نه بر دیالکتیک مارکس، موضع نه زیرسلطه، نه مسلط، مستقل و آزاد، شناخت و تعریف‌پذیر نمی‌شوند. مارکس بر این نظر بود که در نظام سرمایه‌داری، انسان‌ها نه از آزادی و نه از حقوق برخوردار می‌شوند. این دو دیالکتیک مراحل دارند و در هر مرحله یکی از متناقضان و یا متضادان فعال و دیگری فعل‌پذیر می‌شوند (۱۲۶). توازن‌ها، جز در استبدادهای آسیایی، پویا هستند. مارکس نظام‌های اجتماعی آسیایی گرفتار استبداد را ایستا می‌انگاشت

### ۳. توازن وجودی بر اصل ثنویت تک محوری:

طرح بر محور قدرتی طراحی شده‌است که از بالا به پایین اعمال می‌شود: فیلسوف اول، که ولایت مطلقه دارد، ترکیبی از علم و فن و مال و زور را در اختیار دارد. عناصری (مال و زور و فن) از این ترکیب از پایین به بالا منتقل و در بالا، با علم ترکیب و نزد ولی امر متمرکز می‌شود و از بالا به پایین، در حفظ نظام آرمان‌شهر بکار می‌رود. آیا می‌دانست عقل او بر اصل ثنویت تک محوری شهر را بنا می‌نهد، بنابراین، شهر مسلط و زیر سلطه پیدا می‌کند و رابطه این دو، پویایی‌های نظام سلطه را می‌یابند؟ نه. آیا می‌دانست زور بدون فساد بکاربردی نیست؟ با آن‌که شهری که بنا کرد، فسادآلود شد و از آن پس نیز، زور و فساد آبادانی‌ها را ویران کردند، همچنان همزاد بودن زور و فساد را از چشمان عقلهای مردم می‌پوشانند. طرح تحول از بالا که افلاطون به اجرا گذاشت شکست خورد هم بدین خاطر ساختار هر می شکل جامعه‌ای که ساخت، قدرت محور بود و همانند ساختارهای اجتماعی دیگر شد اما فاقد عواملی که ساختارهای از نوع را برپا نگاه می‌دارند. پویایی‌های نظام سلطه را نیز نمی‌شناخت و نظام اجتماعی که او ساخت، زود گرفتار پویایی مرگ شد.

او شهر را اخلاقمند می‌دانست اما استقلال و آزادی و حقوق دیگر انسان پذیرفته نبودند. پوپر بر این است که افلاطون از دشمنان جامعه باز بود و کلمه‌ها را نگاه می‌داشت و معانی آن را تغییر می‌داد. نام کتاب او جمهوری است اما شهری که در این کتاب ساخته است، جمهوری نیست. اخلاق را بر عدالت بنا می‌نهد اما عدالت را به نابرابری تعریف می‌کند (۱۲۷)

افلاطون غافل بود که عنصر مهمی که در ترکیب شرکت می‌کند و در رابطه‌ها بکار می‌رود، فساد است. زور و فساد از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند. در ترکیبی که قدرت خوانده می‌شود، این دو عنصر با هم شرکت دارند. نشناختن ترکیبی که در هر رابطه قوا بکار می‌رود و نشناختن پویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه، سبب شدند که، در آرمان‌شهر او، مردم سیسلی وضعیتی تحمل ناکردنی بیابند و در پی شورش آنها، آرمان‌شهر از میان رفت.

## ثنویت ارسطو:

ارسطو صورت‌های افلاطون را نقد کرد و بر این شد که این صورتهای زیست مستقل از ماده ندارند. او در کتاب متافیزیک (۱۲۸) می‌نویسد: از سویی اگر بگوییم هر خاصه دنیای پدیده، در صورت‌ها شرکت می‌کند و یا در آنها ملحوظ است، وحدت اساسی و ضرور صورت، ویران می‌شود؛ از طرف دیگر، اگر بگوییم خاصه‌ها شبیه و یا نسخه بدل صورت‌ها هستند، برای توضیح ارتباط و اتصال خاصه‌ها با صورت‌ها، نیازمند صورت‌های اضافی می‌شویم. بدین‌سان، تا بی‌نهایت، باید بر صورت‌ها بیافزاییم. بدین‌خاطر بود که ارسطو در نظریه صورت‌ها تجدید نظر کرد و وجود مستقل از ماده آنها را انکار کرد (۱۲۹). از منظر ارسطو، صورت یک شیء، طبیعت و یا جوهر و ماهیت آن شیء است. برای مثال، این تصدیق سقراط و کالیاس، دو انسان هستند بدین معنی نیست که یک «انسان» متعالی وجود دارد که این دو، نسخه بدل او هستند. صورت جوهر است اما جوهری غیر از جوهر پدیده مشخص نیست. بدین‌خاطر شماری از فیلسوفان و اندیشمندان ارسطو را ماده‌گرا می‌خوانند. الا این‌که ارسطو بر این نظر است که عقل مادی نیست. استدلال او این است: اگر عقل مادی بود نمی‌توانست تمامی صورت را فرا بگیرد. اگر عقل یک عضو مادی خاص و یا جزئی از آن بود، محکوم می‌شد به این‌که تنها نوعی اطلاعات را دریافت کند. چنان‌که چشم تنها می‌تواند دیدنی‌ها را ببیند و گوش تنها می‌تواند صداها را بشنود. چون عقل می‌تواند همه‌گونه داده را دریافت و بر روی آنها کار کند، نمی‌تواند یک عضو تن باشد؛ در نتیجه، غیر مادی است.

در کلیسا، بعد از افلاطون، نوبت به ارسطو رسید. ثنویت و منطق صوری او بود که پذیرفته شد زیرا بکار توجیه تثلیث می‌آمد.

### ۱. منطق صوری:

منطق ارسطویی را از آن رو صوری می‌خوانند که موضوع آن صورت استدلال‌ها، مستقل از محتوای آنها است و بکار علم بر صورت‌های اشیای موضوع شناسایی می‌آید. بنابراین، نه علم که روش علم است.

اما این امر که صورت استدلال، بی‌توجه به محتوای آن، چگونه می‌تواند روش دست یافتن به علم باشد؟ لایپنیتز این پرسش را بمیان آورد. او منطق صوری ارسطو را نقد کرد و منطق جدیدی را پدید آورد.

ارسطو خود گفته است این منطق را برای آن ابداع کرده است که، بدان، نخبه‌ها از عوام و ثروتمندان از کارگران کار بکشند و ثروت افزون کنند. ابوریحان بیرونی نیز در شگفت بود از عقل بزرگ ابن سینا که در بند منطق ارسطویی مانده است (۱۳۰). قلب منطق او را قیاس تشکیل می‌دهد که آن را نقد کرده‌ام (۱۳۱). خود او، در جدل با سوفسطائیان و اصحاب دیالکتیک، قیاس صوری را بکار می‌برد.

این منطق نیز گزارشگر ثنویت تک محوری است. ظاهر این است که محتوای آن تا حد غفلت از آن، فعل‌پذیر می‌شود. اما آیا صورت پویا است؟ پویا نه اما بنابر موقع، تغییرپذیر است. بدین‌سان، ارسطو بر

اصل ثنویت تک محوری و با بکاربردن منطق صوری، نظام اجتماعی - سیاسی مطلوب خود را می‌سازد و به اخلاق و وظیفه پاسداری از این نظام را می‌بخشد:

## سیاست و اخلاق ارسطو:

نظام اجتماعی - سیاسی مطلوب ارسطو، بر پایه ثنویت تک محوری بنا می‌شود: نخبه‌ها رهبری می‌کنند و عوام رهبری می‌شوند. اولی‌ها خلق شده‌اند برای رهبری کردن و دومی‌ها خلق شده‌اند برای رهبری شدن. سود آنها نیز در فرمانبری است (۱۳۲).

در هرم اجتماعی که او می‌سازد، نخبه‌ها در رأس و زنان و بردگان در قاعده آن قرار می‌گیرند. ولایت مطلق با قانون‌گذار اول است (۱۳۳).

ارسطو شش نوع رژیم سیاسی تشخیص داده‌است: سه نوع خوبند که عبارتند از سلطنتی و اشرافی و دموکراسی و سه نوع بدند که عبارتند از استبداد و لیگاری و آنارشی. ضابطه نیز نفع مشترک است. یک رژیم وقتی خوب است که بسود همه باشد.

سلطنتی رژیمی است که قدرت را یک تن بکار می‌برد و قوانین بسود عموم وضع و اجرا می‌شوند. اگر شاه بسود شخص خود قدرت را بکاربرد، رژیم استبدادی و او جبار می‌شود. رژیم وقتی اشرافی است که قدرت در مهار نخبه‌ها است و آن را در سود همگان بکار می‌برند. اما اگر نخبه‌ها جز سود خود را نبینند، رژیم اشرافی در رژیم لیگاری، از خود بیگانه می‌شود. رژیم وقتی دموکراسی است قدرت در اختیار مردم است. این رژیم در رژیم آنارشی از خود بیگانه می‌شود اگر عوام فریبان قدرت را در دست بگیرند (۱۳۴).

برای این که رژیم فاسد نگردد، نیاز به یک طبقه متوسط قوی است تا که میان ثروتمندان و فقیران تعادل برقرار و جامعه و دولت را از فساد حفظ کند.

از منظر ارسطو، همگان در رسیدن به مقام‌های دولت برابر نیستند، اما نباید افراد توانا به رهبری را از دسترسی به قدرت ممنوع کرد؛ زیرا سبب فساد رژیم می‌شود. او دولت آرمانی خویش را تشریح می‌کند. وظیفه این دولت تأمین خوشبختی هر شهروند و جامعه شهروندان است. این وظیفه را با بردن به راه خرد ورزی و جستجوی حقیقت، باید انجام دهد. آرمان‌شهر باید به اندازه‌ای بزرگ باشد تا بتواند خود کفا بزید و اما تا آن حد که روابط اجتماعی تضمین‌کننده خوشبختی شهروندان ایجاد می‌کند. این آرمان‌شهر بر سه پیش فرض بنا می‌گیرد (۱۳۵):

۱. رژیم باید مستقیم (و نه انتخابی) باشد؛

۲. طبقه میانه باید قوی باشد تا که رژیم فاسد نگردد. و

۳. بردگان باید باشند تا که شهروندان بتوانند با وظایف عمومی عمل کنند.

بدین‌سان، آرمان‌شهر او سه محور دارد: محور رهبری کنندگان و محور طبقه میانه و محور قشرهای مادون. بدین ترتیب که محور رهبری کنندگان فعال و دو محور رهبری شونده‌گان (طبقه متوسط و مادون‌ها) فعل‌پذیر هستند. با وجود این، محور طبقه متوسط عامل توازنی پایدار میان مافوق و مادون است. این طبقه نسبت به مافوق فعل‌پذیر و نسبت به مادون فعال است.

دموکراسی‌های غرب، نیز، بر این سه پیش فرض بنا شدند: نخبه‌ها حکومت می‌کنند اما انتخاب می‌شوند و طبقه متوسط قوی و زیرسلطه‌ها (در مورد اروپا) و بردگان (در مورد امریکا) نیز وجود می‌داشتند. جز

این‌که در این دموکراسی‌ها، طبقه متوسط به تحلیل می‌رود و کشورهای دارای این نظام دارند سلطه خود را از دست می‌دهند.

## ثلیث مسیحیان

سن توماس داکن نئو ارسطویی شد و تبیین جدیدی از ثلیث پدر (خدا)، پسر (عیسی) و روح‌القدس، بعمل آورد. فیلسوفانی که نظر او را پی‌گرفتند، مفهوم ثلیث صورت‌ها را بسط دادند. صورت‌ها و عقل و روح سه وجه و یا سه جزء هر پدیده هستند. از منظر توماس داکن، روح‌القدس (یا عقل) همچنان جوهر انسان را تشکیل می‌دهد، همان‌سان که ارسطو می‌گفت، این از رهگذر تجلیاتش در تن آدمی است که یک انسان می‌تواند منزلت موجود انسانی را پیدا کند. در آن‌حال که روح‌القدس می‌تواند، مستقل از جسم (برخلاف نظر ارسطو)، عمل کند، اما خود یک شخص نمی‌شود. بدین‌سان، توماس داکن گفت: بجای آن‌که بگوییم: «سن پیر برای ما دعا می‌کند، باید بگوییم، «روح سن پیر برای ما دعا می‌کند». زیرا آنچه از سن پیر، بعد از مرگ مانده‌است، تنها روح است. همه اعضای تن، از جمله حافظه شخصی او و محفوظاتش، با مرگ تن از میان می‌روند (۱۳۶). در مسیحیت جدید، در این باره، دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارند. موضع رسمی کلیسای کاتولیک این است که بگاه رجعت دوم مسیح بر روی زمین، در معاد، روح و جسم باز متحد می‌شوند و شخص کامل (روح و جسم) بطرف بهشت یا جهنم می‌رود. بدین‌سان، کلیسا قائل به جدایی ناپذیری روح از جسم است. و این موضع از موضع توماس داکن به نظر ارسطو نزدیک‌تر است. دین‌شناسان آئین رسمی کلیسا را نمی‌پذیرند و اصرار می‌ورزند که تنها روح مرگ‌ناپذیر است و روح است که به بهشت می‌رود و جسم (مغزهم) را پشت سر، جا می‌گذارد. اما این ثلیث در محوری تجسم می‌یابند که پاپ است و او بر زمین و آسمانها ولایت مطلقه دارد. استبداد فراگیر کلیسا، پاپ محور را مطلقاً فعال و انسان‌ها، «گوسفندان خدا» را مطلقاً فعل‌پذیر گرداند. دستگاه تفتیش عقاید برای حذف نافرمان‌ها عامل ایجاد ثبات در توازن پاپ صاحب ولایت مطلق و جامعه‌ای که باید مطلقاً مطیع باشد، ایجاد شد (۱۳۷). قدرتمداری مانع از آن شد که کلیسا بداند ولایت مطلقه‌اش، فعل‌پذیری مطلق پیروان را ایجاب می‌کند و تحمیل این فعل‌پذیری، بدون تخریب دائم در افزایش نیروهای محرکه، ناممکن است. از آنجا که قدرت مطلق زور و فساد و خرافه‌گرایی مطلق است، کلیسا خود نیز محکوم به تخریب می‌شود و شد. کلیسا مدتی دراز تحت تأثیر ثنویت مانی نیز بود.

## ثنویت نور و تاریکی مانی:

دو محور، یکی روشنایی و دیگری تاریکی، کاملاً بیگانه از یکدیگر، در نبردند و این نبرد، سه مرحله دارد: از ازل این دو با یکدیگر گلاویز بوده‌اند و انسان، در صحنه نبرد میان این دو است و با گزینش آئین مانی، سبب پیروزی روشنایی بر تاریکی می‌شود.

جنگ این دو سه دوره دارد: دوران نخستین و دوران میانه و دوران پسین. در دوران نخستین، زمین و آسمان وجود نمی‌داشت. تنها روشنایی و تاریکی، هریک بیرون و جدا از یکدیگر، در قلمرو خود بودند. طبیعت نور خردمندی است و طبیعت تاریکی نابخردی است. نه هنگام استراحت و نه زمان حرکت، هیچ لحظه‌ای نیست که این دو با یکدیگر در مبارزه نباشند. در دوران میانه، تاریکی بر سرزمین روشنایی یورش می‌آورد، بر آن چیره و آن را فرا می‌گیرد. در این دوران، انسان در رنج زندگی می‌کند. زندگی کسی را دارد که در خانه‌ای زندگی می‌کند که آتش گرفته‌است؛ بر آن می‌شود فرار کند. تن را به زحمت می‌اندازد تا طبیعت نورانی خویش را نجات دهد. در دوران سوم، روشنایی بر تاریکی پیروز می‌شود. این دو و خوبی‌ها و بدی‌ها، به جایگاه‌های نخستین خویش باز می‌گردند.

بدین‌سان، دو شاه، ضد کامل یکدیگر، هریک در قلمرو خود، فرمان می‌رانند. در قلمرو نور، که «ملک صلح» است، پدر - همان پدر در تثلیث مسیحی و یا همان زروان در آئین زوانیان - با پنج عضو خود و یا با پنج «درخت نورانی» خویش، هوش و اندیشه و خردورزی و اراده و عقل، سامان بخش است. در این ملک، هرچه هست، شیرینی و هم‌آهنگی و زیبایی است... در برابر، ملک تاریکی قرار دارد که اهریمن بر آن حکم می‌راند. بر این ملک، اهریمن، به دستگیری دیوان و ددان، فرمانروا است...

بنابر مانی، فطرت خوب دنیا را پدید آورد اما دنیا با طبیعت بد ساخته شد. بهنگام ساختن دنیا، شاهان تاریکی در ترکیب آن وارد شدند و از رأس تا قاعده آن را به وجود خود آلودند. در این دنیا، عناصری جوهر خوب بیشتر دارند، مقام‌های عالی‌تر می‌جویند. در آمیخته‌ای که توده زمین است، نور بسیار کم است. از این رو، تصفیه آن بسیار مشکل است. نور دائم در کار گریز از ماده است. ثنویت مانی در مسیحیت این بیان را جست: در عالم صغیری که انسان است، معرف دقیق دو «ریشه» خصم و قلمروهاشان، ذات بد از طریق تن عمل می‌کند؛ به تعبیر توماس داکن، تن خود نیز توسط «روحی» بد رهبری می‌شود. او رساله‌ای را به تبیین «دو روح» اختصاص داد. این روح بد مال و لذت‌جویی است که منشاء همه جنگها و فرمانده جنگ درونی برای به انقیاد در آوردن «روح خوب» است. دو روح هیچ نقطه اشتراکی با یکدیگر ندارند و از بن و بنیاد، نقیض یکدیگرند. بنابراین، در کنار «روح خوب»، «روح دیگری، بد، وجود ندارد، بلکه «روح دیگری» وجود دارد؛ نوعی ضد روح خردمند وجود دارد که ویژه ماده است. ماده‌ای که خود نیز ضد خدا است. این از بنای بناگرفته انسان بر ثنویت است که گناه سرچشمه می‌گیرد.

از این رو، کسی که در خدمت آئین پاک، نور، است، باید که زبان و دست و پستان را پاک نگاهدارد. کسی که برای خدمت برگزیده می‌شود، باید تجرد دائمی را بپذیرد. مهری که بر پستان باید بزند، این است. ازدواج کردن، بخصوص تکثیر مثل، جز تکثیر عمل بد نیست. به یک معنی، ما باید، در پدر و مادر خود، چون دشمن بنگریم. زیرا با همبستری خود، ما را با زنجیر تن و خواهش‌هایش بسته‌اند. پیرو کامل ثنویت روح و تن، باید که بر دست خویش نیز مهر زند. هر عملی که خلاف تعلیمات مسیح، هر تماسی که سبب پابندی به ماده بگردد، به روح گرفتار تن، صدمه وارد می‌کند.

و مهر بر زبان به خودداری از گفتن دروغ و خوردن ناپاکی‌ها است که گوشت بدترین آنها است. مرد دین از خوردن ماهی و همه نوشابه‌های مستی‌آور نیز خودداری می‌کند (۱۳۸).

آئین مانی که از مسیحیت نیز در خود داشت، بنوبه خود، در مسیحیت اثر گذارد و توجیه‌گر ثنویت پست‌انگاری تن و عمل جنسی شد؛ توجیه‌گر دوگانگی کلیسا، تجسم روح و نور و ناپاک دینان گشت. بدین‌سان، نخست فلسفه افلاطون و سپس فلسفه ارسطو، همراه با ثنویت مانوی، در از خود بیگانه کردن مسیحیت و وسیله توجیه استبداد فراگیر شدن و نیز، توجیه جانبداری کلیسا از نظام اجتماعی قدرت محور، بکار گرفته شدند. این ثنویت، بنا بر نوعی که دارد، امر واقعی است که تا این زمان، استمرار دارد.

## ثنویت دکارت:

تحول اندیشه سبب شد که دکارت، فیلسوف فرانسوی، تعریف جدیدی از روح و رابطه‌اش با تن بعمل آورد:

در کتاب تأملات متافیزیک (۱۳۹)، دکارت نخست در باره همه باورهایش شک می‌کند تا مگر چیزهایی را بیابد که می‌توان به آنها یقین داشت. تأملات او به این نتیجه رسید که او می‌تواند شک کند که آیا تنی دارد و یا ندارد (بسا اندریافت او رؤیا و یا خیال است). اما نمی‌تواند در باره وجود روح خود esprit شک کند. او به این نتیجه رسید که تن و روح دو چیز واقعاً مختلف هستند. روح «چیزی است که می‌اندیشد» و وجودی مرگ‌ناپذیر دارد. این «چیز» ذات شخص او است. این روح است که شک می‌کند، باور می‌کند، امیدوار می‌شود و می‌اندیشد. در تأملات ششم، در باره تمیز تن از روح می‌نویسد: «من یک فکر روشن و مشخص از خود، تنها بمتابه چیزی دارم که می‌اندیشد و جسم ندارد و فکر مشخصی از تن خود دارم، تنها بمتابه چیزی که جسم دارد و فکر نمی‌کند... تمامی چیزها که من درک مشخص و روشنی از آنها پیدا می‌کنم، بدان‌سان که من درک می‌کنم، می‌توانند آفریده خداوند باشند. در نتیجه، روح وجودی مشخص از وجود تن دارد. وجود روح دائمی است و ذات آن اندیشه است.

تفاوت اساسی ثنویت دکارتی در این است که روح نامردنی و تن مادی، با یکدیگر، بشیوه علت و معلولی، تعامل می‌کنند. توضیح این‌که رویدادهای دماغی سبب رویدادهای جسمی می‌شوند و به عکس. اما این ثنویت مسئله‌ای را پیش می‌آورد و آن این‌که آیا روح جاودانی می‌تواند در تن و تن در روح عمل کنند؟ این همان مسئله است که «مسئله تعامل‌گرایی» خوانده می‌شود. دکارت خود نیز نتوانست پاسخی هم‌خوان به این پرسش بدهد. پاسخ او این‌است: روح با تن، از راه «غده صنوبری» موجود در مغز، تعامل می‌کند. این پاسخ قانع‌کننده نبود. زیرا روح جاودانی چگونه بتواند از راه غده‌ای در مغز، با تن تعامل کند؟ این شد که شماری از پیروان او، چون نیکولا مالبراناش Nicolas Malebranche توجیه دیگری ارائه کردند: همه تعامل‌های تن با روح مداخله مستقیم خداوند را ایجاب می‌کند. حالات مختلف روح و تن، علت مداخله خداوند نیستند، بلکه تنها فرصت‌هایی هستند برای مداخله او. از دید این‌گونه فیلسوفان، همه علیت‌ها طبیعی هستند غیر از علیتی که روح و جسم را در رابطه قرار می‌دهد.

## ثنویتهای دوران معاصر و نقد ثنویتهای:

۱. ثنویت دکارت تفاوتی اساسی با ثنویتهای پیشین دارد و آن این است: ثنویت دکارتی دو محوری است چراکه دو محور با یکدیگر تعامل و نسبت به یکدیگر، فعال و فعل‌پذیر هستند. در نگاه اول، دو محور می‌توانند همسو باشند و یا همسو نباشند:

۱/۱. هرگاه دو محور، روح اندیشمند و جاودانی و تن فانی که نمی‌اندیشد، همسو باشد، روح اندیشمند می‌تواند مستقل و آزاد باشد. آیا دکارت می‌دانست که اندیشیدن در خودانگیختگی، در استقلال و آزادی، انجام می‌گیرد؟ او این دانسته را اظهار نکرده است. الا این که همسویی تن با روح اندیشمند وقتی واقعیت پیدا می‌کند، دوگانگی از میان برخیزد. وگرنه، روح اندیشمندی که از راه «غده صنوبری» با تن رابطه برقرار می‌کند، به قول مالبرانش، وسیله کار خدا می‌شود. و

۱/۲. و اگر نا همسو باشند، در نزاع می‌شوند. غلبه با روح اندیشمند می‌شود و یا تنی که خواستهای خود را موضوع اندیشه روح می‌کند؟

۲. هم در ثنویت هگلی و هم در ثنویت مارکسی، آزادی در پایان فراگرد، فعلیت پیدا می‌کند. در نظر هگل، روح که بالقوه آزاد است، در پایان صیورورت، بالفعل آزاد می‌شود (۱۴۰). در نظر مارکس نیز، در پایان فراگرد تحول، انسان جامع از آزادی نیز برخوردار می‌شود. در نظام طبقاتی، انسانها از آزادی و از حقوق برخوردار نمی‌شوند (۱۴۱). هر دو می‌دانند تعیین با آزادی نمی‌خوانند. و روشن است که تعریف این دو از آزادی، یک تعریف نیست.

۳. ثنویت عمومی فرد با فرد و گروه با گروه و جامعه با جامعه، ثنویت رایج و فرآورده پویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه است. چون استقلال و آزادی به قدرت تعریف می‌شود، انسانها که گرفتار پویایی آلت خودکار شدن هستند، خویشان را آزاد می‌انگارند. از خود نمی‌پرسند که بر اصل ثنویت دو محوری، استقلال و آزادی چگونه قابل تعریف می‌شود، وگرنه می‌دانستند چرا در لیبرالیسم، آزادی به قدرت تعریف می‌شود (۱۴۲).

بدین سان، بر اصل ثنویت، اولاً، فهم و درک و تعریف نمی‌شود و هم عقلی که ثنویت را اصل راهنما می‌کند، توانا به شناسایی استقلال و آزادی نمی‌شود.

## نوع توازن‌های وجودی میان محورها:

بهنگام شناسایی ثنویت‌ها، توازن‌ها که میان محورها ایجاد می‌شوند را نیز شناسایی کردیم. اینک آنها را بسط می‌دهیم:

۱. هرگاه دو قدرت با یکدیگر هم‌وزن باشند، توازن آنها ایستا می‌شود اگر دو طرف، بطور مداوم، هم‌وزن بمانند و پویا می‌شود، هرگاه هم‌وزن نمانند. بدین‌قرار، برای این‌که توازن ایستا بماند، یا باید دو قدرت همان‌که بودند بمانند. امری که ناممکن است زیرا قدرت اگر متمرکز نشود و بر خود نیفزاید، منحل می‌شود؛ و یا با حذف نیروی حیاتی، برابر بمانند. به سخن دیگر، توازن ایستای پایدار گورستان قدرت است. بدین‌خاطر است که توازن ایستا، در کوتاه مدت، متصور است؛

۲. توازن پویا نسبتاً پایدار میان قوا وقتی ممکن است که محور سومی، با برداشتها که انجام می‌دهد، قدرتهای در رابطه را تعدیل کند. در جامعه‌ها، محور سوم دولتها هستند. با وجود این، توازن سرانجام بر هم می‌خورد. در جامعه‌های برخوردار از دموکراسی لیبرال، این توازن برهم خورده‌است؛

۳. توازن پویا و نسبتاً پایدار میان قدرت مسلط با قدرت زیرسلطه، برقرار شدنی‌است. پویایی‌ها می‌گویند چرا این توازن نسبتاً پایدار است و چرا سرانجام، مسلط و زیرسلطه، ناگزیر می‌شوند میان تسلیم شدن به پویایی مرگ و یا تسلیم نشدن به جبر مرگ و بازیافتن استقلال و آزادی، راست راه زندگی حقوندی را در پیش بگیرند؛

۴. توازن پویا و نسبتاً ناپایدار میان دو قدرت هم‌آورد. این توازن نسبتاً ناپایدار است زیرا یا به انحلال هر دو قدرت و یا به سلطه یکی بر دیگری می‌انجامد؛

۵. توازن پویا و بس ویران‌گر و مرگبار میان محور مسلط و محور زیرسلطه، وقتی مسلط زیر سلطه را در آلت خودکار، از خود بیگانه می‌کند. توازن‌ها در جامعه‌های گرفتار استبداد فراگیر، از این نوع هستند. این نوع استبدادها که سرمایه‌داری شکل جدید آن‌است، امر واقع مستمر هستند و همواره مرگبار و ویران‌گر بوده‌اند و به آتش خشونت‌ی سوخته و از میان رفته‌اند که خود افروخته‌اند.

۶. امر بس مهم این‌که توازن‌ها میان دو محور، قلمرو عقل را محدود می‌کنند به محدوده دو محور. هراندازه این محدوده تنگ‌تر، عقل از استقلال و آزادی خود محروم‌تر. بدین‌قرار، ثنویت‌های تک محوری، محدوده‌ای جز برای فعالیت بمثابه آلت خودکار نمی‌گذارند. کلمه برابری وارونه معنائی را پیدا می‌کند که بر میزان عدالت، عدالت بمثابه میزان تمیز حق از ناحق، دارد. استقلال و آزادی و عدالت نیز. پوپر، در جامعه باز و دشمنانش، افلاطون را نظریه ساز استبداد فراگیر می‌خواند و بر این‌است که او کلمه‌ها را نگاه می‌دارد و معانی آنها را تغییر می‌دهد.



۷. توازن پنجم به کنار، دیگر توازن‌های پویا برای دیرپاییدن، نیازمند محل عمل ایجاد کردن برای محور سوم هستند.

در کتاب موازنه‌ها، توازن مثبت و توازن با پا در میانی محور سوم را شناسانده‌ام. این یکی را توازن التقاطی خوانده‌ام. بدین خاطر که این دو همواره رایج‌ترین توازن‌ها هستند، باز می‌پردازم و می‌کوشم حاصل تجربه را نیز بر آن بیفزایم:

## توازن دو محور استقلال و آزادی و برابری و عدالت:

اینک نوبت آن است که هرگاه اصل بر ثنویت باشد، حق و استقلال و آزادی و برابری و عدالت کدام تعریف‌ها را پیدا می‌کنند. حالا دیگر می‌دانیم که از قائلان به ثنویت، آنها که جبرگرا هستند، شماری قائل به حق و استقلال و آزادی و برابری و عدالت نیستند و شماری نیز وجودشان را موقوف به پایان صیر جدالی تحول می‌انگارند. نخست درک‌ها از خدا، وجود جاودانی اندیشمند و سپس تعریف‌های ممکن از حق و استقلال و آزادی و برابری و عدالت، بر اصل ثنویت را می‌یابیم:

### خدا و روح اندیشمند شناسی بر اصل ثنویت و تثلیث:

از افلاطون و ارسطو تا هگل، خداوند و رابطه‌اش با هستی آفریده، رابطه نامتعیین با متعین است. اما نظریه‌پردازان غافل بوده‌اند که، بر اصل ثنویت، ناگزیر، نامتناهی را متناهی و نامتعیین را متعین می‌کنند تا میان او و ماده رابطه‌ای را برقرار کنند که پایه و مایه دستگاه نظری آنها شده‌است. چرا که:

۱. قائل شدن به دو محور، بنفسه، قائل شدن به متعین بودن دو محور است؛
۲. وقتی یکی از دو محور فعال و دیگری فعل‌پذیر است، رابطه به ضرورت، رابطه قوا است. این رابطه را حقوق تنظیم نمی‌کنند، قدرت تنظیم می‌کند. بکاربرنده قدرت به ضرورت متعین است و خدا نیست؛
۳. هرگاه دو محور نسبت به یکدیگر فعال و فعل‌پذیر باشند، باز هر دو محور متعین هستند. هم بدین خاطر که هستی محض فعل‌پذیر نمی‌شود و هم بدین خاطر که دو محور، برای یکدیگر، حد معین می‌کنند؛ بنابراین، یکدیگر را متعین و تخریب می‌کنند. از این نظر، فرقی میان ثنویت مانی و تثلیث و ثنویت لیبرال نیست.

آیا ممکن بوده‌است قائل به ثنویت شد و رابطه‌هایی غیر از رابطه‌های میان آنها برقرار کرد؟ نه. زیرا ۱. وجود دو محور بدون رابطه و یا با رابطه‌ای که یکدیگر را متعین نکنند، وجود ذهنی بیهوده‌ای است. زیرا چنین ثنویتی پایه و مایه هیچ نظری نمی‌شود؛ زیرا نمی‌تواند شد. برای مثال، هگل هستی را نامتعیین و مجرد بنا بر این، با نیستی، برابر می‌نشانند. او هستی را در نیستی عبور می‌دهد و حاصل آن هستی متعین می‌شود. هستی که بدین سان از خود بیگانه شده‌است، بالقوه، آزادی بود. این هستی، در فراگرد رها کردن خود از تعین، آزادی بالفعل می‌شود. بدین قرار، بنا بر ساخته ذهن هگل نیز، یگانه به دوگانگی متعین می‌شود و آن‌گاه که یگانگی خویش را باز می‌یابد، آزادی بالفعل می‌گردد (۱۴۳)؛

۲. وقتی هم اصل راهنما موازنه عدمی است، برای متعین کردن خداوند و از خود بیگانه کردنش در محور جبار و برقرار کردن رابطه قدرت میان این محور و آفریده‌ها، ناگزیر موازنه عدمی را با ثنویت تک محوری جانشین کرده‌اند (۱۴۴). و

۳. ثنویت تک محوری مقبول یهودیان و تثلیث مقبول مسیحیان است. اما اسلام، ثنویت‌ها و تثلیث را نفی می‌کند (۱۴۴). بنابراین، بدون از خود بیگانه کردن توحید در ثنویت تک محوری، ممکن نبود نظریه ولایت مطلقه مأخوذ از استبداد فراگیر کلیسا - که مأخوذ بود از نظرهای افلاطون و ارسطو - را مقدم و حاکم بر همه دیگر احکام دین گرداند.

۴. از حق جز حق صادر نمی‌شود. بنابراین، از خداوند زور و فساد که از یکدیگر جدایی‌ناپذیر و دو عنصر اصلی ترکیبی هستند که در روابط قوا بکار می‌روند، صادر نمی‌شود. افزون بر این، صدور زور و فساد تنها کار موجود متعین، آنهم با ایجاد رابطه قوا است. چرا که زور جهت ویران‌گر دادن به نیرو است. وقتی رابطه قوا برقرار می‌شود و فساد هم ذاتی پندار و گفتار بکاربرنده زور و هم ذاتی ویران‌گری است. مدار رابطه قوا، مدار بسته‌است؛ بنابراین، دو طرف رابطه، ناگزیرند خویشتن را در مدار بسته زندانی کنند. بدین قرار، هستی محض برای این که زور و فساد بکاربرد، لاجرم هم باید خود را در مدار بسته زندانی کند و متعینی در حد رقیب بگرداند و هم باید متعینی فاسد و زورگو بشود.

#### برابری بر اصل ثنویت:

بنابر توازن‌ها، بر اصل ثنویت، در موردی هم که طرفین در توازن قوا، برابری جویند، لاجرم حفظ این توازن، در نقطه برابری، نیازمند استخدام همه امکانات برای ایجاد نیرو و بکاربردن آن از سوی دو طرف است. این تخریب متقابل نیروهای محرکه، بسیار کاهنده است و به سلطه یکی بر دیگری و یا مرگ دو طرف می‌انجامد. چرا که استقرار همیشگی چنین توازنی، نیازمند استخدام قطعی و همیشگی همه نیروهای محرکه و بکاربردن آنها در حفظ توازن است. به سخن دیگر، فراگرد خود و دیگر تخریبی دو طرف را تا مرگ در ویرانه خواهد برد.

از این رو برابری بر پایه توازن قوا، اگر هم ممکن باشد، با به خدمت تخریب درآمدن استعدادها، انسان و صرف منابع طبیعت در ایجاد نیروهای محرکه و بکاربردن آنها در تخریب، ممکن می‌شود. پویایی‌های نظام سلطه به ما می‌گویند چرا برابری دو طرف راهبر هردو به مرگ می‌شود. در حقیقت، اگر توازن‌ها میان جامعه‌ها توازن میان برابرها بود، جبر پویایی مرگ بسا اجتناب‌ناپذیر می‌گشت.

اسطوره برابری که ایدئولوژیهای غربی - بدون استثناء - تبلیغ می‌کنند، همین برابری در قدرت، بنابراین برابری در مصرف است. این برابری پویایی تخریب انسان و منابع و استعدادهای طبیعت است. این برابری پویایی از خودبیگانگی و دور شدن در تاریکی تعدد هویت جویی‌ها و مقابل و برابر کردن این هویتها از راه بکاربردن نیروها و فرآورده‌ها در تقابل‌های کاهنده است. آیا اگر همه جهانیان در مصرف با غربیان برابری بجویند، درجا، گرفتار پویایی مرگ خود و طبیعت نمی‌شوند؟

بدین‌سان، برابری بر اصل موازنه عدمی که برابری در حقوق است، ضد برابری بر اصل موازنه وجودی است. برابری بر اصل موازنه وجودی، برابری در قدرت، بنابراین، بکاربردن ترکیبی از پول و علم و فن و زور و فساد دو طرف است و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. در این برابری، هر جمع و هر گروه و هر کس خود را با جمع دیگر، یا گروه و با کس دیگر مقایسه می‌کند و برابری در مصرف می‌خواهد. از این رو، میدان عمل و افق دید هر کس و هر گروه و هر جامعه، محدود به کس یا گروه و یا جامعه دیگر است.

بنابراین، نه تنها میدان اجتماعی اندیشه و عمل فردی و جمعی محدود است بلکه موضوع اندیشه و عمل، بطور روزافزون، تولید قدرت (= با ترکیب بالا) می‌گردد؛ ناگزیر، تخریب بر تخریب افزوده می‌شود. با اینهمه استقرار این برابری ممکن نیست؛ چرا که مثلاً برابری مصرف یک آسیایی و یک آفریقایی و ... با یک امریکایی، با توجه به وجود منابع موجود در طبیعت، نه تنها غیر ممکن است، بلکه حیات بر روی زمین را به خطر می‌افکند. زیرا برای این که همگان تولیدی برابر امریکاییان مصرف کنند، منابع کره زمین کفایت نمی‌کند. منابعی چند برابر کره زمین لازم است. دو سوم تولید و مصرف امریکا تخریبی است. هرگاه قرار باشد بقیه جهان نیز چنین کنند، هم درجا، منابع موجود به ته می‌کشند و هم آلودگی محیط زیست زندگی بر کره زمین را ناممکن می‌کند.

در عمل نیز، ابعاد نابرابری‌هایی که فرآورده تقابل کاهنده در نظام مسلط - زیر سلطه هستند، در جریان تاریخ، پرشماتر و بزرگتر شده‌اند. پویایی نابرابری‌ها دلیل که انسان‌ها در مقام برابر کردن هر نابرابری، بدست خویش، بر چند و چون نابرابری‌ها افزوده‌اند. گفته‌اند: نابرابری محرک انسانها به جستجوی اسباب برابری و، بنابراین، مایه رشد و کمال است. اما آنچه گفته نمی‌شود اینست که نقطه و لحظه برابری در قدرت، نقطه و لحظه رشد و کمال نیست، نقطه و لحظه مرگ و انهدام است. آن نابرابری که به رشد و کمال می‌انجامد، نابرابری در علم و دادگری و تقوی، برپایه برابری در حقوق، هم عامل برابری در برخورداری از امکانات و نیروهای محرکه - دورتر به این مهم باز می‌گردد - و هم سبب مسابقه در رشد می‌شود.

آن نابرابری از راه تخریب و در مرگ و انهدام، در گورستان، به برابری می‌انجامد و این نابرابری از راه رشد و در مرز کمال، برابری در علم و تقوی و دادگری بیار می‌آورد. آن نابرابری دست به دست پویایی‌های سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه، پویایی مرگ به دنبال می‌آورد و این نابرابری، از راه برابری کردن رشد و پیشی گرفتن بر خویش، به رشد استعدادها و آدمیان می‌انجامد. بدین سان، نه تنها این دو برابری از بنیاد متفاوتند بلکه برابری بر پایه موازنه وجودی انهدام و نابودی بیار می‌آورد و برابری بر پایه موازنه عدمی، برخورداری همگان از استقلال و آزادی حاصل می‌کند.

آیا بر اصل ثنویت، فهم و تعریف دیگری از برابری ممکن است؟ هرگاه ممکن بود، بعمل می‌آمد. توضیح این‌که، از آزادی، بر اصل ثنویت، تعریف‌ها بعمل آمده‌اند و این تعریف‌ها، جز تعریف آزادی به قدرت نشده‌اند و با برابری، برابری دو محور تضاد پیدا کرده است:

### آزادی و استقلال بر اصل ثنویت و تضاد آن با عدالت وقتی به برابری تعریف می‌شود:

دو محور در رابطه می‌توانند از یکدیگر آزاد باشند؟ لیبرالیسم به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد و آزادی را «آزادی هرکس تا جایی که آزادی دیگری شروع می‌شود» تعریف می‌کند. بنابراین، میان دو محور مرزی باید تا که هریک از دو، در درون آن مرز، «هرکار خواست انجام دهد و هرکار نخواست انجام ندهد».

اما برای این‌که هرکس بتواند از این «آزادی» برخوردار بگردد، باید که قلمروی هر فرد با قلمروی همه دیگر فردها، بلحاظ امکانات و نیروهای محرکه در اختیار، برابر باشد. وگرنه، وضعیتی که جهانیان یافته‌اند: قلمرو اقلیت بسیار کوچکی از مردم دنیا، قلمرویی برابر قلمرو همه دیگر ساکنان روی زمین دارند.

آن تورن خاطر نشان می‌کند که هرگاه عدالت را به برابری تعریف کنیم، عدالت با آزادی در تضاد می‌شود (۱۴۶). چرا که کم و کیف کارها نایکسانند و برابرکردن آنها به سلب آزادی ممکن می‌شود. بنابراین، یا باید آزادی را قربانی کرد و یا عدالت بمعنای برابری را. نقد نظر او، پرده از واقعیت‌های مهمی بر می‌دارد:

۱. وقتی دارایی هرکس را قدرت (= ترکیب پول و علم و فن و زور و فساد و...) تشکیل می‌دهد، برابری، تعریفی غیر از برابری در قدرت نمی‌تواند پیدا کند. اما،

۲. برابری در قدرت، هرکس را در قلمرو خود، خودکامه - و نه آزاد - می‌کند. بشرط آن که مازادها از کسانی که حاصل‌های کارشان بیشتر می‌شود، ستانده و به کسانی داده شود که حاصل‌های کارشان کم‌تر است. بدین خاطر است که آن تورن، جامعه شناس فرانسوی، ناسازگاری عدالت با آزادی را خاطر نشان می‌کند. باوجود این،

۳. نابرابری با آزادی - با همان تعریف بالا - سازگار نمی‌شود. زیرا قدرتمندترها مرتب قلمروهای خود را، به زیان بی‌قدرت‌ها، گسترده‌تر می‌کنند. در نتیجه، اکثریتی که مدام بزرگ‌تر می‌شود، از آزادی و نیز آنچه حقوق اولیه خوانده می‌شوند (غذا و پوشاک و مسکن و آموزش و پرورش و بهداشت و محیط زیست سالم) محروم می‌شوند. اقلیت کوچک نیز، در سامانه مسلط - زیرسلطه، نه آزاد که آلت فعل قدرت می‌گردد. این آن واقعیت است که بدون شناسایی نظام سلطه و پویایی‌های آن، نمی‌توان مشاهده کرد. و

۴. بر اصل ثنویت، استقلال تعریف نمی‌جوید مگر به داشتن موضع مسلط. اگر زیرسلطه‌ها که برای استقلال مبارزه کردند، یا در موضع زیرسلطه ماندند و یا در شمار جامعه‌هایی درآمدند که در موضع مسلط هستند، بدین خاطر است که بر این اصل، استقلال تعریف دیگری نمی‌تواند پیدا کند. واقعیت مهم دیگر که نقد سبب می‌شود آن را مشاهده کنیم، این واقعیت است که چون بر اصل ثنویت، استقلال به قدرت تعریف می‌شود، هیچ شهروندی و نیز هیچ جامعه‌ای از استقلال به معنای نه مسلط و نه زیرسلطه، بنابراین، از آزادی، برخوردار نمی‌شود. همگان محکوم به زندگی تحت جبر قدرت می‌گردند. و

۵. اما اگر از ترکیب، زور و فساد را خارج و حقوق را وارد کنیم، استقلال، از جمله، نه مسلط و نه زیر سلطه، بنابراین، استقلال در تصمیم، معنی می‌جوید و آزادی که از استقلال جدایی‌ناپذیر است، از جمله، توانایی انتخاب نوع تصمیم معنی می‌دهد. در جای خود، تمامی تعریف‌های استقلال و آزادی را شناسایی خواهیم کرد.

آیا در ترکیب علم و فن و پول و نیرو و حقوق، نابرابری قلمروها را نابرابر نمی‌کند و آیا کسانی که قلمروهای نابرابر دارند، یکسان از استقلال و آزادی برخوردار می‌شوند؟ پاسخ این است:

### برابری و نابرابری بر اصل عدالت بمثابه تمیز حق از ناحق:

۱. بر اصل موازنه عدمی، عدالت میزان تمیز حق از ناحق تعریف می‌یابد. در خور یادآوری است که در هیچ بیان قدرتی، بنابراین، بر اصل ثنویت، این تعریف از عدالت ممکن نیست. بر این اصل،

۲. نبود زور و فساد در ترکیب و وجود حق در ترکیب، یعنی این که شهروندان به حقوق خویش عمل می‌کنند و رابطه‌ها را نه قدرت که، حقوق بر اصل عدالت، تنظیم می‌کنند. بنابراین، علم و فن و سرمایه و... زمینه عملی جز فعال‌کردن همگان در رشد و آبادانی طبیعت پیدا نمی‌کند. در نتیجه،

۳. گذار دائمی، از نابرابری در علم و فن و برخورداری از نیروهای محرکه به برابری همگان در رشد می‌شود. از آنجا که ضابطه نیازها حقوق هستند، تولیدهای تخریبی، بی‌محل می‌شوند و برابری شهروندان

در برآوردن نیازها همواره ممکن و نابرابری‌ها در علم و فن و برخورداری از نیروهای محرکه دیگر، خود نیروی محرکه برابری به یمن رشد می‌گردد. و

۴. با توجه به این امر که پویایی تخریب، تخریب به استمرار است و هرگاه نیروهای مخرب برای ایجاد برابری قوا، بر ابعاد خویش بیفزایند، که می‌افزایند، ابعاد ویران‌گری دائم بزرگ‌تر می‌شوند. یک لحظه درنگ و تأمل درباره منظره هولناک جهان، آن روز که مردم دنیا، سرانه، به اندازه نیروی تخریبی سرانه آمریکاییان و چین و روس و اروپا، بیابند، کافی است تا بدانیم هم برابری و هم نابرابری بر اصل ثنویت، زندگی بر روی کره زمین را ناممکن می‌کند. بنابراین، واقعیت سومی که به یمن نقد قابل مشاهده می‌شود، این است: مسابقه در تکاثر قدرت کار را در گورستان پایان می‌یابد و راه بیرون رفت از این جبر، شکیبایی در عمل به حق و فراخواندن به حق و استقامت در عمل به حق است (۱۴۷).

۵. واقعیت پنجمی که به یمن شناسایی پویایی‌ها می‌توان مشاهده کرد، این است که پویایی‌های تخریب و فساد - که با پویایی‌های دیگر یکدیگر را ایجاد می‌کنند - ویران‌گری و فساد را فراگیر می‌کنند (۱۴۸) و به پویایی مرگ می‌انجامد و هرگاه انسانها نخواهند تسلیم مرگ خود و طبیعت بگردند، درد یکی و درمان هم یکی می‌شود، هم برای مسلط‌ها و هم برای زیرسلطه‌ها: خارج شدن از نظام مسلط - زیرسلطه، بنابراین، جانشین کردن پویایی مرگ با پویایی زندگی، بنابراین، بدرآمدن از غفلت، غفلت از استقلال و آزادی خویش؛ بدین‌قرار،

• **عامل بیماری:** ترکیب‌هایی که زور و فساد دو عنصر اصلی آنها هستند و عناصر دیگر کارشان افزودن هرچه بیشتر به کارآیی این دو هستند. و

• **درمان:** جانشین کردن زور و فساد با حقوق در ترکیب. بنابراین،

جانشین کردن موازنه وجودی با موازنه عدمی و روی آوردن به زندگی بمثابه حقوق.

## توازی که، در آن، یک محور میان دو محور عامل توازن می‌شود:

تاریخ جامعه‌ها سه نوع توازن را، به استمرار، به خود دیده‌است و می‌بیند که در آنها، یک محور در وسط قرار می‌گیرد و میان دو محور دیگر توازن برقرار می‌کند:

### ۱. توازی که با استبداد فراگیر شدن محور وسط برقرار می‌شود:

از استبداد فراگیر فرعون‌ها در مصر تا استبداد فراگیر کلیسا در اروپا و از آن، تا استبدادهای فراگیر نازیسم و استالینیسیم و از آن تا سرمایه‌داری و استبدادهایی که نهادی با سلطه بر نهادهای دیگر برقرار کرده‌اند - از جمله استبداد ولایت مطلقه فقیه -، محور سوم دو محور دیگر را به استخدام خود درآورده و استبدادی بر پایه ثنویت تک محوری شده‌اند:

• **نهاد دینی قرارگرفته میان نهاد سیاسی (دولت) و جامعه، نقش تعدیل‌کننده را برعهده دارد.** بدین‌قرار، نهاد دینی دو توازن برقرار می‌کند: یکی با دولت استبدادی و دیگری با جامعه و حاصل این دو توازن، توازن عمومی دولت - نهاد دینی - جامعه می‌گردد. در ایران، نیز، نهاد دینی، به اتفاق «دهقانان» که طبقه میانه بشمار بودند و میان طبقه حاکم و جامعه توازن برقرار می‌کردند، این نقش را برعهده داشت.

اما در تاریخ ایران، پیش آمده‌است که این محور وسط، با استفاده از موقعیت خویش، دولت را تصرف کرده‌است.

در دوران هخامنشی، یک روحانی دولت سوسیالیست تشکیل می‌دهد (۱۴۹) و زود از میان برداشته می‌شود. اما دولت ساسانیان دیرپا می‌شود. دیرتر، دولت صفوی و امروز دولت «سلسله روحانیت» (۱۵۰) همان محور وسط بودند که، با تصرف دولت، با هدف ایجاد «دولت دینی»، دین را دولتی، یعنی وسیله توجیه استبداد کردند. و این آخری است که تمایل خویش را به استبداد فراگیر نشان می‌دهد. دولت فرعون‌ها نیز، این‌سان در مصر پدید آمد. فرعون، انسان/خدا، خدای مجسم و دولت او، دولت استبدادی متمایل به استبداد فراگیر، بود (۱۵۱).

• دین مسیحی مدتها ممنوع بود. وقتی از بند ممنوعیت رها شد، پیروان پر شمار یافت. امپراطوری روم لرزان شد و ویران گشت و بر خرابه‌های آن، به تدریج، استبداد فراگیر کلیسا، در بخش وسیعی از اروپا، استقرار جست. این استبداد، در تشکیل دولت/ملتها دوام آورد (۱۵۲).

• در روسیه، حزب بلشویک، به رهبری لنین، کودتا کرد تا که دولتی با مرام کمونیسم را مستقر کند. حزب او، به قول لنین، حزبی بود که روشنفکران طبقه بورژوا، با خیانت به طبقه خود، تشکیل داده بودند (۱۵۳). بنابراین، محور وسطی بود که قرار می‌گرفت میان محوری که «زحمتکشان» بودند و دولت و طبقه حاکم. به نمایندگی «زحمتکشان»، دولت را تصرف کرد و بر هر دو محور حاکم گشت.

• نازیسم در آلمان و فاشیسم در ایتالیا - با وجود تفاوتش با نازیسم - و فرانکیسم در اسپانیا - که استبداد فراگیر نبود - توسط محور وسط بر آلمان و ایتالیا و فرانسه حاکم شدند: در آلمان شکست خورده در جنگ اول و گرفتار بحران اقتصادی بسیار سخت، حزب نازی، به نمایندگی از «نژاد برتر» و با هدف ایجاد «فضای حیاتی» (۱۵۴) تشکیل شد. در چند زوج دومحوری، محور واسط شد: دو محور کمونیسم - محور قشرهای بالا، دو محور آلمان و ضد آلمان یا دشمنی که حزب نازی جعل کرد (یهودی‌ان)، دو محور آلمان و دولتهای غالب در جنگ اول جهانی و دو محور قشرهای فقیر و متوسطی که بحران اقتصادی فقیرشان می‌گرداند و دو محور جمعیت و «فضای حیاتی» و دو محور نژاد برتر که بنابر نظریه انتخاب اصلح، زندگی «حق» نژاد برتر پنداشته می‌شد. نازیها با تصرف دولت، از میان برداشتن این دو محورها و متحقق کردن هدف را وسیله توجیه استبداد فراگیر کردند.

• سرمایه‌داری نیز محوری وسطی است که سلطه خود بر سیاست و اقتصاد و شکل‌بندی‌های اجتماعی و فرهنگ را، در سطح جهان و در سطح کشورها، از قرارگرفتن میان دومحورها دارد: دو محور تولید و مصرف انبوه، دو محور نادر بودن منابع و رقابت بر سر دستیابی بر آنها، دو محور سرمایه‌داران و قشرهای میانی وابسته آن، دو محور دولت - ملت، دو محور ملی - جهانی (پویایی جهانی شدن و مقاومت محور ملی در برابر آن)، دو محور نو و کهنه، دو محور فرهنگ «جهان‌شمول» و فرهنگهای ملی و حتی قومی، ... از همه مهم‌تر، دو محور مسلط - زیرسلطه و پویایی‌های سامانه مسلط - زیرسلطه.

در حقیقت، ساختار قدرت در کشورها، رابطه‌های نسبتاً پایدار میان سه محور داخلی و یک محور خارجی، است. سه محور داخلی، یکی دولت و دیگری شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی و نهادهایی هستند که نقش حافظ توازن را برعهده دارند. محور خارجی نیز روابط با کشورهای دیگر هستند. هر تغییری در این چهار محور و روابط آنها با یکدیگر، توازن موجود را برهم می‌زند. وقتی دولت ضعیف و روابط با دنیای خارج از عوامل بی‌ثباتی آن می‌شوند و شکل‌بندی نیز صلابت خود را از دست می‌دهد، محور پاسدار توازن می‌تواند دولت را تصرف کند و با مسلط شدن بر محورهای دیگر و نیز نهادهای

جامعه، استبداد خویش را مستقر کند. در روسیه و در آلمان و در ایران، استبدادهای استالین و هیتلر و خمینی، این سان مستقر شدند.

در مورد ایران، افزون بر برهم خوردن توازن میان محورها، وجود کاستی‌ها در انقلاب، امکان بازسازی استبداد را فراهم آورد. در کتاب موازنه‌ها، خطر استقرار استبداد بعد از انقلاب را خطر نشان کرده‌ام: بگناه انقلاب، «نیرویی که از برخورد حق و ناحق دامن کنار می‌کشد، موجودیت خویش را از موازنه قوا میان حق و ناحق دارد. بنابراین نه تنها کوشش برای پیروزی حق نمی‌کند، بلکه رفتار خود را چنان تنظیم می‌کند که امکان انتخاب میان حق و باطل نباشد. چون هیچکدام از دو جانب حق و باطل انتخابشان ممکن نیست، ناگزیر هر دو در وجود شخص یا گروهی که طرف ندارد، یکی از راه اجبار و دیگری از راه رغبت و میل، متفق می‌شوند. حاصل این موازنه جمع شدن قوا نزد شخص یا گروهی است که طرف ندارد. و از همین جا بدترین تناسبهای زور برقرار می‌شود. تمامی رژیم‌های انقلابی که به رژیم‌های ضد انقلابی بدل شدند، بخاطر آن بود که در رهبری عده‌ای از اتخاذ موضع خوددار کردند و با حذف طرفین دعوا (حق و باطل) رهبری یافتند و قوا لزوماً در آنها جمع شد. اگر سازمان سیاسی در موضع قدرت و حاکمیت سیاسی بر جامعه باشد، جمع شدن قوا در رهبری، به استبداد همه جانبه می‌انجامد (استالین که چون در کمیته مرکزی «ظاهراً» طرف نداشت، رهبر شد) و اگر سازمان سیاسی در این موضع نباشد به متلاشی شدن سازمان می‌انجامد (جبهه ملی در سالهای ۴۲-۳۹ و ...). زیرا بدنه از رأس پیروی نمی‌کند. در حقیقت، رأس از سویی دستش از حکم‌روایی کوتاه است و از سوی دیگر نیرو از دست می‌دهد؛ از این رو، محکوم به کناره‌گیری می‌شود.

در حقیقت، محوری که وسط بازی‌کند، موقعیت خود را از توازن قوا میان دو محور دیگر دارد. تا وقتی دو محور استواری دارند، محور وسط سود خود را در وجود هم آن و هم این می‌بیند و به خود، نقش ضربه‌گیر از دو طرف می‌دهد. وقتی یکی از دو محوری که مسلط است و محل تمرکز و تکاثر قدرت است، استواری از دست می‌دهد و توازن بر هم می‌خورد، محور وسط این امکان را پیدا می‌کند که «نه آن و نه این» را در دستور کار خود قرار دهد. و چون یک محور مردم هستند و یک محور قدرتمدارها، ناگزیر، جانبداری از حقوق مردم را پوشش قدرت‌طلبی خود می‌کند:

## ۲. تلبیس قدرت‌طلبی با حق‌طلبی:

اگر جانبداران حق، جمهور مردم باشند چون می‌خواهند زندگی کنند و زندگی عمل به حقوق ذاتی، جانبداری از حق را ایجاب می‌کند، از راه ناگزیری و قدرت‌طلبان از راه رضایت، با یک رهبری موافق بگردند، موازنه‌ای که بوجود می‌آید، التقاطی است. محوری که نقش وسط را بازی می‌کند، امکان پیدا می‌کند هدف واقعی خود را با حق بیوشاند. علت پیدایش رهبری از این نوع، یکی وجود انبوه کسانی است که سود خود را در این می‌بینند که نسبت به دو طرف، موضع «بی‌طرف» اتخاذ کنند. اگر شمار بزرگ «بی‌طرف»ها نبود، رهبری که هم از جانبداران حق و هم از جانبداران قدرت نمایندگی کند، بوجود نمی‌آمد.

در حقیقت، بنابر ایجاد موازنه میان حق و ناحق می‌شود؛ در نتیجه، رفتار دوپهلوی می‌گردد. جماعتی که از انتخاب میان حق و ناحق، سرباز می‌زند، بدون غفلت از استقلال و آزادی خود، نمی‌تواند رفتار دوپهلوی پیدا کند. به سخن دیگر، قدرتمدار و قدرت‌محور است اما در جمع قدرتمدار و قدرت‌محورها در نمی‌آید، هم بدین خاطر که محل عملی وسط دو محور وجود دارد و آن را پر می‌کند و هم می‌خواهد از

دو طرف، بستاند و می‌ستاند و هم به محض این‌که توازن بسود قدرتمداران برهم خورد، جانب آنها را می‌گیرد.

وقتی توازن میان دو طرف به هیچ‌یک امکان یافتن موضع مسلط را نمی‌دهد، کسان و یا گروهی موقعیت پیدا می‌کنند و رو می‌آیند که برای هیچ‌یک از دو طرف خطر محسوب نمی‌شوند و پیش می‌آید که بر هر دو طرف، مسلط می‌شود. عباسیان و صفویان و ... و استالین و ... و خمینی این‌سان قدرتمدار و قدرت‌محور شدند. تمامی رژیم‌های انقلابی که به رژیم‌های ضد انقلابی بدل شدند، بخاطر آن بود که در جمع رهبران، عده‌ای از اتخاذ موضع خودداری کردند و گروهی به رهبری یکی از خود، با حذف طرفین دعوا رهبری یافتند و کانون تمرکز و تکاثر قدرت شدند.

#### ۲/۱. تلبیس و القاء:

از امرهای واقع مستمر یکی این است که در سازمانهای سیاسی، تمایل‌ها وجود دارند و، در باطن، بند و بست می‌کنند و، در ظاهر، از بین خود «باطرف» و «بی طرف» می‌تراشند و «بی‌طرفی» که در حقیقت با طرف و از خودشان است، محور می‌کنند. در نظام‌های اجتماعی که بر اساس موازنه وجودی ساخت گرفته‌اند، قشرهای میانه، قشرهایی هستند که بظاهر «طرف» ندارند. اینان از موقعیت و منزلت نسبتاً ثابتی برخوردار می‌شوند. رهبری معرف این قشرها، آن رهبری است که هم در زمینه عملی و هم در زمینه نظری، باید هوای دو طرف را داشته باشد. از این‌رو، فکر راهنمایش توجیه موضع او و به ضرورت، التقاطی می‌شود.

با وجود این جمع شدن قدرت‌ها در «رهبری»، موجب از خود بیگانگی کامل آن می‌شود و اندیشه راهنما را نیز مأمور توجیه قدرتمداری و «اعمال قدرت»، بنابراین، از خود بیگانه می‌کند. بدین‌سان بود که دولت «خلفای راشدین» در استبداد اموی و عباسی از خود بیگانه شد. دلیل دگرذیسی انقلابها و استقرار استبدادهای جدید بس مرگبارتر و ویران‌گرتتر، همین تمرکز و تکاثر قدرت در «رهبری» و متحقق نشدن انقلاب از راه وجدان به حقوق و تنظیم رابطه‌ها با حقوق به یمن عمل به حقوق، در نتیجه، خالی شدن اندیشه راهنما از حقوق و التقاطی شدن این اندیشه در آغاز و خالی شدن آنها در پایان است. این امر واقع مستمر شناخته بود. بدین‌خاطر، قرآن با برداشتها و روشهای التقاطی یادآور می‌شود و نفی می‌کند (۱۵۵)

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ  
و حق را به باطل نیامیزید (\*) و حق را که بدان آگاهید کتمان نکنید

و درباره مؤمن و وجه تمیز و تمایزش می‌فرماید (۱۵۶)

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ  
آنانکه ایمان می‌آورند و ایمان خویش را به ستم نمی‌آمیزند، ایمنند و اینانند هدایت شدگان.

و این آیه‌ها معرف کسانی هستند که خود را مؤمن به یک دین می‌دانند و باطل در دین وارد می‌کنند تا موازنه نه آن، نه این، خودم را برقرار کنند. اما بسیاری کسان که «عقاید» را در هم می‌آمیزند تا از آن



معجون بسازند و با آن بر جهان حکومت برانند. از جمله، نادر دستور داد سه کتاب تورات و انجیل و قرآن را با یکدیگر تلفیق کنند تا که پیروان این سه دین، یک دین و یک کتاب پیدا کنند.

او می‌خواست دین را توجیه‌گر دولت جهانی بگرداند که باید به زور شمشیر، تحت سلطنت او تشکیل می‌شد. وی تنها کسی نبود که می‌خواست، با وسیله کردن دین التقاطی، جهان را زیر فرمان آورد، همه آنها که جهان را زیر فرمان خویش می‌خواستند و می‌خواهند جانبدار رفتارها و نیازمند ایدئولوژیهای التقاطی هستند برای توجیه «قدرت جهانی» خویش.

این امر، امر واقع مستمری است. پیامبران نیز مصون از القاء شیطان نیستند. تمایل به رهبری هر دو طرف، سبب القای توجیه‌گرهای رهبری بر دو طرف می‌شود. ولایت مطلقه نیازمند تابعیت مطلق اندیشه راهنما از توقعات قدرت است. آیه زیر، همین امر واقع مستمر را خاطر نشان می‌کند و درسی است که غفلت از آن، درجا، از خود بیگانه و آلت خودکار قدرت گشتن است (۱۵۷):

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

و نفرستادیم پیش از تو فرستاده و نه پیامبری مگر آنکه هرگاه اراده گذاشتن (\*) پیام را می‌کرد، شیطان در آن (سوء) القا می‌کرد. پس خدا آیات خویش را استوار می‌ساخت و خدا (همواره) دانا و حکیم است.

و این التقاط‌گری را به شخص پیامبر (ص) نیز نسبت داده اند: داستان جعلی، به اسم داستان غرانیق، را پرداخته اند؛ بنابر آن، پیامبر توحید، توحید را با قبول خدایان قریش بیالود. مدعی‌اند پیامبر «چون دید قریش از وی دوری می‌جویند و با پیروانش بدی می‌کنند آرزو کرد ای کاش چیزی که باعث نفرت آنها باشد بر من نازل نمی‌شد. پس از آن، به قوم خویش نزدیک شد و آنها نیز به وی نزدیکتر شدند. روزی در یکی از مجالس، نزدیک کعبه، نشسته بود، سوره نجم را بر آنها بخواند تا به این آیه رسید:

افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری  
آیا دیدید لات و عزی را و مناة سومین آنها را

و پس از آن چنین خواند

تلک الغرانیق العلا وان شفاعتهن لترتجی  
اینها غرانیق عالی مقامند و همانا به شفاعتشان امید می‌رود

سپس سوره را به پایان رسانید و سجده کرد. همه آنها به سجده افتادند و هیچ‌کس از این کار دریغ نکرد. مردم قریش از آنچه محمد (ص) خوانده بود، اظهار رضایت کردند و گفتند می‌دانیم که خدا می‌میراند و زنده می‌کند ولی خدایان ما در پیش او از ما شفاعت می‌کنند. اکنون که برای آنها حقی قائل شدی ما نیز با توایم. بدین طریق اختلاف از میان برخاست ... (۱۵۸)

اما جمله سوم در قرآن نیست. مدعی اند پیامبر از التقاط روی گردان شد و گفت که این دو جمله "اینها غرانیق عالی مقامند و همانا به شفاعتشان امید می رود" آیه های خدا نبوده اند و "القاء" شیطان بوده اند!! و کسانی که این داستان ساختگی را باور کرده اند به این آیه ها که درباره داستان غرانیق است استناد می کنند. (۱۵۹)

وان کادوا لیفتنونک عن الذی اوحینا الیک لتفتری علینان غیره واذالاتخدوک خلیلا ولو لا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذالاذقناک ضعف الحیوه و ضعف الممات ثم لاتجد لک علینا نصیرا و نزدیک بود فریب دهند که بدانچه وحی فرستادیم به تو، از قول ما دروغ افزایی اگر اینکار را می کردی البته تو را به دوستی می پذیرفتند. و اگر استوار و پابرجایت نکرده بودیم، نزدیک بود بدانان کمی متمایل شوی. اگر چنین می کردی عذاب دو جهان را دو چندان به تو می چشاندیم و از ما یآوری نمی یافتی.

این آیه ها واقعه را همان سان که اتفاق افتاده است، بیان می کنند: قریش در صدد فریب پیامبر بر می آیند که مگر توحید را با شرک در آمیزد. تا بتوانند باستناد آن، نظام اجتماعی قدرت محور و موقعیت خود را بمثابه سلطه گر، پاسدارند. فریب این بود که اگر بت ها را بعنوان شفیع بپذیری ما نیز خدای واحد و بزرگ تو را می پذیریم و همه بر حول وجود رهبری تو متحد می شویم. این فریب که همواره ما آدمیان را از خط بدر برده است و هنوز نیز بدر می برد، در عقلهای قدرتمدار مؤثر می شود. هر کس که از استقلال و آزادی خویش غافل شود، نه موازنه عدمی که موازنه وجودی اصل راهنمای عقل او می شود و در دام این گونه القاء ها، می افتد. اما پیامبر بر استقلال و آزادی خویش عارف و راهنمای عقل او موازنه عدمی بود. از غیر خدا رها و در این همانی جویی با او، در دام این فریب نمی افتد. در می یابد که این پیشنهاد متضمن نفی توحید است. نفی پیام توحید و اثبات نظام سلطه گر - زیرسلطه؛ نفی حقوق ذاتی حیات و اثبات قدرت و قدرتمداری، ولایت مطلقه قدرت است. چرا که در چنین نظامی، تنظیم کننده رابطه ها قدرت می شود و دین نقشی جز توجیه گر قدرت نمی یابد.

باوجود این، همه انقلابهای آزادیبخش از راه القاء موازنه وجودی، در رهبری آن، در جاده هموار از خود بیگانگی و بازگشت به نظام سابق افتاده اند و می افتند. با آن که خداوند به پیامبر خود می فرماید اگر این فریب را خورده بودی عذاب دو جهان را دو چندان به تو می چشاندیم، در ایران انقلاب شد، استقلال و آزادی و حقوق انسان، بر وفق موازنه عدمی، از اصول راهنمای آن بودند؛ باوجود هشدارها، چون تحول از «پایین» انجام نگرفت، یعنی جمهور مردم وجدان به حقوق نجستند و زندگی را عمل به حقوق و تنظیم رابطه ها با حقوق نکردند، در یک کلام، استقلال و آزادی را روش زندگی نکردند، ولایت مطلقه فقیه، ترجمان ثنویت تک محوری، القاء و استبداد بازسازی شد.

در حقیقت، التقاط چه با آمیختن باطل به حق در محدوده یک دین و یا یک مرام غیر دینی (تلبیس) و خواه از رهگذر القاء عناصر متضاد با اصول دین و یا مرام، گمراهه ارتجاع از موازنه عدمی به موازنه وجودی، گمراهه ارتجاع از انقلاب به ضد انقلاب و بالاخره گمراهه ارتجاع از توحید به شرک است. از این روست که عامل این کار حتی اگر پیامبر خدا باشد، در خور عذاب دو جهان به دو چندان می شود. باوجود این، این امر واقع همچنان استمرار دارد.

## ۲. روش وقتی بنا بر التقاط می‌شود:

با دقت در داستان فوق، می‌توان ماهیت روش را، وقتی بنا بر جمع میان حق و باطل و القاء عناصر بیگانه در یک مرام است، شناخت: روش اصلی دو نفی جزئی، یکی حق و دیگری باطل، و یک اثبات و آن قدرت است. برای مثال، در داستان غرانیق، خدا و بت‌ها بطور جزئی، نفی و اثبات می‌شوند تا رهبری محمد (ص) تثبیت گردد و همگان از موحد و بت پرست او را رهبر خویش بشمارند و «مخالفت از میان برخیزد». در این دو نفی و یک اثبات، حقوق ذاتی حیات نفی می‌شوند. با توجه به این امر که توحید با نبود قدرت ملازمه دارد و بت‌ها مظاهر قدرتمداری و قدرت محوری هستند، در حقیقت این دو نفی و اثبات جزئی، نفی کامل و حذف خدا و پیامبری محمد (ص) می‌گردد و او به حاکم و رهبر سیاسی جامعه جاهلی بدل می‌شود. چرا که با قبول بت‌های «والامقام» خدای احد و واحد انکار می‌شود. رابطه مستقیم انسان - خدا، بنابراین، موازنه عدمی، جای به ثنویت تک محوری می‌سپارد. پیامبر رهبر، بنابراین، در طبقه حاکم، جا می‌یابد و از پیام‌آور حقوق در عامل سلطه قریش بر جامعه عرب از خود بیگانه می‌شود. دین او نیز در دین توجیه‌گر قدرت از خود بیگانه می‌گردد. همان دو امر که، در پی انقلاب ایران، روی دادند.

بدین‌سان، بر این موازنه، روشها هر شکل بپذیرند، ویژگی بنیادی‌شان، همین پرهیز از طرف داشتن از راه دو نفی جزئی و یک اثبات است. پرهیز از انتخاب میان حق و باطل است:

- تصدیق هر دو طرف در آنچه موافقت و پرهیز از موضع‌گیری نسبت به آنچه در آن با یکدیگر مخالفند.
- تصدیق حق از سوی یکی از دو طرف و پرهیز از مقابله با باطل از سوی دیگری
- تصدیق دو طرف، بطور جداگانه، یعنی اینکه به هر طرف وانمود نمودن که حق با اوست
- اتخاذ موضعی که متضمن نفی هر دو طرف و اثبات قدرت و کانونی که باید، در آن، متمرکز و متکثر بگردد.

با بکاربردن این روش، دو طرف نفی شده، چاره‌ای جز قبول همکاری با شخص یا گروهی که کانون تمرکز و تکاثر قدرت می‌شود و یا می‌شوند، نمی‌یابند. در اغلب موارد، کانون جدید تمرکز و تکاثر قدرت، دو محوری را سرکوب می‌کند که سبب کانون شدنش می‌شوند.

این روشها درست وارونه روش در بی‌کران موازنه عدمی هستند که ویژگی‌اش «نه» به باطل و «آری» به حق است.

## فصل دوم

### در موازنه عدمی

اینک که در فصل اول بخش اول با موازنه عدمی آشنا شده و در فصل دوم آن بخش، پویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه را شناسایی کرده‌ایم و در فصل اول بخش دوم انواع توازن‌های وجودی را شناخته‌ایم، می‌توانیم اندر بیابیم که موازنه عدمی استقلال از سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه، بنابراین، انواع توازن‌های وجودی و در همان حال، آزادی است. چرا که فعالیت انسان برخوردار از این استقلال، بمتابه مجموع استعدادها و فضل‌ها، صفت آزاد می‌یابد. حالا بهتر می‌فهمیم استقلال بمعنای موضع نه مسلط و نه زیرسلطه و آزادی بمعنای برخورداری از پهنای بی‌کران فعالیت برای گرفتار پویایی مرگ نگشتن، تا کجا مهم هستند.

و از آنجا که غافل نشدن عقل از استقلال و آزادی، نیازمند آن است که موازنه عدمی اصل راهنمای عقل بگردد، به شناسایی تفصیلی آن می‌پردازم:

### موازنه عدمی چیست؟

دانستیم که وقتی رابطه، رابطه قوا می‌شود و دو طرف، ترکیبی از زور و فساد و علم و فن و پول را برضد یکدیگر بکار می‌برند، موازنه آنها وجودی است. پس اگر رابطه، رابطه قوا نباشد و در ترکیب، زور و فساد نباشند و حقوق باشند، رابطه، رابطه حق با حق و موازنه عدمی می‌شود. بدین سان، بود حق و نبود زور و فساد، نیاز به موازنه عدمی بمتابه اصل راهنما دارد. نبود رابطه قوا و بود رابطه حق با حق نیز، نیاز به موازنه عدمی بمتابه اصل راهنما دارد.

بدین قرار، آن رابطه که برقرار کردنی است و، در آن، ترکیبی از علم و فن و سرمایه و نیرو و حقوق بکار بردنی می‌شود، دو طرف را در توازن پویایی قرار می‌دهد که، آن را توازن عدمی می‌خوانیم. این توازن پویا است زیرا دو ترکیب از دو سو بکار می‌روند که برداشته‌های دو طرف می‌افزیند و به آنها امکان می‌دهند استعدادها و فضل‌های خویش را فعال تر کنند و دانش و فن و سرمایه و نیرو و... فزون تر بیابند و در اختیار یکدیگر بگذارند.

بدین سان، توازن وقتی عدمی می‌شود که انسان بمتابه مجموع استعدادها و فضل‌ها، در راست راه رشد، شتاب می‌گیرد. به سخن دیگر، توازن وقتی عدمی می‌شود که انسان‌ها بمتابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، بایکدیگر رابطه حق با حق برقرار می‌کنند. این انسانها حقوق ذاتی حیات دارند و وجدان به این حقوق و عمل به این حقوق باید تا که بتوان رابطه حق با حق برقرار کرد: موازنه عدمی متحقق می‌شود به وجدان به حقوق و عمل به حقوق.

اما دو حق از حقوق، یکی استقلال و دیگری آزادی، دوحقی هستند که عقل وقتی بر آنها وجدان دارد و به آنها عمل می‌کند، همه استعدادها و فضل‌های او، خودانگیخته، فعال می‌شوند. انسان، خودانگیخته به حقوق دیگر خود نیز عمل می‌کند. زیرا تن و روان او از جبر روابط قوا رها است. بنابراین

که موازنه عدمی وجدان به حقوق و عمل به حقوق است، پس، وجدان به استقلال و آزادی و عمل به استقلال و آزادی است. مسئله‌ای که باید حل شود، تعریف حق، بنابراین، تعریف استقلال و آزادی است. همه جبرگرایان، خدا باور و خدا ناباور، از آن روی قائل به جبر شده‌اند که استقلال و آزادی را ناموجود می‌دانند. تعریف‌ها از استقلال و آزادی را نیز ساخته ذهن از آنچه وجود ندارد، می‌پندارند. در این‌که با انکار نامتعین، استقلال و آزادی غیر قابل تعریف می‌شود، هیچ‌کس شک ندارد. زیرا وجود تعین، یعنی جبر هست و استقلال و آزادی نیست. تعریف‌ها بر اصل ثنویت، تعریف‌های آزادی به قدرت و به قول برگسون، فیلسوف فرانسوی، تعریف‌ها از جبر هستند. از این‌رو است که سارتر و هرکس دیگری که بخواهد آزادی را به قدرت تعریف نکنند و نه استقلال و آزادی که جبر را ساخته ذهن قدرت باور بشمارد، می‌دانند که نیاز به رابطه انسان با «نامتعین» دارد. بدین‌سان، این‌همانی با «نامتعین» را که استقلال بخوانیم، آزاد صفت فعالیت انسان بمثابه مجموعه استعدادها، بگناه این‌همانی با هستی می‌شود. بدین‌قرار، هم این‌همانی انسان با «نامتعین» و هم فعالیت او، نیازمند به عدم توازن دارد. زیرا رابطه حق با حق، این‌همانی جستن حق با حق است. اینک می‌دانیم چرا این توازن را عدمی می‌خوانیم؛ توازن را عدمی می‌خوانیم زیرا،

۱. هرآنچه حق نیست، عدم است؛ حق وجود است؛

۲. میان دو حق، این‌همانی با محل و توازن میان دو رودررو، بی‌محل می‌شود. توضیح این‌که، میان دو حق، توازن در نقطه برابری دو قوه خصم، برقرار نمی‌شود. همان‌طور که در فصل اول، معلوم شد، این نقطه نقطه بی‌حرکتی و مرگ، پس از تخریب نیروهای حیاتی دو طرف است. بدیهی است که حاصل توازن دو حق، صفر و پوچ نیست. زیرا میان دو حق توحید پویایی داشته‌ها روی می‌دهد. یعنی حاصل توحید بزرگ‌تر از جمع عددی دو داشته می‌شود. بدین‌خاطر، حاصل توحید میل می‌کند به بی‌نهایت اگر، به شرح زیر، توحید با حق مطلق باشد. و

۳. این جبرگرا است که عدم را به جای وجود می‌نشاند: «نامتعین» وجود است و هیچ موجودی بریده از نامتعین نیست. متعین بریده از نامتعین وجود ندارد؛ بنابراین، بدون بریدن از نامتعین، نمی‌توان، به جبر قائل شد. جبری با انکار وجود، عدم را وجود می‌انگارد. اگر خود را خدا باور می‌خواند، خداوند را متعین می‌کند تا مگر به عدمی که جبر است، وجود ببخشد. و غافل است که بدون برقرارکردن روابط قوا و زندانی سامانه مسلط - زیرسلطه شدن، جبر وجود پیدا نمی‌کند. از راه اتفاق نیست که «خدا باوران» جبرگرا، یا جانبدار اطاعت از حاکمان مستبد نیز بوده‌اند و یا در پی جان‌شیر کردن استبداد موجود با استبدادی شده‌اند با این تصور که مأمور متحقق کردن آرمان شهر آنها می‌شود (۱۶۰). در نتیجه،

۴. بدین‌خاطر که انسان گشوده به «نامتعین» است (۱۶۱)، نامتعینی که این‌همانی با آن، وجدان و عمل به استقلال و آزادی است، باید حق مطلق باشد (۱۶۲) تا که این‌همانی دو حق استقلال و آزادی، خودانگیخته انجام گیرد. این‌همانی با حق مطلق، انجام می‌گیرد وقتی:

## ویژگی‌های موازنه عدمی:

۱. میان حق و ناحق، میان هست و نیست، توازن عدمی برقرار نمی‌شود؛ به سخن دیگر، وقتی یک طرف حق نیست، توحید با او، ناممکن و توازن وجودی با او وقتی ممکن است که طرف دیگر نیز از استقلال و آزادی خویش غافل شود، ناحق بگردد و برده قدرت شود و خویش را گرفتار توافق کاهنده کند

بدین‌قرار، موازنه عدمی میان دو حق، دو هستی حقوند برقرار می‌شود و موازنه وجودی میان دو ناحق، دو هست غافل از حقوندی خویش، بنابراین میان دو عدم، عدم هستی حقوند، برقرار شدنی و این ویژگی و کاربرد، تابخواهی مهم است. زیرا موازنه عدمی اصل راهنمای زندگی، بنابراین، بیانگر هستی‌مندی است و موازنه وجودی مرگ‌آور است؛

۲. توازن عدمی، بمعنای این‌همانی با حق، وقتی متحقق می‌شود، که این‌همانی جوینده، با خود در تناقض نباشد (غفلت از استقلال و آزادی، انسان را در تناقض با خود قرار می‌دهد) و خود را از ناسازگارها با حق، به خصوص زور و دروغ، رها کرده باشد.

بدین‌قرار، این‌همانی با حق مطلق با این‌همانی با خود، بمتابه حقوند و مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها که پهنای فعالیت آنها، بروفق موازنه عدمی، بی‌کران هستی می‌شود، یک این‌همانی را تشکیل می‌دهند. غفلت از هریک، غفلت از دیگر است؛

۳. یکبار دیگر، خاطرنشان باید کرد که قدرت از ویران‌گری و مرگ‌آوری پدید می‌آید. زیرا رابطه قوا باید برقرار بگردد و، در این رابطه، ترکیبی از علم و فن و زور و پول و فساد و...، بکار رود تا قدرت پدید آید. ترکیب خود می‌گوید که علم و فن و پول و... برای آن بکار می‌روند که مرگ‌آوری و ویران‌گری زور و فساد را به حداکثر رسانند. بنابراین، توازن عدمی میان حق با قدرت ناممکن است. قدرت به خدمت حق در نمی‌آید و حق را نیز، تا از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند در توجیه خود بکار برد. دلیل ضدیت استبداد با استقلال و آزادی فردی و جمعی، همین است؛

موازنه عدمی واقعیتی را قابل مشاهده می‌کند که موازنه وجودی مانع از مشاهده آن می‌شود و آن این است که نیرو وجود دارد، جهت ویران‌گر و مرگ‌آور نمی‌یابد و زور نمی‌شود مگر با فساد جمع شود. برای مثال، دروغ - که پوشاندن حق است - جمع زور و فساد است: پوشاندن حق فساد است و دروغ برای تنظیم رابطه قوا میان گوینده و شنونده است: ترکیبی از زور و فساد و علم و فن و...؛

۴. ضابطه برای تمیز توازن عدمی از توازن وجودی، از جمله، این است که حاصل توازن وجودی حق نیست. چراکه قرارگیرندگان در این توازن، نخست باید از استقلال و آزادی خویش غافل شوند. حال این‌که توازن عدمی، تنها میان دو حق برقرار شدنی است و حاصل آن نیز حق است. بدین‌خاطر است وجدان به استقلال و آزادی و دیگر حقوق و عمل به آنها، این‌همانی خودانگیخته با حق مطلق است. و بدین‌خاطر که توازن وجودی میان دو حق برقرار نمی‌شود و میان دو ناحق برقرار می‌شود، توازن میان دو ناحق، در پرده ابهام برقرارکردنی است و برقرار می‌شود. برای مثال، حتی کسی که در علن، خویشتن را جانبدار حقوق جلوه می‌دهد و حقوق را پوشش قدرت‌مداری و قدرت‌طلبی خود می‌کند - چون تنها قدرت‌مدارِ قدرت‌طلب نیاز به پوشاندن آن دارد -، نمی‌تواند شفاف باشد. بنابراین، طلب شفافیت از او، سبب ظاهر شدن باطنش می‌شود (۱۶۳). حتی شماری از عقلها که موازنه عدمی راهنمای آنها است، می‌توانند پرده پندار و گفتار و کردار مبهم مدعی را بشکافند و حقیقت را بنمایانند. چراکه موازنه عدمی نبود تاریکی‌ها و بود نورها و نور علی نوری است که تاریکی‌ها را می‌زداید (۱۶۴)؛

۵. بنابراین که حق شفاف و سراسر است، این همانی با حق مطلق وقتی کامل است که پندار و گفتار و کردار آدمی، حق، بنابر این، شفاف و سراسر بگردد. اگر این «حق سنج» را همواره بکاربریم، هم بکار نقد پندار و گفتار و کردار خود ما می‌آید و هم بکار سنجش پندار و گفتار هر مدعی حق‌مداری می‌آید. و بنابر این که به محض غفلت از استقلال و آزادی، آدمی از حق مطلق غافل و پندار و گفتار و کردار او مبهم و تاریک می‌شود، هر ابهام و تاریکی گزارشگر غفلت از استقلال و آزادی است. بدین‌قرار، موازنه عدمی نور علی نوری است که مانع از فرورفتن در غفلت از استقلال و آزادی و دیگر حقوق می‌گردد و «حق‌سنجی» است که بدان شخص با حق قابل‌سنجیدن می‌شود. بر اصل موازنه عدمی، سنجیدن شخص با حق ناممکن است. در عوض، هرگاه توازن وجودی راهنما باشد، سنجیدن شخص به حق ناممکن و سنجیدن حق به شخص ممکن می‌شود. بنابراین، هر شخص که نماد قدرت گشت و یا پندار و گفتار و کردار او، در توازن قوا، کاربرد پیدا کردند، حق به پندار و گفتار او، سنجیده می‌شود. اگر نایکسان بودند، حق است که رها می‌شود. امر واقع مستمر در همه جامعه‌ها و دلیلی از دلایل گرفتار شدن انسانها به جبر پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه؛

۶. توازن وجودی، در زمان و مکان معین برقرارکردنی و ناپایدار است. توازن عدمی، بدین‌خاطر که این‌همانی با حق است، هستی شمول و پایدار است. چنانکه دوستی دو انسان مستقل و آزاد، بنابراین، عارف و عامل به حقوق، دوستی در همه جا و همه وقت و پایدار است. این واقعیت که توازن‌های وجودی در مرگ و ویرانی پایان می‌پذیرند، باطل‌کننده مادی‌گری و جبر است. توضیح این که قائل شدن به متعین بودن هستی، خویشتن را زندانی تناقض کردن و عدم را وجود پنداشتن است. چراکه تعین یعنی توازن وجودی و این توازن وقتی برقرار شدنی است که، پیشاپیش، دو طرف «مادی» وجود داشته باشند. قائل شدن به وجود دو طرف مادی، پیش از توازن قوا، یعنی جبر بعد از وقوع توازن و حاصل توازن قوا میان دو موجود است. اما وجود بدون جبر، یعنی وجود بدون تعین. انگلس می‌داندست که قائل شدن به نبود تضاد در درون ماده، یعنی قبول وجود خدا؛ پس، تضاد درونی و ذاتی ماده را جعل کرد (۱۶۵). گفت توحید را عربها کشف کردند و ناگزیر شد بگویند ضدین با یکدیگر در توحید ناپایدارند. اما عامل ناپایداری کیست یا چیست؟ این پرسش و پرسش‌های دیگر، پاسخ درخور نجستند. زیرا درون ماده چنین تضادی وجود نداشت و پاسخ‌هایی که داده می‌شدند متناقض و، به قول گیوم‌گیندی (Guillaume Guindecy)، تراوشهای عقل گرفتار انقیاد به «ضدین» بودند. در حقیقت، تضادها فرآورده‌های توازن‌های قوا و درونی و بیرونی هستند. مرگ‌آورند نه زندگی ساز. بدین‌قرار، تنها هستی نامتعین است که می‌تواند پیش از هر توازنی وجود داشته باشد؛

۷. پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، فرآورده توازن‌های وجودی میان نابرابرها هستند. دانستیم که توازن عدمی، توازنی است که انسان‌ها را از جبر پویای‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، رها می‌کند و به او امکان می‌دهد، خود مستقل و آزاد را باز یابد. بنابراین، توازن عدمی که این‌همانی با هستی است، متحقق می‌شود وقتی سلطه‌گرها و زیرسلطه‌ها از جبر نابرابری‌ها و تبعیض‌ها از هر نوع رها می‌گردند. در حقیقت، این‌همانی به حق مطلق، کرامت جستی است که حقوق را است و رهاشدن از پویایی فساد - تحقیرکردن و تحقیر شدن و دیگر بیماری‌های کیش شخصیت (۱۶۶)، در شمار ویران‌گرترین فسادها هستند - است.

بدین قرار، برای جانشین کردن جبر نابرابری شتاب و شدت‌گیر و تبعیض‌ها که بر هم افزوده می‌شوند، با خودانگیختگی که گذار دائمی از نابرابری به برابری است، در این و آن توازن، راه‌کار پیدا نمی‌شود. چراکه توازن قوا میان دو نیروی برابر، دو طرف را بی‌حرکت می‌کند. اگر سرانجام یکی بر دیگری سلطه نجوید، هر دو، دو مرده برابر می‌شوند. بدین قرار، راه‌کاری که وجود دارد، جانشین کردن توازن وجودی با توازن عدمی است. موازنه عدمی برابری در حقوق، بنابراین، برابری در برآوردن نیازهای اساسی و گذار دائمی از نابرابری علمی، دادگری، تقوی، کرامت و هرآنچه معنوی است. هرکس آنها را تحصیل کند، مایه برکشیده شدن همگان و برابری آنها با او، در دست‌آوردها می‌شود؛

۸. این امر که حقوق ذاتی حیات هستند، دلیل بر وجود موازنه عدمی است و هم اصل راهنما کردن موازنه عدمی، غافل نشدن از حقوق و عمل به حقوق است. بدین قرار، موازنه عدمی «حق سنجی» است که تمیز حق ذاتی حیات را از غیر آن، ممکن می‌کند: هرآنچه بود و نبودش، اثری بر حیات نداشته باشد، حق ذاتی حیات نیست؛ هرآنچه بودش برای حیات زیانمند باشد، حق ذاتی حیات نیست؛ هرآنچه نبودش سودمند برای حیات باشد، ناحق است. برای مثال، نفس کشیدن حق است. پس هر حیاطمندی بر هوای سالم حق دارد. هوای سالم ترکیبی از عناصر است که اندازه هریک از عناصر را در ترکیب، حیات جانداران تعیین می‌کند. بدین‌سان، زندگی، به یمن حقوقی که ذاتی آن هستند، اندازه سنج است. اگر انسانها این اندازه سنج را در فعالیت‌های خود بکار می‌بردند، جهانی می‌ساختند، که، در آن، محیط زیست با برخورداری جانداران و گیاهان از حقوق ذاتی خود، سازگاری کامل می‌داشت. بدین قرار، به یمن «حق‌سنجی» که موازنه عدمی است، می‌توان نظام‌های اجتماعی را نقد و ویژگی‌های نظام مطلوب را شناسایی کرد.

تعریف حق موضوع جلد سوم کتاب رشد است. تعریف حق به قدرت و رابطه انسان با حق، بمثابه وسیله، از عوامل تعیین‌کننده‌ای هستند که قدرت را محور نظام‌های اجتماعی و جامعه‌ها را گرفتار نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه و پویایی‌های آنها گردانده و اندیشه‌های راهنما را از دینی و غیر دینی، محکوم به وسیله توجیه قدرت گشتن، بنابراین، از خود بیگانه شدن کرده‌اند؛

۹. دلیل دیگر از دلایل بطلان جبرباوری این است که بر اصل ثنویت و توازن وجودی، برقرارکردن رابطه مستقیم با واقعیت ناممکن است. جبرباوران هیچ‌گاه توانا به برقرارکردن رابطه مستقیم با واقعیت نمی‌شوند زیرا هم بواسطه موقعیت خود بمثابه رابطه برقرارکننده از راه توازن وجودی، با واقعیت و هم بخاطر توازن وجودی که واسطه و رابط مشاهده‌گر با واقعیت می‌شود، با واقعیت رابطه غیر مستقیم برقرار می‌کنند. این ناتوانی از برقرارکردن رابطه مستقیم با واقعیت، ویژگی تمامی فیلسوفان و دین‌شناسان و جامعه‌شناسان و سیاست‌شناسان و زیست‌شناسان و... جبرگرایی است که ثنویت اصل راهنمای عقل آنها و توازن وجودی برقرارکردن روش آنها است. چنان‌که، آنها که به جبر قائل می‌شوند، برای تصور و سپس تصدیق جبر، نخست، در ذهن دو محور ایجاد می‌کنند و این دو را مأمور می‌کنند یکدیگر را متعین کنند. آنها هم که به آزادی قائل می‌شوند اما اصل راهنمای عقل‌شان ثنویت است، دو کس را دو محور فرض می‌کنند که حد یکدیگر می‌شوند و آزادی - بی‌آنکه تعریف شود - هریک محدود می‌شود به آزادی دیگری. حقوق‌دانانی که حقوق را تعیین می‌کنند نیز، نیازمند دو کس بمثابه دو محور هستند. بدین‌خاطر که نمی‌توانند با حق رابطه مستقیم برقرارکنند و آن را به ویژگی‌هایش تعریف کنند.



بدین قرار، موازنه عدمی، این همانی جوینده با هستی محض را بر ارتباط مستقیم با واقعیت، توانا می‌کند و برقرار کردن این ارتباط گویای اصل راهنمای عقل بودن موازنه عدمی است؛

۱۰. دانستیم پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، هم محدودکننده سلطه‌گر و هم محدودکننده زیرسلطه هستند. ثنویت‌ها و انواع موازنه‌ها میان دو محور، اندازه محدودیت را معلوم می‌کنند. طرفه این‌که در پی «انفجار بزرگ» جهان ما همچنان در انبساط است. حالا می‌دانیم که انبساط، به اندازه، زندگی و انقباض مرگ‌آور است بنابراین، بدون موازنه عدمی، انبساط ممکن نبود زیرا محورها و توازن‌های آنها، آن را ناممکن می‌کردند و بدون موازنه عدمی، آغاز و فرجام جهان و عوامل انبساط و انقباض، قابل شناسایی نمی‌شوند. در جامعه‌ها نیز، رشد انسان و آبادانی طبیعت و یا تخریب او و طبیعت، بستگی مستقیم پیدا می‌کند به اصل راهنما شدن موازنه عدمی و یا توازن وجودی که محروم‌کننده انسان از امکانات رشد در استقلال و آزادی است.

بیماری‌های فراگیر و سانحه‌های طبیعی، نظام‌های جامعه‌ها را بلحاظ بسته و یا باز بودن و شدت و ضعف بسته یا باز بودن آنها میزانی است که اندازه غفلت شهروندان هر جامعه را از استقلال و آزادی خود، در تعریف‌ها و کاربردها که این دو حق دارند، بدست می‌دهند. جامعه‌های در موضع مسلط، بدین خاطر که نظام‌هاشان پیشاپیش متعین می‌شود، در برابر تغییر، مقام‌تر هستند. در نتیجه، فشار جبر پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه بر شهروندان بیشتر می‌شود. بدین خاطر است که لحظه فروپاشی این‌گونه نظام‌ها، لحظه ویران‌گری‌های عظیم است:

۱۱. توازن‌ها که میان دو محور برقرار می‌شوند پویا هستند، بنابراین، پیوسته بر ویرانی می‌افزایند. پویایی توازن قوا و برهم افزوده شدن ویرانی بر ویرانی، دلیل که بر اصل ثنویت، زندگی و این جهان نمی‌توانست پدید آید: توازن کامل، نقطه مرگ است. این امر که توازن قوای برابر، دو طرف را بی‌حرکت می‌کند، واقعیتی شناخته بود. فارابی می‌دانست که دو طرف در این حالت نمی‌توانند بمانند. الا این‌که بی‌حرکتی ایستا نیست و پویا است. یعنی دو طرف باید مدام نیرو تخریب کنند تا در این توازن بمانند. سرانجام، یا دو طرف می‌میرند و یا به قول فارابی، یکی بر دیگری سلطه می‌جوید. بدین خاطر است که جبرگرایان نتوانسته‌اند و نمی‌توانند بر اصل ثنویت، پیدایش این جهان را تبیین کنند (۱۶۷).

اما دیالکتیک هگل صیورورت از نامتعین (خدا) به نامتعین (خدا) است. ثنوتی که او می‌سازد، در آغاز صیورورت، ثنویت هستی محض و نیستی است که نیست؛ پس این فرویازی، نوبت به فرایازی می‌رسد. دیالکتیک مارکس نیز فرایاز است: صیورورت از انسان عضو جامعه ابتدائی تا انسان جامع عضو جامعه بی‌طبقه. به تدریج، فیلسوفان مارکسیست دانستند که در طبیعت «تضاد درونی» ای، توضیح دهنده پیدایش جهان، وجود ندارد (۱۶۸). سارتر بکار نوشتن کتاب دیالکتیک بود. به این نتیجه رسید که سیرجدالی دو ضد فرایاز نمی‌شود و به ضرورت فرویاز است و به فاجعه می‌انجامد (۱۶۹). بدین قرار، دانست که دو محور، در سیرجدالی تعادل قوا، ویران می‌شوند و ویران می‌کنند.

بدین قرار، توازن مطلق میان دو محور مرگ و نبود زندگی و نبود این توازن و بود توازن عدمی کامل، زندگی است: هستی هست و این همانی با او، هر اندازه بیشتر، زندگی به کمال نزدیک‌تر؛

۱۲. دیدیم که در توازن میان دو محور، ترکیبی کاربرد دارد که زور و فساد دو عنصر اصلی آن هستند. بر اصل موازنه عدمی، این ترکیب مطلقاً بکاربردنی نیست. ترکیبی بکاربردنی است که، در آن، جای زور و فساد را حق می‌گیرد. بدین‌قرار، بر اصل موازنه عدمی، جنگ ابتدائی ممکن نیست، تقدم در خشونت‌گری نیز ممکن نیست. هرگاه بخواهیم نظام‌های اجتماعی را، با محک موازنه عدمی، نقد کنیم، باید از ترکیبی که در روابط قوا بکار می‌رود، زور و فساد را حذف کنیم و، درجا، حقوق را جانشین این دو کنیم، به سخن دیگر، بکاربردن قواعد خشونت‌زدائی ضرور می‌شود: آن پندار و گفتار و کرداری با موازنه عدمی خوانایی دارد که، بگاه بکاربردن، خود روش خویش باشد. چنان‌که، روش علم، علم است. روش استقلال و آزادی، مستقل و آزاد زیستن است. بنابراین، ترکیبی از علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با حقوق، نه تنها صلح اجتماعی بیار می‌آورد بلکه خود می‌تواند روش خویش بگردد؛ یعنی بر کم و کیف نیروهای محرکه بیفزاید و عامل رشد شهروندان و آبادانی طبیعت بگردند. از این درس تجربه، ویژگی بسیار مهمی از ویژگی‌های موازنه عدمی حاصل می‌شود: توازن عدمی با خود، اولاً نیازمند هیچ عامل واسطی نیست و ثانیاً، توازن عدمی با هستی و توازن عدمی با خود، یک توازن است؛

۱۳. تمامی دوگانگی‌ها، «با قدرت و بی‌قدرت» و «حق و مصلحت» و «حق و تکلیف» و «فساد و افسد» و «بد و بدتر» و... بر اصل ثنویت ساختنی هستند. بن‌مایه همه آنها نیز زور و فساد هستند. بر اصل موازنه عدمی، ناحق‌ها که حق‌های پوشیده هستند، با دریده شدن پوشش، حق‌هایی می‌شوند که پوشانده شده بودند. بنابراین، دوگانه‌ها بی‌محل می‌شوند. زیرا بر این اصل، به حق عمل می‌شود و قدرتی که مصلحت را بسازد و جانشین حق کند، در وجود نمی‌آید. رابطه‌ها را نیز حقوق تنظیم می‌کنند؛ بنابراین، مدارهای بسته، حق و مصلحت و بد و بدتر و... وجود پیدا نمی‌کنند.

فرض این است که عمل‌کننده یا کنندگان به مصلحت، از حق غافل نیستند و می‌دانند حق را با مصلحت جانشین می‌کنند. برای مثال، می‌دانند راست چیست اما مصلحت را در گفتن دروغ می‌بینند. چرا؟ زیرا مصلحت را در این می‌بینند که رابطه به ترتیبی تنظیم شود که فتنه پدید نیاید. اگر گوینده «دروغ مصلحت‌آمیز»، موازنه عدمی را بشناسد و راهنمای عقل خود کند، در می‌یابد، آن راست که می‌پندارد گفتنش فتنه بیار می‌آورد، تمام راست نیست. اگر تمام راست را شناسایی کند، سه درس می‌آموزد:

- درس اول: عمل به حق فتنه بیار نمی‌آورد، حق بیار می‌آورد و مصلحت خود مفسدت است و عمل به آن مفسدت بر مفسدت می‌افزاید؛

- درس دوم: توجیهی که مصلحت است را جز بر اصل ثنویت تک محوری، نمی‌توان ساخت، بر این اصل، جز بر ناچیزی از حق و حقیقت نمی‌توان آگاه شد، پس مصلحت متناسب با جزئی از حق ساختنی است و ساخته می‌شود اما جانشین تمام حق می‌شود و مفسدتی به تمام بیار می‌آورد.

- درس سوم: دروغ (پوشاندن حقیقت) که فساد است بدون زور (اغلب در شکل فریب) بکار بردنی نیست و مصلحتی که دروغ مصلحت‌آمیز باشد، چون متناسب با جزئی از حق ساخته می‌شود، تمام حق و حقیقت را نمی‌پوشاند. بدین‌خاطر است که دروغ بدون تناقض را نمی‌توان ساخت؛

۱۴. موازنه عدمی بمتابه اصل راهنما، آدمی را عارف به مجموع حقوق ذاتی حیات، حیات خود بمتابه فرد و حیات خود بمتابه عضو جامعه و حیات خود بمتابه جامعه و حیات خود بمتابه عضو جامعه جهانی و حیات طبیعت، نگاه می‌دارد و مانع از آن می‌شود از:

- از حق تعریفی غیر از تعریفی کرد که حق بروفق ویژگی‌هایش و در انطباق با موازنه عدمی دارد؛  
- حقی که بر اساس ثنویت وضع شود، به محک موازنه عدمی، دانسته می‌شود که آیا با حقوق پنج‌گانه انطباق دارد یا ندارد. این امر که بیشتر حقوقی که در جامعه‌ها وضع و اجرا می‌شوند، با حقوق پنج‌گانه نمی‌خوانند و از جمله، برقرارکننده نابرابری‌ها و تبعیض‌ها و پوشش تنظیم رابطه‌ها با قدرت هستند، گویای اهمیت انطباق حقوق موضوعه با حقوق ذاتی حیات، بنابراین، موازنه عدمی بمثابه راهنمای وضع قانون و بمنزله محک شناسایی ماهیت هر قانون است.

دیدیم که بر اصل ثنویت، حق را جز به قدرت نمی‌توان تعریف کرد. قدرت با موازنه عدمی، در تضاد است، بنابراین، هر حقی که به قدرت تعریف شود، ترجمان موازنه وجودی و با موازنه عدمی در تضاد می‌شود. برای مثال، این تعریف از استقلال: «استقلال این‌است که کس یا جامعه زیرسلطه نباشد»، بیانگر موازنه وجودی است؛ چراکه تعریف شامل مسلط نمی‌شود. مسلط زیرسلطه نیست اما آیا مستقل است؟ این که اگر زیرسلطه‌ای نباشد سلطه‌گری نیز نخواهد بود، صحیح است؛ اما تعریف باید زیرسلطه و در موضع زیرسلطه و سلطه‌گر و در موضع سلطه‌گر و هم‌زمان، سلطه‌گر و زیرسلطه بودن را شفاف در بگیرد. تعریف ویژگی شفافیت و ویژگی‌های دیگر حق را ندارد (۱۷۰) و با موازنه عدمی نیز نمی‌خواند. در عوض، «استقلال این‌است که کس یا جامعه نه مسلط و نه زیرسلطه باشد» هم شامل است و هم با ویژگی‌های حق و موازنه عدمی می‌خواند. با موازنه عدمی می‌خواند زیرا موضع نه مسلط و نه زیرسلطه، موضع رها از جبر رابطه مسلط - زیرسلطه و پویایی‌های آن و این‌همانی با حق است. این‌همانی با حق یعنی این‌که تعریف استقلال به ویژگی‌های حق انجام گرفته است. و

۱۵. آنها که ثنویت، اصلی که قدرت (= رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود) ترجمان آن‌است را اصل راهنمای هستی می‌گردانند تا مگر قدرت را نه فرآورده رابطه قوا که سرشت هستی بیاوراند، از تناقض‌های آشکار مدعای خود غافلند. یکی از تناقض‌ها این که ثنویت، خود به خود، وجود ندارد؛ باید ایجادکرد و تنها بگاہ برقرارکردن رابطه قوا، ایجادکردنی است؛ تناقض دیگر این‌که نوع آن را نیز انسانهای در رابطه تعیین می‌کنند. و تناقض سوم این‌که دلیل وجودش در خودش نیست. چنانکه دلیل ثنویت تک محوری که، بنا بر آن، یک تن بر یک جمع بسط ید دارد، در خود آن نیست. مدعی باید توجیه بتراشد و توجیه را دست‌آویز ایجاد رابطه ولی و تحت ولایت و بکاربردن ترکیبی در این رابطه کند زور و فساد دو عنصر ذاتی آنند.

در عوض، موازنه عدمی یکی است و چون هر عمل به حق و هر رابطه حق با حق بیانگر آن‌است، دلیل وجودش در خود آن‌است. و این حجتی دیگر بر این‌که جهان بر وفق موازنه عدمی، پدید آمده‌است و بنابراین که هستی هست و بیرونی ندارد تا توازن مثبت با آن تصورکردنی باشد، ثنویت و جبر بی‌محل است. بنا بر فایده تکرار، تکرار کنیم که هگل مدعی شد هستی مجرد بدین خاطر هیچ در آن نیست و با نیستی برابر است. و آن‌گاه هستی و نیستی را در یکدیگر عبور داد و هستی متعین را نتیجه آن انگاشت. اما او باید می‌دانست که هستی از تعین تهی است و نیستی نیست. اگر هستی مجرد را با نیستی برابر کنیم، از عبور دو نیستی در یکدیگر هستی پدید نمی‌آید. اگر فلسفه غرب در بن‌بست است، بدین خاطر است ثنویت ساخت عقلی است که خواسته‌اند نظام مسلط - زیرسلطه را توضیح دهند و یا توجیه کنند. چنان‌که هگل نیز، سلطه غرب بر جهان را توجیه می‌کرد. وگرنه، او می‌توانست بفهمد که بر اصل ثنوتی که خود

متناقض است، سخن خالی از تناقض نمی‌توان ساخت و گفت و اگر موازنه عدمی را می‌شناخت، در می‌یافت که بر این اصل که خالی از تناقض است، سخن متناقض نمی‌توان ساخت و گفت؛

۱۶. این همانی با حق، خودانگیختگی به معنای استقلال و آزادی در رهبری خویش است. بدین قرار،  
– تنها بر اصل موازنه عدمی، هرکس می‌تواند خود خویشتن را رهبری کند (۱۷۱)، بنابراین، شهروندی هرکس و برخورداری او از حقوق آن، واقعیت پیدا می‌کند: موازنه عدمی رهبری در استقلال و آزادی و استقلال و آزادی در رهبری خویش است؛  
– بر اصل موازنه عدمی رهبری کننده و رهبری شونده، رهبری کنندگان یکدیگر بر وفق حقوق می‌شوند (۱۷۲)؛ به سخن دیگر، دوگانگی رهبری کننده صاحب اختیار و رهبری شونده بی‌اختیار، بی‌محل می‌شود. نظام شورائی برقرارکردنی می‌گردد؛  
– هرگاه موازنه عدمی کامل باشد، رهبری با رهبری حق مطلق منطبق می‌گردد (۱۷۳)؛ رهبری بیانگر استقلال و آزادی بی‌کم و کاست، همین است؛

۱۷. دانستیم که بر اصل ثنویت، هرآنچه بیرون از محدوده دو محور قرار می‌گیرد، دیده نمی‌شود. بدین خاطر است که نظرها آمیزه‌ای از علم و مجاز می‌شوند. این واقعیت که جهان در بند پویایی مرگ است، حاصل علم قطعی انگاری مجاز و ترکیب زور و فساد و پول و نظریه (به جای علم) و فن و بکاربردن این ترکیب است. بدین سان، به یمن موازنه عدمی، واقعیت مهمی را شناسایی می‌کنیم:  
– نظرها که اندیشه‌ها راهنما می‌شوند، بدین خاطر که آمیخته با مجاز (ظن و گمان و...) هستند، بکار توجیه قدرت می‌آیند. اندیشه‌های راهنمایی هم که از خود بیگانه می‌شوند تا قدرت را توجیه کنند، با مجاز آمیخته می‌شوند؛

– علمی هم که در ترکیب با فن و پول و زور و فساد بکار می‌رود، آمیخته با مجاز، از جمله، علم پنداری آنچه علم نیست، است. و  
– بر موازنه عدمی، ترکیب مجاز با حق ناممکن است. بنابراین، در ترکیب علم و فن و پول و نیرو و حق، علم خالی از ظن می‌تواند شرکت کند. و اگر، ترکیب کننده از اندازه خالص بودن علم از مجاز، آگاه نبود، بدین خاطر که بر اصل موازنه عدمی، او به میزانی که با هستی این همانی دارد، بر موضوع کار خود احاطه دارد و می‌تواند علم و فنی را که بر می‌گزیند، نقد کند و چون روش او نیز تجربی است، عناصری که در ترکیب شرکت می‌کنند، از جمله علم و فن را، بطور مستمر، نقد و از مجاز مبری می‌کند؛

۱۸. یکی دیگر از نایکسانی‌های موازنه عدمی با موازنه وجودی، غیر قابل انتقال و قابل انتقال بودن حقوق ذاتی حیات، خاصه استقلال و آزادی است. توضیح این‌که بر اصل موازنه عدمی، رهبری همواره مستقل و آزاد است و این دو حق که ذاتی حیات هستند، قابل سلب و انتقال نیستند. استعداد رهبری نیز غیر قابل انتقال است. چراکه موجودی که آن را از دست می‌دهد، می‌میرد. بدین سان، موازنه عدمی یعنی تصدیق غیر قابل انتقال بودن استعدادها و فضلها و حقوق ذاتی حیات.

بدین قرار، نیاز به موازنه وجودی و جعل آن، بیش و بیش از همه، بخاطر توجیه رابطه‌ای که از طریق انتقال رهبری از شهروندان به نخبه‌ها، میان این دو برقرار می‌شود. دومی‌ها، بنام اولی‌ها، بر اولی‌ها «اعمال حاکمیت» می‌کنند و غافلند که خود نیز آلت خودکار قدرت می‌شوند.

در جهان امروز، «نخبه»ها یا برآند که اکثریت بزرگ برای رهبری شدن خلق شده‌اند و خداوند یا طبیعت و یا بخشی از جامعه که رسالت تاریخی دارد، حق و قوه رهبری را به آنها منتقل کرده‌است (ولایت مطلقه نخبه و فقیه و گروه و سازمان رهبری کننده نژاد و ملت و قوم و حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر و...) و یا این اکثریت، تنها می‌تواند میان نخبه‌ها رهبران بر خود را انتخاب کند (دموکراسی‌های کنونی). نظام مسلط - زیرسلطه، فرآورده غفلت همگان از غیر قابل انتقال بودن دو حق استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی حیات و استعداد رهبری است.

بنابر این که موازنه عدمی یعنی غیر قابل انتقال بودن استعدادها و فضل‌ها و حقوق ذاتی حیات، یکایک شهروندان استقلال و آزادی و قوه رهبری مستقل و آزاد و همه دیگر حقوق خویش را باز می‌یابند و شوراهای محل، محل واقعی، پیدا می‌کنند و استقرار نظام شورائی ممکن می‌شود؛

۱۹. باز موازنه وجودی را جعل کرده‌اند تا که حقوق موضوعه را جانشین حقوق ذاتی حیات کنند و این حقوق را تقسیم‌پذیر بگردانند. چنان‌که، حق کار ذاتی حیات هر انسان است. پس مالکیت بر آن، شخصی و غیر قابل انتقال و تقسیم است. بر اصل موازنه وجودی، مالکیت شخصی با مالکیت خصوصی جانشین می‌شود (۱۷۴) و رابطه انسان با کار خویش، رابطه با مال می‌گردد. مال را هم می‌توان منتقل کرد و هم می‌توان تقسیم کرد. این‌سان، برده‌داری جدید و فراگیر جانشین برده‌داری پیشین گشت و امر واقع در شکل جدید استمرار جست. پویایی که انسان امروز گرفتار آن است، پویایی شئی شدن نیست، پویایی آلت خودکار قدرت مرگبار و ویران‌گر گشتن است.

موازنه عدمی، بنفسه، تقسیم و تجزیه ناپذیری حقوق ذاتی حیات و استعدادها و فضل‌ها است. چراکه، در مثال بالا، جانشین مالکیت شخصی کردن مالکیت خصوصی و مال گرداندن حق کار، از خود بیگانه کردن حق، بر پایه دوگانگی انسان با خویش است. یگانگی انسان با خود و یگانگی او با حق مطلق، موازنه عدمی همین است؛

۲۰. می‌دانیم که علم یکی است. برای مثال، بیماری ناشی از ورود میکروب یا ویروس به بدن، یک درمان دارد. اما پیش از آن‌که آن درمان یافت شود و در همه جا و همه وقت بکاربردنی بگردد، ناپزشکان درمان‌های از شمار بیرون تجویز می‌کنند و پزشکان نیز یک روش درپیش نمی‌گیرند. وقتی ثنویت اصل راهنما است هر پزشک و ناپزشک برای خود ولایت قائل می‌شود و یک بیماری، تا بخواهی درمان ناخوانا با خود پیدا می‌کند. یک علت مرگ و میر بالا، بگانه شیوع بیماری واگیر همین است.

براصل موازنه عدمی، علم یکی و حق نیز یکی است؛ برای یافتن آن علم و شناسایی حق به ویژگی‌هایش، نیاز به جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و فن‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها است. براصل ثنویت، بدین‌خاطر که قدرت تنظیم‌کننده رابطه‌ها است، این جریان یا ناممکن است و یا در محدوده دو محور ممکن و هر دانشی بیرون از آن، سانسور می‌شود.

در عوض، موازنه عدمی نبود سانسورها و بود جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها است. به یمن این جریان، نقد بمثابة جدا کردن سره از ناسره و اصلاح ناسره، روش همگانی می‌شود و برداشت‌ها از علم یگانگی می‌جویند. به یمن موازنه عدمی، می‌توان برآورد صحیحی بعمل آورد از مرگ و میر و ویرانی‌ها که با اصل راهنما شدن موازنه عدمی می‌توانستند روی ندهند؛

۲۱. از آنجا که ثنویت اصل راهنما و قدرت تنظیم کننده رابطه‌هایند و انسان‌ها در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه زندگی می‌کنند و گرفتار پویایی‌های این نظام هستند، از زمان به دنیا آمدن تا زمان مرگ، بخشی از زندگی آنها، به دستور است. بنابر اندازه باز بودن نظام اجتماعی، بخش خودانگیخته زندگی بیشتر و بخش زندگی به دستور، کمتر می‌شود و به عکس. بخش خودانگیخته زندگی که زندگی فطری است، خود به خود، ترجمان موازنه عدمی است و بخش زندگی بدستور بیانگر ثنویت است زیرا یکی دستور دهنده و دیگری عمل کننده به دستورند. اعتیاد همگان به دستور دادن و دستور گرفتن، شهروندان را در دایره‌های بسته‌ای زندانی می‌کند. هر شهروند در چند دایره.

برای جانشین کردن زندگی به دستور با زندگی حقوندی، بنابراین، زندگی خودانگیخته، باید در عقل‌های انسان‌ها و در سازماندهی نهادها و نظام اجتماعی، موازنه وجودی را بمتابسه اصل راهنما، با موازنه عدمی جانشین کرد.

در این جا پرسش مهمی پیش می‌آید و آن این‌که احکام دین‌ها و مرام‌های غیر دینی، مجموعه‌ای از دستورها (تکلیف‌ها) هستند. لاجرم، اصل راهنمای آنها ثنویت تک محوری است. چرا که محور فعال مایشاء دستور می‌دهد و محور فعل‌پذیر به دستور عمل می‌کند. قرآن نیز از مؤمنان می‌خواهد از خداوند و رسول او اطاعت کنند (۱۷۵). با وجود این، می‌توان گفت قرآن روش زندگی خودانگیخته، بنابراین، حقوندی است؟

موازنه عدمی، توحید حق با حق است؛ مجموعه حقوق است؛ رهبری بر میزان حق است؛ هدف‌گزینی بر میزان حق است؛ به سخن دیگر، هم اصول راهنما ترجمان موازنه عدمی هستند و هم اگر تعریف‌ها از اصول راهنما آنها را با موازنه عدمی ناسازگار کنند، می‌فهمیم که صحیح نیستند. بدین قرار، هرگاه درک از آیه‌ها با اصول راهنما و این اصول با موازنه عدمی نخوانند، از خود بیگانگی عمومی است. اطاعت از حق با عمل به حق متحقق می‌شود و عمل به حق، خودانگیخته است. حال آن‌که اطاعت از سلطه‌گر، بدون نادیده گرفتن خودانگیختگی و حقوق ذاتی حیات، ناشدنی است: اطاعت از حق مطلق به این‌همانی با او متحقق می‌شود و اطاعت از کسی که به حق عمل می‌کند و به حق می‌خواند نیز با این‌همانی با او در عمل به حق و فراخواندن به حق، واقعیت پیدا می‌کند، موازنه عدمی همین است (۱۷۶). معنی کلمه اطاعت پیش از آن‌که از خود بیگانه شود، پیروی خودخواسته و پرهیزکارانه بوده‌است که نیازمند شناسایی حق و پیروی از آن‌است (۱۷۷). وگرنه، با اصل «لا اکراه فی الدین» تناقض پیدا می‌کرد و اطاعت از طاغوت می‌شد که یا به زور است و یا به اعتیاد و قرآن آن را ناقض ایمان می‌داند (۱۷۸)؛

۲۲. دانستیم که بر اصل موازنه عدمی، ابتدا کردن به کاری که نیاز به زور و فساد داشته باشد، شدنی نیست. در توازن قوا میان دو محور نیز، کاری که نیاز به زور و فساد نداشته باشد، شدنی نیست. بنابراین، بر اصل موازنه عدمی، انسانها از تولید و مصرف تمامی فرآورده‌هایی که در آن‌ها زور و فساد بکاررفته‌اند و یا در رابطه قوا با خود و با یکدیگر، کاربرد پیدا می‌کنند، رها می‌شوند. پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه می‌گویند عامل گرفتار پویایی مرگ شدن انسان و طبیعت، تولید و مصرف فرآورده‌های ویران‌گر است. واگیر شدن بیماری کووید - ۱۹ و قرنطینه نشینی جمعیتی بزرگ، آن جمعیت که گرفتار تولید و مصرف انبوه است، این امکان را به همگان داد تا کاسته شدن از آلودگی محیط زیست را به چشم ببینند و بدانند که کارگزاران سرمایه‌سالاری، در باره اثر تولید و مصرف انبوه بر آلودگی محیط زیست، به آنها، دروغ می‌گویند. قرنطینه به این جمعیت امکان داد نوع دیگری از زندگی را شدنی ببانند. اینکه بعد از

حمله کروناویروس، جهانیان دست بکار تغییرکردن و تغییردادن بشوند و یا باردیگر، تن به جبر نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه و پویایی‌های آن بدهند، بستگی به اندازه وجدان «پایین» به حقوق پنج‌گانه دارد. این شناسایی به شناسایی موازنه عدمی بمثابه قوه جاذبه‌ای راه می‌برد که دو طرف رابطه قوا و دو گروه گرفتار پویایی‌های مسلط - زیرسلطه را به رابطه حق با حق جذب می‌کند و به هر دو امکان می‌دهد از حق صلح و حق دوستی برخوردار بگردند. جنبش همگانی وقتی ممکن می‌شود که الگو/بديل قوه جاذبه‌ای می‌گردد که انسانهای درمانده در روابط قوا را، از آن روابط رها می‌کند؛ آنها برخوردار از حق صلح و حق دوستی بایکدیگر، بنابراین، به بنای جامعه جدید، توانا می‌شوند (۱۷۹)؛

۲۳. می‌دانیم که عمل بر خود افزا است. پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه ما را آگاه می‌کنند که برخوردافزایی ویران‌گری‌ها، شتاب و شدت می‌گیرند. شناسایی دو موازنه، ما را از امر مهمی آگاه می‌کند که ثنویت بمثابه اصل راهنما، عقل را از دیدن آن ناتوان می‌کند: فعالیت‌هایی که عمل به حقوق هستند، نیروهای محرکه ایجاد می‌کنند. حال این‌که، فعالیت‌هایی که بکاربردن ترکیبی را ایجاد می‌کنند که زور و فساد دو عنصر آن هستند، نه تنها نیروهای محرکه ایجاد نمی‌کنند، بلکه نیروهای محرکه را در تخریب بکار می‌برند. هرگاه همگان بر این واقعیت آگاه می‌بودند، بسا از استقلال و آزادی خویش غافل نمی‌شدند و خود را در نظام مسلط - زیرسلطه زندانی و گرفتار پویایی‌های آن نمی‌کردند.

بدین‌قرار، نیروهای محرکه‌ای که تولید می‌شوند فرآورده اندیشه و عمل خودانگیخته، مستقل و آزاد، بر وفق موازنه عدمی هستند: موازنه عدمی تولید و بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت است. تولید نیروهای محرکه و بکارافتادن آنها در تخریب، گویای آنند که در جامعه‌ها هم فعالیت‌های خودانگیخته وجود دارند و هم فعالیت‌های به دستور. هرگاه فعالیت‌های اول بیشتر باشند، جامعه و شهروندان آن در رشد هستند و طبیعت نیز توانا به جبران تخریب‌ها است. اگر کاربرد نیروهای محرکه در تخریب بیشتر گردد، یعنی این‌که جامعه و شهروندان گرفتار پویایی مرگ هستند.

و نیز، جهت‌یابی نیروهای محرکه، ما را از نوع نظام اجتماعی - اقتصادی آگاه می‌کنند. جامعه‌هایی که، در آنها، تولید نیروهای محرکه کاهش و تخریب آنها افزایش می‌یابد، از استقلال و آزادی غافل‌تر و بیشتر ثنویت تک محوری اصل راهنما اندیشه‌ها و عمل‌ها است؛

۲۴. باز واقعیتی از واقعیت‌ها که وقتی ثنویت اصل راهنما می‌شود، نمی‌توان دید و یا وارونه دیده می‌شود، یکی برخوردافزایی تولید و مصرف است. «علم» اقتصاد، توجیه‌گر تولید و مصرف انبوه و مدعی رسیدن کشورهای برخوردار از این اقتصاد به دوران وفور، بر این پایه بنا می‌شود که در طبیعت، منابع به اندازه نیستند. بدین‌سان، هم وارونه واقعیت را که «در طبیعت از هرچیز به اندازه وجود دارد» و هم تناقض در مدعای خود را نمی‌بیند: اگر در طبیعت منابع به اندازه وجود ندارند، چگونه می‌توان به دوران وفور رسید؟ (۱۸۰).

بر اصل موازنه عدمی، چون تولید و مصرف ویران‌گر انجام نمی‌گیرند و تولید به نیازهای واقعی، به نیازهایی پاسخ می‌دهد که انسان‌ها در جریان رشد، پیدا می‌کنند، تولید و مصرف به اندازه و برداشت از منابع نیز به اندازه انجام می‌گیرد. بدین‌سان، در قلمروهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، موازنه عدمی اندازه سنجی می‌شود که تمامی فعالیت‌ها را به اندازه می‌کند.

تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدمت‌های مادی، محدود به برآوردن نیازهای خوانا با حقوق ذاتی می‌شوند و فرآورده‌های غیرمادی، بدین خاطر که هستی را کران ناپیدا است، نامحدود می‌گردند. بدین‌سان، قلمرو مسابقه، همه حقوقی می‌گردند که معنوی خوانده می‌شوند: دانش پژوهی، پیشی و پیشی گرفتن در حقونندی، در تقوی، بمعنای پرهیز از خود زندانی کردن در مدار بسته مادی → مادی، در دوستی، در زیبایی، در... در کرامت؛

۲۵. از همگانی‌ترین فریفتاری‌ها، یکسان انگاری توانایی و قدرت بمثابة رابطه قوا و ترکیبی است که در این رابطه بکار می‌رود. توانایی و قدرت را یکسان انگاری، سبب شده‌است که خداپاوران خدای قادر را نه خدای توانا بدین خاطر که حق مطلق، بنابراین، دانش و هوش و ... و خلاقیت مطلق است، بلکه خدایی بیندارند که قدرتمند است یعنی از او غیر حق صادر می‌شود و او ترکیبی که، در آن، زور و فساد و مجاز سه عنصر اصلی هستند را بکار می‌برد. از او می‌خواهند آنها را در موقعیت مسلط قرار دهد! غفلت از خداوند را غفلت از توانایی خویش نمی‌پندارند، بلکه سبب از دست رفتن موقعیت مسلط و یا تعلق اراده خداوند به زیستن در موقعیت زیرسلطه می‌پندارند. این امر که جهان را قوانین است و مهم‌ترین قانونش این‌که اگر به حق عمل نکردی، به ضرورت ویران می‌شوی و ویران می‌کنی، هرگز در اندیشه‌های راهنمای آنها، گنجانده نیست. چراکه، با پذیرفتن این قانون، قدرت باوری، بی‌محل می‌شود و رابطه با خداوند، رابطه توانا با توانایی مطلق می‌گردد (۱۸۱).

بدین‌قرار، موازنه عدمی، بنفسه، آگاهی بر توانایی خویش و رابطه با توانایی مطلق است. در حقیقت، وجدان به استقلال و آزادی، وجدان به خویش، بمثابة حیاتی حقوند دارای مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، بنابراین، توانا است. این توانایی، به یمن این‌همانی با توانایی مطلق، به بی‌نهایت میل می‌کند. چراکه فعالیت بمثابة مجموعه استعدادها و فضل‌ها، دائم، برخورد می‌افزایند: توانایی انسان، هم بنابر برخوردافزایی و هم بخاطر رشد مداوم، برخورد می‌افزاید و برآن افزوده می‌شود؛

۲۶. بیماری فراگیر کووید ۱۹، این فرصت را برای ساکنان روی زمین پیش آورد تا در رابطه خود با اقتصاد، تأمل کنند: انسان برای اقتصاد است و یا اقتصاد برای انسان است: در عمل، رشد انسان با برخوردافزایی قدرت جانشین شده و انسان به خدمت سرمایه‌سالاری و سالاریهای همزاد آن درآمده‌است. اینک که بیماری «حصر خانگی» را ناگزیر کرده‌است، کارگزاران سرمایه‌سالاری، پی در پی، می‌ترسانند که اگر «حصر خانگی» ادامه یابد، میلیون‌ها تن بی‌کار می‌شوند و فقر و بسا قحطی بیشتر از بیماری کشتار خواهند کرد (۱۸۲). بنابراین، میان بدی که بیشتر شدن مرگ میر بر اثر خارج شدن شهروندان از فرزندینه است و بدتری که فقر و قحطی ناشی از رکود اقتصادی است، اولی را باید برگزید. غافل از این‌که در مدار بسته بد و بدتر، انتخاب وجود ندارد. بد ایستا نیست، پویا است؛ بنابراین، بدتر و بدترین می‌شود. راه‌کار جانشین کردن بزرگ و متمرکز و متکثر شدن سرمایه‌سالاری که عامل تخریب عظیم نیروهای محرکه است، با رشد انسان و آبادانی طبیعت است؛

بدین‌قرار، اینک روشن می‌توان دید که وقتی ثنویت، خصوص ثنویت تک محوری، اصل راهنما، در اندیشه و عمل و ساماندهی می‌شود، به ضرورت، نظام اجتماعی - اقتصادی، نظام سلطه‌گر - زیرسلطه می‌شود و انسان موقع و موضع زیرسلطه پیدا می‌کند و به‌جای او، قدرت بزرگ و متمرکز و متکثر می‌شود. شناسایی پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، سبب می‌شود که انسان دریابد از بند این پویایی‌ها رها



نمی‌شود مگر این‌که خود را بمثابه مستقل و آزاد بازشناسد، به سخن دیگر، موازنه عدمی را بمثابه اصل راهنما، جانشین موازنه وجودی کند. بدین تغییر، می‌تواند رشد خود و آبادانی طبیعت را جانشین رشد قدرت بگرداند و نظام اجتماعی قدرت محور را با نظام اجتماعی باز، ترجمان، موازنه عدمی، جانشین کند. بدین‌سان، موازنه عدمی، رشد مداوم انسان و آبادانی مداوم طبیعت است. آن رشد که می‌تواند تا جاودان بپاید، این رشد است؛

۲۷. ویژگی‌ها که بازشناختیم، ما را آگاه می‌کنند که ثنویت‌ها گویای قرارگرفتن انسانها در روابط قوا و سازنده سامانه مسلط - زیرسلطه و خود زندانی‌کننده در این سامانه و گرفتار پویایی‌های آن می‌شوند. از این‌رو، خود و محیط زیست را به جباری می‌سپارند که پویایی مرگ است. از عوارض آن، گرفتار پویایی‌های خودناتوان بینی و ناامیدی و کزکردگی و... شدن است. سرمایه‌سالاری نیز ناامیدی و ناتوانی را القاء می‌کند؛ القاء می‌کند که انسان‌ها به تغییر نظام قدرت محور توانا نیستند (۱۸۳). حال این‌که، امید و شادی ذاتی حیات هستند و جریان رشد، جریان امید بر امید و شادی بر شادی افزوده شدن است. اما اگر سرمایه‌سالاری و سالاریهای همزاد آن می‌توانند یأس و غم ناشی از خودناتوان بینی را القاء کنند، بدین‌خاطر است که عامل امید و شادی، در بیرون انسان قرار می‌گیرد؛ عامل ناامیدی یا امید و غم یا شادی، موقع و موضعی می‌شود که انسان در رابطه قوا پیدا می‌کند. به سخن روشن، انسان از خود بیگانه، عامل امید و شادی و اندازه آن را، میزان برخورداری از قدرت می‌پندارد. اکثریت بزرگ چون موقع و موضع‌اش، موقع و موضع زیرسلطه است، ناامیدی و غم زمینه زندگی و امید و شادی اتفاق‌های نادر در زندگی‌اش می‌شوند. افراد اقلیت مسلط نیز، چون از حالت فطری خود، بنابراین، از امید و شادی ذاتی حیات، غافلند، خلاء امید و شادی را با حرص «قدرتمند» تر شدن، پر می‌کنند. اضطراب شدت‌گیر امید و شادی حاصل از «قدرتمند» ترانگاری اینان را ناپایدار می‌کند.

پرسشی که پیش‌روی عقل انسان قرار می‌گیرد، این است: آیا ثنویت بمثابه اصل راهنما با امید و شادی - که از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند - خوانایی دارد یا خیر؟ این پرسش مهم، انسان‌ها را از اهمیت موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما نیز آگاه می‌کند. چراکه پاسخ پرسش اول، به شرح بالا، این است که ثنویت انسان را از امید و شادی ذاتی حیات غافل و عامل این دو را قدرت می‌کند. در عوض، موازنه عدمی، وجدان به حقوق ذاتی حیات از جمله، به امید و شادی است: موازنه عدمی، خودانگیختگی همراه با امید و شادی و توانایی و شیرین‌کامی است. می‌توان سرمایه عظیم اجتماعی و نیروهای محرکه دیگری را برآورد کرد، وقتی جامعه بشری، به یمن اصل راهنما کردن موازنه عدمی، امید و شادی و توانایی خود داشته را باز می‌یابد و با درپیش گرفتن راست راه رشد، توانایی بر توانایی و امید و شادی بر امید و شادی می‌افزاید؛

۲۸. می‌دانیم که نه تنها کرامت همه زیندگان روی زمین پذیرفته نبود، بلکه کرامت انسان نیز پذیرفته نبود (۱۸۴). بر اصل ثنویت، مسلط نمی‌تواند برای زیرسلطه کرامت قائل شود. بر این اصل، کرامت این تعریف را که هر موجود برخوردار از حقوق ذاتی حیات، بنابراین، کرامت است، پیدا نمی‌کند. کرامت وقتی هم پذیرفته می‌شود، بزرگواری و ارزشی معنی می‌شود که همه آفریده‌ها نمی‌توانند از آن برخوردار باشند (۱۸۵). انسان می‌تواند از آن برخوردار باشد، زیرا قوه عاقله دارد. و نایکسانی انسانها در این قوه نیز، دلیل نابرابری آنها در برخورداری از این ارزش می‌گردد.

بر اصل موازنه عدمی، حق کریم است؛ پس هر حقوندی کریم است (۱۸۶). غفلت از حق، غفلت از کرامت است. باوجود این، به استناد غفلت از حق، نمی‌توان با انسان غافل رفتاری ناقص کرامت او کرد. چراکه هم هر رفتاری باید با «مکارم اخلاق» بخواند و هم غافل از حق را باید از حقوندی و کرامتش آگاه کرد تا که وجدان اخلاقی او حقوق را میزان سنجش پندار و گفتار و کردارش کند و او به تجربه دریابد که مکارم اخلاق تقرب به خداوند در مقام اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن است: موازنه عدمی کرامت روزافزون به یمن تقوی است. تقوی دائمی کردن وجدان به حقوق و عمل به حقوق و، بدان، این‌همانی جستن با خداوند و، بدان، متحقق کردن استقلال و آزادی است؛ بدان‌سان که هرپندار و گفتار و کرداری برخوردار از صفت مستقل و آزاد، بنابراین، ترجمان موازنه عدمی بگردد و برکرامت انسان بیفزاید؛

۲۹. بنابر این که بر اصل ثنویت، از کل هستی، ناچیزی قابل مشاهده است که در محدوده دو محور قرار می‌گیرد، آن‌هم نه مستقیم که به واسطه و بنابر این که حق به قدرت تعریف می‌شود، در زیبایی نیز از منظر دو محور نگریسته می‌شود. در زبان محاوره می‌گویند «قدرت ستار العیوب است». به سخن دیگر، قدرت عیب‌ها را می‌پوشاند و قدرتمند زیبا می‌نماید. «دارنده» آن، تا وقتی آن را دارد، نقاب زیبایی بر چهره دارد و زیبا دیده می‌شود.

بدین‌قرار، بر اصل ثنویت، بنابراین که دو محور، یکی خداوند و دیگری آفریده‌ها باشند، یا زیبایی تنها خداوند را است و محور زیبایی آفریده‌ها شدن، غفلت از خداوند است و یا زیبایی آفریده پرتویی از زیبایی آفریدگار است (۱۸۷). و اگر دو محور، خداوند و آفریده‌ها نیستند، یا یکی از دو زیبا و دیگری زشت است و یا یکی زیبا و دیگری در هم‌آهنگی با آن زیبا می‌شود (۱۸۸). چنان‌که مسلط‌ها همواره خود را زیبا و زیرسلطه‌ها را زشت می‌بینند و زیرسلطه‌ها، یا مجذوب سلطه‌گرد و آنها را زیبا می‌بینند و به آنها تشبه می‌جویند (۱۸۹) و یا ضد سلطه‌گر هستند و سلطه‌گر را زشت و خود را زیبا می‌بینند (۱۹۰) و یا «زشت رو» بدجنس و... و «زیبارو» خوش‌جنس و... خوانده می‌شوند (۱۹۱). فیلسوفان مسلمان، فارابی و ابن‌سینا، و ملاصدرا نیز زیبایی را تعریف کرده‌اند (۱۹۲):

#### • زیبایی عام:

«از مجموعه مطالب و مباحث صدرالمتألهین چنین بر می‌آید که تعریف حکمای اسلامی پیشین را پذیرفته است. از این رو به این بحث به طور مبسوط نپرداخته است. تنها عبارت او که می‌توان آن را به نوعی تعریف زیبایی تلقی کرد، این جمله است: «الجميل هو الذي يُستحسن» (۱۹۳). با اندکی تأمل و تعمق در این عبارت، پی می‌بریم که این تعریف، در نهایت، به دو تعریف عام زیبایی از فارابی و ابن‌سینا برمی‌گردد. به نظر فارابی، زیبایی کمال‌نهایی و وجود برتر یک موجود است. «الجمال و البهاء و الزينة في كل موجود هو أن يوجد وجوده الأفضل و يحصل له كماله الأخير» (۱۹۴) طبق این تعریف موجودی زیباست که همه کمالات مورد انتظار از آن را داشته باشد. تعریف ابن‌سینا هم در همین راستاست: «جمال كل شيء و بهاوه هو أن يكون على ما يجب له». حال اگر پرسیده شود طبق تعریف صدرالمتألهین چه امری مورد تحسین و ستایش واقع می‌شود؟ جواب این خواهد بود که هر چیزی که کمالات بایسته و شایسته خود را داشته باشد. برای مثال، تخته فرشی مورد تحسین است که نقشه

عالی، رنگ‌آمیزی چشم نواز، جنس خوب و ... داشته باشد. انسانی مورد تحسین است که آراسته به صفات الهی، مانند علم، حلم، وقار، تقوا و... باشد.

زیبایی عام، بنابر تعریف ابن‌سینا، آن زیبایی است که واجد سه رکن حُسن نظم و حسن تألیف و حسن اعتدال باشد (۱۹۵). ملاصدرا نیز زیبایی را واجد این سه رکن می‌داند (۱۹۶).

#### • زیبایی خاص:

بنظر ملاصدرا، زیبایی و وجود با یکدیگر همراهند. در ذهن، دو معنی از این دو هست اما در خارج از ذهن، یک هستند: وجود زیبایی و زیبایی وجود است (۱۹۷). اگر وجود و زیبایی در خارج از ذهن، عین هم هستند و یک حقیقت اند، پس، زیبایی چون وجود اصیل است و ساخته ذهن نیست؛ هر موجودی زیبا است: «الذی أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» (۱۹۸). بنا بر آیه، همه آفریده‌ها پرتوی از زیبایی خداوند هستند؛ چرا که او جمیل مطلق است پس پرتوهای او نیز در کمال زیبایی هستند. خداوند زیبایی است و زیبایی می‌آفریند. (۱۹۹). با این حال از منظر ملاصدرا، آفریده‌ها، به یک اندازه از زیبایی آفریدگار برخوردار نیستند.

در تعریف‌ها که تأمل کنیم، «هوالحق» را نمی‌یابیم. زیبایی را ایستا می‌یابیم. هرگاه بخواهیم آن را برای رهایی از «استبداد زیارویان» بکاربریم که استبدادی مستمر در همه جامعه‌هاست، می‌بینیم که بکاربردنی نیست. زیرا بدانها نمی‌توان زیبا را از زشت بازشناخت. تعریف می‌باید بمثابه میزان بکار آن آید که بتوان با بکاربردنش، بدین استبداد پایان داد. بنابراین، زیبایی را حق و به ویژگی هر حق بایدشناخت تا که ناحق صفت زشت بیابد: هرگاه انسان‌ها به حقوق خویش عمل کنند و رابطه‌ها را نیز حقوق تنظیم کنند، از حق، حق و از زیبایی، زیبایی پدید می‌آید و جهان، سراسر، زیبایی سرا می‌شود؛ سرای بی‌شمار زیبایی‌های گوناگون.

در حقیقت، حق است که زیبا است و از حق است که حق صادر می‌شود؛ بنابراین، زیبایی صادر می‌شود. خالق و مخلوق در حق است که اشتراک دارند و اینهمانی با حق مطلق است که آفریده را از کمال زیبایی و زیبایی کامل برخوردار می‌کند.

بدین‌سان، زیبایی بمثابه حق، هم بر خود افزا و هم پدیدآورنده زیبایی است: موازنه عدمی بمثابه این‌همانی خودانگیختگی با خودانگیختگی مطلق که «هوالحق» است، برهم افزودن زیبایی تا قرب زیبایی مطلق است. بدین‌قرار، زیبایی بمثابه حق، از دو حقی که استقلال و آزادی هستند، جدایی‌ناپذیر می‌شود و گزارش‌گر صدیق بدیل خویش گشتن مداوم است:

۳۰. اینک می‌دانیم که موازنه عدمی ایستا نیست، توازنی که منتهی آن صفر بگردد نیست، بر خودافزایی دائمی در جریان رشد است، بنابراین، بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها و برخوردار از حقوق ذاتی حیات، بطور مداوم، بدیل خویش گشتن است.

این پندار «نخبه‌ها» که اکثریت بزرگ توانایی بدیل خویش گشتن را ندارند، نادرست است. زیرا ناممکن است. ناممکن است زیرا بدون تحول اکثریت بزرگ، جامعه‌ها تشکیل نمی‌شدند؛ نیروهای

محركه را تولید نمی‌کردند و بدانها، زندگی خویش را متحول نمی‌کردند و بسا جمعیت روی زمین، نیز، رشد نمی‌کرد. تاریخ زندگی انسان بر روی زمین، نیز، از زبان امرهای واقع مستمر، می‌گوید:

- انسانها خود بدیل خویش گشته‌اند (۲۰۰)؛
- تحول‌های بزرگ که تاریخ گزارش می‌کنند، حاصل تغییر «پایین»، به سخن دیگر، بدیل خویش گشتن «پایین» بوده‌اند. از این‌رو، اگر قرار بر این شود که پویایی زندگی جانشین پویایی مرگ شود، باز این پایین است که باید بدیل خویش بگردد (۲۰۱). و

• در وضعیت کنونی جهان، «پایین» بدون وجدان به استقلال و آزادی و حقوندی خویش، نمی‌تواند بدیلی بگردد که پویایی زندگی را جانشین پویایی مرگ کند و نظام جامعه جهانی و نظامهای جامعه‌های ملی که نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه هستند را به نظام‌های بازی تغییر دهد که، در آنها، حقوق رابطه‌ها را تنظیم می‌کنند. در تمامی جنبشها، حقوق انگیزه و هدف بوده‌اند و می‌شوند (۲۰۲) زیرا تا وقتی حقوق هدف نگرند، «پایین» دلیلی برای حضور خود در جنبش نمی‌بیند. بدین‌خاطر است که تمامی جنبش‌ها، دعوت به حق هستند. اما بسیار کم شمار هستند جنبشهایی که جنبش‌کنندگان تحقق هدف را به آینده، بازنگذاشته باشند. اهمیت موازنه عدمی، از جمله، در این است که به انسان‌هایی که آن را اصل راهنمای عقل خویش می‌کنند، می‌آموزد که تحقق حق به عمل به حق است و روش هر حق عمل به آن حق است و اگر هم‌اکنون حق را روش عمل به حق نکنند، ممکن نیست در آینده حقوق بگردند. زیرا، عمل نکردن به حق سبب می‌شود که خلاء را قدرت پرکند. بدین‌سان، ضد انقلاب، هم از آغاز، در انقلابی نطفه می‌بندد که، شرکت‌کنندگان در آن، عمل به حقوق را به آینده، باز می‌گذارند. آن زمان که گمان می‌برند انقلاب به ثمر رسیده‌است، نطفه غول قدرت بسته شده‌است و قدرتی که متولد می‌شود بسیار مرگ‌بار و ویران‌گرتر است. تقصیر را به گردن انقلاب می‌اندازند حال آن‌که ضد انقلاب را در خود پروراندند؛ نتوانسته‌اند، بدیل خویش بگردند. موازنه عدمی راهبان راست راه رشد است، سمت‌یاب بدیل دائمی شدن، انسان مستقل و آزاد گشتن است.

بدین‌قرار، موازنه عدمی و، بدان، استقلال و آزادی، در تمامی این‌همانی‌ها با هستی، بنابراین، در تمامی فعالیت‌های حیاتی، کاربرد دارد. از آنجا که ما انسان‌ها در جامعه‌هایی زندگی می‌کنیم که، در آنها، بطور روزافزون، رابطه‌ها را قدرت تنظیم می‌کند، کاربردهای سی‌گانه را، در تهیه برنامه عمل برای جانشین کردن پویایی مرگ با پویایی زندگی، باید بکاربرد:

## کاربردهای موازنه عدمی :

### ۱. عقل خودانگیخته و حقوق پنج‌گانه:

هر انسان بر خودانگیختگی، بر استقلال و آزادی عقل، حق دارد. موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و شناسایی روشهای عقل قدرتمدار و روشهای عقل خودانگیخته، بنابراین، ترک روشهای عقل قدرتمدار و بکاربردن مداوم روشهای عقل خودانگیخته، هر انسان را از این حق برخوردار می‌کند (۲۰۳).

عقل خودانگیخته وجدان به حقوقی که ذاتی حیات هستند را دائمی می‌کند: حقوق پنج‌گانه شامل حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و حقوق هر جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت (۲۰۴). عمل به این حقوق و تنظیم رابطه‌ها با این حقوق، برابر قانون اساسی برپایه این حقوق (۲۰۵).

برای آنکه رابطه‌ها با رابطه‌های قوا از خود بیگانه نگردند، هر شهروند، باورمند به خدا و بی‌باور به خدا، نیازمند رابطه با حق است. بنابراین، نیازمند موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما است تا که از استقلال و آزادی خویش غافل نگردد و به همه حقوق خود عارف و عامل بماند. سزا است که شهروندان، همواره به خود و به یکدیگر هشدار دهند که غفلت از حق، خلاء پدید می‌آورد و این خلاء را قدرت پر می‌کند (۲۰۶). اشتراک در حق که تنظیم رابطه‌ها با حقوق را ممکن می‌کند، توحید اجتماعی را میسر می‌کند. برای مثال، هرگاه اسلام بیان استقلال و آزادی بود و انقلاب وجدان به حقوق و عمل به حقوق می‌گشت، یعنی اصول راهنمای انقلاب، در جریان انقلاب به عمل در می‌آمدند، می‌باید، جامعه ایرانی، به یمن تنظیم رابطه هر شهروند با «هوالحق» و تنظیم رابطه‌های با یکدیگر، توسط حقوق، «امة واحده» شده باشد (۲۰۷). جامعه امروز ایران، وارونه آن، جامعه‌ای با گروه‌بندی‌های پرشمار و گرفتار بند از بند گسستگی‌های بسیار و مصداق این آیه قرآن است (۲۰۸):

فتقطعوا امرهم بینهم زیرا کل حزب بمالذیهم فرحون  
پس خویشتن را میان خود مانند اوراق پراکنده، پخش و پلا کردند. (از آن به هر حزب ورقی رسیده)  
هر حزبی بدانچه نزد خود یافت دلشاد شد.

باز اگر انقلاب به عمل درآمدن اصول راهنمای آن می‌شد و صاحبان طرزفکرهای مختلف، طرزفکرهای خود را وسیله توجیه نزاع بر سر تصرف قدرت نمی‌کردند و از راه وجدان به حقوق و عمل به حقوق، بایکدیگر اشتراک می‌جستند، جامعه ایرانی از دموکراسی پیشرفته‌ای ترجمان استقلال و آزادی برخوردار بود و راه رشد بر میزان عدالت اجتماعی را طی کرده بود و بسا الگوی رشد بر پایه استقلال و آزادی شده بود.

## ۲. موازنه عدمی و اندیشه‌های راهنما:

برای این‌که اندیشه‌های راهنما وسیله توجیه قدرت نشوند و توسط قدرت گرفتار از خود بیگانگی مداوم نگردند، باید:

- ۲/۱. اندیشه‌های راهنما حقوق پنج‌گانه را در خود بپذیرند. این انقلاب تحقق می‌یابد به
- ۲/۲. پذیرفتن استقلال و آزادی با تعریف‌هایی که بر اصل موازنه عدمی می‌جویند. چراکه این تعریف‌ها تعریف به قدرت، بنابراین، تعریف به ضد خود نیستند. و
- ۲/۳. نهاد دینی و یا مرامی قدرتمدار و قدرت‌محور نباشد و در پی تسلط بر نهادهای دیگر نیز نباشد. بنابراین،
- ۲/۴. دارندگان این و آن اندیشه راهنما، آن را دست‌آویز اربابی و سلطه یکدیگر نکنند. به خود پذیرفتن استقلال و آزادی، تضمین‌کننده رها شدن و ماندن از آلت خودکار قدرت شدن و ماندن است.

در انقلاب ایران، قرار بر عمل به این چهار راه‌کار شد. بنابراین شد که روحانیان بر وفق این آیه عمل کنند (۲۰۹):

قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا تعبد الا الله ولا تشرك به شيئا ولا يئخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون  
بگوی ای اهل کتاب بیایید از سخنی که میان ما و شما یکسان و یکی است پیروی کنیم و آن این‌که نپرستیم مگر خدای را و چیزی را شریک وی نشمریم و ارباب یکدیگر نشویم و جز خدای اربابی نپذیریم. پس اگر از قبول حق سرپیچیدند، بگوئید شاهد باشید که ما این قرار را می‌پذیریم.

می‌توان تصور کرد سمت و سویی را که جامعه ایرانی پیدا می‌کرد اگر این چهار راه‌کار به عمل در می‌آمدند. می‌توان تصور کرد نقش ایران در جهان را هرگاه الگو/بدیل رها کردن اندیشه‌های راهنما از قید قدرت و نقد آنها به یمن پذیرفتن حقوق پنج‌گانه، استقلال و آزادی، در خود.

### ۳. موازنه عدمی و جامعه جهانی رها از نظام مسلط - زیرسلطه:

بدیل دائمی خویش شدن بر اصل موازنه عدمی، ایجاب می‌کند که جامعه‌ها در رها کردن خویش از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه و پویایی‌های آن، هم‌زمان، تشریک مساعی کنند و مسابقه دهند. هریک بکوشند الگوی جامعه حق‌نودان بگردند و بر اصل موازنه عدمی، رابطه‌های درونی و رابطه با یکدیگر و رابطه با طبیعت را با حقوق پنج‌گانه تنظیم کنند. یکی از اصول راهنمای انقلاب ایران، آن دموکراسی بر اصول استقلال و آزادی بود، که در آن، جمهور مردم در اداره امور شرکت می‌جستند. قرار بود ایران الگو برای جهانیان نیز بگردد (۲۱۰). هرگاه به این اصل و اصلهای دیگر عمل می‌شد، متعهد به این اصل و جامعه ایرانی می‌باید مصداق این آیه قرآن می‌گشتند (۲۱۱):

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ  
هرآینه ابراهیم و آنها که با او هستند، الگوی نیکویند برای شما

در انقلاب‌های دیگر نیز که بنگریم، می‌بینیم، «جامعه الگو» ساختنی، همان از کار در نیامد که باید از کار در می‌آمد. چرا؟ زیرا انقلاب‌کنندگان خود تغییر نکردند و ضد انقلاب را در خود پروراندند. چون خود تغییر نکردند، الگوی آنها، در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، یا جامعه سلطه‌گر شد و یا موقعیت برابر و بلکه برتر جستن در این نظام.

درس بس مهمی که تجربه انقلاب‌ها می‌آموزند، این درس است: بر اصل موازنه وجودی، بدیل دائمی خویش گشتن ناممکن است. اگر در پی «انقلاب» روسیه، استبداد فراگیر استالینی شکل گرفت، بدین خاطر بود که یک محور «حزب طراز نوین طبقه کارگر» و محور دیگر «طبقه‌ها» بودند که بنابر اصل تضاد در دیالکتیک استالین (۲۱۲)، باید حذف می‌شدند. در این استبداد، ترک موضع فعل‌پذیر، موجب حذف شدن می‌گشت. «نظام روسی» الگو شد، اما حتی پیش از آن‌که الگو فروریزد، جامعه‌ها دانستند که واقعیت ضد «الگوی نظری» است.

جامعه‌های داری نظام سرمایه‌داری لیبرال الگو شدند اما جامعه‌هایی نشدند که خود بدیل خویش و شهروندان نیز بدیل خود بگردند. چرا؟ زیرا وقتی رابطه‌ها را قدرت تنظیم می‌کند، استقلال و آزادی مغفول و بدیل خود شدن ناممکن می‌شود.

بدین قرار، بر اصل موازنه عدمی، جامعه جهانی تشکیل شدنی است و ترتیب تشکیل آن نیز این است که هر جامعه‌ای خود را از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه‌ها و بدیل/الگوی نظام باز بگردد و رابطه‌های خود با جامعه‌های دیگر را برون‌فوق حقوق تنظیم کند. بدین شرح:

### ۳/۱. در بعد سیاسی:

از آن شهروندان شدن حق تصمیم، به سخن دیگر، استقرار واقعی ولایت جمهور مردم و نقش پیدا کردن جامعه مدنی و صاحب حقوق و اختیار شدن آن (۲۱۳) و تغییر ساختار نهادهای جامعه، دولت و دیگر نهادها (۲۱۴)، وقتی سمت دموکراسی شورائی است (۲۱۵). مشخص بودن مراحل تحول به ترتیبی که مرحله پسین، فرآورده مرحله پیشین بگردد.

تجربه دموکراسی‌ها، بدین خاطر که در جامعه‌هایی مستقر شده‌اند که در موضع مسلط بوده‌اند، تجربه دموکراسی بر اصل ثنویت دو محوری است. با وجود این، یکی از دو محور، کارش در انتخاب «نخبه‌ها» که باید محور دیگر، یعنی دولت را اداره کنند، خلاصه می‌شود. تصمیم‌گیرندگان، همواره منتخبان هستند. این تغییر از بالا، سرمایه‌سالاری و سالاریهای همزاد آن را ببار آورده است. پیشنهادها که برای بیرون بردن آن از «بن‌بست رشد» داده می‌شوند، از شمار بیرونند. وجدان به حقوق و رشد برپایه استقلال و آزادی، نیز، در شمار پیشنهادها هستند (۲۱۶). الا این‌که ممکن نیست هم شهروندان، یکدیگر را محدود کنند و پهنای عمل هر شهروند دایره‌ای باشد که رابطه‌های او با شهروندان دیگر بوجود می‌آورند و هم او از استقلال بمثابه نه مسلط و نه زیرسلطه و آزادی بمثابه فعالیت در گستره نا محدود، برخوردار باشد. بدین قرار، نیاز به نظام بازی است که، در آن، شهروندان گستره استقلال و آزادی یکدیگر را بی‌کران کنند. تقدم و تأخر فرد و جامعه (۲۱۷)، جای به تنظیم رابطه‌های فردهای مستقل و آزاد با یکدیگر و با جامعه مستقل و آزاد بسپارد.

### ۳/۲. در بعد اقتصادی:

پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه می‌گویند و روشن که اقتصادی که انسان را به «آلت خودکار» بدل می‌کند و تازه بر شمار بیکاران نیز می‌افزاید، می‌میرد. کوشش‌ها برای آن‌که، بر اصل ثنویت، نظام جانشین ساخته و پیشنهاد شود، وقتی هم به اجرا گذاشته شده‌اند، راه بجایی نبرده‌اند. فوکویاما پایان تاریخ را نیز اعلام کرد (۲۱۸). توضیح داد که دموکراسی لیبرال پیروز شد و رقیب و بدیل ندارد. بنابراین، جهانیان به این نظام در می‌آیند. خود او از این نظر بازگشت و سخن از بن‌بست اندیشه راهنما به میان آمد (۲۱۹). چرا؟ زیرا نه بر اصل ثنویت، می‌توان اندیشه راهنمایی را ابداع و پیشنهاد کرد که بیان قدرت نباشد و نه اقتصادی پیشنهادکردنی است که در خدمت انسان مستقل و آزاد، بنابراین، حقوند، باشد.

بر اصل موازنه عدمی، اصول هیجده‌گانه‌ای پیشنهاد شده‌اند (۲۲۰). از آنها سه اصل را می‌آورم:

۱. بنابراین اصل که تولید بکار تعلق می‌گیرد، مالکیت خصوصی بر زمین و آسمانها و منابع موجود در آنها الغاء می‌شود. تا پیش از آن‌که لیبرالیسم در بیان قدرت از خود بیگانه شود، بنایش بر مالکیت شخصی، بنابراین، تعلق حاصل کار به کار بود (۲۲۱). در حال حاضر،

۱/۱. بنابر قرآن، زمین و آسمانها از آن خداوند، آفریدگار آنها است (۲۲۲)؛ بنابر قاعده تخلیف، همه انسانها، بطور برابر، نسل بعد از نسل، حق استفاده از آنها را دارند (۲۲۳). هرگاه رابطه‌ها با حقوق پنج‌گانه تنظیم شوند، برابر قانون اساسی بر پایه این حقوق، برخورداری هر شهروند از امکانها، سامان می‌یابد.

۱/۲. بنابر راهکارهای دیگر (مالکیت دولتی تا زمان انحلال دولت و مالکیت اجتماعی)، نیز پیشنهاد شده‌اند (۲۲۴)

۱/۳. بر پایه مالکیت خصوصی نیز والز و... و پیکتی راهکار پیشنهاد کرده‌اند که در کتاب سوم رشد نقل و نقد شده‌اند.

هرگاه اصل راهنما موازنه عدمی بگردد، حقوق راهبر فعالیت‌های اقتصادی می‌شوند و هرکس می‌داند که نسل‌ها که از پی هم می‌آیند، همان حق را بر محیط زیست و زمین و منابع آن دارند که او؛

۲. در طبیعت، از هر آنچه نیازی از نیازهای اساسی زیندگان را برمی‌آورد، به اندازه وجود دارد. بنابراین، ندرت یک امر واقع اجتماعی است که انسانها پدید آورده‌اند. بدین‌قرار، اندازه استفاده از منابع را نیازهای اساسی تعیین می‌کنند. و

۳. تمامی روشهای بهره‌کشی و دزدی و اختلاس و... باید ممنوع باشند. پنجاه و پنج روش شناسایی شده و ضمیمه قانون اساسی برپایه حقوق پنج‌گانه هستند.

تنظیم رابطه انسان با محیط زیست و زمین و منابع آن، به پذیرفتن و اجرای اصول دیگر نیز نیاز دارد.

### ۳/۳. در بعد اجتماعی:

شبکه‌های تار عنکبوتی از روابط شخصی قدرت که امرهای واقع مستمر در همه جامعه‌ها هستند (۲۲۵)، تنها در رأس هرم اجتماعی، تشکیل نمی‌شوند؛ این شبکه‌ها از رأس تا قاعده هرم اجتماعی تشکیل و گروه‌بندی‌هایی را بوجود می‌آورند که هم نظام اجتماعی هرمی شکل را نگاه می‌دارند و هم مجاری جریان نیروهای محرکه از قاعده به رأس هرم می‌گردند و هم پاسدار موقعیت هر گروه در آن نظام می‌شوند.

رابطه مسلط - زیرسلطه، که، در آن، زن موضع زیرسلطه را دارد، زن را گره رشته‌ها به یکدیگر می‌گرداند و در این موضع و موقع نگاه می‌دارد. شبکه، بر محور قوی زیر و محور ضعیف زیر، از رأس تا قاعده، بافته می‌شود. بدین‌قرار هرگاه، زن استقلال و آزادی بجوید، شبکه‌ها فرو می‌پاشند و نظام اجتماعی محکوم به تغییر می‌شود. بدین‌خاطر است که استقلال و آزادی هر جامعه، با استقلال و آزادی زن آغاز و سرانجام می‌یابد (۲۲۶). از این‌رو، سه کار از کارها که اساسی هستند را می‌آورم:

۱. الغای تبعیض‌ها و نابرابری‌ها که بر ضد زنان، در همه جامعه‌ها برقرار هستند. سی نابرابری و تبعیض را شناسایی کرده‌ام که ضمیمه قانون اساسی برپایه حقوق پنج‌گانه هستند و دولت موظف به الغای آنها است (۲۲۷).

۲. تنظیم رابطه دو همسر بایکدیگر و با فرزندان بر وفق حقوق. هرگاه موازنه عدمی را دو همسر اصل راهنما کنند، دوستی میان آن دو مداوم و بارور می‌شود.



۳. بر اصل موازنه عدمی، شبکه‌ها منحل می‌شوند و یکی از رهنمودها که رهنمود انقلاب ایران نیز بود، قابلیت عمل پیدا می‌کند: «ضابطه باید جای رابطه را بگیرد».

هرگاه قرار بود به این رهنمود که آیه‌های بسیار بدان پرداخته‌اند (۲۲۸) عمل می‌شد، شبکه‌های روابط شخصی قدرت تجدید حیات نمی‌کردند و جامعه ایرانی را در خود نمی‌گرفتند (۲۲۹) و عنکبوت‌های آلت خودکار قدرت نیروهای حیاتی جامعه ایرانی را نمی‌خشکاندند.

#### ۳/۴. در بعد فرهنگی:

اینک می‌دانیم که علم و فن و پول، به تنهایی، بکاربردی نیستند. زور و فساد نیز به تنهایی بکاربردی نیستند. بسا از امر مهمی غافل بودیم که زور نیز بدون فساد بکاربردی نیست. اکنون که می‌دانیم، می‌توانیم برآورد کنیم، میزان زور و فساد که در هر رابطه قوائی، میان فرد با فرد و گروه با گروه و جامعه با جامعه بکار می‌رود و مرگ و ویرانی برخوردارایی که بیار می‌آورد. پویایی مرگ شتاب و شدت‌گیرتر می‌شود وقتی علم و فن و پول و... با زور و فساد، ترکیبی را پدید می‌آورند که مرگبارتر و ویران‌تر می‌شود.

و باز می‌دانیم که بر اصل ثنویت، علم و فن و پول و... جز با زور و فساد ترکیب نمی‌شوند. بدین خاطر است که زور و فساد ذاتی هر نظام سلطه‌گر - زیرسلطه است. رهایی از پویایی‌های این نظام، جز با موازنه عدمی را جانشین موازنه وجودی کردن، شدنی نیست. بر این اصل،

۱. اندیشه‌های راهنما که یا بر اصل ثنویت ساخته شده و بیان قدرت هستند و یا در بیان قدرت از خود بیگانه شده‌اند، نقدپذیر می‌شوند تا که حقوق پنج‌گانه را در برگیرند و بیان استقلال و آزادی بگردند؛

۲. «در دین اکراه نیست» (۲۳۰) واجد دو معنی، هر دو اساسی هستند:

۲/۱. بنابراین که زور از فساد جدایی‌ناپذیر است، اکراه، به ضرورت، فساد بیار می‌آورد. لذا، دین و مرامی که بیان استقلال و آزادی و ترجمان موازنه عدمی باشند، باید بکاربردن زور و فساد را ممنوع بدانند و باید قواعد خشونت‌زدایی را در برداشته باشد (۲۳۱). بنابراین، ولایت مطلقه با تعریف «بسط ید بر جان و مال و ناموس مردم»، حکم به تسلیم به زور و فساد مطلق و ممکن نیست حکم خداوند باشد، آن‌هم حکمی مقدم و حاکم بر احکام دیگر (۲۳۲)؛

۲/۲. اگر قرار باشد هرکس بخواهد دیگران را به پیروی از طرز فکر خویش مجبور سازد، همین هم که مانده است از جهان و مردمان آن برجا نخواهد ماند (۲۳۳). راستی این است که تنها بر اصل موازنه عدمی است که انسان‌ها در اندیشه راهنمای خود، استقلال پیدا می‌کنند. جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها، هم امکان نقد اندیشه‌های راهنما و بازشدن آنها به روی حقوق پنج‌گانه را فراهم می‌آورد و هم سبب پرداخته شدن از احکامی می‌گردد که خشونت را تجویز می‌کنند.

۳. انسان فرهنگ ساز، بر اصل موازنه عدمی، فرهنگ استقلال و آزادی پدید می‌آورد. همان‌سان که دیدیم، فرهنگ‌ها مجموعه‌هایی هستند از فرهنگ استقلال و آزادی و ضد فرهنگ قدرت. هرگاه، به یمن موازنه عدمی، هر شهروند و جامعه شهروندان استقلال و آزادی بازیابند، فرهنگ استقلال و آزادی رشد می‌کند و ضد فرهنگ قدرت، ناچیز می‌گردد.

انسان‌ها که بر اصل موازنه عدمی، جامعیت خویش را باز می‌یابند، فراخور استعدادها و فضل‌ها که دارند، دانش بر دانش و فن بر فن و هنر بر هنر، بنابراین، خلق بر خلق می‌افزایند. نیروهای محرکه که بدین‌سان تولید می‌شوند، در رشد انسان و آبادانی طبیعت بکار می‌افتند.

## حاصل سخن

۱. اینک می‌دانیم که استقلال، موضع و موقع نه مسلط و نه زیرسلطه، به خارج شدن از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه و رها کردن زندگی از کام پویایی‌های این نظام است. بنابراین، سخن کوتاه «نه مسلط، نه زیرسلطه» تحقق پیدا می‌کند به کوششی عظیم، کوششی که هر انسان، هر جامعه، باید بدان برخیزند تا مگر پویایی مرگ با پویایی زندگی جانشین بگردد. این استقلال از آزادی جدایی‌ناپذیر است زیرا رابطه مسلط - زیرسلطه رابطه درون با بیرون است. پس هم رابطه‌ها در درون و هم رابطه‌ها با بیرون باید تغییر کنند. اما تغییر رابطه‌ها در درون که گره در گره رابطه‌ها با بیرون دارند، نیاز به روش کردن استقلال و آزادی دارد؛ چراکه، بیرون از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، خلاء نیست، زندگی در استقلال و آزادی است. رها شوندگان با روش کردن استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزیدن راست راه زندگی حقوندی، می‌توانند زندگی در استقلال و آزادی را باز یابند.

بدین‌سان، نمی‌توان به استقلال تنها بسنده کرد. زیرا نبود آزادی، یعنی این‌که بیرون از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، زندگی نوع دیگری وجود ندارد. این همان تبلیغ دروغی است که سلطه‌گر می‌کند. سرنوشت جامعه‌هایی که «استقلال» جستند و آزادی نیافتند را دلیل می‌آورد (۲۳۴). اما آن جامعه‌ها، از آزادی خود غافل ماندند. بدین غفلت از نظام خارج نشدند، بنابراین، استقلال نجستند.

۲. با شناسایی موازنه عدمی، اینک می‌دانیم که استقلال این‌همانی با هستی، با خدا، است. و آنها که نمی‌خواهند خود را خدا باور بنامند، آزادی را بیرون رفتن از متعین به نامتعین، تعریف می‌کنند (۲۳۵). الا این‌که رابطه عقل انسان با نامتعین، رابطه محور فعال با محور فعل‌پذیر می‌شود. نامتعینی که پنداری به هیچ کاری نمی‌آید جز این‌که عقل انسان بدان درآید! رابطه با چنین نامتعینی، عقل را نه مستقل می‌کند و نه آزاد. چرا که درآمدن به فعل‌پذیری بی‌کران، فعل‌پذیر شدن محض و خود تخریبی کامل می‌شود. استقلال توحید فعال با فعال مطلق و آزادی توحید فعال با آزادی مطلق است: موازنه عدمی این‌همانی با هستی هوشمند و دانا و توانا و خلاق و... و زیبا (استقلال) و فعال شدن بمثابة مجموعه استعدادها است (آزادی). این مقام، مقام خلیفه‌اللهی است (۲۳۶): خداوند حق است و خلیفه او وقتی می‌تواند شد که در پندار و گفتار و کردار حق بود. این انسان برخوردار از استقلال و آزادی، استعدادهای خویش را فعال می‌کند: دانش می‌جوید و خلق می‌کند و...

اینک در قول شارحان اندیشه مارکس در باره نظر او در باره آزادی، تأمل کنیم: مارکس جانبدار جبر بود. با این حال، از جوانی اندیشه در کار شناختن آزادی داشت و به این نتیجه رسید که «انسان خود را از همه آنچه بدانها وابسته است، آزاد می‌کند» (۲۳۷). او تعریف لیبرالیسم از آزادی را نقد می‌کند: لیبرال‌ها آزادی را مالکیت خصوصی می‌انگارند که به ضرورت محدود می‌شود. حال آن‌که می‌توان رابطه‌ای را تصور کرد که آزادی هرکس متحقق می‌شود به آزادی دیگری (۲۳۸). بدین قرار، آزادی رها شدن از همه وابستگی‌ها و از روابط قوا است. رها از وابستگی‌ها و روابط قوا، ناگزیر، رها شدن از متعین‌کننده‌ها، از تعین، است. اما آیا ممکن است هم از آزادی این تعریف را کرد و هم گفت نامتعین وجود ندارد؟ شارحان نظر او، این تناقض را ضعف تعریف او از آزادی دانسته‌اند (۲۳۹). بدین قرار،

هرگاه رهایی از وابستگی‌ها را استقلال بخوانیم، آزاد صفت فعالیت انسانهای مستقل می‌شود. به دیگر سخن، در تعریف، در حد رابطه انسان با نامتعیین، میان خدا باوران و خدا ناباورانی که می‌دانسته‌اند نمی‌توان آزادی را به تعین تعریف کرد، اجماع وجود دارد.

۳. هر دو تعریف اول و دوم از استقلال و آزادی، به یکدیگر ربط دارند. در حقیقت، این تعریف دوم است که، بدان، انسان حقوند تحقق پیدا می‌کند و او می‌تواند رابطه‌ها را بر وفق موازنه عدمی، با حقوق تنظیم کند. چراکه رهاکردن خویش از پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، نیازمند مستقل و آزاد شدن به تعریف دوم است. هرکس باید از خود شروع کند و عقل خویش را مستقل و آزاد کند. هم‌زمان، خود را از روابطی خارج کند که قدرت تنظیم می‌کند و روابطی را برقرار کند که حقوق تنظیم می‌کنند. بدین‌قرار، رهایی از پویایی مرگ که جهانیان و جانداران و زمین باید از چنگ آن برهند، رهایی از همه پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه را ایجاد می‌کند. از این‌رو، عمل هر شهروند به دو تعریف بازیافت زندگی در حقوندی است. و

۴. اینک می‌دانیم که عارف و عامل شدن به استقلال و آزادی، عقل را خودانگیخته می‌کند. خودانگیختگی سبب می‌شود که حیات، خودانگیخته، به حقوق خود عمل کند و انسان خودانگیخته بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها فعال بگردد.

۵. تغییر از بالا، به ضرورت، به قدرت (= رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود و زور و فساد عناصر اصلی آن هستند) محل عمل می‌دهد و قدرت، به تدریج، جانشین حقوق در تنظیم رابطه‌ها می‌شود. این تجربه بس مرگبار و ویران‌گر را همه جامعه‌ها کرده‌اند. تازه‌ترین تجربه جامعه ایرانی، تجربه انقلاب است. بازسازی استبداد و نقش روزافزون قدرت در تنظیم رابطه‌ها، حاصل تغییر بالا و از بالا بود. این تجربه می‌گوید، صریح و شفاف، که از نظام مسلط - زیرسلطه، بدون «تغییر از پایین»، نمی‌توان خارج شد. هر زمان که جمهور مردم شهروندان حقوند، مستقل و آزاد بگردند، جامعه نیز از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه رهیده است.

باوجود این، هر جامعه نیروهای محرکه اجتماعی (جوانان و زنان و گروه‌بندی‌ها که از پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، بیشترین آسیب‌ها را می‌بینند) دارد که می‌باید فعال شوند تا که آن جامعه استقلال و آزادی خویش را بازیابد. الا این‌که، تا این زمان، در جامعه‌ها، جهت عمل این نیروها از پایین به بالا بوده‌است. توضیح این‌که هدف جهت دهندگان به عمل آنها تصرف دولت بمثابه قدرت و دائمی‌کردن سلطه بر دولت بوده‌است. حال آن‌که، با توجه به پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، جهت عمل باید باز و تحول‌پذی شدن نظام اجتماعی باشد. به سخن دیگر، جهت عمل نیروهای محرکه اجتماعی باید تغییر «پایین» بمعنای حقوند شدن جمهور مردم باشد. بدین‌قرار، این نیروها نخست باید خود مستقل و آزاد بگردند و، در سطح خود، رابطه‌ها را با حقوق تنظیم کنند و آنگاه الگو/بديل بگردند.

۶. اینک که موازنه عدمی و ویژگی‌ها و کاربردهای آن را می‌شناسیم، می‌دانیم که استقلال و آزادی، همه ویژگی‌ها و کارکردهای موازنه عدمی را دارند. بدین‌قرار، هم در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و در تنظیم رابطه با طبیعت و هم در زندگی فردی، بمثابه مجموعه استعدادها و فضل‌ها، و هم

در زندگی جمعی و هم در تنظیم رابطه جامعه‌ها با یکدیگر، استقلال و آزادی، کاربردها می‌یابند و بدان کاربردها، تعریف‌ها می‌جویند که بازگشت آنها به این دو تعریف است. از این‌رو، در بخش سوم، به این تعریف‌ها، بنابر کاربردهای هر تعریف با ابعاد زندگی همه روزه و به فرهنگ و اخلاق استقلال و آزادی و زبان آزادی می‌پردازیم.

## فصل سوم

### در تعریف‌ها و کاربردهای استقلال و آزادی

در انطباق با ویژگی‌ها و کاربردهای موازنه عدمی، استقلال و آزادی، این تعریف‌ها و کاربردها را پیدا می‌کنند:

#### ۱. استقلال این‌همانی با حق مطلق است و آزادی آفرینندگی بگانه این‌همانی با این حق است

۱. استقلال و آزادی، دوحق برخوردار از ویژگی‌های حق و ذاتی حیاتند. بنابراین، هم، یکدیگر و، هم، دیگر حقوق را ایجاد می‌کنند. لذا، تعریف اول استقلال می‌شود:

استقلال، تنهایی نیست، انزوا نیست، یکی در برابر همه نیست، یکی ضد دیگری نیست، این‌همانی با حق مطلق، توحید دو حق است؛ آزادی آفرینندگی بگانه این‌همانی با حق است. از این‌رو، بدون استقلال آزادی نیست و بدون آزادی این‌همانی با حق و توحید حق با حق کارا نیست. بدین‌قرار، هرگاه یک طرف بر حق بایستد، با طرفی که بر حق نیست، رابطه قوا برقرار نمی‌کند، اثر طرف اعمال‌کننده قدرت را بر خود صفر می‌کند. زیرا اگر رابطه قوا برقرار کند، هم استقلال و هم آزادی خود را از دست می‌دهد.

بدین‌سان، آزادی که از استقلال جدایی‌ناپذیر است، اندیشیدن و عمل‌کردن در بی‌کران حق می‌شود. بدین‌قرار، هر اندیشه و هر عمل به حقی، دو صفت مستقل و آزاد می‌یابد. مثال‌ها

• دو همسر، وقتی حقوند، بنابراین، مستقل و آزادند، استقلال هریک گستره استقلال دیگری و آزادی هریک پهنای آزادی دیگری می‌شود: توحید دو حقوند (استقلالی با دامنه‌ای بسیار گسترده‌تر از استقلال هریک از آنها). هرگاه توحید دو حقوند فرآورده این‌همانی این دو با حق مطلق باشد، به هر دو امکان می‌دهد در بی‌کران حق، بیاندیشند و بیافرینند و اندیشه و آفریده آنها حق می‌شود. این آن توانایی است که هر یک به تنهایی نمی‌داشتند. اگر هم هر یک از دو، به یمن این‌همانی با حق مطلق، هستی بی‌کران پهنای آزادیش بود، توحیدشان توحید دو عقل مستقل و آزاد می‌شد هر دو برخوردار از مجموعه استعدادها و فضل‌ها، بنابراین، از جمله توان آفرینندگی آنها، بسا چند برابر توان هریک از آنها می‌گشت.

می‌توان تصورکرد باروری استعدادها و فضل‌های این دو را، وقتی از استقلال و آزادی، هم به صفت فرد و هم به صفت زوج، برخوردار می‌شوند. الا این‌که خانواده‌ها، اغلب نظام مسلط - زیر سلطه دارند و اعضای آن یکدیگر را محدود می‌کنند. از جمله، استعداد خلاقه آنها، از کار خود می‌ماند و به توجیه‌گری معتاد می‌شود. چاره این‌است که هر دو، این دو تعریف از استقلال و آزادی را بکار تحول خود گیرند.

الگوی آنها، خانواده بالا می‌تواند باشد. هرگاه یکی از دو همسر نخواست، دیگری می‌تواند این روش را تمرین کند و به تجربه ببیند که همسر او نیز فطرت خویش را باز می‌یابد؛

• بدین‌قرار، یک نفر، یک گروه، یک جامعه، وقتی مستقل است که با حق این‌همانی داشته باشد. هرگاه او با قدرتمداری رابطه قوا برقرار کند، به این رابطه، محدود می‌شود و استقلال خود را بی‌محل می‌کند. چنانکه استقلال یک کشور، عمل به حقوق ملی و حقوق آن‌بمنابه عضو جامعه جهانی است. هر رابطه ناقض این حقوق، ناقض استقلال است. و نیز، اعضای یک گروه از حقوق انسان و، بعنوان شهروند، از حقوق شهروندی برخوردارند و حقوقی آنها ایجاب می‌کند حقوق جامعه هم‌بمنابه ملت و هم‌بمنابه عضو جامعه جهانی و نیز حقوق طبیعت رعایت شوند. این‌همانی این دو با حقوق و با یکدیگر در حقوق، پهنای آزادی هر یک از آنها را گسترش می‌دهد. می‌توان فراخای اندیشه و عمل شهروندان کشوری چون ایران را در نظر مجسم کرد، هرگاه به حقوق پنج‌گانه عمل می‌کردند.

بدیهی است بدون جانشین کردن حق با قدرت، در تنظیم رابطه‌ها، هیچ انسان و هیچ گروه انسانی و هیچ جامعه‌ای استقلال خود را از دست نمی‌دهد. و اگر حق را با قدرت جانشین کرد، با از دست دادن استقلال، آزادی بمنابه فعال شدن در فراخای حق را نیز از دست می‌دهد؛ در نتیجه، هم در جامعه در موضع مسلط و هم در جامعه در موضع زیرسلطه، محدوده اندیشه و عمل هر فرد را قدرت تعیین می‌کند. باوجود این، هر فرد و هر گروه و هر جامعه‌ای می‌تواند خود را از نظام خارج کند. بمیزانی که با حق این‌همانی پیدا می‌کند (حتی در حد وجدان به حقوق و عمل به حقوق)، استعدادها و فضل‌های او فراخنا پیدا می‌کنند و بدین‌خاطر که عقل او در فراخای حق فعال می‌شود، استقلال و آزادی بمنابه دو حق ذاتی حیات را باز می‌یابد و خودانگیخته فعال می‌گردد. تعریف‌های دیگر استقلال و آزادی این تعریف را نیز در بردارند:

## ۲. استقلال نبود تضاد است و آزادی نبود تناقض در پندار و گفتار و کردار است

۲. تعریف اول از استقلال و آزادی، به یمن تعریف دوم از این دو، روشنی بیشتر می‌یابد: پندار و گفتار و کردار وقتی تناقض‌آمیز می‌شوند که عقل آدمی قدرت را مدار خود و تنظیم‌کننده رابطه با خود و دیگران می‌کند. امر مهمی که منطق صوری عقل‌ها را از آن غافل می‌کند، این است که هر تناقضی با تضادی همراه است. برای مثال، کسی که در ذهن خود دروغ می‌سازد، یعنی حق یا حقیقتی را می‌پوشاند (تناقض)، این کار را برای آن می‌کند که در رابطه قوا (تضاد) بکار برد. بدین‌قرار، هر دروغی بیانگر تناقض (نبود آزادی) و تضاد (نبود استقلال) است.

دقت را که بیشتر کنیم، در می‌یابیم که وجود تناقض در پندار و گفتار و کردار، گویای تضاد با بیرون و تضاد با خود حقوند است: هر تناقضی با یک رابطه تضاد در درون و یک رابطه تضاد با بیرون، همراه است. هر تناقضی با دو تضاد همزاد است و این تناقض و تضادها دو مرز پدید می‌آورند: بدون این دو مرز، قدرت وجود پیدا نمی‌کند. از این‌رو، رابطه داخلی مستقل از رابطه خارجی و رابطه خارجی مستقل از رابطه داخلی، وجود ندارد، زیرا نمی‌تواند وجود پیدا کند.

• برای مثال، رابطه دوتن، دو همسر، رابطه قوا نمی‌شود مگر، میان آن دو، رابطه‌ای برقرار شود که داخل و خارج زناشویی را پدید می‌آورد. بدین‌سان، رابطه خانواده‌های دو همسر و یا دوستان دوهمسر، یا... وقتی رابطه باخارج می‌شوند که با یکی از دو همسر و یا هر دو آنها رابطه قوا برقرار می‌کنند. اما این رابطه برقرار نمی‌شود مگر اینکه، درجا، رابطه قوا میان دو همسر نیز بگردد. بدین‌قرار، رابطه قوا، یک رابطه است و این رابطه است که با ایجاد شدنش، داخل و خارج پدید می‌آید. در این رابطه‌است که ترکیبی از زور و فساد و پول و علم و مجاز و فن و... بکار می‌رود و قوی‌تر را در موضع سلطه‌گر و ضعیف‌تر را در موضع زیرسلطه قرار می‌دهد. بدین‌سان، هر پندار و گفتار و کردار متناقضی گویای مدار عقل شدن قدرت، بنابر این، وجود تضاد است.

در هر یک از سپرها، حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی او و حقوق او بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، هرگز ناقض یکدیگر نمی‌شوند و همواره یکدیگر را ایجاب می‌کنند. از این‌رو، انسان وقتی مستقل است که با خود و دیگران در رابطه قوا قرار نگیرد و خویشتن را در این مدار بسته زندانی نکند و پندار و گفتار و کردار او خالی از تناقض باشد. تضادزدایی که استقلال است و تناقض‌زدایی که آزادی است، قاعده بس مهمی را به انسان‌ها می‌آموزند: فرصت و امکان ایجاد نکردن برای قدرت، سبب می‌شود که پدید نیاید و فرصت و امکان ستاندن از قدرت، به یمن تناقض و تضادزدایی، سبب انحلال آن می‌گردد.

بدین‌قرار، اگر کسی، در هریک از سپرها به حقوق خود عمل نکند و یا به حقوق دیگران تجاوز کند و یا بگذارند دیگران به حقوق او تجاوز کنند، پندار و گفتار و کردار متناقض پیدا می‌کند و خود او با خود و با دیگران در تضاد می‌شود و فرصت و امکان ایجاد می‌کند برای قدرتی که پدید می‌آورد و خود را آلت فعلش می‌گرداند. مثال‌ها:

• هرگاه یکی از دو همسر، از حقوق خود غافل شود و رابطه خود با همسر را با حقوق ذاتی حیات تنظیم نکند، باخود حقونندش در تضاد می‌شود و خود خویشتن را از استقلال محروم می‌کند. درجا، پندار و گفتار و کردار او نیز تناقض‌آمیز می‌شود. چرا که در رابطه قوا، حق کاربرد ندارد، ناحق (= حق پوشانده با دروغ) کاربرد دارد. بنابراین، او با خود رابطه قوا برقرار می‌کند. این رابطه ناگزیرش می‌کند با همسر نیز رابطه قوا برقرار کند. همسر او وقتی به این رابطه تن می‌دهد که او نیز با خود حقونندش در تضاد بگردد: تضاد دو همسر با یکدیگر و تضاد هر یک از آنها با خود، دو تضادی هستند جدایی‌ناپذیر از یکدیگر. هرگاه دو همسر با یکدیگر در تضاد شوند، پندار و گفتار و کردار هر دو، ناقض حقوق خود و حقوق یکدیگر و تناقض‌آمیز می‌شوند؛ دروغی که به یکدیگر می‌گویند، زشت‌خویی که با یکدیگر می‌کنند، نزاعی که با یکدیگر می‌کنند، هم در تضاد هستند با حقوق خود و همسر (غفلت از استقلال) و هم تناقض‌آمیز هستند (غفلت از آزادی).

• در سطح کشور، تعریف دوم از استقلال، اهمیتی بی‌چون دارد. زیرا به ما می‌آموزد که هرکشور، به میزانی که از توحید اجتماعی برخوردار است، یعنی از نابرابریها و تبعیض‌ها رها است، بنابراین، رابطه‌ها را نه قدرت که حقوق برقرار و تنظیم می‌کنند، از استقلال نیز برخوردار است. عمل کشور هم متناقض نیست و ناقض حقوق خود و حقوق هیچ کشور دیگری نمی‌شود. چنین کشوری می‌تواند خود را از قید

تضاد با کشورهای دیگر، مصون نگاهدارد: میزان تناقض‌ها در پندارها و گفتارها و کردارها، میزان غفلت از آزادی و اندازه تجاوز به حقوق یکدیگر میزان محرومیت از توحید اجتماعی را نشان می‌دهند: تجاوز به حقوق خود و یکدیگر یعنی شهروندان از استقلال غافلند و وجود تناقض در پندار و گفتار و کردارها، یعنی از آزادی نیز غافلند. با این غفلت است که قدرت پدید می‌آید و دولت و دیگر نهادهای جامعه را وسیله آلت فعل کردن شهروندان می‌گرداند. کودتاهای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ و ۱۳۶۰ بدین خاطر موفق شدند که جمهور مردم از استقلال و آزادی، با این تعریف، برخوردار نبودند و فرصت و امکان ایجاد می‌کردند برای قدرتی که آنها را آلت فعل خود گرداند در تخریب اساس حیات خویش. در سطح دولت و دولت‌مدارها، وابستگی شرط بقای موقعیت و امتیازها بود. مثال‌ها:

• کسی که دروغ می‌گوید، هم، می‌داند استقلال ندارد زیرا به حقوق خود و دیگری را تجاوز می‌کند و، هم، می‌داند آزاد نیست زیرا تحت فشار، دروغ (سخن متناقض) می‌گوید. او رابطه خود با دیگری را توسط قدرت تنظیم می‌کند. بنابراین، دروغ او عنصری از عناصری است که با یکدیگر ترکیب می‌کند و در رابطه قوا بکار می‌برد. درجا، فرصت و امکان پدید می‌آورد برای قدرت و آن را پدید می‌آورد. از این‌رو، نوع ترکیبی که در تنظیم رابطه‌ها بکار می‌رود، نه تنها گویای غافل بودن و یا نبودن از حقوق است، بلکه ترکیبی فاقد حق و واجد زور و فساد، شدت تجاوز به حقوق یکدیگر را و اندازه آسیب‌های اجتماعی و میزان ویران‌گری آنها را گزارش می‌کند.

بدین‌قرار، هر تجاوز به حقوقی (غفلت از استقلال)، به ضرورت، عملی متناقض (غفلت از آزادی) و گویای تضاد با خود و با دیگری است. بدین‌قرار، کس یا جمعی که خود را «ضد با» تعریف می‌کند یا می‌کنند، از استقلال و آزادی خویش غافل می‌شود یا می‌شوند. دو کسی که خود را ضد یکدیگر تعریف می‌کنند، بندگان قدرت می‌شوند؛ آن را ایجاد می‌کنند و بمثابه آلت، برای آن، مرتب فرصت و امکان ایجاد می‌کنند و قدرت را تنظیم‌کننده رابطه‌های خود می‌کنند. فریب و نیرنگ و مکر و حيله و... و دروغ مصلحت‌آمیز را کسانی بکار می‌برند که با هویت «ضد با» به خودداندن، از استقلال و آزادی خویش غافل می‌شوند و رابطه‌ها با یکدیگر را با قدرت تنظیم می‌کنند. برای مثال، کس یا کسانی که «دشمن» را محور زندگی خود می‌کند یا می‌کنند، عقل خویش را دستگاه تولید مرگ‌آورها و ویران‌گرها می‌کند یا می‌کنند. در وضعیت جمع‌ها، جامعه‌ها و جهان که تأمل کنیم، می‌بینیم تضاد سازان و تضاد بازان هستند که جهان را، سراسر، به فساد و خشونت می‌آلایند. آیا مفسدتی بزرگ‌تر از غفلت از استقلال و آزادی وجود دارد؟ (۲۴۰).

• در سطح جهان، می‌توان جامعه جهانی را در نظر مجسم کرد که، در آن، هر جامعه از توحید اجتماعی برخوردار است و گفتارها و کردارهای هریک نسبت به دیگر جامعه‌ها، خالی از تناقض هستند. اینک جامعه جهانی کنونی را با آن مقایسه کنیم: در جهان ما، رابطه‌های جامعه‌ها را قدرت تنظیم می‌کند و دولت‌ها به یکدیگر دروغ می‌گویند. آیا در این جهان، یک جامعه نمی‌تواند رابطه خود با کشورهای دیگر را، ولو به حقوق عمل نمی‌کنند، با حقوق تنظیم کند، برای مثال، دروغ نگوید؟ هم، یک همسر و هم، یک عضو یک جمع و هم، یک جامعه می‌تواند، با خود حقوق خویش، این‌همانی داشته باشد و به



حقوق دیگری تجاوز نکند و گفتار و کردار تناقض‌آمیز رویه نکند. او می‌تواند یک طرفه، رابطه‌های خود را با حقوق تنظیم کند، بنابراین، مستقل و آزاد باشد.

در تنظیم رابطه با دیگری (مورد همسر) و دیگران (مورد جمع) و جامعه‌ها، کار اساسی واکنش نشدن و وارد مدار بسته رابطه قوا نگشتن است. به سخن دیگر، از موضع حقوق خویش و حقوق ذاتی حیات دیگری عمل کردن، بنابراین، بی‌نیاز شدن از گفتار و کردار تناقض‌آمیز (دروغ و...) در درون، تضادها را از میان برداشتن و تضاد بیرون با خود را از زوجی که تضاد در درون است محروم کردن، به سخن روشن، فرصت و امکان ایجاد نکردن برای قدرت و فرصت و امکان ستاندن از آن، غافل نشدن از استقلال و آزادی، همین است. این همان روش است که مردم ایران در انقلاب خود بکاربردند و دو ابرقدرت آن روز را از اعمال قدرت بازداشتند. این روش با متجاوززی که قشون صدام بود، نیز با موفقیت بکار رفت. در چهارمین ماه جنگ، رژیم صدام شکست تجاوز نظامی خود را پذیرفت و در نهمین ماه، جنگ می‌توانست با پیروزی ایران به پایان رسد اگر کودتا نمی‌شد.

### ۳. استقلال ترکیب نیروهای محرکه با حق است و آزادی بکار بردن این ترکیب است

۳. بدین‌قرار، تضادهای درونی و بیرونی که یکدیگر را ایجاب می‌کنند، قدرت را تنظیم‌کننده رابطه‌ها می‌گردانند و گرفتاران در مدارهای بسته را ناگزیر می‌کنند رابطه با یکدیگر را با بکاربردن ترکیبی از زور و فساد و پول و علم و فن و... تنظیم کنند. بکاررفتن روزمره این ترکیب، در رابطه فرد با فرد و گروه با گروه و نهادهای جامعه با یکدیگر و با مردم، به زور و فساد، کاربردی روزافزون می‌بخشد. فرد و گروه و جامعه، ناگزیر، در پرشمار مدارهای بسته اکراه زندگی می‌کنند و کارگزار قدرت می‌شوند در ایجاد فرصت و امکان برای بکار رفتن و بدان بزرگ و متمرکز شدن قدرت. اما زور و فساد وجود ندارند. ما انسان‌ها با جهت تخریبی دادن به نیرو، در جا، زور و فساد را بوجود می‌آوریم. در ترکیب، علم و فن و پول و نیروهای محرکه دیگر نیز هستند؛ آنها نیز در مرگ و ویران‌گری، کاربرد می‌یابند.

بدین‌قرار، تعریف دوم راهنمای ما می‌شود در یافتن تعریف سوم از استقلال و آزادی: استقلال ترکیب نیروهای محرکه با حق و آزادی و بکاربردن این ترکیب است در رشد انسان و آبادانی طبیعت. درجا، استقلال رهاشدن از مدارهای اکراه و بازگرداندن زور به نیرو و بی‌محل کردن فساد و آزادی بکارانداختن ترکیب نیروها با حق، در بارورشدن انسان به مثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، تعریف می‌یابند. به میزانی در فعالیت‌ها، ترکیب نیروهای محرکه با حقوق بیشتر بکار می‌روند، جامعه رشیدتر می‌گردد و فرهنگ استقلال و آزادی که خلق می‌کند، پهنای ابتکار و ابداع و کشف و خلق شهروندان را گسترده‌تر می‌گرداند. مثال‌ها:

• خانواده‌ای که می‌یابد، خانواده‌ای است که دو همسر و این دو با فرزند یا فرزندان، با بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور و فساد، الف. خود و یکدیگر را در مدارهای بسته اکراه زندانی می‌کنند؛ بنابراین، خودآگاه یا ناخودآگاه، از استقلال خویش غافل می‌شوند، چراکه بدست خود، خانواده را که می‌توانستند با بکاربردن ترکیب علم و فن و پول و حقوق و... بی‌کران دوستی و رشد بگردانند، نه یک زندان که

چند زندان (مدارهای بسته اکراه) می‌کنند و پیوسته از فرصتهای ابراز علاقه و عشق به یکدیگر می‌کاهند و بر فرصتهای اظهار بیزاری از یکدیگر می‌افزایند. هریک نیز دیگری را «محور شر» می‌خواند. هرگاه بخواهند از زندانها برهند و استقلال بجویند، درجا، باید زور و فساد را از ترکیب خارج و حقوق را در آن وارد کنند و در فعالیتهای و رابطه‌ها بایکدیگر، بکاربرند (آزادی).

• دو کشور نیز بدین‌سان می‌توانند از تضادها با یکدیگر بیاسایند: انقلاب ایران را از مدار بسته‌ای که سلطه‌گر (امریکا و انگلیس) و زیرسلطه (ایران) رها کرد. برای کامل کردن استقلال، ایران می‌باید زور و فسادزدایی روش می‌کرد و ترکیب نیروهای محرکه با حقوق (استقلال) و بکاربردن آن در رشد، خود را از مدارهای بسته اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی نیز رها می‌کرد. حقوق به ترکیب‌ها که در بیشتر رابطه‌ها بکار می‌رفتند، راه نجست، خلاء حقوق را زور و فساد پرکردند. این شد که مدارها باز نشدند و با گروگان‌گیری، مدار سیاسی نیز بسته شد و ایران در موضع زیرسلطه و گرفتار پویایی آن ماند.

استقلال تحقق پیدا می‌کند با خارج کردن زور و فساد از ترکیب و وارد کردن حقوق به آن و آزادی تحقق پیدا می‌کند با بکار انداختن این ترکیب و حاصل آن خارج شدن انسانها می‌شود از چهار مدار بسته سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی. هر خانواده و هر جمع نیز می‌توانند این دو تعریف، یکی از استقلال و دیگری از آزادی را تجربه کند و افق زندگی را، بروی خود، باز و بازتر کند.

#### ۴. استقلال شفافیت است و آزادی عمل شفاف، در شفافیت است

۴. بر وفق موازنه عدمی، استقلال و آزادی دو شفافیتی می‌شوند که یکدیگر را ایجاب می‌کنند. توضیح این‌که استقلال شفافیت و آزادی عمل شفاف، در شفافیت، تعریف می‌یابند: در حقیقت، نه در تاریکی، عمل روشن شدنی است و نه وجود روشنایی، به تنهایی، مانع از عمل مبهم می‌شود. چند مثال:

• از جهان‌شمول‌ترین امرهای واقع مستمر، یکی دوگانگی ظاهر و باطن است. قدرت‌مدارهای قدرت‌طلب، در باطن، قدرت می‌طلبند و در ظاهر، جانبدار «حقوق مردم» می‌شوند. چرا که به آنها برای دستیابی به قدرت نیاز دارند. با دست یافتن به قدرت، «حقوق مردم» را از یاد می‌برند و اگر ناگزیر از توضیح بگردند، یا خواهند گفت: از راه مصلحت، سخنی را گفته‌اند اما بدان پای‌بند نیستند و یا، وانمود خواهند کرد که می‌خواهند به تعهدی که سپرده‌اند، عمل کنند اما از پس کسانی که خلاف آن تعهد عمل می‌کنند، بر نمی‌آیند (۲۴۱).

چنین کس یا کسانی، باطن خود را می‌پوشاند یا می‌پوشانند و غافل است و یا غافلند که استقلال خویش را نقض و آلت خودکار قدرت می‌شود یا می‌شوند. با وجود این، پیش از رسیدن به قدرت، عمل او یا آنها شفاف است. آیا این بدان معنی است که او یا آنها از استقلال خود غافل است یا غافلند اما از آزادی خود غافل نیست یا نیستند؟ هرگاه پاسخ آری باشد، این بدان معنی نیست که آزادی بدون استقلال وجود دارد؟ از آن‌جا که تنها «رهبران» نیستند که ظاهر را وسیله پوشاندن باطل می‌کنند، در سطح رابطه دو همسر، در سطح رابطه دو «دوست»، در سطح رابطه دو تن که بایکدیگر معامله می‌کنند، این دوگانگی

فراوان است، دقت در رابطه استقلال و آزادی باید تا که فریب ناممکن شود و جامعه‌ها از این زور و فساد بس ویران‌گر بیاسایند:

پاسخ پرسش این است: آنچه را در ظاهر می‌گویند و یا می‌گویند، از عقل قدرتمدار او یا آنها تراوش نمی‌کند، سخنی است که به عاریت می‌گیرد یا می‌گیرند و بر زبان می‌آورد یا می‌آورند زیرا مطلوب مردم است و سبب جلب مردم به او یا آنها می‌شود. اما چون عمل آزاد او نیست، خود بدانچه می‌گوید یا می‌گویند، عمل نمی‌کند یا نمی‌کنند. عمل روزمره او یا آنها با آنچه برای جلب «مشری» می‌گوید یا می‌گویند، تناقض‌ها پیدا می‌کنند که او یا آنها را لو می‌دهند.

برای مثال، کسی که در مقام «رهبری» است اما قدرتمدار است، در ظاهر، از حقوق انسان جانبداری می‌کند. اما نه مردم را به عمل به این حقوق می‌خواند و نه خود بدانها عمل می‌کند و نه رابطه خود را با مردم با این حقوق تنظیم می‌کند. وفای به تعهد به رعایت حقوق و... را هم به بعد از رسیدن به قدرت محول می‌کند؛ وعده‌ای که تحقق آن محال است. محال است زیرا قدرت ضد حق است و کسی که به قدرت دست می‌یابد، در واقع آلت خودکار قدرت می‌شود و البته به عهد خو وفا نمی‌کند. بدین قرار، هم غفلت از استقلال با غفلت از آزادی همراه است و هم دم زدن از حق، در ظاهر، نمی‌تواند باطن را بپوشاند مگر از چشم عقل‌هایی که خود از استقلال و آزادی و دیگر حقوق غافلند و هم تناقض‌ها با عمل نکردن به حقوق و فرانخواندن همگان به عمل به حقوق و تنظیم رابطه‌های خویش و همگان، با حقوق، او را لو می‌دهند. فراوانی این امر واقع مستمر می‌گوید علت آن این است که همگان نیز به حقوق خود عمل نمی‌کنند و با بدیل خود شدن، به یمن عمل به حقوق و تنظیم رابطه‌ها با حقوق، تغییر نمی‌کنند تا بتوانند تغییر دهند؛ از این رو، تناقض‌ها را نمی‌بینند.

یک پرسش می‌ماند: آیا آنها که در پوشاندن باطن با ظاهر، تا سوار شدن بر اسب مراد، موفق می‌شوند، کسان ماهری نیستند که می‌توانند مانع دیده شدن باطن خود بگردند؟ پاسخ این است: اولاً، از تناقض‌ها، دوتا که فراخواندن همگان به عمل به حقوق و تنظیم رابطه‌ها با حقوق باشند، پوشاندنی نیستند. ثانیاً عمل نکردن خود او به حقوق، اگر پوشاندنی باشد، تنظیم رابطه‌اش با همگان، توسط حقوق، بازپوشاندنی نیست. ثالثاً پوشاندن عمل به دم زدن از حقوق، نیازمند پوشاندن خود در چند پرده ابهام است. اما چنین خود پوشاندنی او را، نزد همگان، «ناشناخته» می‌گرداند. پس، هرگاه همگان به حقوق خود عمل کنند و رابطه‌هاشان را با حقوق تنظیم کنند، ناشناخته‌ها محل عمل پیدا نمی‌کنند. بدین سان، محکی بس کارآ در اختیار همگان است و آن با نقش یا بی‌نقش شدن ناشناخته‌است. هرگاه مردم خود مستقل و آزاد باشند، ناشناس محل عمل پیدا نمی‌کند و اگر نباشند، محل عمل پیدا می‌کند.

• کسی به دیگری اظهار دوستی می‌کند و یا دختر و پسری که از یکدیگر دلبری می‌کنند، اگر درون و بیرون شفاف داشته باشند، هم از آغاز دو شفاف هستند که با یکدیگر رابطه بقرار می‌کنند و «از یکدیگر، پنهان‌کردنی ندارند». میان دو همسر نیز، دو شفافیت، یکی شفافیت درون و شفافیت رابطه و دیگری شفافیت عمل، سبب اعتماد متقابل کامل می‌شوند. اگر باطن و رابطه و عمل شفاف نباشند، هر دو طرف، از استقلال و آزادی خویش غافل و با یکدیگر، رابطه قوا برقرار می‌کنند. اگر یک طرف ناشفاف باشد و

طرف دیگر شفاف، طرف شفاف ناشفاف را در همان حال که دفع می‌کند، با تشخیص تناقضهای گفتار و کردارش، شناسایی نیز می‌کند. با وجود این، هنوز یک تناقض دیگر و به چشم آمدنی، وجود دارد:

- در انقلاب ایران، استقلال و آزادی شعار مردم ایران بودند. یکی از ۲۰ اصل راهنمای انقلاب ایران نیز بودند. استقلال «نه شرقی و نه غربی»، بنابراین، نه زیرسلطه امریکا و نه زیرسلطه روسیه، تعریف می‌شد. با توجه به اینکه موازنه عدمی نیز اصل راهنما بود، استقلال، نه مسلط نه زیرسلطه تعریف می‌شد. با وجود این، رابطه با دو طرف، بخصوص با طرف امریکایی، نه تنها شفاف نبود، بلکه ناقض تعریف استقلال بود. توافق بر سر رژیم جانشین نیز به عمل آمده بود (۲۴۲).

تضاد ظاهر با باطن در مورد استقلال، در باره آزادی نیز وجود داشت: در علن، آقای خمینی، ۱۹ اصل از اصول بیست‌گانه را، خطاب به جهانیان، اعلان کرد. اما در نهان، طرح محرمانه (رهبر با اختیار و شورای انقلاب منصوب و مأمور اجرای تصمیم‌های او و حزب واحد و ستون‌پایه‌های قدرت) ضد آن اصول، بنابراین، ضد آزادی، به تصویب او رسیده بود (۲۴۳). طرفه این‌که رابطه‌های ناقض استقلال، با دو طرف روسی و امریکایی، همچنان برقرار هستند.

اما آیا دو تناقض، یکی با استقلال و دیگری با آزادی، قابل مشاهده بودند؟ بله. توضیح این‌که

- ابهام و تناقض قابل مشاهده بودند: برنامه عمل (۲۴۴) بر پایه سنجش وضعیت، در چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و تدابیر برای رهاشدن از آن وضعیت و بازیافت استقلال و آزادی و اقتصاد تولید محور را در برداشت. این برنامه را هم آقای خمینی خوانده بود و در اختیار داشت و هم به استاد آن می‌گفت: «ما برنامه داریم» و هم در اجتماعات ایرانیان به بحث گذاشته شده بود. بنابراین، حکومت مجری اصول راهنمای انقلاب و این برنامه می‌باید تصدی امور را در دست می‌گرفت؛ اما حکومت ناقض آن اصول و برنامه عمل، تشکیل شد و آنها را بلا اجرا گرداند؛

- «رهبری» انقلاب، یعنی مجموعه‌ای که نه وجه نظر که وجه عمل را تصدی می‌کرد، با اصول راهنمای انقلاب و برنامه عمل، خوانایی نداشت. سازماندهی سازگار با آن اصول پیشنهاد نیز شد اما سازماندهی سازگار برنامه محرمانه به اجرا گذاشته شد (۲۴۵)؛

- تناقض پوشیده، دست‌کم بطور کامل، پوشاندنی نیست و از ورای پوشش، خود را می‌نماید. چنان‌که پوشیده‌ها قابل مشاهده شدند و با آنکه الغای ممیزی‌ها censures از اصول راهنمای انقلاب بود، ممیزی‌ها برقرار و طرد کردن‌ها روزمره شدند.

**دو درس از درس‌های تجربه:** انقلاب، بدون آنکه، پیشاپیش و در جریان آن، جمهور مردم زندگی حقوقندی بجویند، متحقق نمی‌شود؛ اجرای اصول راهنما و برنامه عمل را به بعد از پیروزی انقلاب نباید بازگذاشت؛ زیرا «قدرت جدید» آنها را اجرا نخواهد کرد؛ چرا که با اجرای آنها خود را نقض می‌کند؛ پس خود مانع عملی شدن آنها می‌شود. دو اصل استقلال و آزادی، در معنای یگانگی شفافیت درون با بیرون (استقلال) و شفافیت عمل (آزادی)، می‌باید هم، محک پندارها و گفتارها و کردارها می‌شدند و آنها را منطبق با خود و شفاف می‌گرداندند و هم، سازماندهی سازگار با خود را می‌یافتند.

## ۵. استقلال حقوند و مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها شناختن انسان است و آزادی فعال شناختن و شدن او بمثابة این مجموعه است

۵. تعریف‌ها از استقلال و آزادی که انجام گرفته‌اند و تعریف‌ها که انجام خواهند گرفت، در مقایسه با تعریف‌ها که بر اصل ثنویت بعمل آمده‌اند، واجد این آموزش‌های بس مهم هستند:

۵/۱. تعریف‌ها خالی از تناقض هستند و یکدیگر را توضیح می‌دهند؛

۵/۲. هر تعریف از استقلال با تعریفی از آزادی خوانایی دارد که باهم بکاربردی می‌شوند:

۵/۳. کاربردهای استقلال و آزادی یکدیگر را ایجاب می‌کنند

بدین‌قرار، تعریف استقلال و آزادی به قدرت، حتی وقتی تعریف کننده استقلال را از آزادی جدایی‌ناپذیر می‌داند (۲۴۶)، هم متناقض می‌شود و هم سبب می‌شود که «آزادی‌ها بایکدیگر تعارض پیدا کنند» (۲۴۷). چرا؟ زیرا بر اصل ثنویت، نه استقلال و نه آزادی و نه هیچ حقی را می‌توان جز به قدرت تعریف کرد. تعریف استقلال و آزادی به قدرت و جدا انگاری این دو از یکدیگر، به ضرورت، قدرت را مقدم و حاکم بر حق، بنابراین، حق را وسیله می‌گرداند. آیزایا برلین بر این نظر است که لیبرالیسم بدان خاطر زمینه ساز مرام‌های توتالیتیر شد که فایده را هدف و آزادی را وسیله شمرد (۲۴۸). راستی این است که قدرت بمثابة هدف، روشی جز رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه بکاربردی است، نمی‌تواند داشته باشد. در واقع، این نه آزادی، حتی بنابر تعریف لیبرالها، که بکاربردن شیوه‌های استمارند - ۵۵ شیوه شناسایی شده‌اند و ضمیمه قانون اساسی برپایه حقوق پنج‌گانه هستند - که همراه با شیوه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که در سلطه‌پذیر نگاه‌داشتن اکثریت بزرگ بکار می‌روند. استبدادهای فراگیر، از جمله استبداد فراگیر سرمایه‌داری پدید آمده و تشدید کننده این شیوه‌ها هستند. بنابراین، استفاده از آزادی بعنوان روش، بدون تعریف آن به قدرت، پوشش بکاربردن ترکیب زور و فساد و نیروهای محرکه در رابطه قوا، نمی‌شود. در عمل نیز، آزادی و حقوق انسان پوشش می‌شوند وقتی قدرت ایجابش می‌کند و انکار می‌شوند و یا تغییر معنا پیدا می‌کنند، باز وقتی قدرت ضرورش می‌گرداند. در حقیقت، وقتی حق به قدرت تعریف می‌شود، لاجرم، به قدرت نیز سنجیده می‌شود.

بدین‌قرار، دوگانگی هدف و روش ناقض استقلال و آزادی و پوشش قدرت‌کردن این دو است. استقلال و آزادی، در همان‌حال که خود روش خویش هستند، مانع پوشش قدرت شدن یکدیگر نیز می‌شوند: استقلال در آزادی و آزادی در استقلال بیان می‌شوند و به ویژگی‌های حق تعریف می‌شوند. این دو حق روش رشد انسان حقوند و آبادانی طبیعت حقوند، هستند: استقلال وجدان هر انسان به خود و به دیگران بمثابة حقوند و برخوردار از مجموع استعدادها و فضل‌ها و آزادی فعال شدن او بمثابة مجموع استعدادها و فضل‌ها و رشد فعلیت یافتن جامعیت هر انسان تعریف می‌یابند. این تعریف مانع از خود بیگانه شدن رشد انسان در متمرکز و بزرگ شدن قدرت و جای سپردن آبادانی طبیعت به ویرانی آن می‌شوند. عمل به این تعریف باید با عمل به تعریف‌های ششم و هفتم استقلال و آزادی همراه باشد. یادآور می‌شود که آزادی پندار و گفتار و کرداری است که، بنفسه، حق، بنابراین، بی‌نیاز از قیاس به قدرت است (۲۴۹).

این دو تعریف کاربرد همه روزه دارند چراکه، در جامعه‌های امروز، شهروندان، پندار و گفتار و کردارهای خود و دیگران را به قدرت می‌سنجد و بجای آن‌که خود رشد کنند، آلت متمرکز و بزرگ شدن قدرت می‌شوند. مثال‌ها:

• به استالین گفتند حالا که روسیه نیز درجنگ است، خوب است او به پاپ روشن دهد. پرسید: پاپ چند تانک و چند توپ دارد؟ اما تنها عقل قدرتمدار او نبود که ارزش پاپ را به تانک و توپ می‌سنجید، همه آنها که در پی بدست آوردن حداکثر سود هستند، همه آنها که در پی مقام هستند، همه آنها در پی ارتقاء در سلسله مراتب قدرت هستند، همه آنها که در ازدواج از منظر نقش آن در به فراز رفتن سلسله مراتب قدرت می‌نگرند، همه آنها که دوست می‌شوند وقتی قدرت ایجاب می‌کند و دشمن می‌شوند باز زمانی که قدرت ضرور می‌گرداند، حتی همه آنها که خود را مادون می‌انگارند، در یک کلام، همه آنها که رفتارهای خود با خود و با یکدیگر را با قدرت تنظیم می‌کنند، عقلهاشان ترازویی است که هرپندار و گفتار و کرداری را به قدرت می‌سنجد. بناچار، از استقلال بمعنای خویشتن را مجموعه‌ای از استعدادها و فضلا دانستن و آزادی را فعال شدن این مجموعه شناختن و رویه کردن، غافلند و در پی رشد به معنای فعلیت یافتن این استعدادها و فضلا نیستند. پندار و گفتار و کردار آنها می‌گویند و شفاف که در کج‌راهه ویران شدن و ویران کردن خود و یکدیگر هستند. بدین خاطر است که، در جامعه‌ها، بهمان میزان که قدرت تنظیم کننده رابطه‌ها و فعالیتها می‌شود، حقوق به قدرت تعریف و دست‌آویز و پوشش قدرت می‌شوند: سرنوشتی که حقوق بشر پیدا کرده‌اند؛

• جمع‌های سیاسی و خانواده‌ها که از هم می‌پاشند و بسیار پرشمار هستند، جمع‌هایی هستند که، در آنها، هدف و روش قدرت و محک موفقیت و عدم موفقیت، «نزدیک شدن به قدرت» و یا «دورشدن از قدرت» است و بن‌مایه زبانی که به کار می‌رود و رفتارها، زور است. بدین قرار، آنها که قدرت باورند و بن‌مایه سخن و کنش‌شان زوراست، بنای ناسازگاری می‌گذارند. اگر جمع خانواده باشد، در معرض از هم پاشیدن و اگر جمع سیاسی یا اقتصادی باشد، در معرض انشعاب قرار می‌گیرد. در این جمع‌ها همبستگی بر پایه استقلال (شناسایی هر انسان حقوق‌بمنابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضلا) و آزادی (فعال شدن بمنابه این مجموعه)، شناسایی نیز نمی‌شود، بلکه اصل بر وابستگی بر پایه قدرت است. چاره کار این است که اعضای جمع استقلال و آزادی، در این دو تعریف را روزانه تمرین کنند. موفقیت آنها کامل‌تر می‌شود هرگاه همه کاربردهای استقلال و آزادی را روزانه تمرین کنند.

۶. استقلال موضع نه مسلط نه زیرسلطه، بنابراین، رها از سامانه سلطه‌گر - زیرسلطه است و آزادی اندیشه و سخن و کنش انسان نه مسلط نه زیرسلطه است

۶. موازنه عدمی واقعیت‌هایی که یا نمی‌بینیم و یا می‌بینیم و اندر نمی‌یابیم را در معرض دید و فهم ما قرار می‌دهد: زمان و مکان هر توازن قوایی محدود است و در ویرانی و مرگ پایان می‌یابد؛ زندگی رها از

توازن قوا، زندگی پایدار است. زیرا این زندگی رها از جبرها، بنابراین، زندگی در استقلال و آزادی می‌شود وقتی

۶/۱. استقلال موضع نه مسلط نه زیر سلطه و رها از سامانه سلطه‌گر - زیر سلطه است؛

۶/۲. آزادی اندیشه و سخن و کنش انسان رها از دو موضع مسلط زیر سلطه است: وجود زور پندار و گفتار و کردار نقض آزادی و ترک موضع نه مسلط نه زیر سلطه (نقض استقلال) است.

ایجاد و انحلال امپراطوری‌ها از امرهای واقع مستمر است؛ ایجاد و انحلال استبدادهای فراگیر نیز از امرهای واقع مستمر است؛ ایجاد و انحلال رابطه‌های قوا هم از امرهای واقع مستمر است. اما امر واقع مستمری که ایجاد و انحلال جامعه‌ها و گاه آنها که ملتی بوده‌اند و سرزمینی داشته‌اند، بسیار شفاف‌تر گزارش می‌کنند چرایی و چونی انحلال آنها را: آنها که بطور کامل در سامانه سلطه‌گر - زیر سلطه جذب می‌شوند، موجودیت خویش را از دست می‌دهند. و هر جامعه، به میزانی که از نظام سلطه‌گر - زیر سلطه رها باشد، حیاتی طولانی‌تر می‌یابد. دیرپاترین‌ها جامعه‌هایی هستند که بر اصل موازنه عدمی، موضع نه مسلط، نه زیر سلطه داشته‌اند. چند مثال:

• نظام خانوادگی که، در آن، اغلب، مرد مسلط و زن زیر سلطه است - گاه زن مسلط و مرد زیر سلطه است -، در رابطه این دو، به ضرورت، زور و فساد و نادانی، کاربرد دارند. رابطه کم‌تر رابطه دوستی و عشق و بیشتر رابطه رودرویی است. بنابراین، به میزان که از دوستی کاسته و بر رودرویی افزوده می‌شود، بر ابعاد ویران‌گری، افزوده می‌شود. زیرا ترکیب زور و فساد و نادانی و... که بکار می‌رود، خاصیت برهم‌افزایی دارد و، زمان به زمان، ویران‌گری را بیشتر می‌کند؛ ویران‌گری نیز بر خود افزا است، از این رو، ویران‌گری با ویران‌گری جمع و بر هم می‌افزایند. در نتیجه، خانواده به انحلال نزدیک می‌شود. کوتاهی و درازی مدت زناشویی بستگی دارد به میزان سلطه‌گری و سلطه‌پذیری.

در برابر، وقتی دو همسر، نسبت به یکدیگر، نه مسلط، نه زیر سلطه هستند (استقلال)، عمل آنها ترجمان موضع مسلط و یا زیر سلطه نمی‌شود (آزادی)؛ در نتیجه، دوستی آنها روزافزون‌تر و بی‌نقص‌تر و رشد فردی و جمعی آنها پایدار می‌گردد؛ زیرا توان آنها در تولید نیروهای محرکه بیشتر و بکارافتادن این نیروها در رشد آنها، سبب رشد پایدار و برهم‌افزایی آن دو می‌شود. به رشد پایدار باز خواهیم گشت؛

• نظام سیاسی کشور که، در آن، دولت استبدادی نسبت به مردم خارجی و نسبت به قدرتهای خارجی، داخلی است، حفظ این رابطه نیاز به آن دارد که نیروهای محرکه که می‌توانند در جهت رها کردن مردم از این رابطه عمل کنند، خنثی شوند. از این رو است که دولت استبدادی وابسته، به میزانی که استبدادی و وابسته است، عامل صدور نیروهای محرکه به کشور سلطه‌گر و تخریب نیروهای محرکه‌ای است که توان صدورشان را ندارد و اگر تخریب نشوند، رابطه مردم با دولت را تغییر می‌دهند.

مردم گرفتار دولت استبدادی وابسته و یکایک شهروندان آن، گرفتار پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیر سلطه، بطور روزافزون، تخریب می‌شوند.

هرگاه شهروندان در قبال دولت استبدادی وابسته، موضع نه مسلط، نه زیر سلطه اتخاذ کنند (استقلال)، درجا، از نظام سلطه‌گر - زیر سلطه و پویایی‌های جبار آن می‌رهند (آزادی) و به یمن از میان برداشتن فرصتها و امکانها، قلمرو دولت وابسته و مدار این نظام را بطور روزافزون محدود می‌کنند. چون رابطه‌ها

را حقوق تنظیم می‌کنند، مردم خود نیروهای محرکه را تخریب نمی‌کنند و سرمایه اجتماعی و علمی و فنی را هم بر نیروهای محرکه خود می‌افزایند و این‌همه، در رشد آنها بکار می‌افتند و به آنها این توان را می‌بخشد که دولت استبدادی وابسته را با دولت حقوق‌مدار و حقوق‌مدار جانشین کنند: ادامه حیات ملی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی پایدار، شدنی است.

بدین‌قرار، رابطه دو کس و دو جمع و دو کشور، وقتی هر دو در موضع نه مسلط و نه زیرسلطه هستند و آزادند زیرا جبر پویایی‌ها وجود ندارد، رابطه دوستی و شرکت در رشد متقابل یکدیگر می‌گردد. می‌توان مقایسه کرد دنیایی از این نوع را با دنیایی که، در آن می‌زییم.

## ۷. استقلال توزیع امکان‌ها و نیروهای محرکه بر میزان عدالت است و آزادی مالکیت شخصی بر کار خویش است

۷. هر نابرابری و هر تبعیضی، با حق را ناحق کردن، آغاز می‌گیرد. در نظرهای فلسفی و دینی و مرامی که تأمل کنیم، روشن می‌بینیم که یا با انکار حقوق و یا با وسیله‌کردن حقوق، از راه از خودبیگانه کردن تعریف حق، نابرابری توجیه می‌شود. برای مثال،

• بنابر مسیحیت، خداوند انسان‌ها را مختار آفریده‌است اما چون انسان اختیار خود را در ارتکاب فساد، بکار می‌گیرد، مصلحت و رستگاری او ایجاب می‌کند که کلیسا صاحب اختیار او بگردد و او را در راه راست نگاه دارد (۲۵۰). در تمامی مرام‌های توتالیتیر نیز، خطاپذیر بودن اکثریت بزرگ و مصون بودن نخبه‌ها از خطا، نابرابری موجهی است بسود آنها که رهبری می‌شوند! بدیهی است که کلیسا نخست به اعمالی که زور و فساد و نادانی از عناصر ترکیب‌کننده آن هستند صفت آزاد داد و آنگاه سلب اختیار از انسان را توجیه کرد؛

• ولایت مطلقه - امر واقع مستمر هم بعنوان نظر و هم بعنوان عمل - در نهادهای جامعه، محور سازماندهی آنها و رابطه آنها با شهروندان است: در کشور، دولت صاحب اختیار است، در خانواده، پدر صاحب اختیار است، در مدرسه، مدیر صاحب اختیار است، در بنگاه اقتصادی، کارفرما صاحب اختیار است، در نهاد دینی، مقام اول صاحب اختیار است، نهاد هنری نیز در رابطه با نهادهای دیگر، سازمان می‌یابد و مقام برقرارکننده رابطه‌ها صاحب اختیار است. در دموکراسی‌های کنونی، این سازماندهی برجا است و صاحب اختیارها با تحت اختیارها نابرابرند. ولو اختیار صاحب اختیارها را قانون محدود می‌کند.

• نظرهای فلسفی که بر اصل ثنویت بنا شده‌اند و حتی مرام‌هایی که برابری انسانها را هدف می‌شناسند، بر اصل ثنویت، نابرابری رهبرکننده و رهبری شونده را می‌پذیرند (حزب پیش‌آهنگ در مارکسیسم - لنینیسم). بنابر اصل «انتخاب اصلح»، طبیعت قوی‌ترها زنده نگاه می‌دارد و ضعیف‌ترها را به داس اجل می‌سپارد.

پایه مشترک این نابرابری‌ها، مدار بسته مادی ← مادی است. بدین‌خاطر است که نهادهای دینی که دین را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده‌اند، رابطه انسان با خدا را با رابطه انسان با «تجسم خدا»، یا



انسان نماینده خدا، جانشین می‌کنند و این تجسم و یا نماینده را صاحب ولایت مطلقه می‌گردانند. در این مدار، بدان خاطر که زور و فساد و نادانی سه عنصر ثابت پندارها و گفتارها و کردارها می‌شوند، عقل‌ها به تولید انبوه غیرعقلانی‌ها و خرافه‌ها مشغول می‌شوند. تبعیض‌ها و نابرابری‌ها در شمار این غیرعقلانی‌ها هستند.

تعریف سوم استقلال، رهایی از مدارهای بسته اکراه و فسادزدایی و بازگرداندن زور به نیرو بود. اینک این پرسش محل پیدا می‌کند: آیا با این کار، پویایی نابرابری‌ها و تبعیض‌ها از میان بر می‌خیزد؟ نه. زیرا عامل رابطه انسان با حق و از خود بیگانه کردن معنی حق و تولید و مصرف انبوه غیرعقلانی‌ها نیز هستند. رابطه مستقیم انسان با حقوق (حقوق ذاتی حیاتند)، رابطه مستقیم انسان با واقعیت‌ها، منزه کردن تعریف استقلال و آزادی از زور و فساد و خرافه و غیرعقلانی‌زدایی - از جمله تبعیض‌ها و نابرابری‌های قدرت فرموده - نیز کارها هستند که باید انجام گیرند.

بدین قرار، استقلال توزیع امکان‌ها و نیروهای محرکه بر میزان عدالت، به ترتیبی است که هر انسان امکان‌های ضرور برای فعال کردن استعدادها و فضلهای خود را در اختیار داشته باشد و نیز، زدودن نابرابری‌ها و تبعیض‌های «طبیعی» و اجتماعی و دین یا مرام فرموده و نقد تعریف‌ها از حقوق و بازشناختن رابطه مستقیم انسان با حقوق، بنابراین، حذف واسطه‌ها است. آزادی نه مالکیت خصوصی که مالکیت شخصی است: تعلق کار با دارنده آن و تعلق حاصل کار به دارندگان کار. بدین سان، هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند و رهبری جمع را شورای اعضای آن برعهده می‌گیرد، تعریفی روشن می‌یابد. این دو تعریف حاصل نقد دو تعریف یکی از آزادی منفی و دیگر از آزادی مثبت است. چند مثال،

- در خانواده، استقلال از سویی الغای نابرابری‌های پذیرفته میان زن و مرد و این دو و فرزندان، به فرمان قدرت و با توجیهی به استناد طبیعت و دین و مرام و علم و سنن اجتماعی و توزیع برابر امکانات و نیروهای محرکه و تنظیم رابطه‌ها با حقوق (حقوق انسان و حقوق طبیعت) از سوی دیگر، معنی پیدا می‌کند. و تعریف آزادی می‌شود: هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند و شوری رهبری خانواده را بر عهده می‌گیرد؛

- در جامعه، استقلال توزیع امکانات و نیروهای محرکه، متناسب با استعدادهای شهروندان، و تنظیم رابطه آنها با حقوق (حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق طبیعت) و الغای تبعیض‌ها و نابرابری‌ها تعریف می‌جوید و آزادی این تعریف را می‌یابد: هر شهروند خود خویشتن را رهبری می‌کند و جامعه را شوری‌ها مدیریت می‌کنند؛

- در رابطه کشورهای بایکدیگر استقلال، افزون بر موضع نه مسلط نه زیرسلطه، توزیع امکان‌ها و نیروهای محرکه، خاصه دانش و فن و سرمایه و نیروهای محرکه دیگر و الغای تبعیض‌ها و نابرابری‌های نژادی و قومی و تنظیم رابطه‌ها با حقوق (حقوق پنج‌گانه) و آزادی الغای مدیریت قدرتها و ایجاد مدیریت شورایی جهانی توانا به هم‌آهنگ کردن رشد انسان و آبادانی طبیعت، به ترتیبی که بر اصل موازنه عدمی، هرکشور خود خویشتن را اداره کند و قلمرو مشترک را شورای جهانی تصدی کند. این همان مدیریتی است که در دوران انقلاب و پس از آن، پیشنهاد کرده‌ام (۲۵۱).

## ۸. استقلال تولید سرمایه‌ها است و آزادی اندازه‌شناسی و اندازه‌نگهداری در تولید و بکاربردن نیروهای محرکه است

۸/۱. استقلال و آزادی دو حق ذاتی حیات انسان هستند. بنابراین،

۸/۲. وسیله‌ای که آدمی هروقت خواست از آن استفاده کند، نیستند. دو حقی هستند که هرگاه بدانها عمل نشود، انسان، در جا، آلت خودکار قدرت می‌شود. افزون بر این،

۸/۳. تضمین‌کنندگان وسیله توجیه قدرت نشدن فکر راهنما و از خود بیگانه نشدنش، استقلال و آزادی هستند. در حقیقت، تا انسان رابطه قوا برقرار نکند، از استقلال و آزادی خود غافل نمی‌شود. اندیشه راهنما نیز بیان استقلال و آزادی می‌ماند. اما با برقرارکردن رابطه قوا، به ایجاد ترکیبی نیاز پیدا می‌شود که زور و فساد دو عنصر اصلی آن می‌گردند. این رابطه با استقلال و آزادی تضاد دارد. از این رو، انسان گرفتار این رابطه، از این دو غافل و اندیشه راهنما را هم در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کند.

بدین‌قرار، استقلال بمعنای این‌همانی با حق، تعریف و کاربرد دومی پیدا می‌کند که تولید سرمایه انسانی و سرمایه اجتماعی و سرمایه سیاسی (مشارکت شهروندان برخوردار از حقوق شهروندی در اداره جامعه خویش) سرمایه فرهنگی و سرمایه معنوی و سرمایه طبیعی و سرمایه مالی و، در صورت زیست در صلح، سرمایه جهانی است. رابطه این سرمایه‌ها و نیروهای محرکه از قاعده بسیار مهمی پیروی می‌کند: هر اندازه تولید این سرمایه‌ها بیشتر، تولید و کاربرد نیروهای محرکه دیگر به اندازه‌تر می‌گردند. چراکه توحید اجتماعی هر اندازه بیشتر، فرصتها و امکان‌های ایجاد و ویران‌گری قدرت کم‌تر می‌شود. بدین‌قرار، بهمان اندازه که این سرمایه‌ها بیشتر می‌شوند، تخریب نیروهای محرکه و بکاربردن آنها در تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدمات‌های ویران‌گر کم‌تر می‌شود. چراکه، از جمله، سرمایه اجتماعی و سرمایه طبیعی و سرمایه جهانی از دوستی با بیرون بر پایه حقوق و دوستی در درون، بر وفق حقوق و رعایت حقوق طبیعت حاصل می‌شوند. هرگاه نیروهای محرکه تخریب شوند و یا در تخریب بکار افتند، این سرمایه‌ها را از میان می‌برند. بدین‌سان، آزادی که فعالیت هم‌آهنگ استعدادها و فضل‌های انسان است، تعریف و کاربرد دیگری می‌یابد که رهایی از جبر بکاربردن نیروهای محرکه در تولید و مصرف ویران‌گرها است. خط عدالت کاست و افزودهای مغل هم‌آهنگی را نشان می‌دهد و استقلال و آزادی را مانع گرفتار جبرها، از جمله این جبر می‌کند و بمثابة اندازه سنج، اندازه هم‌آهنگی استعدادها و فضل‌ها، هم‌آهنگی فعالیت‌های خودانگیخته جمع و فرد و هم‌سازی تولید و کاربرد نیروهای محرکه را با سرمایه‌هایی که استقلالشان خواندیم و با حقوق، نشان می‌دهد. یادآور می‌شود که دوستی گستره و امکان‌های ضرور برای فعالیت مستقل و آزاد را بیشتر می‌کند. بدین‌قرار، استقلال و آزادی دو حقی می‌شوند که بدون عمل به آنها، تولید سرمایه‌های اجتماعی و طبیعی و بین‌المللی جای به تولید ویران‌گرها می‌دهد و تولید در حد مطلوب نیروهای محرکه و بکاربردن آنها را در رشد انسان و آبادانی طبیعت، ناممکن می‌شود. مثال‌ها:

• دو دوست و دو همسر، با عمل به حق استقلال، بنابراین، دخالت ندادن به عوامل بیرونی، آنها - از امرهای واقع مستمر وجود عوامل بیرون از خانواده ایجاد کننده نزاع میان دو همسر است - را بی‌نقش و سرمایه اجتماعی تولید می‌کنند و با عمل به حق آزادی، عوامل درونی - عقل قدرتمدار و روشهای

تخریبی آن - پدیدآورنده رابطه قوا را خنثی می‌کنند و به یمن جبرزدایی که آزادی است هم‌آهنگی‌های فعالیت‌های استعدادها و فضل‌های خود و هم‌آهنگی فعالیت‌های مشترک و همسازی نیروهای محرکه‌ای که تولید می‌کنند با سرمایه‌های اجتماعی (که خود و جامعه ایجاد می‌کنند) و سرمایه طبیعی برقرار می‌کنند: این نیروها را به اندازه تولید و در رشد خود بکار می‌گیرند. دورتر، به اندازه سنجی که استقلال و آزادی هستند، باز می‌گردیم. این اندازه شناسی دوستی آنها را با یکدیگر، بطور مداوم، بارورتر می‌گرداند؛

• در سطح جامعه، استقلال شرکت هم‌آهنگ شهروندان در تولید سرمایه اجتماعی و سرمایه‌های دیگر و خود این سرمایه‌ها و آزادی هم‌آهنگی‌ها و همسازی‌ها برشمرده و حالت رها از جبرها، مجموعه تدابیر برای پیشگیری از بروز عوامل ایجاد کننده روابط قوا می‌شوند. جامعه برخوردار از توحید اجتماعی، صاحب سرمایه‌های اجتماعی و طبیعی روزافزون (استقلال) و توانا به تولید نیروهای محرکه دیگر در حد مطلوب، به یمن آزادی (هم‌آهنگی‌ها و همسازی‌ها) و بکارافتادن هم‌آهنگ و هم‌ساز آنها در رشد انسان و آبادانی طبیعت می‌شود و فراخنای رشد شهروندان و اینان با بجا آوردن حقوق طبیعت سبب آبادانی آن می‌گردند؛

• در سطح جامعه جهانی، استقلال تدابیر بازدارنده از پیدایش عواملی تعریف می‌شود که سبب ترک موضع نه مسلط نه زیرسلطه می‌شوند و آزادی هم‌آهنگی‌ها و هم‌سازیهای جامعه‌ها، در صلح و دوستی، بر وفق حقوق پنج‌گانه، تعریف می‌جوید. نیک که بنگریم، می‌بینیم تدبیرها همان حقوق پنج‌گانه بعلاوه سرمایه‌ها (استقلال) و هم‌آهنگی‌ها و هم‌سازیها هستند که برقراری خودجوش آنها را آزادی می‌خوانیم: بنای جهان سرای رشد انسان و آبادانی طبیعت، ممکن است اگر انسانها استقلال و آزادی خویش را از یاد نبرند و بکاربرند.

## ۹. استقلال محیط شدن خداگونه بر واقعیت و آزادی رابطه مستقیم با آن است

۹. دانستیم که موازنه عدمی امکان برقرارکردن رابطه مستقیم با واقعیت است و توازن وجودی ایجاد این رابطه را ناممکن می‌کند. براصل ثنویت، آزادی به تعین تعریف می‌شود (از جمله، محدود شدن آزادی یکی با آزادی دیگری)، استقلال نیز رابطه دو محور فهمیده و تعریف می‌شود. بر اصل ثنویت، موضع نه مسلط و نه زیرسلطه، قابل درک و تعریف نمی‌شود.

این‌که استقلال و آزادی، بمثابة دو حق ذاتی حیات، قابل شناسایی و تعریف هستند، خود دلیل که عقل جبر باور، نمی‌تواند این شناسایی و تعریف را بعمل آورد. در حقیقت، شناسایی علمی نیازمند برقرارکردن رابطه مستقیم با واقعیت است و این رابطه را عقل جبر باور نمی‌تواند برقرارکند. برای مثال، جبرباوری از جبرباورها کسی است که برای شناسایی یک پدیده طبیعی و یا یک امر اجتماعی، پیش از برقرارکردن رابطه با پدیده یا امرواقع اجتماعی، به وجود تضاد در درون آنها قائل است و شناسایی را در ریختن پدیده یا امر واقع در قالب از پیش ساخته، ناچیز می‌کند. اگر به تضاد درونی قائل نیست، باز، در محدوده جبر طبیعی (قانون علیت) و یا جبر اجتماعی (۲۵۲) است که پدیده یا امرواقع اجتماعی را «شناسایی» می‌کند.

اندیشه کانت به توضیح چهار تناقض، از جمله قانون علیت، می‌پردازد و با رد آن، به خودانگیختگی مطلق اراده و «آزادی استعلایی» *libreté transcendante* راه می‌برد (۲۵۳). شارحان و بحث‌کنندگان آرای او بر آنند که او، در کارهای گوناگون خویش، تعریف‌های دست‌کم نایکسان، اگر نه متناقض از آزادی بعمل آورده‌است. یک‌جا میان آزادی استعلائی و آزادی عملی رابطه برقرار کرده و جای دیگر نه (۲۵۴).

در حقیقت، ثنوتی که پایه دستگاه فلسفی کانت است، ناگزیرش می‌کند «آزادی عملی» را از آزادی استعلائی جدا کند. از نزدیک‌ترین تعریف‌های او از آزادی، به تعریفی خالی از تناقض، این تعریف است: او آزادی را دو آزادی منفی و مثبت می‌شناسد: آزادی منفی استقلال صاحب عقل از متعین‌کننده‌های طبیعی (قانون طبیعت) است و آزادی مثبت پیروی از قانون اخلاقی جهان شمول است که عقل آن را وضع می‌کند و آزادی انسانها به یکدیگر محدود می‌شوند. این تعریف را که نقد کنیم، اصل ثنوت جای به موازنه عدمی می‌سپارد و این‌همانی با خودانگیختگی مطلق - که استقلال و آزادی است - ، استقلال و فعال شدن در این‌همانی با او، آزادی، تعریف می‌یابد (تعریف نخست ما از استقلال و آزادی). از آن تعریف، تعریف و کاربرد دیگری حاصل می‌شود که این‌است: استقلال محیط شدن خداگونه بر واقعیت و آزادی رابطه مستقیم انسان محیط بر واقعیت، با واقعیت، تعریف می‌شوند. این تعریف یک کاربرد دارد در شناسایی واقعیت که دورتر، به آن می‌پردازیم و یک کاربرد دارد در حفظ خودانگیختگی خویش و تنظیم فعالیتها و رابطه‌های خود با حقوق. در این‌جا، این کاربرد مورد نظر است. مثال‌ها

• عشق بمثابة دوستی پایدار و یگانگی جویی و باروری روزافزون، به دستور و جبر برقرار نمی‌شود؛ نیاز به استقلال (محیط باز زندگی یکدیگر شدن)، بنابراین، به آزادی (رابطه مستقیم و بدون واسطه دو دوست یا دو عاشق با یکدیگر) دارد. اینک می‌دانیم چرا باید مانع از دخالت عوامل بیرونی و درونی در زندگی، برای مثال، دو همسر، شد؛ زیرا این عوامل واسطه ایجاد می‌کنند؛ در نتیجه، رابطه مستقیم جای به رابطه از راه واسطه، می‌سپارد و دو همسر، بر زناشویی، بمعنای خالی نگاه‌داشتن آن از عوامل مخل رابطه مستقیم با یکدیگر، محیط نمی‌مانند. این‌است که یگانگی دوگانگی می‌گردد و کار دوگانگی بسا به جدایی و خصومت می‌کشد.

بدین‌قرار، هرگاه دو همسر بپذیرند که استقلال محیط شدن هر دو آنها بر خانواده حقوق است و آزادی رابطه مستقیم آنها با یکدیگر است و هیچ‌گاه از استقلال و آزادی خویش غافل نشوند، عشق و دوستی آنها پایدار می‌ماند؛

• در سطح جامعه نیز، با محور نظام شدن قدرت، رابطه‌ها از طریق قدرت برقرار و تنظیم می‌شوند و گروه‌بندی‌های اجتماعی که پدید می‌آیند بواسطه قدرت با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. در نتیجه، رابطه مستقیم هر شهروند و هر گروه‌بندی اجتماعی با خود و با دیگری، جای به رابطه غیر مستقیم می‌دهد و دایره رابطه مستقیم با واقعیت، محدود می‌شود. چراکه هر شهروند بواسطه موقعیت خود در سلسله مراتب قدرت با واقعیت‌ها رابطه برقرار می‌کند. برای مثال، رابطه با محیط زیست که باید مستقیم باشد و همه انسان‌ها در قبال آن، موقعیت برابر داشته باشند، در عمل، غیر مستقیم گشته و عامل واسطه، قدرت ویران‌گر

شده است. چنان‌که آلوده‌کنندگان محیط زیست که دیناری بابت بازگرداندن سلامت به آن را نمی‌پردازند، با هر تدبیری که به موقعیت آنها صدمه بزند، مخالفند. آنها تنها نیستند. همه دیگر انسان‌هایی که سالم‌کردن محیط زیست، تعطیل کارهایی را ایجاد می‌کند که بدانها مشغولند، نیز مخالف سالم‌کردن محیط زیست هستند.

حال اگر انسان‌ها بپذیرند استقلال محیط شدن بر طبیعت است و آزادی رابطه مستقیم برقرارکردن با آن است؛ باز اگر بپذیرند استقلال محیط شدن یکایک شهروندان بر جامعه (رابطه مستقیم شهروندان با جامعه) و آزادی رابطه مستقیم شهروندان با یکدیگر است، جهان ما دیگر می‌شود.

• در سطح جهان نیز هرگاه جهانیان بپذیرند که استقلال رابطه مستقیم جامعه‌ها با آن جامعه جهانی است که از جمله شرکت آنها را در مدیریت آن، بر میزان عدالت، ایجاد می‌کند و اگر استقلال را این‌همانی با الگویی بشمارند که جامعه جهانی سامان یافته بروفق حقوق پنج‌گانه می‌شود، آن آزادی را می‌یابند که رابطه مستقیم جامعه‌ها با یکدیگر می‌شود که، در آن، در ترکیبی که در رابطه‌ها بکار می‌روند، زور و فساد نیستند و حقوق هستند. بدین‌سان، زندگی جهانیان در صلح و رشد و زندگی طبیعت در عمران دائمی میسر می‌گردد؛

## ۱۰. استقلال برخورداری از نظام اجتماعی باز است و آزادی شهروند حقوق زیستن در این نظام است

۱۰. به یمن مطالعه پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه در بخش اول و موازنه‌ها در بخش دوم، می‌دانیم که، در توازن قوا، نظام‌های سلطه‌گر و زیرسلطه، هر دو متعین می‌شوند و شهروندان هر دو جامعه، در قید پویایی‌های نظام، در پندار و گفتار و کردار خود، محدود و محدودتر می‌گردند. تعریف‌های هشتم و نهم از استقلال و آزادی و کاربردهایشان به ما امکان می‌دهند دریابیم مسلط‌ها و زیرسلطه‌ها محدود کننده‌های یکدیگرند. به سخن روشن، نه یک نوع رابطه قوا که دو نوع رابطه، یکی بیرونی و دیگری درونی دارند و این دو رابطه یکدیگر را ایجاد می‌کنند. محدود کننده‌ها تنها همان‌ها که در تعریف‌ها و کاربردهای هشتم و نهم شناسایی کردیم، نیستند، پویایی تحدید، محدودیت‌های دیگری را نیز ایجاد می‌کنند. از آن جمله‌اند محدود شدن عرصه زندگی نسل‌های آینده و محدود شدن روزافزون منابع لازم برای زندگی ناشی از افزایش جمعیت و تولید و مصرف انبوه فرآورده‌ها و خدماتی که دو سوم آنها و بیشتر مرگ‌آور و ویران‌گر هستند. بدین‌قرار، استقلال‌رهایی از پویایی‌های تحدیدکننده، بنابراین، بازیافتن نظام اجتماعی باز، یعنی نظامی تعریف می‌شود که، در آن، رابطه‌ها را حقوق تنظیم می‌کنند. آزادی فعال شدن در نظام اجتماعی باز و گستره روزافزون یافتن زندگی شهروندان در حقوقی، تعریف پیدا می‌کند.

بدین‌سان، زدودن محدودیت‌های بیرونی و درونی و بازیافتن نظام اجتماعی باز (استقلال) و فعال شدن شهروندان در بسط گستره زندگی، به ترتیبی که هر نسل زندگی نسل آینده را گسترده‌تر کند (آزادی)، به وجدان به حقوق پنج‌گانه و عمل به این حقوق، میسر می‌شود.

وقتی بدانیم در نظام‌های اجتماعی هیچ محدودکننده‌ای غیر از قدرت - رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود - وجود ندارد، روشن در می‌یابیم رهایی از پویایی تحدید و پویایی‌های دیگر، به انحلال قدرت، واقعیت پیدا می‌کند. چند مثال از کاربردهای استقلال و آزادی با این دو تعریف:

• دو کس، با خالی کردن پندار و گفتار و کردار از زور و فساد و وجدان مداوم به حقوق و عمل به آنها، هیچ‌گاه محدود کننده یکدیگر نمی‌شوند و همواره برگستره اندیشه و عمل مستقل و آزاد یکدیگر می‌افزایند. این دو، با یکدیگر، دیگر دو نوع رابطه، یکی بیرونی و دیگری درونی ندارند؛ یک نوع رابطه با یکدیگر دارند و آن هم رابطه حق با حق است: نظام اجتماعی این دو باز و هریک گستره زندگی یکدیگر را بسط می‌دهند.

• وقتی بخاطر بیاوریم که در جامعه‌های کنونی، شهروندان، حتی وقتی با یکدیگر همسر یا دوست هستند، رابطه‌های بیرونی و درونی دارند (۲۵۵)، نیک در می‌یابیم جانشین کردن این دو نوع رابطه که هر دو را در مدار بسته زندانی می‌کنند، با رابطه‌ای که آن دو را از محدود کننده‌ها رها می‌کند، دست‌کم در سطح دو همسر و دو دوست، چه انقلاب بزرگی است؛ باز، در می‌یابیم که استقلال و آزادی، با دو کارکرد، یکی نظام باز و دیگری فعال شدن در نظام باز و بسط دادن به گستره زندگی، چرا از یکدیگر جدایی ناپذیرند و تا کجا در زندگی هر شهروند را بارور می‌کنند.

• در سطح هر جامعه نیز، تنظیم رابطه‌ها با حقوق، بمعنای برخوردار شدن آن جامعه از نظام باز و تحول‌پذیر است. بدین‌سان، جامعه جهانی رها از محدودکننده‌های بیرونی و درونی، جامعه‌ای با نظام جهانی باز است (= از میان برخاستن نظام سلطه‌گر - زیرسلطه و پویایی‌های آن). در آن، هر شهروند جامعه جهانی، بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها فعال می‌شود. آن جامعه متحقق نیست اما الگوی جامعه‌ای با چندین میلیارد شهروند با دانش و باهنر و خلاق و... بکار آن می‌آید که جامعه‌های در رابطه را از نظام مسلط - زیرسلطه برهیم و سمت یاب تحول نظام‌های اجتماعی - اقتصادی باز، بگردانیم؛

۱۱. استقلال مجموع تدابیری است که مانع استقرار نظام سلطه‌گر - زیرسلطه می‌شوند و آزادی مجموع تدابیری است که مانع پیدایش اقلیت فعال مایشاء و اکثریت فعل‌پذیر می‌گردند

۱۱. اینک هم می‌دانیم که توازن قوا تخریب مداوم نیروهای محرکه را اجتناب‌ناپذیر می‌کند و هم پویایی این تخریب را می‌شناسیم. پس، می‌توانیم بدانیم چرا، در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، هر دو طرف، برای حفظ نظام، ناگزیرند بخشی از نیروهای محرکه را تخریب کنند. سلطه‌گر باید تخریب کند چرا که اگر همه نیروهای محرکه را در نظام اجتماعی - اقتصادی خود فعال کند، ناگزیر باید به باز و تحول‌پذیر شدن این نظام، بنابراین، از دست دادن موقعیت مسلط خویش تن در دهد. بدین‌خاطر است که ۱۰ برابر کل تولید ناخالص جهان از چرخه تولید خارج و در بازار فرآورده‌های مشتق بکار می‌افتد. گروه‌بندی‌های حاکم در جامعه‌های زیرسلطه و یا در موضع زیرسلطه، بدون صدور و تخریب نیروهای محرکه چگونه

بتوانند نظام اجتماعی - اقتصادی جامعه‌های خود را از تحول بازدارند؟ دلیل صدور مغزها و سرمایه‌ها و نفت و گاز و مواد کانی و گیاهی جز این است؟ دلیل فساد که جامعه‌های دارای نظام سلطه‌گر - زیرسلطه را فرا گرفته است، جز این است؟

بدین قرار، استقلال که تولید نیروهای محرکه در حد مطلوب و آزادی فعال کردن این نیروها در نظام اجتماعی باز، تعریف شدند، تعریف و کاربرد جدیدی می‌یابند: استقلال مجموع تدابیری است که مانع از استقرار نظام سلطه‌گر - زیرسلطه می‌شوند و آزادی مجموع تدابیری است که مانع از پیدایش اقلیت فعال مایشاء و اکثریت فعل‌پذیر، بنابراین، استقلال و آزادی تدابیری هستند که تخریب نیروهای محرکه را ناممکن و فعال شدنشان در رشد انسان و آبادانی طبیعت را ممکن می‌کنند. چند مثال:

- در نظام خانوادگی برپایه توازن قوا، اظهار عشق و بیزاری، هردو، بها دارد و دو طرف ناگزیرند این بها را که کاهیدن یکدیگر است، بپردازند. نه تنها نزاع دو همسر با تخریب نیروهای محرکه (خودکاهیدن و یکدیگر کاهیدن و از جمله، صرف بخشی از درآمد خانواده در جبران نزاع)، بلکه ابراز علاقه بدین خاطر که در محدوده توازن قوا انجام می‌گیرد، سبب خود تخریبی اظهارکننده علاقه می‌شود. برای مثال، همسری که ناسزا شنیده و بدتر از آن کتک خورده، وقتی خود را ناچار از بدست آوردن دل همسر ببیند، عقده خود کمتر بینی و احساس خواری می‌کند. همسری که زورگفته هرگاه بر همان روش بماند، خود را مسلط تصور می‌کند و، بدین تصور، خود مستقل و آزاد را که هم نیروی محرکه است و هم نیروی محرکه ساز، تخریب می‌کند و هر دو، گوهر دوست داشتن را از دست می‌دهند. حتی اگر همسر زورگفته در صدد دلجویی برآید، تا وقتی دو طرف، خویشان را از توازن قوا رها نکنند، نزاع و دلجویی رویه آن دو می‌ماند و خود و یکدیگر تخریبی دائمی می‌گردد. راه‌کار این است:

از امرهای واقع مستمر، یکی این است که شوهر، برای راضی نگاهداشتن همسر، تن به هزینه بیشتر از درآمد می‌دهد و یا همسر برای این که از چشم شوهر نیفتد، کارهایی می‌کند همه کاهنده منزلت و کرامت. حال اگر هر دو بخواهند از خود و یکدیگر تخریبی بازایستند، باید از نظام خانوادگی قدرت محور خارج شوند و در نظام باز، قواعد خشونت‌زدایی را در درون خانواده و با بیرون آن بکاربرند. در حقیقت، خارج شدن وقتی واقعی و پایدار می‌شود که نیروهای محرکه و امکان‌ها که ایجاد می‌شوند، به جمع تعلق پیدا کنند (بازیافت استقلال)؛ هم‌زمان، باید خود و داشته‌های خویش را در خارج شدن از توازن قوا و در بجا آوردن حق دوستی، فعال کنند (آزادی). بدیهی است خارج شدن از توازن قوا، نیازمند خشونت‌زدایی و عمل به کاربردهای دیگر استقلال و آزادی، از جمله، بازیافتن خودانگیختگی است؛

- در سطح جامعه، تا این زمان، محاسبه دقیقی از میزان تخریب نیروهای محرکه در توازن قوا میان فرد با فرد و گروه با گروه و طبقه با طبقه، انجام نگرفته است. اما پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه ما را از ابعاد این ویرانی و نیز ویرانی ناشی از توازن قوا میان جامعه‌ها آگاه می‌کنند. وقتی اصل راهنمای عقل ثنویت است، بسا این پرسش متناقض را به میان می‌نهد: آیا نخست باید از توازن خارج شد تا که از تخریب نیروهای محرکه بازایستاد و یا باید از تخریب نیروهای محرکه بازایستاد و آنگاه از توازن قوا خارج شد؟ این پرسش عقل قدرتمدار را قانع می‌کند که چون انجام هریک از دو کار در گرو کار دیگر است، پس از این مدار بسته نمی‌توان خارج شد. آنها که به جبر اجتماعی قائلند، این‌سان استدلال

می‌کنند. اما این دو پرسش تناقض در بردارند و آن این است: بازایستادن از تخریب و بیرون رفتن از توازن قوا، دو کار نیستند، یک کارند. بازایستادن از تخریب، درجا، خارج شدن از توازن قوا است. خارج شدن از توازن قوا به یمن بکاربردن تدبیرها، از جمله خشونت‌زدایی از رابطه‌ها، استقلال است و بازایستادن از تخریب نیز استقلال است که دو کاربرد هم‌زمان دارند. هر دو نیز بدون آزادی، ناشدنی هستند. زیرا خارج شدن از توازن قوا و بازایستادن از تخریب نیروهای محرکه، بدون خشونت‌زدایی از پندار و گفتار و کردار و تدبیرهای دیگری که فعال شدن بمثابة مجموع استعدادها و فضل‌ها و بکارانداختن نیروهای محرکه در رشد را ممکن می‌کنند، ناشدنی است.

• در سطح نظام جهانی که نظام سلطه‌گر - زیرسلطه است، میزان تخریب نیروهای محرکه بسیار بزرگ‌تر است. این امر که نمایندگان برگزیده راستین جامعه‌ها اجتماع کنند و بنا را بر استقلال هم بمعنای خارج شدن از نظام جهانی بگذارند، هم بمعنای پایان بخشیدن به تخریب نیروهای محرکه و هم بمعنای بنای جامعه جهانی بر اصل موازنه عدمی، بنابراین، فعال شدن هم‌آهنگ جامعه‌ها و بکارانداختن نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت، آزاد زیستن شهروندان جامعه جهانی هدفی قابل تحقق می‌شود اما نه در کوتاه مدت. هنوز همکاری در کاستن از تخریب محیط زیست، حاصل نیست. اما هر جامعه می‌تواند خویشتن را از آن نظام خارج کند با استوارکردن رابطه‌هایش با جامعه‌های دیگر بر اصل موازنه عدمی؛ بنابراین همکاری در رشد انسان و آبادانی طبیعت با همه جامعه‌ها و بازایستادن از رقابت در تخریب نیروهای محرکه و محیط زیست: الگو/بدیل گشتن.

## ۱۲. استقلال بدیل خودگشتن در این‌همانی با خودانگیختگی مطلق است و آزادی مسئولیت‌شناسی و کارآیی است

۱۲. خارج شدن از توازن قوا و باز ایستادن از تخریب نیروهای محرکه، همواره بدیل خویش گشتن و این‌همانی این بدیل را با خودانگیختگی مطلق ایجاب می‌کند. چنین بدیل خودگشتی استقلال است چرا که، بدان، انسان از پیشگیری‌کننده‌ها و محدود کننده‌ها و ویران‌گرها رها است. اما خود بدیل خویش گشتن به علم و ابتکار و ابداع و خلق نیازمند است و بکارانداختن استعدادها، از جمله استعداد خلق، آزادی است. اما آزادی را هم مسئولیت‌شناسی و هم کارآیی نیز تعریف کرده‌اند (۲۵۶). در بدیل خویشتن گشتن، آزادی در هر سه تعریف، کاربرد دارد. بدیهی است موفقیت کامل در متحقق کردن بدیل، نیاز به بکاربردن تعریف‌های دیگر از استقلال و آزادی، از جمله این دو کاربرد دارد: خارج کردن زور و فساد از ترکیبی که در رابطه قوا بکار می‌رود و واردکردن حقوق در آن و به کار بستن قواعد خشونت‌زدایی: ۱۲/۱. خارج کردن زور و فساد از ترکیبی که در رابطه‌ها بکار می‌رود و از پندار و گفتار و کردار و وارد کردن حقوق در آن، وقتی با بکاربردن قواعد خشونت‌زدایی همراه می‌شود، توازن وجودی جای خویش را به موازنه عدمی می‌سپارد و، از جمله، در سطح فرد و در سطح گروه و در سطح جامعه و در سطح جهان، صلح برقرار می‌شود؛



۱۲/۲. خشونت‌زدایی مداوم و تمرین این‌همانی با خود مستقل و آزاد، بنوبه خود، تمرین این‌همانی با هستی، با خودانگیختگی مطلق، است. این‌سان، عقل همواره خودانگیخته است و استعدادها و فضلهای انسان، در جریان رشد، فعال می‌شوند.

بدین‌قرار، هم‌زمان، صلح را حق شناختن و برای برخورداری از آن، زور و فساد را از ترکیب خارج‌کردن و حقوق را در آن وارد کردن و خویشتن را مسئول شناختن و استعدادها، از جمله استعداد دانش‌پژوهی و ابتکار و خلق خویش را برای متحقق کردن بدیل، در این‌همانی با الگویی که حق مطلق است، بکارانداختن، انسان مستقل و آزادی‌همین است. چند مثال:

• در جامعه‌های تغییر ناکرده که نظام اجتماعی ایستا داشته‌اند و از میان رفته‌اند و یا این نظام را دارند و هنوز برجا هستند، انسان بدیل خود نیست، تکرار خود است. جامعه‌های دیگر نظام سلطه‌گر - زیرسلطه دارند و، در آنها، «بالا» «پایین» را چون «کبوتر پرکنده» نگاه می‌دارد تا همان زیرسلطه‌ای که هست بماند. در نتیجه، «بالا» و «پایین» بدیل خود نمی‌شوند، تکرار خود می‌شوند. در جامعه‌هایی، «بالا» دارد میان خود و «پایین» دیوار می‌کشد. در همه این جامعه‌ها، خانواده تغییر شکل داده‌است اما هم‌چنان همان نقش را که نگاهداشتن انسانها در نظام است، انجام می‌دهد. بدین‌خاطر است که شهروندان جامعه‌ها به استقلال و آزادی خویش وجدان ندارند و بسا احساس نیاز به این دو حق نیز نمی‌کنند. این واقعیت خود راه‌کار را می‌نمایاند: بدون این‌که انسان‌ها بدیل خویش بگردند، نظام‌های اجتماعی تغییر نخواهند کرد. اما بدیل خود شدن با وجدان به حقوق و این‌همانی با حق مطلق، واقعیت پیدا می‌کند. بدین‌سان، کار اول دو همسر، دو دوست، اعضای یک جمع برانگیختن یکدیگر به وجدان به حقوندی و، در این‌همانی با حق مطلق، دست بکار الگو/بدیل‌های یکدیگر شدن است:

• هر انسان برای این‌که از استقلال و آزادی خویش غافل نشود، می‌باید قواعد خشونت‌زدایی را بطور مداوم بکاربرد (۲۵۷) تا بتواند با خود و با دیگران در صلح بزید. هرگاه دو یا چند تن با یکدیگر دوست بگردند و برآن باشند که این دوستی دیرپاید و برای یکایک آنها کارآ باشد، باید که هریک از آنها، در این‌همانی با خودانگیختگی مطلق، دائم بدیل خویش بگردند؛ بدین معنی که به یمن سمت یابی که خودانگیختگی مطلق است، هر بدیل که متحقق شد، بدیل بعدی را پدید آورند. جمع آنها نیز بدیل خویش می‌شود و به یمن زور و فساد و خشونت‌زدایی از سویی و بکار انداختن استعدادهای دانشجویی و ابداع و ابتکار و خلق جمع بدیل/الگو را پدید می‌آورند. اگر این جمع خانواده باشد، خانواده الگو/بدیل، بمثابة جامعه باز، پدید می‌آید.

• در سطح جامعه، هر شهروند باید این‌همانی با شهروند برخوردار از حقوق پنج‌گانه را بطور مداوم تمرین کند و آن را با بکاربردن خشونت‌زدایی در سطح جامعه همراه کند تا که بجای از دیگری خوردن، استعدادها و فضلهای خویش، از جمله استعداد ابتکار و خلق خود را فعال کند. بدین‌سان، شهروندان که همواره بدیل خویش می‌شوند، جامعه‌ای پدید می‌آورند که مدام بدیل خویش می‌شود: بطور روزافزون، مستقل‌تر و آزاد‌تر است و امکانات و نیروهای محرکه بیشتر در اختیار شهروندان خود برای رشد قرار می‌دهد. بنابر فایده تکرار، خاطر نشان می‌کند که این دو تعریف از استقلال و آزادی، باید با تعریف‌های

دیگر بکار روند تا پویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه و خود این نظام جای به زندگی در رشد، در نظام باز و تحول‌پذیر، بسپارد.

• در سطح جامعه جهانی، در مرحله اول، کشورهای که مشترکات فرهنگی و طبیعی دارند، می‌توانند به یمن رویه‌کردن این کاربردها، مجموعه‌های در صلح و رشد را پدیدآورند. آنگاه این مجموعه‌ها می‌توانند نقش بدیل/الگوی فعال را برای جامعه‌ها بیرون مانده از مجموعه‌ها ایفا کنند و با پیوستن جامعه‌ها بایکدیگر، برپایه موازنه عدمی، جامعه جهانی در صلح و رشد را پدید آورند؛

### ۱۳. استقلال تن ندادن به مصلحت و زدودن خلاءهای پرشده از زور و فساد است و آزادی بازیافتن مجموعه داشته‌ها و بکاربردن آنها است

۱۳. شناسایی موازنه‌ها ما را آگاه کرد که مصلحت بر اصل ثنویت تک محوری ساخته و جانشین حق می‌شود. چراکه رابطه دو محور را حقوق تنظیم نمی‌کنند، بلکه ترکیبی تنظیم می‌کند که زور و فساد دو جزء اصلی آن هستند. بنابراین، مصلحت ساختن آن ترکیبی می‌شود که سازنده آن را کارآترین ترکیب برای تنظیم رابطه بسود خود تصور می‌کند. اما او غافل است که بر اصل ثنویت، آن‌هم تک محوری، تنها جزء ناچیزی از واقعیت مشاهده‌کردنی است و بر پایه آن می‌توان مصلحت ساخت. و چون مصلحتی که می‌سازد، زور و فساد و جهل در بردارد، پس واجد دو دسته تناقض‌ها می‌شود: تناقض جزء حقیقت و یا واقعیت با تمام آن و تناقض‌ها که زور و فساد در بردارند. بدین‌قرار، سازنده مصلحت، نخست استقلال و آزادی خود را از دست می‌دهد و سپس ترکیبی که ساخته‌است را بکار می‌برد در غافل‌کردن دیگری یا دیگران از استقلال و آزادی خویش. بدین‌قرار، اگر همگان بر این واقعیت که استقلال و آزادی و حقوق دیگر را انسانها دارند و مصلحت را بندگان قدرت و بسود قدرت می‌سازند، آگاه بودند، تن به مصلحت قدرت سنجیده و فرموده نمی‌دادند و از فساد بزرگ آن که غافل‌کردن و نگاه‌داشتن آنها از حقوق و یا برغم آگاهی بر حقوق، خود را مجبور دیدن در عمل به مفسدتی است که مصلحت نام جسته‌است، در امان می‌ماندند.

بدین‌قرار، استقلال تن ندادن به مصلحت، بیشتر از آن، خلاء ایجاد نکردن و خلاءهای موجود را که زور و فساد پرکرده‌اند، زدودن و از بیگانگی با خود به یگانگی با خود بازگشتن تعریف می‌جوید و آزادی بازیافتن مجموعه‌ای از داشته‌ها است که انسان، در درون خود، با فسادانگیزها جانشین کرده است. توضیح این‌که شماری از آزادی‌ها درونی هستند و از بیرون نمی‌توان مانع عمل به آنها شد. از آن جمله‌اند آزادی که انسان دارد وقتی اصل راهنمای او موازنه عدمی است. با جانشین کردن آن با ثنویت است که انسان این آزادی و استقلال را از دست می‌دهد؛ وقتی اصل راهنما موازنه عدمی است، آدمی از اندیشه راهنمایی برخوردار است که بیان استقلال و آزادی است، آزادی فعال‌کردن استعدادها و فضل‌ها، از جمله آزادی دانشجویی و آفرینندگی، آزادی به درون در نیاوردن قدرت و آلت خودکار آن نشدن. از دست دادن این داشته‌ها انسان را از حقوق خویش غافل می‌کند و خلایی را پدید می‌آورد که زور و فساد آن را پر

می‌کنند. از این رو، آزادی فساد و زورزدایی در درون خویش است اگر از آزادی‌های درونی غفلت شده باشد و پرهیزکاری اگر از آنها غفلت نشده باشد، تعریف می‌جوید (۲۵۸). مثال‌ها:

• از امرهای واقع مستمر، مصلحت سنجی و بکاربردن مصلحت در تنظیم روابط خانوادگی و نیز میان دوستان است. آن دروغ که نکوهیده بشمار نمی‌رود، «دروغ مصلحت‌آمیز» است. سعدی گفته‌است: دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است (۲۵۹). اما اگر در حکایتی تأمل کنیم که سعدی در توجیه «دروغ مصلحت‌آمیز» آورده‌است، می‌بینیم:

۱. رابطه، رابطه شاه با اسیر جنگی است و این رابطه با بکاربردن زور در کشتن اسیر تنظیم می‌شود. کشتن اسیر زور بعلاوه فساد بی‌بزرگی است که ستاندن حیات یک انسان است که، بنابر قرآن، کشتن تمامی انسانها است؛

۲. اسیر مایوس از حیات، به شاه ناسزا می‌گوید. اما می‌توانست، بجای ناسزا گفتن، خود آیه قرآن را بخواند: «و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس». بجای آن، ناسزا می‌گوید. پس، او نیز با بکاربردن زور و فساد (ناسزا) با دستور دهنده قتل، رابطه تنظیم می‌کند؛

۳. وزیر «نیک طینت» از قول اسیر می‌گوید: و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و شاه از خون اسیر در می‌گذارد. و

۴. وزیر «بدطینت» به شاه می‌گوید: وزیر به شما دروغ گفت؛ اسیر به شما ناسزا می‌گفت. و شاه پاسخ می‌دهد: دروغ مصلحت‌آمیز او گویای طینت نیک او است و راست مفسدت‌آمیز تو گویای طینت زشت تو است.

«راست» وزیر بد طینت، جزئی بی‌ناچیز از حقیقت است. او، بر اصل ثنویت تک محوری، اولاً حق حیات را نمی‌بیند؛ ثانیاً نمی‌بیند که ناسزای مایوس از جان، تقصیر نیز شمرده نمی‌شود (۲۶۰) و ثالثاً شاه حق گرفتن جان اسیر را ندارد و رابعاً، مراد او از گفتن راست افساد است زیرا می‌خواهد رقیب خود را مغضوب کند. بنابراین، راست او، جزئی ناچیز از حقیقت، بنابراین، بزرگ‌ترین دروغ است.

اما وزیر «نیک طینت»، اگر هم نمی‌توانست جهاد افضل کند و به شاه بگوید: بر جان اسیر حق ندارید، دست‌کم می‌توانست به او بگوید: از سرنوشت آلب ارسلان سلجوقی (۲۶۱) پندگیر که به دست اسیر کشته شد. نباید کسی را از جان خود مایوس کرد؛ می‌توانست به او بگوید به تلافی، اسیران ما را خواهند کشت؛ می‌توانست به او بگوید: اگر به جای کشتن اسیر، حق حیات او را رعایت‌کنند، سبب کاهش رغبت قوای این دشمن و دشمنان دیگر به جنگ با ما می‌شود. آیه قرآن را می‌توانست خود بخواند و به شاه بگوید: درگذشتن از قتل اسیر، شما را مصداق آیه و الگو می‌کند. بجای این همه کار، «دروغ مصلحت‌آمیز» گفت: دست‌آورد آن، کشته نشدن اسیر بود که با اظهار حقیقت نیز می‌توانست بدست‌آید. در عوض، فسادهای بزرگ تصدیق شدند: اختیار مرگ و زندگی با شاه است؛ تنظیم‌کننده رابطه‌ها زور است و فساد (دروغ مصلحت‌آمیز)؛ تمام حقیقت هیچ‌گاه کاربرد ندارد و تنها دروغ و جزء ناچیزی از حقیقت، کاربرد دارند؛ چون زور و فساد تنظیم‌کننده رابطه‌ها هستند، خطر از یاد آمدن با همین تنظیم‌کننده همواره وجود دارد؛ اعتماد ناموجود و سوءظن که وقتی در مستبد پیدا شد، بس مرگبار و ویران‌گر می‌شود، وجود می‌یابد و طرفهای رابطه همواره از استقلال و آزادی خویش غافل و با خود بیگانه می‌مانند.

بدین قرار، در خانواده و در رابطه با دوستان، مجال ایجاد نکردن برای هر نوع مصلحت، بخصوص دروغ «مصلحت‌آمیز» و یگانگی با خود، استقلال است که از آزادی بمعنای غافل نشدن از آزادی‌های درونی و فساد و زورزدایی درونی جدایی‌ناپذیر است.

• در سطح رابطه دولت با ملت، بمیزانی که دولت استبدادی است، «دروغ مصلحت‌آمیز» بیشتر کاربرد دارد. چون ملت دولت مستبد را بیگانه می‌داند، بنوبه خود، رابطه خود با دولت را با «دروغ مصلحت‌آمیز» تنظیم می‌کند. به تدریج، دروغ تنظیم‌کننده رابطه‌ها از رابطه فرد با فرد تا رابطه دولت با ملت و ملت با دولت می‌شود. اما دروغ نماد مجموعه‌ای از فسادهای بس ویران‌گر و مرگبار است. بیگانه شدن با خود و پرداختن بهای بسیار سنگینی است که غفلت از آزادی‌های درونی و جان‌سپاری کردن آنها با زور و فساد، بر دوش همگان می‌نهد.

• در سطح رابطه دولتها با یکدیگر، وقتی رابطه را قدرت تنظیم می‌کند، طرفهای در رابطه، مستقل و آزاد نیستند و کارگاه‌های تولید و مصرف انبوه مصلحت‌ها هستند. حاصل تنظیم رابطه‌ها خشونت و فساد فراگیر است. راه‌کار نیز «اول خودم» نیست. زیرا زور و فساد را تنظیم‌کننده رابطه‌ها در درون و با یکدیگر می‌گرداند. راه‌کار داخلی‌گرداندن دولت‌ها (استقلال) و فساد و زورزدایی درونی، در سطح هر فرد، هر جامعه و جامعه جهانی و برخورداری هر انسان از آزادی‌های درونی است (آزادی)؛ راست بخوای، برخورداری شهروندان از استقلال و آزادی، در همه تعریف‌ها و کاربردهای این دو، است؛

## ۱۴. استقلال خودانگیختگی در گرفتن تصمیم است و آزادی خودانگیختگی در عمل به تصمیم است

۱۴. استقلال و آزادی کدام تعریف را باید داشته باشند تا بکاربردن آن، سبب عمل خودانگیخته به حقوق پنج‌گانه بگردد؟ نخست بدانیم که، از حقوق پنج‌گانه، حقوق انسان ذاتی حیات او هستند. به سخن دیگر، انسان این حقوق را در هر موقعیت و وضعیتی دارد. حقوق طبیعت نیز ذاتی حیات طبیعت هستند و در هیچ موقعیت و وضعیتی تجاوز به آنها روا نیست. اما حقوق شهروندی ذاتی حیات شهروندی هستند و برخورداری از آنها در گرو عضویت در جامعه است. حقوق ملی را جامعه بمثابه ملت دارد و حقوق بمنزله عضو جامعه جهانی در گرو عضویت در این جامعه است.

حال اگر استقلال را خودانگیختگی در گرفتن تصمیم و آزادی را خودانگیختگی در عمل به تصمیم تعریف کنیم، آیا خودانگیخته به همه حقوق پنج‌گانه عمل می‌کنیم؟ به حقوق خود بمثابه انسان عمل می‌کنیم زیرا خودانگیختگی گویای آن است که فعالیت حیاتی ما بی‌نقص است. در مقام شهروندی، برخورداری از استقلال و آزادی، بدین معنی است که شهروندان به حقوق شهروندی خود عمل می‌کنند و خلائی که آن را زور و فساد پرکند، وجود ندارد. جامعه‌ای از شهروندان مستقل و آزاد، ملتی می‌شود که در گرفتن تصمیم مستقل و در عمل به تصمیم آزاد است، بنابراین، از حقوق ذاتی حیات ملی برخوردار است. بفرض که جامعه جهانی، جامعه‌ای متشکل از جامعه‌های حقوند نباشد، جامعه حقوندان و حقوند می‌تواند رابطه خود با همه دیگر جامعه‌ها را بر وفق حقوق هر جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق

دیگر تنظیم کند. اما این توانایی را وقتی دارد که در گرفتن تصمیم مستقل و در انتخاب نوع تصمیم آزاد باشد. بدین سان، عمل خودانگیخته به حقوق، سبب بجا آوردن حقوق طبیعت نیز می‌شود.

بدین خاطر است که دانستن تعریف‌های استقلال و آزادی و کاربردهای تعریف‌ها علم بر حقوقد زیستن است: مستقل و آزاد زیستن، حقوقد زیستن است. مثال‌ها:

• هر فرد، زندگی بدون خلاء و نقص پیدا می‌کند اگر خودانگیخته تصمیم بگیرد و خودانگیخته به تصمیم خود عمل کند. زندگی او بدون خلاء و نقص است زیرا خودانگیخته به همه حقوق عمل می‌کند. بدین محک، هرکس می‌تواند، زمان به زمان، میزان استقلال و آزادی خود را اندازه بگیرد؛ درجا، علت و یا علت‌هایی را شناسایی و حذف کند که در استقلال و آزادی او، نقص وارد کرده‌است یا کرده‌اند. برای مثال، اگر او عضو خانواده و جامعه‌ای باشد که، در آن، حقوق انسان و حقوق شهروندی رعایت نمی‌شوند، به یمن اصل راهنمای عقل کردن موازنه عدمی و تمرین روشهای عقل مستقل و آزاد، او می‌تواند الگو/بديل بگردد: تغییرکند، تغییردهد؛

• در جمع حقوقدانان، در یک خانواده و یا هسته‌ای که بر آن می‌شود نقش بديل/الگو را بیابد، اعضایی می‌توانند شرکت کنند که خودانگیخته تصمیم می‌گیرند و خودانگیخته به تصمیم خود عمل می‌کنند. اما آیا این خودانگیختگی‌ها با یکدیگر معارض نمی‌شوند؟ نه. زیرا تعارض وقتی واقعیت پیدا می‌کند که اعضاء به حق عمل نکنند و رابطه‌های آنها را نیز حقوق تنظیم ننمایند. در حقیقت، رابطه دو خودانگیختگی، رابطه دو حق بایکدیگر است. بنابراین، توحید می‌جویند، بدین سان: هر عضو دو قلمرو، یکی شخصی و دیگری جمعی دارد. در هر یک از این دو قلمرو خودانگیخته عمل می‌کند. خودانگیختگی در قلمرو فردی، یعنی این که او نه در موضع مسلط و نه در موضع زیرسلطه است و در گرفتن تصمیم مستقل و در عمل به آن، آزاد است. در نتیجه، قلمرو جمعی، قلمرو مستقل‌ها و آزاده‌ها است. پس در جمع آنها، ترکیبی که در آن، زور و فساد و نادانی باشند، کاربرد ندارد. ترکیبی کاربرد دارد که، در آن، دانش و فن و نیرو و حق و داشته‌های دیگر وجود دارند. برآیند دانشها و فن‌ها و نیروها و حق‌ها و داشته‌ها، بر خودافزا است. برای مثال، دو همسر که تصمیم جمعی‌شان و نوع آن خودانگیخته باشد، بنفسه، گویای برخورداری از دوستی و دانش و فن و حق و نیرو و داشته‌های دیگر، افزون‌تر از داشته‌های هریک از آنها است؛ گویای خلاق‌تر شدن هر دو و هدفمند، بنابراین، واجد امید و شادی و شکیبایی و شجاعت و همه دیگر داشته‌های حق‌گشتن آنها است: خانواده کانون امید و شادی و شکیبایی و شجاعت و... می‌شود.

• دو مثال بالا، به ما امکان می‌دهند جامعه الگو/بديل را جامعه‌ای بدانیم که، در آن، شهروندان، نه خودش، که خودانگیخته، تصمیم می‌گیرند؛ بنابراین، خودانگیختگی شهروندان و خودانگیختگی جامعه آنها به کمال است. این جامعه، تمامی نیروهای محرکه ضرور برای رشد انسان و آبادانی طبیعت را تولید می‌کند و این نیروها نه تخریب می‌شوند و نه در تولید فرآورده‌ها و خدمات‌های ویران‌گر بکار می‌روند: میزان خودانگیختگی هر جامعه ملاک خلاقیت و رشد آن جامعه است. حالا دیگر، پایه استقلال و آزادی، تمیزدهنده رشد از رشدی است که جهانیان را گرفتار پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه کرده‌است (۲۶۲).

• و اگر جامعه جهانی متشکل از جامعه‌های خودانگیخته را با جامعه جهانی کنونی مقایسه کنیم، در می‌یابیم نوع دیگری از زندگی وجود دارد. بیرون از جهنی که با ایجاد نظام‌های ملی و جهانی سلطه‌گر - زیرسلطه ساخته‌ایم و آن زندگی در استقلال و آزادی، در خودانگیختگی، است.

## ۱۵. استقلال برخورداری از بیان استقلال بمثابه اندیشه راهنما است و آزادی روش کردن این بیان و خرافه و غیر عقلانی‌زدایی است

۱۵. اینک می‌دانیم که ثنویت تناقض‌ها در بردارد، بنابراین، دروغ است و بر اصلی که دروغ است، جز دروغ که متناقض است، نمی‌توان ساخت. تعریف‌ها که برای اصل ساخته می‌شوند، تعریف به ضد نیز می‌شوند. چنان‌که آزادی به ضد آن که قدرت است تعریف شده‌است. حق به ضد آن که قدرت است، تعریف شده‌است، عدالت به ضد آن تعریف شده‌است و... (۲۶۳). و نیز می‌دانیم که موازنه عدمی خالی از تناقض است و، برآن، سخن متناقض نمی‌توان ساخت. بنابر فایده تکرار، تکرار کنیم که تعریف‌ها از استقلال و آزادی، نخست باید از تناقض خالی باشند و سپس یکدیگر را نقض نکنند و یکدیگر را ایجاب کنند. این دانش راهبر است به دانش بس مهم دیگری: استقلال نقض نکردن حقوق و آزادی، پندار و گفتار و کردار خالی از تناقض می‌شود. پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک، بنابراین که پندار نیک را راست اندیشی و گفتار نیک را راست گفتاری و کردار نیک را راست کرداری بدانیم (۲۶۴)، ترجمان استقلال و آزادی انسان می‌شوند. این تعریف و کاربرد از استقلال و آزادی، تعریف از استقلال بمثابه برخورداری عقل از اندیشه راهنمایی را ایجاب می‌کند که بیان استقلال و آزادی است؛ بیانی سرشار از حقوق و مکارم اخلاق و خالی از غیرعقلانی‌ها و خرافه‌هایی که عمل به آنها، بدون بکاربردن زور فساد آلود و بیارآوردن مرگ و ویرانی و فسادهای دیگر، ناممکن است. اصول و فروع قدرت فرموده و غیر عقلانی‌ها و خرافه‌ها، به ضرورت، بن‌مایه‌ای از زور و فساد دارند و با دانش خوانایی ندارند؛ رهایی از آنها و از سنت‌ها و رسم‌ها و عادت‌ها که بن‌مایه‌ای از زور و نادانی، بنابراین، فساد دارند، نیز، استقلال است. بدین‌قرار، آزادی دو کار می‌شود: یکی زدودن غیر عقلانی و خرافه و سنت‌ها و رسم‌ها و عادت‌های قدرت فرموده و نقد مداوم آنها و دیگری روش کردن این اندیشه راهنما در متحقق کردن هدفها. این تعریف از استقلال و آزادی، رابطه‌ای را میان انسان و اندیشه راهنما، خواه دین و خواه مرام غیر دینی، برقرار می‌کند که وارونه آن به انسانها باورانده شده و اندیشه راهنما را وسیله توجیه قدرت ویران‌گر، گردانده‌است. در حقیقت، دین یا مرام غیر دینی برای انسان هستند (استقلال) و بکاربردن آن نیاز به زور ندارد (آزادی)، جای خود را به انسان برای دین یا مرام غیر دینی هستند داده است.

یادآور می‌شود که تنها وقتی انسان برای دین یا مرام غیر دینی می‌شود که قدرت مالک دین شده باشد. امر جهان شمولی که همه روز و همه جا واقع می‌شود، این امر است: پرشمار انسانها این نقش را به خود داده‌اند: مجبور کردن یکدیگر به پذیرفتن این یا آن مرام. این امر با امر دیگری همزاد و همراه است و آن جنگ ابتدایی بخاطر دین یا مرام غیر دینی و حتی بخاطر حقوق بشر و دموکراسی. اما حقوق را انسانها دارند و هرگاه پای قدرت بمیان نیاید، خودانگیخته به آنها عمل می‌کنند و از دموکراسی بمعنای تنظیم

رابطه‌ها با حقوق برخوردار می‌شوند. وقتی اندیشه راهنما برای انسان است، بکاربردن آن در اجبار دیگری به پذیرفتن آن و یا وسیله نزع کردنش ناممکن می‌شود. زیرا اندیشه راهنمای هرکس برای او است و هرگونه اکراهی بی‌محل است. بنابراین، بکاربردن حقوق انسان و دموکراسی، در توجیه جنگ، در واقع، پوشاندن جنگ برای سلطه‌گری است: وقتی پای قدرت بمیان نیست و اندیشه راهنما وسیله توجیه توقعات آن نیست، برای انسان است و اندیشه راهنمای هرکس برای او است و، به یمن نقد، اشتراک‌ها که حقوق و مکارم اخلاق هستند، رابطه‌ها و فعالیتها را تنظیم می‌کنند.

امر مهمی که هیچ نباید از آن غافل شد، این است: تنها از راه القای این دروغ که انسان برای دین یا مرام غیر دینی است، نیست که انسانها در آلت خودکار قدرت از خود بیگانه می‌شوند. در حقیقت، انسانها نخست به قدرت وجود می‌بخشند، سپس، آن را خوب و بکاربرندگان آن را به دو دسته خوب بد تقسیم می‌کنند و یا آن را خنثی و بکاربرنده آن را به خوب و بد تقسیم می‌کنند. این انسانها دین یا مرام خود را روش بکاربردن قدرت خوب و یا کسب صلاحیت برای بکاربردن قدرت خوب و یا خنثی می‌انگارند. چون این دروغ بزرگ را باور می‌کنند، می‌پذیرند که انسان برای دین یا مرام غیر دینی است. مأموریت او این است که نگذارد دین به دست نا اهل بیفتد و او متصدی قدرت بگردد و یا دیگران را به پذیرفتن آن وادارد تا که قدرت خوب (استبداد صالح، ولایت دین مدار صالح، دیکتاتوری پرولتاریا و سلطه نژاد برتر بر نژادهای دون‌تر و...) جهان را اداره کند. از این‌رو، دین یا مرام غیر دینی وقتی بیان قدرت، بنابراین، وظیفه‌اش توجیه قدرت است، نمی‌تواند برای انسان باشد. در عوض، بیان استقلال و آزادی می‌تواند برای انسان باشد و نمی‌تواند توجیه‌گر قدرت بگردد.

بدین‌سان، وقتی دین یا مرام غیر دینی برای انسان است، هر انسان در داشتن آن استقلال دارد و در بکاربردنش آزادی. اما وقتی انسان برای دین یا مرام غیر دینی است، این او است که وسیله می‌شود (استقلال از دست می‌دهد) و در مرگ و ویران‌گری و فسادهای دیگر بکار برده می‌شود (آزادی از دست می‌دهد). مثال‌ها:

• این دو تعریف از استقلال و آزادی، بکار تمرین روزانه هر انسان می‌آیند: بر او است که بنا را بر این بگذارد که دین برای انسان است، بنابراین، بطور برابر، برای همگان است. بنابراین، روش تنظیم فعالیت‌های هر انسان و تنظیم رابطه‌های انسانها با یکدیگر توسط حقوق و مکارم اخلاق است. بنابراین، بکار ایجاد دشمنی و نزاع و جنگ نمی‌آید و آغازگری در دشمنی و نزاع و جنگ را نقض استقلال و آزادی می‌داند. بنابراین، خشونت‌گری را ناروا و قواعد خشونت زدایی را پیشنهاد و عمل به آنها را بایسته می‌داند. بنابراین، مجموعه‌ای از اصول راهنما و حقوق و مکارم اخلاق است؛ بنابراین، نقد بمثابه تشخیص سره از ناسره و سره‌کردن ناسره را روش می‌شناسد، بنابراین، روش زدودن غیرعقلانی‌ها و خرافه‌ها و عقلانی‌نماها (سنت‌ها و رسم‌ها و عادات‌های قدرت فرموده) است. بنابراین، رها کننده عقل از بندگی قدرت و روش تمرین استقلال و آزادی، در این تعریف و تعریف‌های دیگر است.

بدین‌قرار، رها کردن عقل از ذهنیات متناقض، هم، غیر عقلانی‌ها و، هم، خرافه‌ها و، هم، عقلانی‌نماها که به دلیل متناقض بودن آنها، در واقع غیر عقلانی هستند، بایسته‌ترین تمرین‌ها است. چراکه رابطه انسان با اندیشه راهنما دائم در معرض از خود بیگانگی است؛ زیرا بمحض برقرارکردن رابطه با قدرت،

رابطه او با اندیشه راهنما تغییر می‌کند و او برای اندیشه راهنما می‌شود. اندیشه راهنمای او نیز دائم در معرض از خود بیگانگی است؛ زیرا تا که قدرت مدار و محور عقل او می‌شود، کار اندیشه راهنما، توجیه توقعات قدرت می‌گردد. از این رو، بکاربردن روشهای عقل مستقل و آزاد، باید تمرین روزانه بگردد. تمرین استقلال (اندیشه راهنما برای انسان است)، بنابراین، تناقض‌زدایی اندیشه راهنما و روش کردن اندیشه راهنما در تنظیم فعالیتها و رابطه‌ها (آزادی)، مانع از آن می‌شود که آدمی آلت خودکار قدرت بگردد.

برای مثال، مردی که برای خود بر همسر و فرزندان ولایت بمعنای «حق» اعمال قدرت قائل می‌شود، عقل قدرتمدار دارد. به ضرورت، براین باور است که انسان برای دین یا مرام غیر دینی است. زیرا به اندیشه راهنمای خود در توجیه اعمال قدرت نقش می‌دهد. بنابراین، در توجیه بکاربردن دو عنصر از عناصری که در اعمال قدرت بکار می‌روند، یکی زور و دیگری فساد، بکار می‌برد و ولایت را به ضد آن تعریف می‌کند. چرا که مایه ولایت، دوستی است و دوستی زور و فساد را بی‌محل و هم‌اندیشی را با محل می‌کند. بدیهی است عقلی‌ها از ذهنیات متناقض، بنابراین، ثنویت، آزاد است؛ چرا که راهبر انسان می‌شود در راست اندیشی و راست گفتاری و راست کرداری: لحظه آفرینندگی، لحظه آزادی است و آفریده خالی از تناقض می‌شود. اندیشه راهنما را برای انسان دانستن، استقلال و بکار بردن بیان استقلال و آزادی، آزادی تعریف می‌شوند.

• جمعی از انسان‌ها، اعضای یک خانواده، اعضای یک هسته، اعضای یک سازمان سیاسی و یا مذهبی و یا علمی و یا... را تصور کنیم که اعضای آن فکر راهنما را برای انسان می‌شناسند (استقلال). پس هم از آغاز می‌پذیرند که آن فکر برای دشمنی و نزاع و جدایی نیست (آزادی). هرگاه بخواهند بمثابة اعضای مستقل و آزاد فعالیت‌های خود و رابطه‌ها با یکدیگر را تنظیم کنند، چون می‌دانند فکر راهنما برای انسان است و نباید موافقت یا مخالفت با آن را وسیله توجیه رابطه قوا و درگیری کرد، قدرت بی‌نقش می‌شود. مشترکات که حقوق و مکارم اخلاق هستند، با نقش می‌شوند. این جمع انشعاب به خود نمی‌بیند و یکایک اعضای و جمع به یمن رشد، همگرایی روزافزون و به یمن همگرایی روزافزون، سرمایه‌ها و نیروهای محرکه بیشتر ایجاد می‌کنند (استقلال) و در رشد بکار می‌برند (آزادی).

دو تمرین، یکی زدودن ذهنیات متناقض و دیگری راست‌اندیشی و راست‌گفتاری و راست‌کرداری را تمرین می‌کنند (استقلال). یکایک اعضای روزانه، اندیشه راست خلق می‌کنند و آن را از رهگذر گفتار و کردار راست، در اختیار یکدیگر می‌گذارند (آزادی)؛ داشتن (استقلال) و بکاربردن بیان استقلال و آزادی بمثابة روش (آزادی) بکار فعال کردن استعدادها و فضل‌ها و هم‌اندیشی و همکاری می‌آید. غیر از نیروهای محرکه رشد که ایجاد و در رشد اعضای بکار می‌روند، چون روابط قوا بی‌محل می‌شوند، تخریب و میل به جدایی از یکدیگر به صفر می‌کنند و ساختن و دوستی با یکدیگر به صد در صد روی می‌نهند: عشق روزافزون و بارور دو همسر به یکدیگر، این‌سان ممکن می‌شود؛ دوستی روزافزون و بارور اعضای یک جمع این‌سان واقعیت پیدا می‌کند.

• در سطح یک جامعه، شرکت همگان در زدودن ذهنیات و سنن و رسم و عاداتهای غیر عقلانی و خرافه‌ها و نقد اندیشه‌های راهنما بمعنای ستردن متناقض‌ها و بازکردن آنها به روی حقوق پنج‌گانه و ممکن کردن



شرکت شهروندان در تمرین روزانه راست‌اندیشی و راست‌گفتاری و راست‌کرداری، آن انقلاب که استقلال و آزادی هدف و روش آن باشد، این انقلاب است. هرگاه شهروندان از پویایی‌های نظام مسلط - زیرسلطه آگاه باشند و بدانند دین یا مرام غیر دینی برای انسان است (استقلال)، بنابراین، بکاربردن آن در فعالیت‌های آنها و تنظیم رابطه‌های آنها باید خالی از اکراه باشد (آزادی)، دانسته‌اند که می‌توانند، بدین استقلال و آزادی، خود و جامعه خویش را از بند فراوان ذهنیات و رابطه‌های قدرت ساخته رهاکنند. تمرین این تعریف و کاربرد از استقلال و آزادی تا بخواهی مهم و آسان است.

• در سطح جامعه جهانی نیز تناقض‌زدایی‌ها از ذهنیات و سنت‌ها و عرف و عاداتها و بی‌محل کردن غیر عقلانی‌ها و شبهه‌علم‌ها که روزانه تولید و مصرف می‌شوند؛ بخصوص تغییر رابطه انسان با اندیشه راهنما - اندیشه راهنما برای انسان است -، دست‌آورد اولش، تولید و مصرف نشدن دوسوم تولید ویران‌گر بشر است؛ صلح پایدار است؛ بی‌محل شدن سالاریها، سرمایه‌سالاری و دولت‌سالاری و دین‌سالاری و سالاری نهادهای دیگر است؛ دست‌آورد دومش، به یمن جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها، برخورداری جهانیان از اندیشه‌های راهنمایی است که بیان‌های استقلال و آزادی، بنابراین، در بردارنده حقوق پنج‌گانه می‌شوند. در نتیجه، دست‌آورد سومش، جهان راست‌اندیشان و راست‌گفتاران و راست‌کرداران، جهانی می‌شود که، در آن، هر کس خود خویشتن را رهبری می‌کند. دست‌آورد چهارمش، رشد انسان و آبادانی طبیعت می‌شود. بدین‌قرار، جهان دیگر می‌شود اگر عقل‌ها روشهای عقل مستقل و آزاد را تمرین کنند و تمرین کنند که دین یا مرام غیر دینی برای انسان است و انسان برای آن نیست.

## ۱۶. استقلال از سر بدر کردن خود رهبر و رئیس بینی یا خود مادون و مرئوس بینی است و آزادی خود خویشتن را رهبری کردن است

۱۶. ویران‌گرترین غیر عقلانی‌ها، این دو باور هستند: یکی این‌که اندک شماری خلق شده‌اند برای رهبری کردن و اکثریت بزرگ خلق شده‌اند برای رهبری شدن و دیگری این‌که علم نزد آن اندک شمار است. نظام سلطه‌گر - زیرسلطه و پویای‌های آن که جهان را به جهنم بدل می‌کنند، فرآورده این‌گونه رهبری و ترکیب کردن علم و فن با زور و فساد و بکاربردنش در سلطه‌گری هستند. غیرعقلانی هستند زیرا «نخبه» اندک شمار که باید خود و اکثریت بزرگ را رهبری کند، ناگزیر است بنا را بر دوگانگی نخبه با غیر نخبه بگذارد. این دوگانگی، با برابری در حقوق در تناقض است؛ با اصل هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند، در تناقض است؛ با اصل شهروندانی می‌توانند در رهبری یکدیگر شرکت کنند (شوری) که خود خویشتن را رهبری می‌کنند، در تناقض است؛ انطباق این رهبری با حق نیز ناممکن است. زیرا انطباق رهبری با حق ایجاب می‌کند که آدمی الگو/بدیل خود خویشتن رهبری کردن بگردد.

افزون براین، یکایک اعضای اکثریت بزرگ استعدادهای رهبری خود را باید به اطاعت از اوامر و نواهی نخبه‌ها خو دهند؛ یعنی استقلال و آزادی خود را از دست بدهند و باری سنگین بر دوش «نخبه» رهبری کننده بگردند. بدین‌سان، با جبر خود ساخته، مطاع و مطیع، خود خویشتن رهبری کردن را با رهبری کردن و شدن توسط قدرت، جانشین می‌کنند. نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه این‌سان پدید می‌آیند.

این امر که «نخبه‌ها» بیشتر در معرض فساد هستند و بطور مداوم فاسد می‌شوند و ابن‌خلدون، با نظریه عصبیت خود، آن را توضیح می‌دهد و بانیان دموکراسی بر اصل انتخاب را نگران فاسد شدن دموکراسی می‌کند (۲۶۵)، بخاطر زور و فساد است که قدرت بمثابه ترکیبی در بردارد که در رابطه رهبری‌کنندگان و رهبری شونده‌گان و به تبع آن، در رابطه همه با همه، بکار می‌رود.

بدین‌سان، استقلال از سر بدرکردن خود رهبر و رئیس بینی (۲۶۶) و یا خود مادون و مرئوس بینی و آزادی خود خویشتن را رهبری کردن تعریف می‌جویند. مثال‌ها:

• گروه‌ها که انسان‌ها تشکیل داده‌اند، دو نوع بوده‌اند و هستند: گروه‌هایی که از رهبری‌کنندگان و رهبری شونده‌گان تشکیل می‌شوند. هرگاه یک تن رهبری‌کننده و دیگران خود مرئوس بین باشند، گروه ثبات بیشتری دارد نسبت به گروهی که، در آن، رهبران متعدّدند. این گروه‌ها نیز به دو گروه تقسیم می‌شوند: آنها که یک رهبر دارند اما مدعی یا مدعیان جانشینی نیز وجود دارند و آنها که رهبری دستجمعی دارند. هر دو نوع، در معرض انشعاب قرار می‌گیرند. چنان‌که اتحادهایی که ایل‌ها در ایران تشکیل داده‌اند و سلسله‌های سلطنتی پدید آورده‌اند، در پی یک رشته تقسیم به دو و حذف شدن یکی از دو، سرانجام سلسله‌هاشان منحل شده‌اند. در این نوع گروه‌ها، رئیس و مرئوس از استقلال و آزادی برخوردار نیستند و قدرت رابطه‌ها را تنظیم می‌کند.

اما نوع دیگری از گروه‌ها نیز وجود داشته‌اند و دارند که شورائی اداره می‌شوند. دست‌آوردهایی چون اندایشه راهنما و شناسایی حقوق و دانش و فن و فرهنگ استقلال و آزادی و شیوه مدیریت شورائی، بنابراین، رشد جامعه‌ها، ره‌آوردهای این نوع گروه‌ها هستند. در جامعه‌هایی که گرفتار نظام سلطه‌گر - زیرسلطه و پویای‌های آن می‌شوند، این نوع گروه‌ها کم‌شمار و گروه‌های نوع اول، پرشمار می‌شوند. درحقیقت، همکاری وقتی همه «حب ریاست» در سردارند، ناممکن می‌شود؛ وقتی هم اعضای گروه مرکب از رئیس‌ان و مرئوسان است، هر فعالیتی عمل به دستوری می‌شود. همکاری وقتی میسر است که شرکت‌کنندگان در گروه از حب ریاست رها باشند و یا شماری گرفتار عقده خود رئیس‌انگاری و جمعی گرفتار عقده خود کم‌تر بینی و مرئوس‌انگاری نباشند؛ به سخن دیگر، اعضاء مستقل باشند. مستقل‌ها می‌توانند جمع خود را شورائی اداره کنند. بدین‌سان، شورای راستین شورایی است که از مستقل‌ها تشکیل می‌شود و چون هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند، قدرت کاربرد پیدا نمی‌کند، در عوض، حقوق کاربرد پیدا می‌کنند: عمل به حقوق و تنظیم رابطه‌ها با حقوق. در نتیجه:

- هرکس خود را رهبری می‌کند؛

- اعضاء جمع از رهگذر شوری، یکدیگر را رهبری می‌کنند (۲۶۷) و

- تا وقتی رهبری فردی و جمعی با حق انطباق دارد،

گروه برجا می‌ماند و اعضاء به صفت فرد و به صفت جمع رشد می‌کنند. تا این هنگام، در جامعه‌ها از خانواده‌ها و دیگر گروه‌های نوع اول بسیار پرشمار و از گروه‌های نوع دوم بسیار کم‌شمار بوده‌اند. دو همسری که در رابطه رئیس و مرئوسی زندگی می‌کنند، استعداد دوست داشتن خویش را از کار طبیعی خود باز می‌دارند و خویشتن را از دوست داشتن راستین محروم می‌کنند.

پر شمار بودن گروه‌های مرکب از رئیس و مرئوس بدین خاطر است که نظام‌های اجتماعی، نظام‌های مسلط - زیرسلطه هستند. مشخصه این نظام‌ها وجود سلسله مراتب قدرت است. میزان دسترسی به امکانات و اندازه دارایی هر کس را جای او در سلسله مراتب، تعیین می‌کند. از این رو، جهت فعالیت هر کس از پایین به بالا است. لذا، خانواده‌ها و دیگر نهادها یا در رابطه مستقیم با ارتقاء در سلسله مراتب تشکیل می‌شوند و یا نظام آنها را از خود بیگانه و در خود ادغام می‌کند. بدین خاطر است که هدف و روش هر گروه که تشکیل می‌گردد، قدرت می‌شود.

• از آنجا که نظام‌های اجتماعی قدرت محور و هرمی شکل هستند و جهت فعالیتها از پایین به بالا است، استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و حقوق هر جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، ولو تبلیغ شوند و شهروندان نیز بدانند که این حقوق را دارند، اما چون این حقوق در هیچ‌یک از نهادهای جامعه کاربرد پیدا نمی‌کنند، بکاربرده نمی‌شوند و از یادها می‌روند. از خود بیگانگی بدان حد می‌شود که شهروندان، بخصوص «فرودستان» می‌پذیرند «نان بر آزادی مقدم است!» گروه‌های سیاسی نیز پیدا می‌شوند که استقلال را بی‌فایده و بسا مضر می‌نمایانند؛ مدعی می‌شوند: «یا باید مستقل بود و رشد نکرد و یا تن به وابستگی داد و رشد کرد» (۲۶۸). بدین سان، در نظام هرمی شکل سلطه‌گر - زیرسلطه، یک قاعده مرئوسان یا «پایین» وجود دارد - در این قاعده نیز سازمان همان سازمان رئیس و مرئوسی است - و سلسله مراتبی که قرارگیرندگان در آنها، در آن واحد هم رئیس و هم مرئوس هستند. پویایی‌های این نظام به انسان غافل از استقلال و آزادی، می‌گویند و به فریاد: نظام را تغییر دهید وگرنه فردا دیر است. تغییر ساختار نهادهای اجتماعی، خانواده، بنگاه‌های اقتصادی، نهاد دینی، سازمان‌های سیاسی و نهاد آموزش و پرورش و نهاد هنر، قدم اول است.

• نظام جهانی نیز نظام سلطه‌گر - زیرسلطه است. اینک که پویایی‌های این نظام را می‌شاسیم، می‌توانیم برآورد دقیق‌تری از میزان ویران شدن نیروهای محرکه، در سطح هر جامعه و در سطح جهان بعمل آوریم و دریابیم چرا جهانیان در برابر یک مسئله قرار گرفته‌اند: جانشین کردن نظام‌های اجتماعی قدرت محور با نظام‌های اجتماعی باز و تحول پذیر که، در آنها، شهروندان مستقل و آزاد، رشدکنان، زندگی می‌کنند.

## ۱۷. استقلال فعال کردن استعدادها در آفرینندگی و جستن دانش است و آزادی بکاربردن دانش در آفرینندگی و بکاربردن ترکیب دانش و فن با حق است

۱۷. گرچه اهل نظر اندازه برخورداری از آزادی را درگرو میزان دانش می‌دانند (۲۶۹) و دانسته است که «رهبر» نادان برای یک جامعه، بسیار خطرناک است (۲۷۰)، اما هرکس خود باید تجربه کند تا مطمئن شود:

۱۷/۱. استقلال و آزادی دو حق ذاتی حیاتند و هر انسانی از این دو حق برخوردار است؛

۱۷/۲. هر انسانی مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، از جمله دو استعداد دانش‌جویی و آفرینندگی است.

و

۱۷/۳. هرگاه انسان از استقلال و آزادی خویش غافل نباشد، مجموعه استعدادها و فضل‌های او خود انگیخته، فعال می‌شوند. استعدادها و فضل‌ها دستیار دو استعداد دانشجویی و خلق او می‌شوند. دست‌آوردهای دانشجویی و خلاقیت او، بنوبه خود، گستره برخوردارگی از استقلال و آزادی را فراخ‌تر می‌کنند. بدین‌قرار، کم‌دانش‌ها بسیار بیشتر به کاربردهای استقلال و آزادی نیاز دارند؛ چراکه نه تنها از فعال‌کردن استعدادهای خویش ناتوان می‌شوند و گرفتار فقرها می‌مانند، بلکه، چون خلاء را زور و فساد پر می‌کنند، بنده زور می‌شوند و آلت خودکار زورمدارها در فسادگستری می‌گردند.

بهنگام شناسایی ویژگی‌های ثنویت و موازنه عدمی دانستیم که، در رابطه قوا، دانشی که در ترکیب با فن و پول و زور و فساد و... بکار می‌رود، دانش خالی از ظن و مجاز نیست. در این رابطه، هم در شناسایی هدف و هم در ترکیبی که برای رسیدن به هدف، بکاربرده می‌شود، تنها علم آمیخته با ظن و مجاز بکار بردنی است. هراندازه میزان ظن و مجاز بیشتر، تشخیص هدف، جاهلانه‌تر و تحقق آن نیازمند زور و فساد بیشتر است. اغلب نیز متحقق نمی‌شود. نیازمند زور و فساد بیشتر است. زیرا هم ظن و مجاز خود فساد هستند و هم، به قول تافلر (۲۷۱) علم بیشتر نیاز را به زور کم‌تر می‌کند. بنابراین، خلاء ناشی از علم کم‌تر و گمان و مجاز بیشتر را باید با زور و فساد زیادتر پرکرد. اغلب متحقق نمی‌شود؛ زیرا تعیین کننده هدف از استقلال و آزادی غافل و عقل قدرتمدار او، هم، توانا به سنجش علمی وضعیت و تعیین هدف به روش تجربی نمی‌شود و، هم، هدف و روش، هر دو، دستوری هستند، بنابراین، نقد‌پذیر و قابل اصلاح نیستند و، هم، میزان خودتخریبی را از حد قابل تحمل بیشتر می‌کنند و سلطه‌گر را از دنبال‌کردن هدف باز می‌دارند. در سطح کشورها مثال‌های فراوان درباره خطرناک بودن رهبران نادان برای کشور و ناتوانی آنها در رسیدن به هدف وجود دارند. چند نمونه از مرگبارترین‌ها و ویران‌گرترین‌ها:

• به راه انداختن جنگ جهانی دوم توسط هیتلر و ویران شدن آلمان و قربانی شدن یک نسل آلمانی و به تصرف متفقین درآمدن آلمان؛

• جنگ فرانسه با انقلابیان الجزایری که به خارج شدن این کشور از استعمار فرانسه انجامید؛ بدون آن جنگ مرگبار و ویران‌گر، الجزایر می‌توانست با روش‌کردن استقلال و آزادی، رشد کند؛

• جنگ‌های آمریکا در چین و هندوچین که با شکست آمریکا پایان گرفتند؛

• قشون‌کشی‌های آمریکا به عراق و افغانستان؛

• کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط آمریکا و انگلیس بر ضد حکومت ملی مصدق که به سقوط نظام سلطنت انجامید و کودتای خرداد ۱۳۶۰؛

• به گروگان گرفتن اعضای سفارت آمریکا که خمینی آن را «انقلاب دوم» بزرگ‌تر از انقلاب اول خواند؛

• جنگ ۸ ساله ایران و عراق که گویای میزان نادانی صدام و خمینی است: نادانی اولی در دست زدن به جنگ و نادانی دومی در ادامه دادن به جنگ.

• بیماری واگیر کرونا که جهان را فراگرفته است.

در تمامی موارد بالا و موارد مشابه آنها، خود تخریبی عظیم سبب نرسیدن به هدف شده‌است. در تشخیص هدف و نیز وسیله‌ای که برای رسیدن به آن بکار رفته‌است، میزان دانش کم و میزان ظن و مجاز

زیاد بوده‌اند. تعیین‌کنندگان هدف و روش، از استقلال و آزادی خویش غافل و عقل‌های قدرتمدار آنها، بر محور قدرت، هدف و روش را تعیین کرده‌اند؛ و چون تعیین هدف و روش دستوری بوده‌است، قابل اصلاح و در صورت لزوم تغییر، نشده‌اند. داوری امروز در باره موارد بالا این‌است: **اشتباه بود، اشتباه بزرگی بود، بزرگ‌ترین اشتباه بود، خیانت بود.**

هرکس در زندگی خود، تأمل کند می‌تواند هدف‌های برآورده نشده را شمارش کند. هرگاه چنین کند، در می‌یابد، غفلت از استقلال و آزادی، ربط مستقیم دارد با اندازه دانش او.

بدین‌قرار، نه تنها برخورداری از استقلال و آزادی سبب می‌شود که انسان، بطور خودجوش، به حقوق خویش عمل‌کند، بلکه سبب می‌شود استعدادها و فضل‌های خود را فعال کنند: **استقلال فعال‌کردن استعدادها، بخصوص دو استعداد دانشجویی و آفرینندگی در جستن و پدیدآوردن دانش و آزادی بکاربردن دانش و فن در ترکیبی با نیروهای محرکه دیگر است که بکار آفرینندگی و سمت دادن به فعالیت‌های استعدادها و فضل‌ها می‌آیند، تعریف می‌شوند.** این تعریف بی‌ار می‌آورد تعریف دیگری از استقلال و آزادی را که این‌است: **استقلال منزله‌کردن مداوم علم است از نا علم (اصل نقدپذیری) و آزادی روش‌کردن تجربه و مراقبت است از ترکیب شدنش با حق و ترکیب نشدن آن با زور و فساد و آزادی در بکاربردن این ترکیب.** بنابراین، نقدپذیر شناختن و کردن علم، استقلال است و روش‌کردن تجربه در بکاربردن ترکیب آن با حق و فن و سرمایه و... آزادی است این تعریف و کاربردش ما را از ویران‌گری روش دستوری و شدت فقری آگاه می‌کند که جمعیت روی زمین، خود را بدان گرفتار کرده‌است. چند مثال:

- جمعیت در سن کار ۱۵ سال به بالا، ۴۵ تا ۵۰ درصد کل جمعیت است (۲۷۲). اما از منظر استعدادها و فضل‌ها، کودکان و جوانان، از نوزاد تا ۲۰ ساله، می‌توانند انسان‌های جامع بارآیند و نقدپذیری دانش (استقلال) و روش‌کردن تجربه در ترکیب آن با حق و... را بیاموزند (آزادی)؛ بنابراین، با دانش بارآیند و دانش بیاموزند و دانش را در زندگی روزانه تجربه و نقد کنند و ترکیب آن را با حق و... در فعال‌کردن استعدادهای خویش، بخصوص استعداد آفرینندگی بکاربرند. اما در همه جامعه‌ها، اکثریت بزرگ، «نیروی کار» بار می‌آیند. یعنی اگر کار باشد، یک نوع کار، کار اجرایی، باید انجام دهند که نیازی اندک به دانش و فن و بکاربردن دانش در فعال‌کردن استعدادها و فضل‌های آنها دارد. روش تجربی نیز نمی‌آموزند و روش دستوری می‌آموزند و بکار می‌برند. بنابراین، انتقادپذیری را نمی‌شناسند. افراد جامعه هم که از دانش و فنی برخوردارند، اگر کاری متناسب با فعالیت یکی از استعدادهای خود پیدا کنند، استعدادها و شماری از فضل‌های آنها بی‌کار می‌مانند. در بحبوحه پیشرفت دانش و فن، فقر جامعه‌ها بخاطر بی‌کار ماندن استعدادها و فضل‌ها و روش نشدن تجربه و انتقادپذیری دانش و فن، بنابراین، بکاربردن علم و فن نقدپذیر در زندگی و در فعال‌کردن استعدادها و فضل‌ها، روزافزون است. بزرگی اندازه تخریب ناشی از بی‌کاری بخش بزرگی از جمعیت روی زمین و بی‌کاری ناشی از غیر فعال ماندن استعدادها و فضل‌ها و اندازه محرومیت از دست‌آورد کارهای درخور هریک از استعدادها و فضل‌ها و بکار رفتن دانش و فن در فعالیت‌های تخریبی، ما را از وضعیت بس ناسازگار با زندگی حقوق‌آگاه می‌کنند. این وضعیت را ما خود با محور کردن قدرت، بوجود آورده‌ایم؛

• یک خانواده، یک گروه از دوستان، وقتی استقلال که فعال کردن استعدادها و فضل‌ها بمثابة مجموعه است را همراه با استقلال بمثابة نقدپذیری بکار می‌برد، درجا، آزادی را با تعریف روش کردن تجربه در بکاربردن دانش و فن در بهتر کردن مداوم کیفیت فعالیت‌ها بکار می‌برد. خانواده و یا جمع دوستانی که این دو تعریف از استقلال و آزادی را بکار می‌برند، چگونه خانواده و یا گروهی می‌شوند؟ جامعه کوچکی از انسان‌های جامع نمی‌شوند؟ خانواده و گروه دوستان، وقتی تجربه کنند، در می‌یابند که بدون استقلال، - با این دو تعریف - نمی‌توانند مجموع استعدادها و فضل‌های خود را فعال کنند و بدون آزادی - با این دو تعریف - نمی‌توانند دانش بجویند و خلق کنند و به استعدادها و فضل‌ها، جهت دهند. حتی اگر بخواهند تنها فضل پدری و فضل مادری را، همساز، فعال کنند، خود را نیازمند این دو تعریف و کاربردها از استقلال و آزادی، می‌یابند؛

• یک فرد نیز وقتی بخواهد استعداد اقتصاد خویش را فعال کند، یعنی زمان فعالیت‌های استعدادها و فضل‌های خود را تنظیم کند، به استقلال به دو معنا یکی فعال کردن استعدادها و فضل‌ها و دیگری نقدپذیری و آزادی به دو معنا یکی روش تجربی و دیگری بکاربردن ترکیب دانش و فن با حق و... نیاز دارد. به یمن نقدپذیری و روش تجربی، دانش و فن و دیگر اجزای ترکیب و خود ترکیب، بطور مداوم نقد می‌شوند. اندازه وقتی که تلف نمی‌شود و استعدادها و فضل‌ها که فعل‌پذیر، بنابراین، ویران‌گر می‌مانند و نیروهای محرکه‌ای که می‌توانند تولید شوند و نمی‌شوند و یا تولید می‌شوند و در ویران‌گری بکار می‌افتند را این دو تعریف از استقلال و آزادی، بدست می‌دهند. بدین‌قرار، هر فرد، هر گروه، هر جامعه و جامعه جهانی، با محاسبه زمان و استعدادها و فضل‌ها که بی‌کار، بنابراین محکوم به ویران‌گری می‌شوند و نیروهای محرکه که تولید نمی‌شوند و یا تولید می‌شوند و در تخریب بکار می‌روند، می‌توانند غفلت از استقلال و آزادی خویش را اندازه بگیرند.

این مثال‌ها ما را از این واقعیت آگاه می‌کنند که راه‌کار، رها شدن از نظام مسلط - زیرسلطه و بنای نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیری است که، در آن، شهروندان از امکان‌های لازم برای فعال شدن بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها و رویه‌کردن اصل نقدپذیری و روش کردن تجربه در بکاربردن ترکیب دانش و فن و حق و... در زندگی همه روز، برخوردار شوند. اگر شهروندان از استقلال و آزادی، بنابراین، رشد خود و آبادانی طبیعت غافل نباشند، به بنای این نظام توانا می‌شوند.

## ۱۸. استقلال شناسایی برابری انسانها در داشتن استعداد رهبری، همه استعدادها و فضل‌ها بمثابة یک مجموعه و انتقال‌ناپذیری این داشته است و آزادی برابر شناختن همگان در بکاربردن استعداد رهبری و دیگر استعدادها و فضل‌ها است

۱۸. دانستیم که بر اصل موازنه عدمی، هرکس خود خویش را رهبری می‌کند و این استعداد و حقوق ذاتی حیات، از جمله استقلال و آزادی قابل انتقال نیستند. باوجود این، در جهانی زندگی می‌کنیم که اصل راهنما ثنویت است و بر این اصل، یا رهبری کردن حق انحصاری نخبه‌ها است و یا شهروندان می‌توانند به منتخبان خود اختیار اعمال حاکمیت بر خود را بدهند. با «حیله حقوقی» انتقال ممکن شده است:

ملت صاحب حاکمیت است و منتخبان بنام ملت، اعمال حاکمیت می‌کنند. روسو خاطر نشان کرده بود که رأی دهنده، بمحض انداختن رأی در صندوق، از خود سلب اختیار می‌کند. آنها هم که «حیله حقوقی» ساخته‌اند، چون می‌دانستند که استعداد رهبری و اختیار شهروندان قابل انتقال نیستند، وجود فرضی ملت صاحب حق حاکمیت را «ابداع» کردند (۲۷۳). بنای ولایت مطلقه پاپ و فیلسوف و فقیه، بر این است که قوه رهبری «عوام» از نوع، اطاعت پذیری است (۲۷۴)!

در جهان امروز، اکثریت بسیار بزرگ رهبری می‌شوند و اقلیت بسیار کوچک رهبری می‌کنند. بنا بر این که نظام‌های اجتماعی، نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه هستند، حقوق پنج‌گانه نمی‌توانند تنظیم کننده رابطه‌ها باشند؛ ناگزیر، رهبری کنندگان و رهبری شوندگان، آلت‌های خود کار قدرت می‌شوند. این جهان است که گرفتار پویایی مرگ است و بازیافت زندگی، نیازمند بازشناختن استقلال هر انسان در رهبری و آزادی او در اعمال این رهبری بر وفق حقوق پنج‌گانه است:

این‌که بنا بر استقلال، هرکس خود خویش را رهبری می‌کند و بنا بر آزادی، هرکس فعالیت‌های استعداد رهبری و دیگر استعدادها و فضل‌ها را خود سامان می‌دهد، بدون عملی شدن اصل انتقال ناپذیری استعداد رهبری و دیگر استعدادها و حقوق ذاتی حیات، تحقق پذیر نمی‌شود. بدین قرار، در جهان امروز، بایسته‌ترین کار، بازشناختن این انتقال ناپذیری و تغییر نظام‌ها است تا که شهروندان در اداره امور خویش شرکت جویند. پیش از این، تعریف‌ها و کاربردهای استقلال و آزادی در اداره شورایی، شناسایی شدند. اما بدون پذیرفتن ذاتی حیات بودن حقوق، بنابراین، انتقال ناپذیر بودن آنها، مدیریت شورایی ناممکن است؛ حتی نظامی که در آن شهروندان تصمیم گیرنده و منتخبان اجراکنندگان تصمیم باشند نیز تحقق پذیر نیست. بنابراین، استقلال شناختن برابری انسانها در داشتن استعداد رهبری، همه استعدادها و فضل‌ها بمثابة یک مجموعه، و انتقال و تجزیه ناپذیری این داشته و آزادی برابرشناختن همگان در بکاربردن استعداد رهبری، همه استعدادها و فضل‌ها بمثابة مجموعه، و انتقال و تجزیه ناپذیری این مجموعه است. این تعریف، تعریف دیگری را ایجاب می‌کند: استقلال مداخله ندادن به قدرت خارجی در امور داخلی، بنابراین، ممنوع بودن هرگونه مراجعه به قدرت خارجی در امور داخلی و آزادی جانشین کردن رهبری نهادها بر شهروندان به رهبری شهروندان بر نهادهای جامعه و تعیین هدف توسط شهروندان است.

می‌دانیم که، در آنچه به حقوق موضوعه مربوط می‌شود، استعداد رهبری قابل انتقال می‌شود اما در عمل به حقوق ذاتی حیات، انتقال و تجزیه‌پذیری استعدادها و فضل‌ها ناقص استقلال و آزادی می‌شوند. مثال‌ها:

• در سطح رابطه کشورها، نه هر دولت که هر جامعه وقتی تمامی اعضای آن از حقوق برخوردارند، بر خود و کشور خویش ولایت شورایی دارند. بنابراین، استقلال، بمعنای برخورداری بی‌واسطه از حق ولایت، مداخله ندادن به قدرت خارجی در امور داخلی و ممنوع بودن هرگونه مراجعه به قدرت خارجی در امور داخلی را ایجاب می‌کند. آزادی بمعنای اعمال مستقیم به این حق، ممکن می‌شود وقتی جامعه از مداخله دادن به قدرت خارجی، پرهیز می‌کند. اصل انتقال و تجزیه‌ناپذیری رابطه جامعه را با جامعه‌های دیگر و رابطه شهروندان را با نهادهای جامعه خود به این ترتیب تغییر می‌دهد: رهبری یک جامعه به بیرون از آن قابل انتقال نیست و رهبری هیچ جامعه‌ای را هم نمی‌توان به درون آورد و به آن در رابطه

دولت و دیگر نهادهای جامعه با شهروندان نقش داد (استقلال) و بنابر همان اصل، این نهادهای جامعه هستند که شهروندان را رهبری می‌کنند، بلکه این شهروندان حقوند هستند که حق دارند نهاد را وسیله وصول به هدفهایی کنند که خود بر می‌گزینند (آزادی).

می‌دانیم صاحب امتیازان حاکم بر جامعه‌های زیرسلطه هستند که به سراغ سلطه‌گر می‌روند و به آن در جامعه تحت حاکمیت خود، نقش می‌دهند تا که موقعیت خویش را حفظ کنند. هرگاه جمهور شهروندان مستقل، یعنی برخوردار از حق ولایت و آزاد در اعمال این حق باشند، رجوع به قدرت خارجی ناممکن می‌گردد و جامعه‌ها گرفتار نظام سلطه‌گر - زیرسلطه و پویایی‌های آن نمی‌شوند. هرگاه، با سقوط رژیم سلطنت، ایرانیان این دو تعریف و کاربرد از استقلال و آزادی را بکار می‌گرفتند، امریکا، بمثابه قدرت، محور سیاست داخلی و خارجی ایران نمی‌گشت، کشور گرفتار گروگان‌گیری و جنگ هشت ساله و بحرانهای مداوم و... و جنگهای ده‌گانه نمی‌شد. باز اگر جامعه‌ها، همه، از رجوع به قدرت خارجی و مداخله دادن به آن در امور داخلی که محرومیت مضاعف از برخورداری حق ولایت و اعمال مستقیم آن است، باز ایستند، نظام جهانی و نظامهای کشوری سلطه‌گر - زیرسلطه از میان بر می‌خیزند. این کار وقتی شدنی است که دولت و دیگر نهادهای جامعه، نه تنها با ملت بیگانه‌ای سلطه‌گر نباشند، بلکه تحت مهار شهروندان نیز باشند.

• در سطح هر جامعه، برخورداری شهروندان از حق حاکمیت و سمت‌دهی مستقیم به آن، استبداد و وابستگی را بی‌محل می‌کند. حتی اگر دموکراسی بر اصل انتخاب برقرار باشد، چون تصمیم‌گیرنده شهروندان هستند و خود، بی‌واسطه تصمیم می‌گیرند، رابطه جامعه با نهادها رابطه رهبری‌کننده و وسیله می‌شود و قدرت بی‌محل یا بسیار کم محل و حقوق با محل می‌شوند؛

• در سطح یک خانواده و یا گروه نیز، هرگاه دو همسر و یا افراد گروه نهاد خانواده یا سازمان را، وسیله خود و نه ارباب خود بشناسند و بگردانند و اگر بدانند «من در خدمت خانواده‌ام» و یا «من در خدمت سازمانم»، دروغی است که «من در خدمت قدرت هستم» را می‌پوشاند، در جا، استقلال و آزادی می‌جویند. چراکه وقتی خانواده یا سازمان وسیله می‌شود، اعضاء رابطه‌ها را با حقوق تنظیم می‌کنند و وقتی خانواده یا سازمان ارباب اعضاء می‌شود، رابطه‌ها به ضرورت رابطه قوا و اعضاء آلت‌های خودکار قدرت می‌شوند. بدین خاطر است که در جامعه‌های قدرت محور، نهادها رهبری‌کننده و شهروندان رهبری شونده‌اند و هدفها را نیز نهادهای قدرتمدار تعیین می‌کنند. پس اگر، در رهبری، بخصوص تعیین هدف هم انطباق آن را با حقوق ذاتی حیات لحاظ کنند و هم رهبری بیرون از خانواده را به درون نیاورند و استعدادها و فضلهای خود را تابع آن نکنند (۲۷۵) و خانواده یا سازمان را وسیله بشناسند و بکنند، خانواده یا سازمان وسیله کارایی می‌شود برای رسیدن به هدف. بدین سان، مداخله ندادن به بیرون یعنی قوه رهبری را تابع قوه رهبری‌ای در بیرون نکردن و پای حتی کسی را به درون نیاوردن و او را وسیله تنظیم رابطه با یکدیگر نگرداندن استقلال است و به خانواده یا سازمان نقش وسیله دادن، آزادی است.

۱۹. استقلال جدایی ناپذیری حقوندی انسان از امکانات اجتماعی و طبیعی است و آزادی بکاربردن امکان‌ها در رشد انسان و آبادانی طبیعت است



۱۹. مالکیت انسان بر کار خود، شخصی و غیر قابل انتقال و تجزیه و تقسیم ناپذیر بود. در عوض، مالکیت بر حاصل کار قابل انتقال و قابل تجزیه و تقسیم بود و این مالکیت خصوصی خوانده می‌شد و تابع مالکیت شخصی بود (۲۷۶). در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، مالکیت شخصی تابع مالکیت خصوصی شد. انسان یگانه با خود، انسان دوگانه با خود گشت؛ چراکه رابطه‌اش با کار خود رابطه با شئی شد که می‌توانست بفروشد. تجزیه و تقسیم‌پذیر نیز شد هم بدین خاطر که مجموع کارها جای به یک کار داد و این کار، دو قسمت گشت: قسمتی مجانی به صاحب سرمایه واگذار شد و قسمتی نیز به او فروخته شد: از سهم کار از حاصل کار، بطور مداوم کاسته می‌شود (۲۷۷).

بدین قرار، به میزانی که انسان‌ها، از رهگذر تابعیت مالکیت شخصی (حق ذاتی حیات) از مالکیت خصوصی (حق موضوعه) استقلال از دست می‌دهند و از آزادی که فعال شدن بمثابة مجموع استعدادها و فضل‌ها و تعیین هدف به یمن وسیله کردن نهادهای جامعه، محروم می‌شوند، سهم‌شان از حاصل کارشان، کم‌تر می‌شود. اکثریت بزرگ این‌سان گرفتار پویایی نابرابری و پویایی از خودبیگانگی و دوگانگی با خود می‌گردند: استقلال یگانگی با حقوق ذاتی و یگانگی این حقوق با خود، بمعنای وضعی نبودن و وضعی انگاشته نشدن (۲۷۸) است. این تعریف زوج تعریف و کاربرد دیگری از استقلال است: استقلال بمثابة حق انتقال و تجزیه‌ناپذیر، جدایی ناپذیری حقوندی انسان از امکانهای طبیعی و اجتماعی بر میزان عدالت اجتماعی است. در نتیجه، مانع تجزیه و تقسیم‌پذیری حقوق ذاتی حیات از راه از خود بیگانه کردن آنها در حقوق وضعی و بکاربردن آنها در محروم کردن انسان‌ها از امکان‌ها و برده‌کردن آنها است. آزادی بکار بردن امکان‌ها در رشد انسان و آبادانی طبیعت است که ایجاب می‌کند حقوق موضوعه انطباق کامل داشته باشند با حقوق ذاتی حیات. بدین قرار، استقلال آزادی و آزادی استقلال را تجزیه ناپذیر و کامل می‌کنند و به یمن عمل به آنها در این تعریف، حقوق ذاتی حیات انسانی و حیات شهروندی و حیات ملی و حیات هر جامعه بمثابة عضو جامعه جهانی و حیات طبیعت، نه جای به حقوقی می‌سپارند که قدرت وضع می‌کند و نه در این حقوق از خود بیگانه و نه تجزیه می‌شوند و نه انسان آلت خودکار قدرت می‌گردد. مثال‌ها

• در حال حاضر، در خانواده‌ها، رابطه‌ها را، به ظاهر، حقوق موضوعه تنظیم می‌کنند؛ اما در واقع، قدرت تنظیم می‌کند. حقوق موضوعه تابع حقوق ذاتی حیات نیستند و اغلب همسران نیز از حقوق ذاتی حیات خود بمنزله انسان و از حقوق ذاتی حیات خود بمثابة شهروند، آگاه نیستند. در نتیجه، رابطه استثمارکننده و استثمارشونده میان اعضای آن برقرار است. چون موقعیت هریک را در رابطه با یکدیگر، قدرت تنظیم می‌کند، هیچ‌یک با خود یگانه و با حق این‌همانی ندارند. در خانواده و نه در بیرون از آن، اصل بر خورداری از امکانها و تعلق حاصل کار به کار نیست. هم حق کار و هم حاصل آن تجزیه‌پذیرند و تجزیه نیز می‌شوند و سهم شیر را قدرت می‌برد. هریک از دو همسر با حقوق دوگانه‌اند و غافلند که این دوگانگی آنها را از استقلال غافل و برده قدرت می‌کند و بیشتر زن از امکانها محروم است. خانواده را بدین خاطر سامانه از خود بیگانه ساز می‌خوانند که، از جمله، دو همسر را در نظام اجتماعی جذب و در رابطه با یکدیگر نیز در موضع بهره‌کشی از یکدیگر قرار می‌دهد (۲۷۹)؛ می‌دانیم که بهره‌کشی از زن جان‌کاه

است. دو طرف به حق هر معنی که «منفعتشان» ایجاب کند، می‌دهند. این است که خانواده مانع برخورداری بدون مانع از حقوق ذاتی حیات، چه رسد امکانهای اجتماعی و طبیعی می‌شود.

اما دو همسر می‌توانند هریک با حقوق ذاتی حیات یگانه باشند و این حقوق را انتقال و تجزیه‌ناپذیر بدانند (استقلال). حق خویش را بر امکانها مطالبه کنند و امکانهای در اختیار را در حقوندی و رشد خویش بکاربرند (آزادی). در نتیجه، قدرت را نفی و حاصل کار را غیر قابل تجزیه و متعلق بکار بدانند (آزادی). دو همسر، دو یگانه با حقوق خود، بنابراین، خودانگیخته، عامل به حقوق، نه تنها مانع برخورداری یکدیگر از حقوق نمی‌شوند، بلکه امکان برخورداری یکدیگر از حقوق را، از جمله، به یمن همکاری در بکاربردن امکانها، بیشتر می‌کنند و با رشد کردن و رشد دادن یکدیگر، با حق این‌همانی می‌جویند: عشق همین است؛

- از امرهای واقع مستمر یکی این است که، در گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و نیز غیر سیاسی، اندک شماری کار می‌کنند و اکثریتی بدون انجام کار، خود را در حاصل آن، شریک می‌انگارند و بسا بر سر سهم نزاع می‌شود و کار به انشعاب می‌کشد. طرفه این‌که امکانها هم در اختیار آنها که کار می‌کنند، قرار داده نمی‌شوند. دلیل آن این است که قدرت هدف می‌شود و اعضاء با حقوق ذاتی خود یگانه نمی‌شوند و از راه کار - اصل تعلق حاصل کار به کار - و اشتراک در برخورداری از امکانها و بکاربردن آنها، در جمع، عضویت پیدا نمی‌کنند.

حال اگر هر عضو با حقوق ذاتی حیات یگانگی بجوید و پذیرفته باشد که حق کار تجزیه و انتقال ناپذیر و حقوندی نیز از امکانها (استقلال) و بکاربردن آنها (آزادی) جدایی‌ناپذیر است و در حاصل آن قدرت سهمی ندارد، زیرا حاصل به کار تعلق دارد، هر عضو فعالیت مشخص می‌یابد و با برخورداری جمع از امکانها، کارهای جمعی نیز مشخص و حاصل آن، از آن جمع می‌شود. حاصل جمع دو رشته‌کارها، بخاطر برهم افزایی، از حاصل جمع عددی آنها بیشتر می‌شود و انسجام جمع، بطور مداوم بیشتر می‌گردد. چون هر عضو جدید، با حقوق خود یگانه تلقی می‌شود و همگان اصل انتقال و تجزیه‌ناپذیری حقوق ذاتی حیات را می‌پذیرند (استقلال) و چون با برعهده گرفتن کار، به شرط برخورداری از حاصل کار خود و کار جمع که خود نیز در آن شرکت می‌کند، وارد جمع می‌شود (آزادی)، گروه یا سازمان سیاسی الگو/بديل و عامل تغییر می‌گردد؛

- در سطح جامعه و در سطح جامعه جهانی، استقلال بمعنای تجزیه و انتقال ناپذیری حق کار و دیگر حقوق شهروندان و جامعه‌ها و جدایی‌ناپذیر از امکانها و آزادی بمعنای حق بکاربردن امکانها و تعلق حاصل کار به کار فعالیت‌های استعدادهاى شهروندان و جامعه‌ها، به یمن عمل به حقوق پنج‌گانه، تحقق‌پذیر می‌شوند. بدین روش، جامعه‌ها و جامعه جهانی می‌توانند از نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه رها شوند؛

۲۰. استقلال جریان بدون ممیزی اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و فن‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها است و آزادی اظهار خودانگیخته اندیشه‌ها و... و شرکت در نقد کردن است

۲۰. اینک می‌دانیم بر اصل ثنویت، ممیزی‌ها sensure اجتناب‌ناپذیر و نقد نیز در تخریب‌ناپذیر می‌شود. از آن‌جا که هر یافته علمی و فنی و هر داده و اطلاعی، در روابط قوا کاربرد پیدا می‌کند، ممیزی قاعده و جاسوسی رویه همگانی می‌شود و شده‌است. قدرتمدارها، باوجود مشاهده مرگ و ویرانی‌های ناشی از ممیزی، همچنان ممیزی و جاسوسی را رویه می‌کنند. برای مثال، نبود جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و فن‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها، سبب انتشار ویروس کرونا در سطح جهان و واردکردن زیانی بیرون از حد تصور شده‌است. هرگاه جریان آزاد اندیشه و... برقرار بود، وارونه این امر روی می‌داد.

بر اصل موازنه‌عدمی، بدان‌خاطر که، این موازنه بنفسه، یعنی نبود ممیزی و بود جریان آزاد ره‌آوردهای مجموع استعدادها و فضل‌های انسان‌ها است و این جریان نقد، بمعنای تمیز سره از ناسره و تصحیح ناسره، را ایجاب می‌کند، انسان‌ها در گذار دائمی از اختلاف به اشتراک می‌شوند. بنابراین اصل، استقلال وجود جریان بدون ممیزی اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و فن‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها و آزادی اظهار و بکار بردن خودانگیخته اندیشه‌ها و دانش‌ها و... همراه با حقوق و برخورداری بلا مانع از جریان اندیشه‌ها و... و شرکت در نقدکردن‌ها، تعریف می‌جویند. این تعریف از استقلال و تعریف‌های دیگر از استقلال، از جمله، رهایی از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه و نه سلطه‌گر نه زیر سلطه، یکدیگر را ایجاب می‌کنند و این تعریف از آزادی نیز تعریف‌های دیگر از آزادی را ایجاب می‌کند. مثال‌ها:

• در سطح جهان، جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و... بحران‌های جهانی و بسا کشوری را ناممکن و گذار دائمی از نابرابری به برابری و از اختلاف به اشتراک را ممکن می‌کند. برای مثال، هرگاه همه جهانیان از دانش و فن روز آگاه باشند و در نقد آزاد باشند، این تغییرهای اساسی انجام می‌گیرند:

۱. بکاربردن دانش و فن در قدرت‌طلبی - بخاطر کاهش اختلاف سطح قدرت نظامی و اقتصادی و فعال‌کردن نیروهای محرکه در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، در حد محال، مشکل و بکاربردن این دو در رشد انسان و آبادانی طبیعت ممکن می‌گردد. در نتیجه، بحران‌ها بی‌محل می‌شوند؛

۲. اختلاف سطح‌ها و اختلاف‌های فرآورده روابط قوا کاهش و اشتراک‌ها در سطح کشورها و در سطح جهان بیشتر می‌شوند: حقوقند زیستن جامعه‌ها، تنظیم رابطه توسط حقوق، بنابراین، صلح پایدار؛

۳. فعال شدن روز افزون انسانها بمثابه مجموعه‌های استعدادها و فضل‌ها و فراوانی اندیشه‌ها، از جمله علمی و فنی و هنری، زندگی بر روی زمین را بس بارور می‌کند و رشد انسان و آبادانی طبیعت در سطح هرکشور و در سطح جهان، جایگزین بازم بزرگ‌تر و خودکامه‌تر شدن سالاریها (سرمایه‌سالاری و...) می‌گردند؛

۴. استبدادها، خاصه در کشورهای در موضع زیرسلطه، تکیه‌گاه خارجی و نیز تکیه‌گاه داخلی، بویژه، فقر و جهل را که سرمایه اصلی این‌گونه رژیم‌ها هستند را از دست می‌دهند، در نتیجه،

۵. مدیریت شورایی جامعه جهانی و بکارانداختن نیروهای محرکه در رشد هم‌آهنگ جامعه‌ها و برخوردارکردن طبیعت از حقوق خود میسر می‌گردد.

• در سطح کشور، جریان بدون ممیزی اندیشه‌ها و دانش‌ها و... و آزادی برخورداری از جریان و اظهار اندیشه و دانش و نقدشان، همچنان بمعنای تشخیص سره از ناسره و تصحیح ناسره، همراه با کاربردهای دیگر استقلال و آزادی، استبداد در تمامی سطوح، سطح دولت ملت، سطح نهادهای جامعه با شهروندان،

از جمله نهاد خانواده و نهاد سازمان‌های سیاسی با اعضاء، ناممکن می‌شود. کار مهمی شدنی می‌شود که تغییر رابطه شهروندان با نهادهای جامعه (تعریف و کاربرد هجدهم از استقلال و آزادی) است: شهروندان رهبری کننده و نهادها وسیله می‌شوند. بدین‌سان، شرکت شهروندان در مدیریت جامعه خود، ممکن می‌گردد: در سطح هر کشور، تغییرهای پنج‌گانه بالا روی خواهند داد.

• در سطح یک خانواده: از امرهای واقع مستمر و بسیار ویران‌گر، یکی امتناع‌های جنسی هستند که بعنوان سلاح، دو همسر در رابطه با یکدیگر بکار می‌برند (۲۸۰). یک عامل آن باز نبودن دو همسر بروی هم، بنابراین، نبود جریان بدون ممیزی اندیشه‌ها و آزادی بمثابة برخورداری از این جریان و اظهار نظر و وجود سِر میان دو همسر است. هرگاه دو همسر بروی هم باز بگردند و هر اندیشه و دانش و ... را با یکدیگر در میان بگذارند و به اتفاق، به نقد پردازند، هم به یکدیگر نزدیک می‌شوند و با هم رشد می‌کنند و هم، از جمله، امتناع‌های جنسی که از عوامل تعیین کننده جدایی‌ها و انحراف‌ها و آسیب‌های اجتماعی - قتل و فحشاء و... هستند، بی‌محل می‌شوند.

در سطح دو دوست یا چند دوست و در سطح یک سازمان سیاسی نیز، جریان بدون ممیزی اندیشه‌ها و دانش‌ها و ... و آزادی بمثابة برخورداری از این جریان و اظهار اندیشه و دانش و ... و نقدشان، همین تغییر را بیار می‌آورد؛

## ۲۱. استقلال یگانگی حق و تکلیف است و آزادی رهایی از تکلیف‌هایی است که عمل به حق نیستند: هر تکلیف را عمل به حقی دانستن است

۲۱. تحت امر و دستور زندگی کردن ترجمان ثنویت تک محوری است و با موازنه عدمی، بنابراین، با استقلال و آزادی، با هیچ‌یک از تعریف‌ها و کاربردهایشان نمی‌خواند. حالا می‌دانیم که عمل به حقوق ذاتی، نیازمند این همانی با حق است. پس، پیروی از حق، این همانی جستن با او، بنابراین، خودانگیخته، به حقوق ذاتی حیات عمل کردن است. بدین‌قرار، استقلال و آزادی، با هر دستور ناقض این دو و حقوق دیگر و زندگی به دستور قدرت، در تضاد است. به سخن دیگر، استقلال و آزادی ناقض زندگی قدرت فرموده‌اند. باوجود این، در پی انسان برای دین یا مرام غیر دینی شدن، دو گانگی حق و تکلیف و بدست فراموشی سپردن حق و از خود بیگانه کردن تکلیفی که عمل به حق است، در تکلیفی که نه تنها بی‌رابطه با حق، بلکه قدرت فرموده و ضد حق است، امر واقع مستمر در همه جامعه‌ها است.

بدین‌سان، یگانگی حق و تکلیف و حق و مصلحت دستور را بی‌محل و زندگی در استقلال و آزادی را با محل می‌کند: استقلال یگانگی حق و تکلیف، بنابراین، از میان برداشتن تکلیف‌های قدرت فرموده و ناقض حقوق و یا پیشگیری و رهایی از رابطه آمر و مأمور بر محور قدرت و آزادی رهایی از دستورهای ناقض حقوق قدرتمداران و عمل به وظیفه‌ای است که بیان حقی از حقوق ذاتی حیات باشد (۲۸۱). مثال‌ها:

• در سطح دستگاه اداری، عمل به دستور، ولو دستور خلاف حق و خلاف قانون، امر واقع مستمر است و این توجیه را جسته‌است: المأمور معذور! حال اگر تکالیف ترجمان حقوق پنج‌گانه باشند (استقلال)،

آزادی عمل به تکلیف می‌شود. حتی اگر قانون - محتوای آن هر چه باشد - دستور ناسازگار با خود را ممنوع کند، هرکارمند، خویشش را مستقل می‌یابد زیرا تکلیف بیرون از قانون تعیین و ابلاغ شدنی نیست و او از جبر اطاعت از مافوق رها است. اما اگر محتوای قانون حقی از حقوق نباشد، آیا مجری قانون آزاد است؟ او می‌تواند بگوید من به تکلیف عمل می‌کنم اما نمی‌تواند بگوید آزاد است. زیرا تکلیف ناحق، بنابراین، ناقض آزادی است. هرگاه، کانت، فیلسوف آلمانی، این پرسش را از خود می‌کرد، به این نتیجه می‌رسید: تکلیفی که عمل به حقی نباشد، عمل به آن، ناقض استقلال و آزادی انسان می‌شود و اگر عمل به حق باشد، فاقد اکراه و جبر، پس، آزادی است (۲۸۲). بدین‌قرار، دستگاه اداری سالم دستگاهی است که، در آن، تکلیفها همه ترجمان حقوق باشند (برخورداری کارکنان از استقلال)؛ در نتیجه، عمل به تکلیف عمل به حق باشد (آزادی). از این منظر که بنگری، قانون اساسی برپایه حقوق پنج‌گانه، نخستین قانون اساسی برپایه استقلال و آزادی انسان است؛

• در سطح فرد: هر انسانی در مقام عمل به حق، خود را مستقل می‌داند. زیرا حقی که بدان عمل می‌کند، دستور قدرتمدار فرموده نیست. زیرا در ترکیب دستور، زور و فساد و نادانی دستور دهنده نیستند. بنابراین، او خود را از بیرون (دستور مافوق) تحت جبر نمی‌بیند و در درون نیز، خود خویشش را وادار به عمل به دستور نمی‌کند؛ پس مستقل است. به یمن یگانگی تکلیف و حق، او خودانگیخته به حق عمل می‌کند. پس، مستقل و آزاد است. با توجه به این‌که در نظام‌های اجتماعی کنونی، مافوق‌ها دستور می‌دهند و مادون‌ها دستور اجرا می‌کنند، این دو پرسش محل پیدا می‌کند: آیا ماهیت تکلیف انسان‌گویای استقلال و آزادی انسان هست؟ آیا انسان می‌تواند تکلیفی که زور و فساد و نادانی (غیر عقلانی‌ها و شبهه‌علم‌ها) در بردارد را، حق بیانگارد و بهنگام عمل به آن، خود را مستقل و آزاد گمان برد؟

پاسخ پرسش اول این است که ماهیت تکلیف می‌گوید آیا انجام آن ایجاب می‌کند انسان استقلال و آزادی خود را دیده یا نادیده بگیرد. زیرا بهنگام عمل به تکلیفی که حق است، انسان خود را مستقل و آزاد می‌یابد اما بگاه عمل به تکلیفی که با حق یگانه نیست، خود را مستقل و آزاد نمی‌یابد. زیرا چنین تکلیفی مایه‌ای از زور و فساد و نادانی در بردارد و عمل به آن نیز نیازمند بکاربردن زور و فساد و چشم پوشیدن بر دانش است. بنابراین، اجرا کننده می‌داند که باید استقلال و آزادی خویش را نادیده بگیرد. چنان‌که مأموری که تکلیف خود را دستگیری کسانی می‌کند که می‌خواهند حقوق بزنند، تکلیف او، فساد در بردارد زیرا ناقض حقوق هر شهروند است و زور در بردارد زیرا اعمال زور است، شبهه علم در بردارد زیرا دستور دهنده بر حقوق خود و حقوق دیگران وجدان ندارد و یا دارد و مصلحت را در دادن دستور خلاف حق می‌داند. روشی هم که او بکار می‌برد، زور و فساد و نادانی در بردارد. زیرا فعل دستگیرکردن هم زور و هم تجاوز به حقوق است و بکاربردن علم در زندگی فردی و جمعی، بنابراین، فساد و نادانی است.

پاسخ پرسش دوم این است که مأموران جبارها افزون بر «المأمور معذور»، این توجیه را نیز می‌سازند که تکلیف مقرر حق است. باوجود این، او خود را مستقل و آزاد نمی‌یابد زیرا به قول خود دستور اجرا می‌کند و برای خود حق چون و چرا کردن نیز قائل نمی‌شود. افزون بر این، چون تکلیف زور و فساد در بردارد و عمل به آن نیز نیازمند بکاربردن ترکیبی است که، زور و فساد دو عنصر اصلی آن هستند، کسی

که با زور و فساد روزمره سر و کار دارد، معتاد و از خود بیگانه می‌شود و بسا خود را «قدرتمند» توصیف می‌کند و به یاد استقلال و آزادی خویش نیز نمی‌افتد. بدین خاطر است که برای عمل به تکلیف‌ها که بیگانه از حق هستند، تا بخواهی، توجیه ساخته شده و می‌شود (۲۸۳).

حال اگر انسان از استقلال و آزادی خویش غافل نشود، درجا، خود برای خویش، وظیفه‌ای که عمل به حقی نباشد نمی‌سازد و آن را به عمل در نمی‌آورد و به دستورهایی که در بردارنده حقوق نیستند، عمل نمی‌کند. می‌توان جامعه‌هایی از شهروندان را در معرض دید عقل خودانگیخته قرارداد که، در آنها، حق و تکلیف، حق و مصلحت، یگانه‌اند و همگان تکالیفی را انجام می‌دهند که با حقوق یگانه‌اند؛

• دوگانگی تکلیف و حق در خانواده‌است که دو همسر را از تنظیم رابطه بمثابة دو مستقل و آزاد، ناتوان می‌کند. از این منظر که بنگریم، خانواده‌هایی که از خود بیگانه نباشند، بس اندک شمارند و خانواده‌هایی که، در آنها، مرد از استقلال و آزادی خویش غافل و خود را خودکامه تعریف می‌کند، بسیار پرشمارند و خانواده‌هایی که، در آنها، دو طرف، بی‌اعتنائی به یکدیگر را در آنچه می‌کنند قدرت خود را به رخ هم کشیدن و اثبات قدرت خویش می‌انگارند، در حال پرشمار شدن هستند. بدین خاطر، خانواده‌ها سست بنیاد و ناپایدار هستند.

حال اگر اعضای خانواده استقلال را یگانگی حق و تکلیف و آزادی را عمل به تکلیفی که حق باشد، بدانند، خانواده‌ای می‌شوند، همکار و یار یکدیگر در حقوند زیستن و رشد کردن.

• خواننده می‌تواند در سطح جهان و روابط بین‌المللی، نیز، نظام کنونی را با نظامی بر وفق یگانگی حق و تکلیف و عمل همه کشورها به تکالیفی که محتوای آنها حقوق هستند، جانشین کند. تفاوت او را از بزرگی زیان مداوم و روزافزونی آگاه می‌کند که جامعه جهانی، به جبر خود ساخته، تحمل می‌کند؛

## ۲۲. استقلال سه جاذبه است و آزادی نیز سه جاذبه است

۲۲. عقل قدرتمدار، به جبر، کار را با تخریب آغاز می‌کند. به یمن شناسایی موازنه‌ها، می‌دانیم که بر اصل موازنه وجودی، کار را جز با تخریب نمی‌توان آغاز کرد. بدین قرار، برای آن‌که عقل با تخریب آغاز نکند، موازنه عدمی است که باید اصل راهنمای خود کند. زیرا بر این اصل، زور و فساد و مجاز بکاربردنی نمی‌شوند و عقل کار را با ساختن آغاز می‌کند. اما آیا دو نوع عقل، یکی خودانگیخته و دیگری قدرتمدار - که از خود بیگانه است -، هر دو از قوه جاذبه برخوردارند؟ می‌گویند اهل حق جاذب یکدیگرند و اهل باطل نسبت به یکدیگر، چون آهن و آهن‌ریا هستند. کم نیستند زیرسلطه‌ها که به خدمت سلطه‌گرها در می‌آیند (۲۸۴). از امرهای واقع مستمر یکی این امر است که زورمداران جذب یکدیگر می‌شوند و موضع مسلط می‌یابند. هنوز جامعه‌ای که، در آن، اکثریت بزرگ حقوند بگردند و به یمن دوستی همه با همه، سلطه اقلیت زورمدار را براندازند، وجود نیافته‌است (۲۸۵). آیا این بدان معنی است که جاذبه تنها از ویژگی‌های حق نیست و قدرت نیز جاذبه دارد؟

پاسخ پرسش این است که قدرت از اختلاف و تضاد پدید می‌آید بنابراین جاذبه ندارد. در گروه‌هایی که بر محور قدرت پدید می‌آیند، رابطه‌ها، رابطه‌های تابعیت مادون از مافوق است. آنها که وارد این‌گونه

گروه‌ها می‌شوند، ناگزیر از استقلال و آزادی و بسا هویت خویش محروم می‌شوند. سازمان اسطوره می‌شود و بسا بیرون رفتن از سازمان، با مرگ کیفر می‌یابد (۲۸۶). این امر که جامعه‌ها را گروه‌بندی‌های قدرت‌مدار اداره می‌کنند، فرآورده نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه و از جمله، باور همگان به فعال و کارآ بودن قدرت و فعل‌پذیر و ناکارآ بودن حق است. این باور، وارونه واقعیت و حقیقت است؛ چرا که جاذبه از ویژگی‌های حق، از جمله استقلال و آزادی است و این قدرت است که فعل‌پذیر است و استقلال و آزادی هستند که فعال و کارآ هستند؛ اما بیشترین مردم وارونه می‌بینند.

در حقیقت، مستقل و آزاد جاذب مستقل و آزاد است: دو مستقل و آزاد مستقیم بایکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و با جذب یکدیگر شدن، نه تنها بر پهنای برخورداری از استقلال و آزادی می‌افزایند، بلکه کیفیت فعالیت‌های خویش، در نتیجه داشته‌های خود را نیز ارتقاء می‌دهند. بدین‌قرار، استقلال و آزادی هم جاذبند و هم سبب ارتقای کیفیت داشته‌های آدمیان به یمن فعال‌کردن استعدادها و فضل‌های کسانی می‌شوند که توحید جسته‌اند: استقلال، دست کم، سه جاذبه است: یکی مستقل‌ها که جذب یکدیگر می‌شوند و دومی جمع شدن داشته‌های آنها و سومی سرمایه‌ها که ایجاد می‌شوند و نیروهای محرکه را به خود جذب می‌کنند. آزادی نیز، دست کم، سه جاذبه است: یکی آزادی‌ها که فراخانی یکدیگر می‌شوند و دومی ارتقای کیفیت یافته‌های اعضاء و سومی همسوسدن فعالیت‌ها در بکارانداختن سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه برای تحقق بخشیدن به هدف مشترک. مثال‌ها:

• این امر واقع مستمر که خانواده‌ها، اغلب، سامانه قدرت محور دارند، امر واقعی جهان شمول است. در این نوع خانواده‌ها، دو همسر، استعداد انس و دوست داشتن خود را فعال نمی‌کنند؛ زیرا از استقلال و آزادی خویش غافلند. رابطه آنها رابطه تسلیم شونده و تسلیم کننده است. در یک خانواده عادی، در قلمرویی مرد تسلیم زن است و در قلمرویی زن تسلیم مرد است. بیشتر زن تسلیم مرد است. در ظاهر، زن و مرد، نسبت به یکدیگر، هم فعال و هم فعل‌پذیرند. در واقع، هر دو، فعل‌پذیر هستند زیرا رابطه‌های آنها را قدرت تنظیم می‌کند. از آن‌جا که تحمیل فعل‌پذیری، به تخریب نیروهای محرکه ممکن می‌شود، اندازه تخریب این نیروها، اندازه فعل‌پذیری، هریک از دو همسر را بدست می‌دهد.

این نوع خانواده‌ها می‌توانند با حذف قدرت و فعال‌کردن استعداد انس و دوست داشتن و دیگر استعدادها، به یمن وجدان به استقلال و آزادی و بکارگرفتن سه جاذبه‌ای که استقلال و آزادی هستند، عاشق یکدیگر بگردند و هر دو فعال شوند، تخریب نشوند و تخریب نکنند و دست‌آورده‌شان، هم، بر هم افزایند و هم کیفیت خود را ارتقاء دهند. بنابراین که آزادی‌های هریک گستره آزادی دیگری است، گستره فعالیت‌هاشان بیشتر می‌شود؛ در همان حال، کیفیت فعالیت‌های فردی و جمعی آنها نیز ارتقاء پیدا می‌کند و به یمن هسوکردن فعالیت‌ها، هم کیفیت داشته‌ها ارتقاء پیدا می‌کند و هم یافته‌های جدید بر آنها افزوده می‌شوند؛

• در جامعه‌هایی، سازمان‌های سیاسی و اقتصادی برخوردار از دموکراسی بر اصل مشارکت بسیار کم شمار و سازمان‌های قدرت محور کوتاه عمر پرشمارند. در جامعه‌های دیگری، سازمان‌های سیاسی قدرت محور پرشمار و دارای عمر متوسط هستند. در جامعه‌هایی نیز سازمان‌های قدرت محور دیرپا دارند. ایران جامعه‌ای از نوع اول و فرانسه جامعه‌ای از نوع دوم و انگلستان جامعه‌ای از نوع سوم هستند.

در آنچه به فرانسه و انگلستان مربوط می‌شود: در انگلستان، مردم آزادی را آزادی از دولت می‌دانند و در فرانسه، مردم برآنند که آزادی از راه دولت بدست می‌آید (۲۸۷). تعریف سیاست نیز این است: «بدست آوردن قدرت، نگاهداری قدرت و بکاربردن قدرت» (۲۸۸). بدین قرار، بمیزانی که قدرت هدف و روش می‌شود، بخاطر هزینه فعل‌پذیر کردن و نگاهداشتن که روز افزون است، عمر سیاسی سازمان و سیاستمدار نیز کوتاه یا دراز می‌شود. در حقیقت، تا وقتی یک سازمان سیاسی و یا ائتلافی از چند سازمان سیاسی می‌تواند قدرت سیاسی را «بدست‌آورد و در دست نگاه‌دارد و بکار برد»، زندگی سیاسی دارد. با از دست دادن توانایی - که تضادهای درونی و انشعاب‌ها بدان شتاب و شدت می‌بخشند و فعل‌پذیری اعضا را ناگزیر می‌کنند - و یا پیدایش رقیبی که بتواند قدرت را از چنگ آن بدر آورد، عمر سازمان نیز به پایان می‌رسد. سیاستمداران نیز در همین وضعیت هستند. دانستی است که قوت و ضعف سرمایه‌داری نیز رابطه مستقیم دارد به هر یک از این سه نوع جامعه: در امریکا و انگلستان پر قوت‌تر، در فرانسه کم‌قوت‌تر و در ایران - که در موضع زیرسلطه نیز هست - بسیار ضعیف است چرا که هم وابسته به دولت استبدادی وابسته و هم وابسته به سرمایه‌داری مسلط است.

بدیهی است سازمانی که، در آن، اصل بر استقلال و آزادی است و عضو شونده‌گان به یمن جاذبه‌هایی عضو می‌شوند که استقلال و آزادی هستند، با نظام اجتماعی قدرت محور سازگاری پیدا نمی‌کند. از این رو، تغییر درخور، تغییر اکثریت بزرگ یا «پایین» است: جمهور مردم رها از قدرت باوری و از اعتماد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت؛ بنابراین، وجدان به حقوق و عمل به حقوق. سازمانی که، در آن، جاذبه‌هایی که استقلال و آزادی هستند، اعضا را جذب می‌کنند، در درون، به یمن نقد مداوم، مانع‌ها را حذف می‌کند و در بیرون، در رابطه مستقیم با «پایین»، بمثابه الگو/بديل فعال می‌شود: هدف، یافتن جامعه حق‌نودان است که، در آن، شهروندان بر میزان عدالت اجتماعی رشد می‌کنند. بدین قرار، هر سازمانی خویش را بر وفق این سه جاذبه نقد کند و مجموعه‌ای از اعضای مستقل و آزاد و نسبت به یکدیگر و، با هم، در راست راه حق‌نودی، فعال بگردد، می‌تواند این نقش را در سطح جامعه خود و در سطح جهان بر عهده‌گیرد.

• در سطح جهان نیز جبهه‌ای از این نوع سازمان‌های سیاسی و نیز نهادهایی - که جامعه‌های مدنی را تشکیل می‌دهند - با این نوع سازماندهی، می‌توانند تغییر را جهان‌شمول بگردانند.

## ۲۳. استقلال خوداتکایی است و آزادی خود فعال‌بینی انسان متکی به خود، به نیروی امید و شادی و شجاعت و برانگیزنده‌های همانندشان است

۲۳. دانستیم که استقلال و آزادی، فعال و برانگیزنده به فعالیتند. اینک شناسایی را دقیق‌تر می‌کنیم: استقلال و آزادی فعالند زیرا زوجی از دو نیروی محرکه هستند. نیروی محرکه هستند زیرا انسان را بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضلا فعال می‌کنند و این انسان نیروهای محرکه بوجود می‌آورد. در همان حال، به او امکان می‌دهند، خودانگیخته، به حقوق ذاتی حیات عمل کند. بدین سان، استقلال خود اتکایی و آزادی خود فعال‌بینی تعریف می‌جویند. خوداتکایی وجدان است به استعدادها و فضلا و حقوق ذاتی



حیات، بنابراین، به امید و شادی و شجاعت، هم بمثابه حقوق و هم بمثابه نیروی محرکه، و خود فعال‌بینی فعال شدن خویش است به نیرویی که امید و شادی و شجاعت و برانگیزنده‌های همانندشان هستند.

با شناسایی موازنه‌ها، اینک می‌دانیم بر اصل ثنویت، قدرت اتکایی ممکن و خوداتکایی ناممکن است. قدرتی که متکا می‌شود، ویران می‌کند، نیروهای محرکه‌ای را ویران می‌کند که انسانها، بگاه خودانگیختگی، تولید می‌کنند. هر اندازه قدرت متمرکزتر، ویران‌گری آن بیشتر: استبدادها ویران‌گرند و استبدادهای فراگیر، ویران‌گرترین آنها هستند. سرمایه‌داری بمثابه قدرت، ویران‌گر است و ماوراء‌ملی‌های انحصارگر، ویران‌گرترین‌ها هستند. چون و چرای ویران‌گری و ابعاد آن را، بگاه مطالعه پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، شناسایی کرده‌ایم. بدین‌سان، انسان متکی به خود مستقل و انسان خود فعال بین و امیدوار و شاد و شجاع، بنابراین، رها از ترس‌ها و شکبیا و پی‌گیر و... آزاد است. مثال‌ها:

• جامعه‌ها که، در آن، میزان خودانگیختگی بالا است، استقلال و آزادی، هم، بمثابه جاذبه و، هم، بمثابه نیروی محرکه، شهروندان را به فرآوردن نیروهای محرکه برمی‌انگیزند. استقلال فعال می‌کند و آزادی فعالیت‌ها را رشد‌آور و بارور و همسو می‌کند. همراه با آن، خوداتکایی و خود فعال، بنابراین، امیدوار و شاد و شجاع و... بینی، شهروندان را به فرآوردن پرشمار نیروهای محرکه توانا می‌کنند. از جمله: شهروندان، به یمن، از جمله، خوداتکایی و خود فعال بینی، نیروی محرکه‌ای با کیفیت بیشتر می‌شوند و سرمایه‌ها (اجتماعی و فرهنگی و طبیعی و اقتصادی و سیاسی) و دیگر نیروهای محرکه تولید می‌کنند: اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است و دانش و فن و هنر و کارمایه و مواد اولیه و محیط زیست سالم و الگو/بديل‌ها، عدالت بمثابه میزان بدین‌خاطر که مانع از ایجاد خلاء و پرشدن آن توسط قدرت می‌شود و نهادهای جامعه وقتی بر اصل موازنه عدمی ساختار در خور رشد انسان و آبادانی طبیعت می‌یابند و وسیله شهروندان می‌گردند و حقوندی و کرامت انسان...؛

• در یک جمع قدرت محوره که اعضای آن، مافوق و مادون یکدیگرند، استقلال و آزادی نه بمثابه جاذبه و نه بمثابه نیروی محرکه برانگیزنده به فعالیت، نقش ندارند؛ استقلال بمثابه خودانگیختگی و آزادی بمثابه خود فعال‌بینی نیز نقش ندارد. در حقیقت، هیچ‌یک از کاربردهای استقلال و آزادی بکار گرفته نمی‌شوند. این جمع محکوم است میان تصرف دولت و انحلال. هرگاه دولت را تصرف کند، بنابر طبیعت قدرت، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو بکار می‌افتد و تا انحلال جمع از کار نمی‌افتد؛ اگر قدرت را تصرف نکند، چون نیروی محرکه تولید نمی‌کند و نیروهای محرکه‌ای که در اختیار می‌گیرد را تخریب می‌کند، برای بدست‌آوردن نیروهای محرکه (پول و افراد و حمایت)، تن به ایفای نقش آلت فعل می‌دهد. باوجود این، محکوم به انحلال می‌شود وقتی توانا به گدایی نیروهای محرکه نمی‌شود. سازمان‌هایی که به تصرف دولت موفق شده‌اند و آنها که همان ماهیت را داشته‌اند اما این موفقیت را نیافته‌اند (حزب نازی، حزب کمونیست روسیه و حزب فاشیست، گروه فرانکیست‌ها، گروه قزاقها که رژیم پهلوی را تشکیل دادند، «ملاتاریا» و حزب‌های قدرت محور با این‌گونه مرام‌ها که از تصرف دولت ناتوان شدند)، بدون استثناء، به همین ترتیب از میان رفته‌اند و می‌روند.

حال اگر، جمعی از اعضای متکی به خود (مستقل) و خود فعال‌بین (آزاد) پدید آید، کانون شادی و امید و شجاعت و شکبایی و پی‌گیری و همدلی و... می‌شود و این نیروی محرکه عظیم آنها را به تولید

نیروهای محرکه ضرور توانا می‌کنند: اعضاء، یکایک، و به اجتماع، الگو/بدیل می‌شوند و ترسها را از میان بر می‌دارند و شهروندان را به یاد امید و شادی و شجاعت و... ذاتی حیات می‌اندازند و سرانجام جامعه خود را به جنبش همگانی برمی‌انگیزند. انقلاب‌هایی که با جنبش همگانی روی داده‌اند، بدون استثنا، جمع الگو/بدیل را یافته‌اند (۲۸۹).

• از فضل‌ها که زن را است، تقویت اعتماد به نفس و خوداتکایی در مرد است. این خوداتکایی، درجا، با خودفعال‌بینی، بنابراین، سرمایه کردن امید و شادی و شجاعت و شکیبایی و... همراه می‌شود. این فضل با فضل مرد که تکریم زن بمثابه متکی به خود و خود فعال‌بین، زوجی هستند که به فرآوردن نیروهای محرکه و بکاربردن آنها در رشد، توانا می‌شوند. اما از امرهای واقع مستمر، یکی این است: خانواده‌هایی هستند که دو همسر، فضل‌های خویش را بکار نمی‌گیرند و زن یکی از دو نقش را بر عهده می‌گیرد: تحریک مرد به قدرتمداری و یا تحقیر او و ایجاد عقده خودکم‌تر بینی در او. در برابر، مرد نیز هرگاه بخواهد توقعات زن را برآورد، غرق در فساد می‌شود؛ هم اتکای به خود را از یاد می‌برد و متکی به قدرت می‌شود و هم خودفعال‌بینی، بمثابه امیدوار و شاد و شجاع و شکیب و... را با خودفعال‌پذیری، بمنزله مایوس و غم زده و کز کرده و ناشکیبا می‌شود. دو طرف، یکدیگر را تخریب می‌کنند. اندازه تخریب نیروهای محرکه توسط این‌گونه خانواده، بنابر موقعیت آنها در سلسله مراتب اجتماعی، بیشتر می‌شود: از عوامل ویران‌گر شدن دوسوم تولید فرآورده و خدمات، یکی این‌گونه خانواده‌ها هستند. دو نمونه نوعی بالا می‌گویند که زنان و مردان می‌توانند خانواده‌های از نوع اول را تشکیل دهند هرگاه از استقلال و آزادی خویش و کاربردهای آن غفلت نکنند؛

## ۲۴. استقلال اندازه سنج تولید است و آزادی اندازه سنج مصرف رهاکننده از جبرها است

۲۴. جهان، از جمله، با این واقعیت‌ها روبرو است: تولید و مصرف انبوه و کمبود روزافزون منابع، پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده، تضاد تولید و مصرف انبوه با حقوق ذاتی حیات، بنابراین، گرفتار پویایی مرگ شدن انسان و طبیعت. تضاد این واقعیت‌ها، خاصه تولید و مصرف با استقلال و آزادی، ما را از کاربردهای مهم استقلال و آزادی آگاه می‌کند. توضیح این‌که

۲۴/۱. نیازهای واقعی آنها هستند که عمل به حقوق ذاتی حیات و فعالیت‌های استعدادها و فضل‌های انسان‌ها ایجابشان می‌کنند. از این‌رو، تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدمات‌هایی که بازدارنده انسان از عمل به حقوق و فعال شدن بمثابه مجموعه استعدادها و فضل‌ها هستند، او را از استقلال و آزادی خود غافل و گرفتار مدار بسته تولید و مصرف انبوه می‌کنند؛ بنابراین، ویران‌گر هستند و اقتصادی نیستند. بدین‌قرار، استقلال اندازه سنج است چراکه استقلال انسان از جبر تولید این است که تولید افزون بر اندازه‌ای نشود که نیازهای اساسی ایجابشان می‌کنند؛ آزادی اندازه سنج است زیرا سازگارکننده مصرف فرآورده‌ها و خدمات‌ها با فعالیت‌های خود انگیزه‌ای استعدادها و فضل‌های انسان است. به یمن این دو اندازه سنج می‌توانیم برآورد دقیقی از درصد فرآورده‌ها و خدمات تخریبی، بعمل بیاوریم؛

۲۴/۲. دو تعریف و دو کاربرد بالا را که بخواهیم دقیق‌تر کنیم، بیاد می‌آوریم که استقلال مدار باز مادی  $\leftrightarrow$  معنوی؛ این همانی با هستی است. جانشین کردن آن با مدار بسته مادی  $\leftrightarrow$  مادی، یعنی ایجاد دستگاه تولید انبوه نیازهایی که با مصرف انبوه فرآورده‌ها و خدمات، ارضاء شدنی هستند. برای مثال، انسان نیاز به غذا دارد. غذاهایی که با حقوق ذاتی حیات سازگار باشند، آنها هستند که نیازهای او را به مواد مختلف بر می‌آورند. وقتی مدار باز است، مواد غذایی معینی می‌توانند تولید و مصرف شوند. اما وقتی مدار بسته است، تا بخواهی، فرآورده‌های غذایی، از خوردنی و نوشیدنی و کشیدنی و تزریق کردنی قابل تولید و مصرف می‌شوند. بر آنها مخدرها که بنوبه خود، فراوان انواع پیدا می‌کنند، افزوده می‌شود. از این همه، تنها فرآورده‌هایی که مصرف آنها با حقوق ذاتی حیات خوانایی دارند، سازنده و بقیه ویران‌گر هستند. شماری از عوارض تولید و مصرف انبوه مواد غذایی و آشامیدنی‌ها و مخدرها، بیماری‌های واگیر هستند که کوید-۱۹ یکی از آنها است. اما تنها فرآورده‌های غذایی نیستند، تولید انبوه نیازها و القای آنها به انسانها، همراه است با تولید انبوه بی‌شمار فرآورده‌ها و خدمات.

در این امر واقع جهان‌شمول که تأمل کنیم، در می‌یابیم که به یمن مدار باز، به یمن برخورداری از استقلال و آزادی، نیازهای معنوی که فرآورده‌های عمل به حقوق و فعالیت استعدادها و فضل‌های انسان‌ها هستند، در جریان رشد، پرشمارتر می‌شوند اما با دست‌آوردهای معنوی ارضاء می‌شوند. بدین‌سان، نیازهای معنوی، نیروی محرکه رشد انسان می‌گردند. وقتی مدار بسته می‌شود، انسان‌ها تک بعدی (۲۹۰)، غافل از استقلال و آزادی و مصرف‌کننده می‌شوند.

بدین‌قرار، استقلال، بمثابة مدار باز مادی  $\leftrightarrow$  معنوی با استقلال بمعنای تابعیت نیازها از فعالیت‌های حیاتی و رشد انسان و آبادانی طبیعت و آزادی برآوردن نیازهای مادی بشیوه مادی و نیازهای معنوی به شیوه معنوی است. بدین‌قرار، پیشخور نکردن و از پیش متعین نکردن آینده استقلال است و انطباق فعالیت‌ها با این تعریف از استقلال، آزادی است. مثال‌ها:

- مثال تولید و مصرف مواد غذایی ما را از چون و چرای تولید انبوه نیاز، بنابراین، تولید و مصرف انبوه فرآورده‌ها و خدمات‌ها آگاه کرد. پس، می‌دانیم که هرگاه استقلال را تابعیت نیازها از فعالیت‌های حیاتی (= عمل به حقوق ذاتی حیات و فعالیت هم‌آهنگ استعدادها و فضل‌ها) و آزادی را برآوردن نیازهای مادی و معنوی، هریک به شیوه خود، بشناسیم و بگردانیم، انسان و جانداران و طبیعت از پی‌آمدهای تولید و مصرف انبوه که پیشخور کردن و از پیش متعین کردن و تحمیل پویایی‌های فقر و مرگ به طبیعت هستند، می‌رهند. به یمن این تعریف از استقلال و آزادی همراه با دو اندازه سنجی که استقلال و آزادی هستند، ما می‌توانیم تولید و مصرف را در حد برآوردن نیازهای واقعی نگاه داریم؛ از تخریب نیروهای محرکه باز ایستیم و آنها را در رشد خود و آبادانی طبیعت بکارانندازیم:

- در سطح جامعه‌ای در بند نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، نیازهای فرآورده موقعیت جویی در سلسله مراتب اجتماعی و نیازها که، حفظ نظام، در سودبران بر می‌انگیزد و نیازها که تبختر - در اقتصاد هزینه‌های تبختر خوانده می‌شوند - پدید می‌آورد، نیازها که تعادل قوا در سطح رابطه شخص با شخص و گروه با گروه و طبقه با طبقه و جامعه با جامعه ایجابشان می‌کنند و نیازهای ناشی از برخوردافزایی تولید و مصرف

انبوه، به یمن دو اندازه سنجی که استقلال و آزادی هستند و تابعیت نیاز از فعالیت‌های حیاتی و رشد انسان و آبادانی طبیعت و برآوردن نیازهای معنوی و مادی، هریک به شیوه خود، قابل شناسایی می‌شوند.

اینک فرض کنیم با این دو تعریف از استقلال و آزادی، شهروندان ایران خود را از جبر این نیازها، بنابراین، تولید و مصرف فرآورده‌های ویران‌گر رها کنند. درجا، تخریب بزرگ که تنظیم رابطه‌ها توسط قدرت است، پایان می‌پذیرد و جای به تنظیم رابطه‌ها با حقوق می‌سپارد. به دنبال آن هم نیروهای محرکه یا تخریب می‌شدند و یا در تولید فرآورده‌ها و خدمت‌های ویران‌گر بکار می‌رفتند، آزاد می‌شوند و برآنها، سرمایه‌های اجتماعی و بین‌المللی و طبیعی و نیروهای محرکه دیگری افزوده می‌شوند که جامعه جدید توان تولید آنها را می‌یابد. بکارگرفتن کارمایه و منابع موجود در طبیعت، اندازه پیدا می‌کند، رابطه با نسل‌های آینده تغییر می‌کند: پیشخورکردن و از پیش متعین‌کردن آینده، جای به ایجاد نیروهای محرکه مازاد برای نسل‌های آینده می‌سپارند و آنها را از جبر تعین‌های از پیش ایجاد شده، رها می‌کند.

• در سطح خانواده و یا یک جمع، هرگاه اعضاء نه براساس متعین‌کردن یکدیگر (سلب استقلال) و رابطه با یکدیگر از راه پویایی نیازها و تابعیت تولید و مصرف از این پویایی (سلب استقلال) و سلب آزادی از یکدیگر (فعالیت خودانگیخته و عمل به حقوق) و برآوردن نیازهای مادی و معنوی بشیوه مادی (سلب آزادی) - که در حال حاضر مشخصه بسیاری خانواده‌ها و جمع‌ها است - بلکه بروفق این دو تعریف از استقلال و آزادی رابطه‌ها با یکدیگر را تنظیم کنند، نخستین دست‌آوردشان فزونی تولید بر مصرف می‌شود. بدین‌خاطر که بر وفق این دو تعریف، بخشی از هزینه‌ها که پیش از ازدواج یا جمع شدن، انجام می‌شدند، با جمع شدن، برآنها افزوده نمی‌شود (غذا و مسکن و بهداشت و آموزش و پرورش) و بخش دیگری از هزینه‌ها که زندگی فردی ایجادشان می‌کند، انجام نمی‌گیرد. بدین‌قرار، هزینه‌های زوج از اصل تابعیت نیاز از فعالیت‌های حیاتی انسان و رشد او و آبادانی طبیعت و برآوردن هر نیاز به شیوه خود، پیروی می‌کند و چون فعالیت‌ها بروفق دو اندازه سنج انجام می‌گیرند، تخریب به صفر میل می‌کند؛ در نتیجه، تولید زوج یا جمع، بر مصرف فزونی می‌جوید. در واقع، نیروهای محرکه مازاد پیدا می‌کنند و بکار نسل بعد می‌آیند. وقتی این الگو را با خانواده‌ها و جامعه‌های امروز مقایسه می‌کنیم که همه مقروض و گرفتار پیشخورکردن و پویایی‌های پیشخورکردن و از پیش متعین‌کردن و پویایی مرگند، هم می‌دانیم که راه‌کار وجود دارد و هم می‌دانیم ما انسان‌ها بدست خود خویشتن را گرفتار جبر مرگ می‌کنیم و هم آگاه می‌شویم که به تغییرکردن و تغییر دادن توانا هستیم.

## ۲۵. استقلال خود تکافویی در این‌همانی با خودتکافی مطلق است و آزادی‌گزینش انسان خودتکافو است

۲۵. در بخش اول کتاب، خداپاوران جبرگرا را شناسایی کردیم. شماری از اینان خداوند را فعال مایشاء بدین معنی می‌پندارند که حق و ناحق، هر دو، از او صادر می‌شوند. انسان نیز فاقد توانایی است و هرکار می‌کند، خواه حق و چه ناحق، فعل خدا است. اما خداپاوران که به جبر قائلند، شماری برای انسان توانایی‌هایی از تعین را قائلند و شماری قائل نیستند. اما در این امر که متعین ناتوان است، نمی‌توانند

هم‌رأی نباشند. هم آنها و هم آنها که انسان را مختار، آزاد، خودمختار، مستقل و آزاد می‌دانند، می‌دانند که جبر با استقلال و آزادی نمی‌خواند.

اما خداوند توانا است نه بمعنای قدرتمداری که زور و فساد و مجاز را نیز خلق کرده‌است و بکار می‌برد. این قدرتمداری ضعف است؛ چرا که بکاربرنده ترکیبی که این سه در آن باشد، متعین است و متعین استقلال و آزادی مطلق نیست، خدا نیست. انسان خود تکافو می‌شود وقتی در اتصال با خودتکافویی مطلق است که خداوند است، اگر نه، خودتکافو نیست (۲۹۱). اتصال خودتکافویی انسان با خودتکافویی مطلق، استقلال است در برآوردن نیازهای ناشی از عمل به حقوق و فعالیت استعدادها. بدین‌قرار، خودتکافویی در انجام فعالیت‌ها و برآوردن نیازهایی که نیاز به جمع ندارند، استقلال است. بدین‌سان، خودانگیختگی و خوداتکایی و خود تکافویی سه تعریف از استقلال هستند و سه کاربرد دارند که یکدیگر را ایجاب می‌کنند. از جبرباوران خداناباور کم نیستند آنها که به استقلال بمعنای خودتکافویی قائلند (۲۹۲).

اما انسانها نیازهایی نیز دارند که برآوردن آنها در گرو وجود اجتماع است. ازاین‌رو، جمع مستقل، نه جمع‌گدایان که جمعی می‌شود خودتکافو در برآوردن نیازهای فردی و نیازهای جمعی. اعضای جمع، با همکاری با یکدیگر، خودتکافو تر می‌شوند. هراندازه هم‌پاری و همکاری اعضای جمع بیشتر، استقلالش کامل‌تر.

در تعریف آزادی گفته‌اند: آزادی توانایی انتخاب است میان دو ناهمگون برابر (۲۹۳). برای مثال، یک فرد که برآوردن نیازهایش در گرو عضویت او در جمع نیست، عضو شدن و عضو نشدن او در جمع برابر می‌شود و او آزاد است در انتخاب میان پیوستن و نپیوستن به جمع. ناقدان این تعریف، خاطرنشان می‌کنند که دو ناهمگون برابر، نه تنها واقعیت پیدا نمی‌کنند، بلکه ذهنی که بخواهد آن دو را بسازد، باید بخشی از واقعیت را حذف و ساخته ذهنی خود را جانشین آن کند. چنان‌که، در مثال ما، عضویت در جمع، خود نیازی است که در نپیوستن به آن برآورده نمی‌شود. بنابراین، دو ناهمگون برابر نیستند. اگر هم بودند، انتخاب صفت آزاد نمی‌یافت زیرا هر انتخابی از موضع فعل‌پذیر، نه آزادی که جبر است. بدین‌قرار، این تعریف از آزادی با استقلال بمعنای خودتکافویی نمی‌خواند. در عوض، آزادی بمعنای گزینشی که بیانگر خودتکافویی است، با این تعریف از استقلال می‌خواند. چنین گزینشی اجتماع خودتکافوها را ممکن می‌کند. زیرا گزینشها، همه، بیانگر خودتکافویی اعضا، بنابراین، در محتوی که حق است، اشتراک دارند. در تنوعی که دارند، توانایی‌های اعضا را روزافزون می‌کنند. جمع بی‌کرانی می‌شود که تعین و جبر بدان راه ندارد. مثال‌ها:

• دو همسر، نیازهایی دارند (جنسی و پدر و مادری و همکاری‌ها که فعالیت‌های استعدادها و فضل‌ها ایجابشان می‌کنند) که بدون همسری برآوردنی نیستند و نیز نیازهایی دارند که هریک به تنهایی می‌توانند برآورند. اما ازدواج‌ها بر وفق این دو تعریف و کاربرد از استقلال و آزادی انجام نمی‌گیرند. بنابراین، دو همسر خود تکافو نیستند و بسا از برآوردن نیازها و انجام کارهایی ناتوانند که باید با همکاری آن دو انجام گیرند. از جمله، بدین‌خاطر است که خانواده‌ها قدرت محور می‌شوند.

هرگاه دو زن و مرد مستقل، خود تکافو، یکدیگر را برگزینند و گزینش‌های آنها ترجمان استعداد و حق دوست داشتن، بنابراین، فرآورده دو موجود خودتکافو باشند، آن دو را به همکاری و همیاری جمعی نیز توانا می‌کنند. و اگر خانواده تشکیل شده باشد، به یمن این دو کاربرد از استقلال و آزادی، هریک به تنهایی و هر دو باهم، می‌توانند با عمل به حقوق و فعال کردن استعدادهای و فضلها، خودتکافویی فردی و جمعی را بازیابند و همسران مستقل و آزاد یکدیگر بگردند؛

• آن جمع، جمع مستقل‌ها و آزاده‌ها است که اعضای برخوردار از خودتکافویی، با یکدیگر توحید جسته باشند. جمع‌ها که چنین نیستند، اعضاء می‌توانند در پی تحصیل خودتکافویی - به روش بالا - شوند و اعضای مستقل و آزاد جمع بگردند؛

• در سطح جهان، جامعه‌ها در نظام جهانی سلطه‌گر - زیرسلطه، با یکدیگر رابطه دارند. با وجود این، در جامعه‌های مسلط نیز، اکثریت بزرگی در موضع زیرسلطه هستند. مسلط‌ها استقلال را بی‌قدر گردانده بودند. بیماری واگیر و فراگیر کوید - ۱۹ بر مسلط‌ها نیز معلوم کرد که هر جامعه‌ای باید توانایی برآوردن نیازهای اساسی خود را داشته باشد. از آن‌جا که پویایی‌های این نظام بسا به زندگی بر روی زمین پایان می‌دهند، بازیافت زندگی، تغییر نظام جهانی و نظام‌های کشوری را ایجاب می‌کند: جهانی که، در آن، هر جامعه، خودتکافو باشد و جامعه جهانی آن بخش از کارها را انجام دهد که نیاز به همکاری جامعه‌ها دارد، برخوردار از نظام جهانی باز، فرآورده نظام‌های اجتماعی باز جامعه‌های مستقل و آزاد خواهد شد. این کار شدنی است هرگاه انسانها، کاربردهای استقلال و آزادی را در تغییر کردن و تغییر دادن بکاربرند؛

**۲۶. استقلال رشد پایدار و هم‌سنگ شهروندان جامعه دارای نظام باز و رشد هم سطح جامعه‌های برخوردار از نظام اجتماعی باز و آبادانی کره زمین است و آزادی بمثابة آفرینندگی با آزادی بمثابة رشد بر میزان عدل و بازدارندگی از از خود بیگانه شدن رشد انسان در «رشد» قدرت و آبادانی طبیعت در ویرانی آن، یکدیگر را ایجاب می‌کنند**

۲۶. امر واقع مستمر این است که در جامعه‌های در موضع سلطه‌گر، هم قشرهای زیر و هم قشرهای زیر خود را سلطه‌گر می‌انگارند. در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، صاحب امتیازان به سلطه‌گرها تشبه می‌جویند و قشرهای میانی و زیرین خود را زیرسلطه می‌دانند. اما اگر سلطه‌گرها در وضعیت خود تأمل کنند، در می‌یابند که در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، بلحاظ فقدان استقلال و آزادی، سلطه‌گر نیز زیرسلطه جبرهایی است که قدرت تحمیل می‌کند. راستی این است که ما در جهان زیرسلطه‌ها بسر می‌بریم و اینک همه در برابر یک مسئله قرار گرفته‌ایم: رهایی از پویایی‌های این نظام و بازیافت زندگی مستقل و آزاد. بدین قرار، رهایی سلطه‌گر از جبرها و رهایی زیرسلطه از موضع و موقع زیرسلطه، یک کار و آن، بازیافت استقلال است. استقلال یابی، با تعریف رهایی سلطه‌گر از سلطه‌گری و زیرسلطه از سلطه‌پذیری، کاری است که هم سلطه‌گر و هم زیرسلطه‌ها، باید به انجام آن برخیزند؛ اگر نخواهند پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، مرگ را بر طبیعت و زیندگان روی زمین تحمیل کند. این تعریف از استقلال، استقلال بمعنای بازیافتن موضع نه مسلط و نه زیرسلطه را پیش از این شناسایی کرده‌ایم و دانسته‌ایم که

جامعه نه مسلط نه زیرسلطه، از نظام اجتماعی بازی برخوردار می‌شود توانا به تضمین رشد پایدار انسان و آبادانی مداوم طبیعت. آن تعریف و کاربرد، با این تعریف و کاربرد همزاد و همراه است: رشد پایدار و هم‌سنگ شهروندان هر جامعه دارای نظام باز و رشد هم‌سطح جامعه‌های برخوردار از نظام اجتماعی باز و آبادانی کره زمین، استقلال همین است.

می‌دانیم که «رشد پایدار» شدنی نیست مگر برپایه استقلال و آزادی (۲۹۴). دقیق سخن این‌که صفت پایدار وقتی بکاربردی است که انسان رشد کند و برداشته‌های طبیعت افزوده گردد. بدین‌قرار، آزادی بمتابه آفرینندگی با آزادی بمتابه‌گزینش از موضع آفرینندگی، رشد پایدار را نه عامل برهم افزودن جبرها که روش‌هایی از جبرها و حافظ رشد انسان از خود بیگانه شدن در رشد قدرت می‌گرداند و با آبادانی مداوم طبیعت سازگار می‌شود. در سطح هرکشور، شهروندان و در سطح جهان، جامعه‌های برخوردار از نظام باز، این‌گونه راه و روش رشد‌گزیدن‌های رهاکننده از جبر، بسیار پرشمار می‌شوند. بدون این تعریف از استقلال و آزادی، گزینه‌ها با یکدیگر ناسازگار و خود جبر و جبر بر جبر افزا می‌شوند. از آنجا که حقوق پنج‌گانه یکدیگر را ایجاب می‌کنند، گزینه‌های گوناگون رشد پایدار که شهروندان بر می‌گزینند با رشد جامعه آنها و جامعه جهانی خوانایی می‌جویند (آزادی) و رشد‌ها هم‌سنگ و با آبادانی دائمی طبیعت همزاد می‌شوند (استقلال). مثال‌ها

• در یک خانواده و یا یک جمع سیاسی یا غیر آن، استقلال وقتی واقعیت پیدا می‌کند که اعضاء، نسبت به یکدیگر، در موضع مسلط - زیرسلطه نباشند، بنابراین، نظام بسته قدرت محور نداشته باشند و نظام باز حقوق محور داشته باشند و همه، بردوام، رشد کنند. بدین‌قرار، اگر یکی از دو همسر و یا عضوی از اعضای جمع، از رشد بازایستد، استقلال خود را از دست می‌دهد. همسر دیگر و یا اعضای دیگر جمع اگر نخواهند سلطه‌گر بگردند و استقلال از دست بدهند، باید که به رشد خود ادامه دهند و الگو/بديل رشد برای همسر و یا عضو از رشد مانده بگردند. هرگاه اعضاء رشد کنند و بمتابه انسانهای خلاق، گزینه‌های گوناگون می‌یابند؛ اما رشد‌های اعضاء، با رشد جمع، هم‌خوانی پیدا می‌کنند. اگر هم‌خوانی پیدا نکنند، بدان معنی است که گزینه یا گزینه‌های ناهمخوان، با تعریف و کاربرد استقلال و آزادی، نمی‌خواند و یا نمی‌خوانند، رشد نیست و یا نیستند و پایدار نیز نمی‌تواند باشد و یا نمی‌تواند باشند.

• در سطح جامعه نیز، هر شهروندی می‌تواند، با توجه به این مهم که رشد‌هایی از موضع مسلط و یا زیرسلطه و فعال‌کردن پایدار خویش بمتابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها و همسنگی رشد شهروندان و برخورداری آنان از استقلال است، شیوه رشد مطلوب خود را، همساز با آبادانی پایدار طبیعت، به ترتیبی برگزیند که شهروندان دیگر را گرفتار جبرها نگرداند. گوناگونی شیوه‌های رشد شهروندان با رشد جامعه هم‌خوانی پیدا می‌کند اگر شهروندان باشند که رشد می‌کنند و رشد آنها پایدار و جبرزدا باشد و، در نظام اجتماعی باز، رشد‌های پایدار شهروندان هم‌سنگ و همه با آبادانی طبیعت همزاد و همراه و جبرزدا باشند. این ضابطه به چند کار می‌آید:

۱. تشخیص رشد از ضد رشد؛ چراکه هرگاه رشد انسان با آبادانی طبیعت و بیشتر شدن داشته‌های آن همراه نباشد، میزان تخریب را به تدریج افزایش می‌دهد. امر واقعی که استمرار آن سبب تخریب طبیعت و محیط زیست شده است. بدین‌خاطر است که مخالفت با این رشد دارد همگانی می‌شود (۲۹۵)؛

۲. پرهیز از ضد رشد، زیرا بزرگ و متمرکز شدن قدرت تضادها در سطح فرد با فرد و گروه با گروه را ایجاد می‌کند و این تضادها همراه با تناقض‌ها که هر شهروند بدانها گرفتار می‌شود (= جبرها) و سبب برهم افزوده شدن تناقض‌ها و تضادهای می‌گردد.

۳. هرگاه اقلیت شهروندان به رشد پایدار انسان و آبادانی پایدار طبیعت روی آورند، وقتی به این کار توانا می‌شوند که جذب نظام نشوند و نقش الگو/بديل را در جامعه خود برعهده بگیرند.

• در سطح جامعه بین‌المللی، رهایی جامعه‌ها از موضع سلطه‌گر و زیرسلطه همراه با بازیافت استقلال بمعنای رشد پایدار و هم‌سنگ جامعه‌ها همراه می‌شود با آبادانی کره زمین. توضیح این‌که هرگاه جامعه‌ها، بر وفق این کاربرد از استقلال و آزادی، گزینه‌های گوناگون رشد پایدار را در پیش گیرند، رشدشان چون جبر زدا می‌شوند، با رشد جامعه بین‌المللی هم‌خوانی پیدا می‌کنند. وضعیت کنونی جهان به ما می‌گوید که در کشورهای در موضع سلطه‌گر و نیز در جامعه‌های در موضع زیرسلطه، بسیاری‌تر قدرت «رشد» می‌کند و انسان و طبیعت قربانیان این «رشد» هستند. جانشین کردن «رشد» قدرت با رشد پایدار و هم‌سنگ انسانها و آبادانی پایدار طبیعت، بازیافت استقلال و آزادی در سطح جهان، همین است؛

## ۲۷. استقلال برخورداري از تواناييها است و آزادي بکاربردن تواناييها، بر میزان عدل، برای دستیابی به هدفی که حق است

۲۷. در شناسایی تعریف‌ها و کاربردهای موازنه عدمی، دانستیم که امید و شادی که ذاتی حیاتند، با ثنویت‌ها خوانایی ندارند. زیرا عقلی که ثنویت را اصل راهنما می‌کند او را از امید و شادی خودانگیخته، غافل و قدرت را عامل امید و شادی القائی می‌کند: قدرتمدار امید و شادی می‌یابد وقتی خود را قدرتمند تصور می‌کند و آن را از دست می‌دهد، حتی وقتی این تصور ذهن او را به خود مشغول کند که ممکن است موقعیت خود را در سلسله مراتب قدرت از دست بدهد. در حقیقت، چون سوءظن و ... و ترس او را هیچ‌گاه رها نمی‌کنند، امید او بن‌مایه‌ای از ناامیدی و شادی او، بن‌مایه‌ای از غم و ترس دارند. در عوض، موازنه عدمی، از جمله، وجدان به امید و شادی ذاتی حیات است. انسانی که موازنه عدمی را اصل راهنما می‌کند و زندگی خودانگیخته، خوداتکا و خودتکافو دارد، نگران از دست دادن هیچ موقعیتی نیست. سرشار از امید و شادی و شجاعت و شکیبایی و پایداری و ... است. کسی که خودانگیختگی خویش را همواره و یا اغلب از یاد می‌برد، اگر برآن شود خودانگیختگی خویش را بازیابد، خود را امیدوار و شاد نیز می‌یابد. این تجربه به او می‌گوید: خودانگیختگی که استقلال و آزادی است - همان‌طور که دیدیم - با استقلال که خود اتکایی به یمن وجدان امید و شادی و شجاعت و همه دیگر حقوقی که می‌توان حقوق معنیشان خواند، چون شجاعت و مهربانی و بخشندگی و نفس مطمئن و زیبایی و ... (۲۹۶) است و آزادی بمعنای خودفعال‌بینی به یمن برخورداري از امید و شادی و ... همراه و همزاد است.

بدین‌قرار، وجدان به خودانگیختگی و وجدان به خوداتکایی و خود فعال‌بینی و وجدان به خودتکافویی و وجدان به آزادی بمعنای گزیدن خودتکافویی و خودتکافوها است. این سه وجدان،



وجدان به توانایی است: خودانگیختگی که این‌همانی با هستی هوشمند است، اتصال با هستی که توانایی محض است نیز هست. به یمن این اتصال است که انسان بر توانایی خود می‌افزاید. در حقیقت، هر انسان، از این توانایی‌ها، یا برخوردار است و یا برخوردار می‌شود:

۱. استعدادها و فضلها که دارد؛

۲. حقوق ذاتی حیات که عمل به آنها توانایی بر توانایی می‌افزاید؛

۳. این‌همانی با هستی تنها از بند تعیین رها شدن نیست، پرورش خود و یافتن صفات خداوند نیز هست: هوشمندی، زیبایی، دادگری، بخشندگی، مهربانی، وفای به عهد و... که هم توانایی بر توانایی می‌افزاید (استقلال) و هم کرامت انسان را روزافزون می‌کنند (استقلال)

۴. توانایی‌ها که از محیط‌های اجتماعی و طبیعی حاصل می‌کند که عمده سرمایه‌های اجتماعی و طبیعی و مهارتها هستند،

۵. توانایی‌ها که خود ایجاد می‌کنند که سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه هستند.

استقلال یافتن توانایی‌های بالا و آزادی بکاربردن توانایی است بر میزان عدل برای دستیابی به هدفی که حق است. بدین‌خاطر که بکاربردن توانایی سبب می‌شود خلأیی پدید نیاید تا آن را زور و فساد پرکنند، آزادی پیشگیری از پیدایش خلأ و در صورت وجود، خلأ زدایی نیز هست. در حقیقت، این امر که انسانها بمحض تحصیل سرمایه و این و آن نیروی محرکه، از کار باز می‌ایستند و داشته خود را جانشین خود می‌کنند و با یکدیگر رابطه استثمارکننده و استثمارشونده برقرار می‌کنند، یک امر واقع مستمر و جهان‌شمول است. از این رهگذر، انسانها استقلال و آزادی خویش را گم می‌کنند و عقده‌مند می‌شوند. بدین‌سان، دو عقده، یکی عقده خود بزرگ بینی و دیگری عقده خود کوچک بینی، هر دو فرآورده قدرت محوری و قدرتمداریند. استقلال وجدان به و برخورداری از توانایی ذاتی حیاتمندی است و آزادی بکاربردن توانایی و بازدارندگی از استحاله توانایی در قدرتمداری است.

• فرض کنیم اعضای یک خانواده و یا یک جمع، از تعریف‌ها و کاربردهای استقلال و آزادی آگاه نیستند. تنها می‌دانند که استقلال توانایی است و آزادی بکاربردن توانایی و بازدارندگی از استحاله توانایی در قدرتمداری است. کاربرد این تعریف چیست و چگونه باید بکارش برند؟ پاسخ پرسش این است: ضرب‌المثل‌ها که در زبان‌های مختلف وجود دارند و بکار می‌روند، دلیل بر این‌که انسان‌ها می‌دانند امید و شادی خودانگیخته‌اند (۲۹۷): «امید به زر نقد نتوان خرید»، «در ناامیدی بسی امید است» - بدین‌خاطر که امید داشته انسان و ناامیدی از بیرون‌القاء می‌شود، بنابراین، ناپایدار است - «شادمانی زعفران دیرنپاید»، «شادی آن شادی است که از جان رویدت»، «شادی امروز را به فردا مفکن»، «شادی می‌کند چو غم به غایت برسد»، «شادی زورکی نمی‌شود». بنابر این ضرب‌المثل‌ها، امید و شادی طبیعی، از امید و شادی دستوری سوا هستند. اولی‌ها داشته انسانند و دومی‌ها، هم‌گویای غفلت از داشته خود و هم بسیار زود جای به ناامیدی و غمی ژرف‌تر می‌سپارند. بنابراین، امید و شادی و شجاعت و... که ذاتی حیاتند و از مجموعه بالا بشمارند که توانایی هر انسان هستند، هرگاه اعضای خانواده یا جمع، از امید و شادی و... که در خود دارند غافل نشوند و فعالیت‌هایی را رویه کنند که با امید و شادی و... همزاد و امید و شادی و... افزون می‌کنند، هرگاه استعدادها و فضل‌های خود را نیز فعال

کنند و به یمن این‌همانی با هستی هوشمند، خویشتن را به صفات او متصف بگردانند و سرمایه‌ها و نیروهای محرکه که از محیط اجتماعی و طبیعی اخذ می‌کنند و نیز آنها که خود تولید می‌کنند را جانشین خود نکنند، بلکه توانایی خود بشمارند و برای توان‌تر شدن بکارشان اندازند، به استقلال و آزادی خویش، در این تعریف، کاربرد بخشیده‌اند.

• در سطح جامعه، چون فعالیت‌های قدرت فرموده نمی‌توانند با امید و شادی و... همزاد باشند، پس هر جامعه‌ای که گرفتار ناامیدی و غم می‌شود و کز می‌کند، جامعه‌ای غافل از استقلال و آزادی و امید و شادی و... است و شهروندان آن، کارهایی را انجام می‌دهند که به دستور هستند. خلاء امید و شادی و شجاعت و... را ناامیدی و غم و ترس و... پر می‌کنند. میزان خودانگیختگی، بنابراین، سطح دانش و اندازه خلاقیت آن جامعه نیز پایین می‌آید.

راه‌کار کدام است؟ آیا باید منتظر شد تا رأس هرم تغییر کند؟ نه، باید تغییرکرد تا هرم اجتماعی و رأس آن از میان برخیزند. کارسازترین روش این‌است: شهروندان توانایی‌های داشته خود - به شرح بالا - را بکارگیرند و توانایی‌های بدست آوردنی را به دست آورند و این توانایی‌ها را جانشین خود و خود را بیکار نکنند و در توان‌تر شدن به یمن رشد، بکاربرند. هرگاه شهروندان کشوری توانایی‌های خود را در رشد بکاربرند، خلائی که زور و فساد و خرافه و... پرکند، پدید نمی‌آید، بنابراین، هرم اجتماعی جای به نظام اجتماعی باز می‌سپارد. **جوانان که خود نیروی محرکه تغییر هستند، می‌توانند این تعریف از استقلال و آزادی را تمرین کنند. خواهند دید که بدین تمرین تغییر می‌کنند و تغییر می‌دهند.**

• در سطح رابطه کشور با کشور، یک امر واقع را یادآور می‌شود: با وقوع انقلاب در ایران، رژیم‌های منطقه ثبات از دست دادند زیرا مردم این‌کشورها به یاد توانایی خویش افتادند. نوع فعالیت‌های شهروندان و دولت ایران می‌توانست برانگیزنده مردم این‌کشورها به جنبش بگردد و یا توانایی را از یادشان ببرد و آنها، دوباره، به عقده خود ناتوان بینی گرفتار آیند. هرگاه شهروندان و دولتی که به خود صفت انقلابی داده بود، فرصت را برای بکارانداختن توانایی و افزودن بر آن مغتنم می‌شمردند، الگو/بديل مردم‌کشورها می‌شدند. اما وارونه این‌گونه کار، از جمله خشونت‌گری بجای خشونت‌زدایی، سبب شد که با مشاهده بازسازی استبدادی جبارتر و وضعیت مردم ایران تحت اداره دولت جبار، عقده خود ناتوان بینی در مردم کشورها عود کند و آنها در ناامیدی و غم و ترس و... فروروند؛ سبب شد که امریکا با تحریم اقتصادی و مزوی کردن ایران و تحریک رژیم صدام به حمله به ایران دست زند و رژیم‌های وابسته جرأت پیداکنند به برانگیختن رژیم صدام به حمله به ایران. هرگاه، در پی انقلابی که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد، جمهور شهروندان بکاربردن قواعد خشونت‌زدایی را روش می‌کردند و خشونت تقدیس نمی‌شد، به سخن دقیق‌تر، اگر توانایی‌های شهروندان و نه ناتوانایی‌های آنها بکار گرفته می‌شدند، ایران و منطقه‌ای که ایران در آن است و جهان، ایران و منطقه و جهان امروز نبودند.

این تعریف از استقلال: مداخله ندادن به قدرت خارجی و محور نگرداندن آن در سیاست داخلی و خارجی، بطور پی‌گیر خاطر نشان شد و یادآور شد که گروگانگیری ناقض استقلال ایران است. اما عمل ناقض استقلال و آزادی ایرانیان «انقلاب دوم، بزرگ‌تر از انقلاب اول» نام گرفت و زور و فساد و شبهه علم و خرافه نقش اول در تنظیم رابطه‌ها یافتند، به سخن دیگر، دولت جدید ترجمان نه توانایی‌ها که

ناتوانایی شد و فرصتهای بکاربردن توانایی‌های فردی و جمعی را بسوخت. شهروندان نیز دستیاری کردند؛ اعتماد بازیافته، را از یادبردند و گرفتار عقده خودناتوان بینی و ناامیدی و غم و ترس و بی‌اعتمادی و... روزافزون شدند.

## ۲۸. استقلال کرامتمندی است و آزادی عمل به حقوق و مکارم اخلاق در مقام این‌همانی با کرامت مطلق است

۲۸. تعریف‌هایی از کرامت انسان با خودانگیختگی، نمی‌خوانند و تعریفی با آن می‌خوانند. تعریفی از کرامت با خودانگیختگی انسان می‌خوانند که خود تعریفی از تعریف‌های استقلال و آزادی است و کاربردی مهم در زندگی دارد (۲۹۸). بنابر این تعریف، هر هستی‌مندی حقوند، بنابراین، کرامتمند است: انسان و جاندار و گیاه کرامتمند هستند. عمل به حقوق و رعایت حقوق تمامی حقوندان و عمل به مکارم اخلاق، کرامتمند زیستن در جهان کریم و در این‌همانی با کرامت مطلق است.

اسپینوزا و کانت، دو فیلسوف مشهور، آزادی را به اخلاق و آن را عمل به رهنمودهای اخلاقی تعریف کرده‌اند. (۲۹۹). از منظر اسپینوزا، آزادی حاصل‌کردنی است به یمن عقلانی زیستن در جامعه‌ای که عقلانی می‌زید. راستی این‌است که عمل به مکارم اخلاق، آزادی است. بدین‌قرار، به فزونی گرفتن توانایی، کرامت نیز افزون می‌شود و عمل به مکارم اخلاق، هم توانایی و هم کرامت آدمی را افزون می‌کند. بدین‌قرار، پرهیزگاری که این‌همانی با کرامت مطلق است، بر کرامت انسان می‌افزاید. بنابر این، کرامتمندی هم استقلال است و هم توانایی افزا است. آزادی عمل به حقوق و مکارم اخلاق، در این‌همانی با کرامت مطلق است. زیرا غفلت از این‌همانی با کرامت مطلق و کرامت همه هستی‌مندها و عمل به مکارم اخلاق، جز با پادرمیانی قدرت، ممکن نمی‌شود. کار نخست قدرت غافل‌کردن آدمی از کرامت خویش و تجاوز به کرامت همه هستی‌مندها است.

مکارم اخلاق کارهایی هستند که گرچه ربط با حقوق ذاتی حیات دارند، اما خودانگیخته انجام نمی‌گیرند و پرهیزگاری را ایجاب می‌کنند: راست گفتن و پرهیز از دروغ، کنش بودن و واکنش نشدن، شکیبایی رویه کردن و از ناشکیبایی پرهیزکردن، خویش‌داری و پرهیز از غیظ، عفوکردن و پرهیز از انتقام، وفای به عهدی که حق است و عهد نشکستن، دستیاری و مددکاری و همکاری و پرهیز از درمانده‌کردن و تک‌روی، نجات حیاتمند و پرهیز از حیات ستاندن، اظهار حق در برابر ستم‌گر و خودداری از تصدیق او، دادگری و پرهیز از بی‌دادگری، دانش‌جستن و دانش‌آموختن و پرهیز از نادانی و عقلانی عمل‌کردن و پرهیز از هوس بازی، امانت‌داری و خودداری از خیانت در امانت، حیا و عفت دهان و چشم و گوش و پرهیز از بی‌عفتی، فداکاری در مقام دفاع از حق و خودداری از تن‌زدن از دفاع از حق، استقلال و آزادی دیگری را استقلال و آزادی خود شناختن و پرهیز از سلطه‌گری و سلطه‌پذیری و... برخورداری از مکارم اخلاق، هم توانایی است (استقلال) و هم کرامت کامل است (استقلال)

تأمل در موارد مکارم اخلاق و پرهیز کردنی‌ها، که عمل به آنها و پرهیز از اینها، آزادی است، ما را آگاه می‌کند که پرهیزکردنی‌ها وجود ندارند و ما انسان‌ها وقتی به مکارم اخلاق عمل نمی‌کنیم، ایجادشان

می‌کنیم. چنان‌که دروغ وجود ندارد؛ وقتی نمی‌خواهیم راست بگوییم، حقیقت را می‌پوشانیم؛ دروغ حقیقت پوشیده‌است. اما چرا ما حقیقت را می‌پوشانیم؟ زیرا خود را در رابطه قوایی می‌یابیم و دروغ را برای تنظیم آن رابطه می‌سازیم. بدین‌سان، با قرارگرفتن در رابطه قوا، از استقلال و آزادی خویش غافل می‌شویم. چرا که قرارگرفتن در رابطه قوا با استقلال نمی‌خواند و آزادی راست گفتن است و بادروغ نمی‌خواند. مثال‌ها:

- در خانواده و در هر جمع دیگری، اندازه تکریم یکدیگر گویای اندازه غافل نبودن اعضاء از استقلال و آزادی خویش است. برای مثال، در پی سلطه بر یکدیگر نشدن، راست گفتن به یکدیگر، وفای به عهد با یکدیگر، همکاری با یکدیگر، امین یکدیگر بودن و... دو کار مهم انجام می‌دهند: کار اول این‌که، به جای محدودکردن یکدیگر و فشارواردکردن به یکدیگر، جمع را گستره خودانگیختگی، استقلال و آزادی (توانایی)، می‌کنند؛ کار دوم این‌که نه تنها همه از خودانگیختگی خویش غافل نمی‌شوند، بلکه به کمال از آن برخوردار می‌مانند (کرامتمندی)؛

- در سطح کشور، مثال‌های بسیار و بسیار گویا وجود دارند: در پی سقوط رژیم سلطنت، هرگاه به مکارم اخلاق، از جمله وفای به عهد عمل می‌شد و اصول راهنمای انقلاب ایران، استقلال و آزادی و حقوق انسان و ولایت جمهور مردم و مشارکت جمهور شهروندان در اداره امور کشور و وارد نشدن روحانیان به امور دولت و... به عمل در می‌آمدند، ایران امروز و جهان امروز، ایران و جهان دیگری می‌بودند. اقتضای ولایت جمهور مردم، بنابراین، برخورداری همگان از استقلال و آزادی، تکریم شهروندان از یکدیگر و تکریم مردم توسط «رهبران» انقلاب بود. آن اصول راهنما و تکریم شهروندان ایران، جای به ولایت مطلقه فقیه سپرد که تحقیر مطلق جمهور مردم و ناقض کرامت مدعی ولایت بر جمهور مردم نیز هست

- در سطح جهان، هرگاه جامعه‌ها یکدیگر را کرامتمند بدانند و یکدیگر را تکریم کنند، به سخن دیگر، اگر به حقوق و مکارم اخلاق عمل کنند، برای مثال، در پی سلطه بر یکدیگر نباشند و به یکدیگر دروغ نگویند و داد و ستدها را برابرکنند و... نیاز به هزینه‌های عظیم نظامی و تهیه اسلحه‌ای که هر زینده و گیاهی را از روی زمین بر می‌دارند، برجا نمی‌ماند؛ اگر انسان‌ها یکدیگر را تکریم کنند، نیاز به تولید و مصرف فرآورده‌های ویران‌گر نیز برجا نمی‌ماند؛

## ۲۹. استقلال این‌همانی با زیبایی مطلق است و آزادی زیبایی بر زیبایی افزودن است

۲۹. در جهانی می‌زییم که، در آن، زیبایی با حق رابطه ندارد و به حق نیز تعریف نمی‌شود: زیبایی با قدرت رابطه دارد و به قدرت تعریف می‌شود. گمان بر این‌است که زیبایی قدرت می‌آورد و قدرت مالک زیبایی می‌شود و خود نیز زیبا دیده می‌شود؛ زیبایی، بسان جبار، رابطه‌ها را برقرار می‌کند. این زیبایی برخودافزا نیست، کم دوام است: زیبای تازه زیبای کهنه را از صحنه می‌راند. با استقلال انسان سازگار نیست زیرا جبار است و با آزادی او نمی‌خواند زیرا جز در روابط قوا، کاربرد ندارد.

بدین قرار، آن زیبا که پایدار و زمان به زمان زیباتر می‌شود، حق است؛ هوهویه شدن با زیبایی مطلق است. این زیبایی در روابط قوا کاربرد ندارد، در رابطه حق با حق کاربرد پیدا می‌کند، بنابراین، زیبایی استقلال و زیباشدن و کردن آزادی است؛ زیبایی در شمار توانایی‌های دارنده آن نیز هست: این‌همانی با زیبایی مطلق، استقلال و زیباشدن و زیباکردن و زیبایی بر زیبایی افزودن، آزادی تعریف می‌جویند. مثال‌ها

- در هر جامعه، اندازه‌ها و معیارهایی پدید آمده‌اند که زیبایی و زشتی افراد، با آنها، سنجیده می‌شوند. حال اگر از این اندازه‌ها و معیارها، قدرت‌زدایی کنیم و حقوق پنج‌گانه را اندازه سنج بگردانیم، به سخن دیگر، از منظر حقوق در یکدیگر بنگریم و با یکدیگر رابطه برقرار کنیم، اندازه و معیار دیگر می‌شود. برای مثال، هرگاه ازدواج‌ها همسری دو حقوند بگردند و، عوامل مؤثر در از خود بیگانه کردن ازدواج در رابطه قوا و نگاهدارنده خانواده در نظام اجتماعی قدرت محور، خنثی بگردند، دو همسر یکدیگر را زیبا می‌یابند. چراکه دو حقوند، بنابراین، دو زیبا، بایکدیگر همسر شده‌اند. حال اگر همراه با عمل به حقوق، به مکارم اخلاق نیز عمل کنند، زیبایی بر زیبایی می‌افزایند. چون به حقوق عمل می‌کنند، عواملی که بر نطفه، اثر ویران‌گر می‌گذارند، خنثی می‌مانند و فرزندان نیز زیبا به دنیا می‌آیند.

اینک خانواده‌ای را مثال بیاوریم، بنابر اندازه‌ها و معیارهای موجود در جامعه، یکی از دو همسر زیبا است و دیگری زیبا نیست. از امرهای واقع مستمر، یکی این‌است که زیبا، زیبایی را وسیله سلطه بر دیگری می‌کند و غافل می‌شود که زیبایی را وسیله غفلت از استقلال و آزادی خویش و محکوم کردن همسر به جبر، بنابراین، محروم کردن خود از دوست داشتن و دوست داشته شدن می‌گرداند؛ دیگری این‌است که زیبا، زیبایی خود را وسیله «کامجویی»، در بیرون از روابط زناشویی، می‌کند. غافل از این‌که جبر حاکم بر خود را مضاعف می‌کند: جبر در خانه و جبر در بیرون از خانه.

تعداد دو همسر در زیبایی راه‌کار پایدار نیست، زیرا به یکدیگر عادت می‌کنند و چشم‌های آنان در جستجوی زیباهای تازه می‌شوند، تغییر اندازه‌ها و معیارها بمعنای قدرت‌زدایی از آنها و همسری را همسری دو همسر حقوند، بنابراین، مستقل و آزاد گرداندن، راه‌کار است. تمرین این‌همانی با حق مطلق، بنابراین، زیبایی معنوی خویش را روزافزون کردن و از تندرستی که زیبایی است غافل نشدن و بر زیبایی صورت و اندام افزودن، از زشتکاری پرهیزکردن و زیبایی آفریدن به یمن فعال‌کردن استعدادها و فضل‌ها، مستقل و آزاد زیستن همین است. به قول کانت، «هنرمند برای این‌که زیبایی خلق کند، باید آزاد باشد» (۳۰۰). هرگاه بخواهیم سخن او را کامل‌تر کنیم، گوئیم: هنرمند برای این‌که زیبایی خلق کند، باید خودانگیخته، مستقل و آزاد و زیبا، به یمن این‌همانی با زیبایی مطلق، باشد. گفته‌اند: «زیبایی دختر آزادی» است. الا اینکه، استقلال و آزادی زیبایی و استقلال و آزادی مطلق زیبایی مطلق اند. برای خلق زیبایی، باید زیبا بود و خلقی که زیبا باشد، باید حق باشد: آفریننده حق، برای مثال، عشق، در این‌همانی با زیبایی مطلق، عشق را می‌آفریند. همسرانی که عشق می‌آفرینند زیبا نیستند؟

- در سطح هر جامعه و در سطح جامعه جهانی، تنها با جانسپین‌کردن قدرت با حق بمثابه معیار زیبایی، یک رشته جبر نابرابری‌ها و آسیب‌های اجتماعی ساز، از میان می‌روند: بکارگرفتن زیبایی و جاذبه جنسی و «جوانی» در روابط قوا که رقابت‌های بس خشونت‌آمیز بار می‌آورند و بمثابه الگو، همه دیگر زنان و مردان، از نوجوان تا پیر، را گرفتار مدار بسته‌ای می‌کنند که، در آن، زشتی و زیبایی بمثابه سلاح بکار

می‌روند. در مدار بسته، زیبارویان زیبایی که عشق است، که خودانگیختگی است، خلق نمی‌کنند؛ زشتی می‌سازند که سلطه‌گر و سلطه‌پذیر است. در انسانها، ویران‌گرها: حسادت، بخل، چشم و هم چشمی، خناسی، دشمنی، نفرت، کینه، خشم و خشونت‌گری... را القاء می‌کنند و از عوامل فراگیر کردن کیش قدرت می‌گردند. این کیش است که قربانی شدن و کردن را توجیه می‌کند و جهان را جهنمی می‌گرداند سراسر زشتی که همه در آن، «زندگی» می‌کنند.

بدین قرار، نقش زیبایی در بعدها‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی - که وقتی بمثابة سلاح بکار می‌رود زشتی و زشتی‌ساز می‌شود -، رهایی از این نوع جبرها است و این کار، کاری عاجل است: اگر آفریدن زیبایی اندازه و معیار زیبایی بگردد، هیچ انسانی از زیبایی خویش که استقلال و آزادی است غافل نمی‌شود و می‌داند خلق زیبایی به این‌همانی با خالق و زیبای مطلق نیاز دارد؛ چراکه لحظه خلق، لحظه آزادی است.

اینک می‌دانیم که این‌همانی با هستی هوشمند و... این‌همانی جامعی باید باشد تا که انسان استقلال و آزادی را در همه تعریف‌ها بیابد و همه کاربردها‌شان را بکاربرد:

### ۳۰. استقلال این‌همانی جامع با حقوق پنج‌گانه است و آزادی عمل منطبق با حقوق راهبر هستی است

۳۰. تعریف‌ها و کاربردهای استقلال و آزادی گویای این مهم هستند که استقلال و آزادی، بمثابة حق، بر خودافزا هستند. به یمن بدیل دائمی خود گشتن انسان است که توانایی‌هایش بر خود می‌افزایند. یادآور می‌شود که فیلسوفانی چون اسپینوزا بر این باور بوده‌اند و هستند که انسان توانایی رهایی از بند ضرورت را دارد و به میزانی که از ضرورت رها می‌شود، آزادتر می‌شود. دیدگاه اسپینوزا و فیلسوفان هم فکر او، همان نیست که دو دیدگاه برگسون و بخصوص سارتر هستند. چراکه تعریف او از خدا، از ضرورت، از انسان و رابطه انسان با خدا و این‌که انسان با شناسایی چند و چون ضرورت‌ها می‌تواند خود را از آنها رها کند، تناقض‌ها حل ناکردنی در بردارد (۳۰۱).

در حقیقت، وجدان به استقلال و آزادی، وجدان به خویشتن بمثابة مجموعه‌ای تجزیه‌ناپذیر از توانایی‌های دائم در رشد است. این وجدان، چون راهبر عمل شود، انسان خودانگیخته بدیل خویش در راست راه حقونندی می‌گردد. اما این وجدان به استقلال و آزادی، وجدان به این‌همانی جامع با استقلال و آزادی مطلق است. بنابراین، وجدان به حق مطلق به مثابه راهبر و الگو است.

اما آیا این‌همانی جامع با استقلال و آزادی مطلق، با وجود «قوانین طبیعت» که جبر خویش را به انسان تحمیل می‌کنند، ممکن است و می‌تواند راهبر عمل مستقل و آزاد انسان بگردد؟ پاسخ این است که طبیعت قوانین جبار ندارد. ما دیگر در دوران فیزیک مکانیک نیستیم؛ قوانینی که جهان از آنها پیروی می‌کند، با استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی حیات، سازگارند. اگر انسان خود از آنها غفلت نکند (۳۰۲) بر توانایی او نیز می‌افزایند. این قوانین در واقع حقوق طبیعت هستند و با غفلت از آنها، بدتر از این، با تجاوز به آنها، - چون قدرت با آن حقوق سازگار نیست - هر عملی ویران‌گر می‌شود و ویرانی بر

ویرانی می‌افزاید (۳۰۳). بدین‌قرار، این انسان است که با غفلت از استقلال و آزادی خویش، حقوق راهبر هستی‌آفریده را نقض و این هستی را جبار خویش می‌گرداند. بدین‌سان، همان تعریف را باز می‌یابیم و کامل می‌کنیم: استقلال این‌همانی جامع با حق مطلق، ایجاب می‌کند این‌همانی با حقوق پنج‌گانه و آزادی عمل منطبق با حقوق راهبر هستی‌آفریده، تعریف می‌جویند و انسان بمثابه مجموعه تجزیه‌ناپذیر، به یمن این‌همانی جامع با حق، می‌تواند رها از جبر بزید و سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه را در حد مطلوب تولید کند و با بکارانداختن آنها در رشد، خود بدلیل دائمی خویش بگردد.

اینک می‌توانیم مجموع سرمایه‌هایی را شناسایی کنیم که هرگاه تولید نشوند، نیروهای محرکه دیگر را نمی‌توان در حد مطلوب تولید کرد و در رشد انسان و آبادانی طبیعت بکاربرد:

۱. سرمایه انسانی و معنوی (به شرح تعریف بیست و هفتم از استقلال و آزادی)؛

۲. سرمایه اجتماعی، به یمن از میان برخاستن تبعیض‌ها و نابرابریها و بسا روابط قوا و تنظیم رابطه‌ها با حقوق؛

۳. سرمایه سیاسی، به یمن فعال شدن جامعه مدنی و برخوردار شدن شهروندان از حقوق شهروندی و حقوق ملی و تصدی بخش عمده امور توسط جامعه مدنی توسط شوری‌ها؛

۴. سرمایه فرهنگی: شهروندان، بمثابه مجموعه‌هایی از استعدادها و فضل‌ها، فرهنگ استقلال و آزادی را خلق می‌کنند که سرمایه فرهنگی خوانده می‌شود و نقش تعیین‌کننده در بکار افتادن سرمایه‌های دیگر در رشد انسان و آبادانی طبیعت دارد؛

۵. سرمایه اقتصادی که چهار سرمایه نخستین امکان تولید آن را در حد مطلوب و بکارافتادنش را در رشد انسان و آبادانی طبیعت ممکن می‌گردانند؛

۶. سرمایه طبیعی که، به یمن سلامت محیط زیست و آبادانی روزافزون آن، ایجاد می‌شود و در بهره برداری از آب و زمین و هوا در تولید، نقش تعیین‌کننده دارد. این سرمایه غیر از نیروهای محرکه‌ای است که طبیعت در اختیار می‌گذارد (نفت و گاز و مواد کانی و گیاهی و آب و باد و...). و

۷. سرمایه بین‌المللی که، به یمن تنظیم رابطه‌ها با ملت‌های دیگر بر وفق حقوق ملی و حقوق هرکشور بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق انسان و حقوق طبیعت، ایجاد می‌شود. نسلهایی که از پس هم می‌آیند، درس تجربه تاریخ ایران، از جمله تاریخ معاصر آن را - دوره برخورداری از این سرمایه و دوره‌ای که این سرمایه منفی شده‌است و جای ایران در جهان -، باید همواره آویزه گوش کنند: این سرمایه، اگر مهم‌ترین سرمایه نباشد، بدون آن، پدیدآوردن سرمایه‌های دیگر معطل می‌ماند. بدین‌خاطر است که استقلال و آزادی، در تعریف‌ها و کاربردهایش، زندگی در حقونندی است و غفلت از این دو حق، گرفتار شدن به پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه‌است. بدین‌سان، این سرمایه‌ها استقلال و بکاربردن آنها در رشد انسان و آبادانی طبیعت، آزادی است.

۸. سرمایه‌ای که مجموعه ویژگی‌های زندگی فردی و جمعی در وطن هستند؛ این ویژگی‌ها فرآورده تجربه‌ها در طول چند هزار سال هستند. بدین ویژگی‌ها است حیات جمعی ادامه می‌یابد و شهروندان، به یمن رشد، هویت می‌جویند: ایرانیت در مورد ایران.

در حقیقت، هرگاه اکثریت بزرگ تابع اقلیت کوچک (نخبه‌ها) بگردد، نظام اجتماعی، نظام سلطه‌گر - زیرسلطه می‌شود و همگان گرفتار جبر قدرت می‌گردند. از این‌رو، ایرانیت برخورداری همگان است از استقلال و آزادی و حق بر داشتن وطن، بمتابه مکانی که، در آن، شهروندان مشترکات پایداری را پیدا می‌کنند که زیست مداوم در حقوقی را ممکن می‌کنند و شهروندان حقوقد گرفتار جبرها نمی‌شوند و به تولید سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه و بکاربردن آنها در رشد، توانا می‌شوند. بدین‌قرار، خانه، کشور و جهان، سه وطنی هستند که نه متعین‌کننده یکدیگر که ایجاب‌کننده یکدیگر و گشاینده فراخانهایی می‌شوند که، در آنها، «ضرورت»های جبار بی‌محل و این‌همانی جامع با حق مطلق (استقلال) و فعال شدن شهروندان، به یمن این‌همانی جامع با حق، ممکن می‌گردند (آزادی). بدین‌خاطر است که اگر خانه و وطن و جهان، سه سرای قدرت بگردند، سه زندان تو در تو می‌شوند و در آنها، انسانها گرفتار فراوان جبرها می‌گردند. مثال‌ها

• طبیعت سازگار با زندگی خودانگیخته است هرگاه زندگان حقوق آن را به جا آورند: چهار فصل، بنابراین، درجه حرارت در حال بالا و پایین رفتن دارد، آفتاب و ماه و ستاره‌ها درکار دارد، آب و خاک و باد و باران دارد، زلزله و سیل و طوفان دارد و...

اینک در تراکم بشر در نقاط مختلف کره زمین، تأمل کنیم. برای مثال، زمین تهران و آب موجود در آن، با تراکم کنونی جمعیت در آن، به هیچ‌رو، تناسب ندارد. باوجود این، با تجاوز به حقوق طبیعت، جمعیت کنونی به طبیعت تحمیل شده‌است. این جمعیت، با تجاوز به حقوق طبیعت، محیط زیستی را آلوده کرده‌است که خود در آن زندگی می‌کند. آب متعلق به زمین‌های دیگر به طرف این شهر که علت وجودی آن سیاسی - اداری - نظامی است، برگردانده است. جمعیتی که در شهر متراکم شده، نقاطی را که ترک گفته‌است و آن نقاط به حال خود رها و گرفتار هجوم بیابان شده‌اند. نتیجه این‌که، هم در تهران و هم در شهرهای بزرگ دیگر و هم در بقیه کشور، انسان به دست خود، طبیعت سازگار با استقلال و آزادی خویش را به جبار تحمیل‌کننده بیماری و مرگ و زندگی در نظام استبدادی وابسته و در بند پویایی‌های این نظام، بدل کرده‌است.

• خانه که خانواده در آن می‌زید، نخست با رعایت حقوق طبیعت است که باید بنا گردد، اگر نه، با زندگی سازگار نمی‌شود چه رسد به زندگی جامع. هرگاه فصول سال و آفتان و جهت باد و میزان باران و زلزله و سیل و طوفان رعایت شوند و سطح زیربنا، متناسب با شمار ساکنان و رعایت حقوق خانه‌های مجاور و امکان‌های محل و... در نظر گرفته شود، برابر ضرب‌المثل، «چهار دیواری، اختیاری» واقعیت پیدا می‌کند: خانه محل زیست مستقل و آزاد می‌گردد. اما اگر حقوق طبیعت رعایت نشود و پدیده‌های طبیعی نادیده گرفته شوند و توجهی به امکانات محل و حقوق ساکنان آن نشود، خانه زندانی می‌شود که زندانیان در آن، هم، گرفتار جبر پدیده‌های طبیعت می‌شوند بی‌آنکه بدانند چه وقت ضربه مرگبار و ویران‌گر خویش را فرود می‌آورد و، هم، ناگزیر از خنثی‌کردن گرما و سرما با بالا بردن مصرف نیرو، بنابراین نفت و گاز و ذغال می‌شوند که محیط زیست آنها را آلوده و زمین را گرم می‌کنند. به قول هاوکینگ: هرگاه میزان افزایش تولید و مصرف نیرو در همین حد بماند، در سال ۲۶۰۰ سطح زمین گداخته می‌شود (۳۰۴).



اما خانه درون و بیرون نیز دارد. هرگاه، در درون، ساکنان به حقوق عمل کنند و متکی به خود و خود تکافو باشند، همسایه‌ها نیز، هریک با دیگری، در رابطه نه مسلط و نه زیر سلطه می‌شوند. نیازهای مشترک را با همکاری بر می‌آورند. اگر رابطه‌ها با بیرون و رابطه‌ها در درون را حقوق تنظیم نکنند، نظام خانواده نظام سلطه‌گر - زیر سلطه می‌شود، در این نظام، اعضاء استقلال و آزادی خود را از دست می‌دهند و خانه زندانی می‌شود، که در آن، اعضای خانواده روزانه شکنجه می‌شوند. در ضرب‌المثل‌های فارسی که تأمل کنیم، می‌بینیم، ایرانیان، به تجربه، این دو نوع خانه را می‌شناخته‌اند. یک چند از این ضرب‌المثل‌ها:

«خانه‌ای را که دو کدبانوست، خاک تا زانو است»، «خانه پر شیشه را سنگی بس است»، «خانه خالی به که پر از شیر و گریه»، «دخالت کردن و دخالت دادن: «خانه خودت نشسته‌ای حرف مردم را چرا می‌زنی؟»، «خانه دروغگو آتش گرفت، هیچ‌کس باور نکرد»، «خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب»، «خانه را یار و راه را یاران»، «خانه شیر عرین را کدخدا زبید عرین»، «خانه کم آزاران در کوی مردمیست»، «خانه نباید اگر نباید بنیاد»، «خانه ویران می‌شود چون طفل گردد خانه‌دار» و...؛

• وطن نیز خانه‌ای است که هرگاه ساکنان آن، مستقل و آزاد زندگی کنند، خودانگیخته به حقوق پنج‌گانه عمل خواهند کرد و سرزمین آن، همان بهشتی می‌شود که بنابر توصیف فردوسی، ایران دوران جمشید، پیش از خود بیگانه شدن و دعوی‌های خدایی کردن او، بود. در آن بهشت، این‌همانی با حق جامع بود: ایرانیان همه جوان بودند و خودانگیخته می‌زیستند، پیری و بیماری و مرگ نبودند، غم و ناامیدی، نبودند، شادی و امید بودند، گرسنگی و بیماری نبودند و... پای بیگانه‌بیمان آمد و نظام اجتماعی، نظام سلطه‌گر - زیرسلطه شد و ضحاک بر ایران سلطه جست (۳۰۵).

در نمونه ایران که تأمل کنیم، تاریخ طبیعت ایران، تاریخ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران و تاریخ فرهنگ ایران، گزارش می‌کنند سیر انحطاط را در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه (۳۰۶). ایران هم موضع سلطه‌گر و هم موضع زیر سلطه را تجربه کرده است. موازنه عدمی رویه ایرانیان هم در معنای به درون راه ندادن بیگانه و هم در معنای نه مسلط، نه زیرسلطه، بوده است. هجوم‌های بزرگ به ایران، از جمله، گویای غفلت از کاربردهای این اصل، بخاطر در موضع مسلط بودن و هم‌آورد ندیدن، روی داده‌اند. طبیعت ایران که امروز در حال بیابان شدن است، در چهار سو، سبز بود. جمعیت ایران، بر اثر جنگ‌ها و زمین سوخته ایجاد کردن‌ها و بیماری‌های مسری و قحطی‌ها، کوچک شد و در عصر قاجار، ۹ تا ۱۱ میلیون برآورد می‌شد. موضع امروز ایران، موضع زیرسلطه، با اقتصادی مصرف و رانت محور است و، در آن، به حقوق پنج‌گانه عمل نمی‌شود، وجدان به حقوق نیز بسیار ضعیف است.

هرگاه ایرانیان بخواهند مستقل و آزاد بزنند، نخست می‌باید به حقوق طبیعت، یعنی به حقوق ذاتی حیات خود و حقوق طبیعت سرزمینی عمل کنند که وطن آنها است. سپس، باید به حقوق شهروندی و حقوق ملی عمل کنند که ذاتی حیات شهروندی و حیات ملی هستند. و سرانجام بمثابة عضو جامعه جهانی، باید به حقوقی عمل کنند که هر عضو این جامعه دارد و جهانیان را به این حقوق بخوانند.

• جهانیان در جامعه‌هایی زندگی می‌کنند که، بدون استثناء، نظام‌های سلطه‌گر - زیرسلطه هستند. نظام جهانی نیز نظام سلطه‌گر - زیرسلطه است. پویایی‌های این نظام می‌گویند، انسان‌های روی زمین به حقوق

خود بمثابة انسان و حقوق طبیعت و حقوق شهروندی و حقوق ملی خویش وجدان ندارند و عمل نمی‌کنند؛ بر حقوق جامعه‌ها بمثابة عضو جامعه جهانی، وجدان نیز ندارند. بنابراین، این نه طبیعت است که با «قوانین» خود انسان‌ها را متعین می‌کند، بلکه این انسان‌ها هستند که قدرت را تنظیم‌کننده رابطه‌ها، از جمله، رابطه با طبیعت کرده‌اند و ندانسته‌اند که این جبار، طبیعت سازگار با استقلال و آزادی آنها را ناسازگار با حیات آنها می‌گرداند.

حال اگر جهانیان بخواهند از جباری که قدرت است برهند، جامعه‌ها، باید نظام‌های خود را تغییر دهند و نظام جهانی را، بر اصل نه مسلط و نه زیرسلطه، بنانهند. از سی تعریف و کاربرد استقلال و آزادی، تنها اگر یکی را، برای مثال تعریف سی‌ام را، بکار برند، خانه، کشور، جهان، سه وطن هر انسان، وطن استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌گردند.

بدین‌قرار، تعریف‌ها و کاربردهای سی‌گانه تمامی ابعاد زندگی هر انسان را در بر می‌گیرند و می‌گویند سازنده جبارها و تن دهنده به جبرها، ما انسان‌ها هستیم و این‌کار را با غفلت از استقلال و آزادی خود می‌کنیم. فرهنگ استقلال و آزادی، اخلاق استقلال و آزادی، زبان استقلال و آزادی، می‌توانند آفریده‌های ما انسان‌ها بگردند، اگر از غفلت بدرآییم.

کتاب استقلال و آزادی، تا پایان تعریف‌ها و کاربردهای استقلال و آزادی، امروز، جمعه، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۹ برابر ۲۱ رمضان ۱۳۴۱ و ۱۵ مه ۲۰۲۰، پایان یافت. امیدوارم بتوانم فرهنگ و اخلاق و زبان استقلال و آزادی که نوشته‌ام و انتشار یافته‌اند را کامل‌تر کنم و بدانها، این کتاب نیز کاملتر بگردد.  
ابوالحسن بنی‌صدر

## مأخذها و توضیح‌ها

۱. مجله science مورخ ۴ ژوئیه ۲۰۱۳
۲. دئیوکس Déiokès نخستین منتخب مادها، کسی بود که از سوی بزرگان ماد و اقوام متحدی که با برخاستن به جنبش برای استقلال از سلطه آشور، ایران را بنا گذاشتند، برگزیده شد. ایرانی که بدین سان پدید آمد، نخست به شیوه «کدخدا منشی» اداره می‌شد. از زمانی که اقوام تحت اداره یک دولت مرکزی در آمدند، از زمان «هوخستره»، پادشاهی رویه می‌گردد:  
– صفحه های ۱۲۴ تا ۱۲۷ جلد اول Herodote, Histoire منشیره از سوی Editions des Paris 1930, belles lettres
- تألیفات دیگر در باره تاریخ ماد انتشار یافته اند، از جمله تاریخ ماد، نوشته ایگور میخائیلوف دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز نشر امیر کبیر، تهران ۱۳۴۵. این کتاب را نخوانده ام. در چند مقاله، یافته های او را خوانده ام.
۳. در کتاب بیان استقلال و آزادی، صفحات ۲۰۴ و ۲۰۵ قول هردوت در این باره، به تفصیل بررسی شده است. سخنان در اجتماع ۷ تن، در تاریخ هردوت  
– کتاب سوم صفحات ۷۹ و ۸۰ به زبان فرانسه Herodote, Histoire texte établi et traduit par Ph.E. Legrand انتشارات Les Belles Lettres، پاریس ۱۹۶۷
۴. کتاب ۵ قرن دموکراسی در ایران، نوشته همایون صنعتی زاده. کتاب را نخوانده ام. اما چکیده آن را در سایت مجله بخارا، خوانده ام. تاریخ انتشار ۲۸ فوریه ۲۰۱۰ است.
۵. دموکراسی در ایران باستان نوشته پردیس کیانی. بنا بر این نوشته، در ۱ مارس ۱۷۳ پیش از میلاد، مهرداد یکم، شاه اشکانی در اجرای اندیشه دو اندیشمند ایرانی، آرشیت و بانو ورتا، قانون اساسی مقرر کرد و مجلس مهستان را تشکیل داد.
۶. اصول راهنمای ترجمان موازنه عدمی، روش شناخت هر آفریده اند: هر پدیده ۱ – مجموعه ایست از عناصر و ۲ – این مجموعه ساختمان و حیاطمند و خود انگیزه است و ۳ – رهبری و نیروی محرکه دارد و ۴ – زندگی او جهت دارد و مسیر پدیده خط مستقیم است هرگاه از روابط قوا با پدیده‌های دیگر رها باشد. بنا بر این، ۵ – هدف دارد و این و یا آن فرجام را می یابد. بدین قرار، هرگاه پای نیرو به میان باشد و نیرو در زور از خود بیگانه نشود، اصول پنج گانه ترجمان موازنه عدمی می شوند و عبارت می‌گردند از توحید و بعثت و امامت و عدالت و معاد. بخش بزرگ قرآن تبیین این ۵ اصل است. اما

– بنا بر تحقیق جلیل دوستخواه، دین زرتشت نیز این ۵ اصول راهنما را دارد. در دایره کمال که نویسنده ترتیب داده است، عشق نیز آمده است. اما استعداد انس و دوست داشتن ذاتی حیات هر موجود و نیز ذاتی اصول پنج‌گانه و نیز حقی از مجموعه حقوق ذاتی انسان است. نگاه کنید به دیباچه و به دایره کمال در صفحه چهل پیشگفتار جلد اول کتاب اوستا کهن‌ترین سرودهای ایرانیان نوشته جلیل دوستخواه، چاپ ششم ۱۳۸۱، انتشارات مروارید، تهران.

۷. حکمة‌الاشراق از شیخ شهاب‌الدین سهروردی ترجمه به فارسی از دکتر سید جعفر سجادی، استاد دانشگاه، از انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم

۸. صفحه‌های ۱۴۸ تا ۱۵۵ زرتشت، مزدیسنا و حکومت، نوشته مهندس جلال‌الدین آشتیانی، ناشر شرکت سهامی انتشار، چاپ هشتم، تهران ۱۳۸۱ و

Henry Corbin, *L'Homme de lumière dans le soufisme iranien*, Editions Présence, Paris 1971

۹. آنچه از اوستا برجاست نیز بطور پی‌گیرحامی کشتگران و نافی مهاجمان بیابان‌گرداست. آشتیانی (صفحه ۷۸ کتاب زرتشت، مزدیسنا و حکومت) قول میلِت Meillet فرانسوی را این‌سان نقل می‌کند: «کشاورز به اشرافیت که با او فاصله دارد، دل‌بسته نیست، بلکه خواهان گونه‌ای دموکراسی و نیروهایی است که بتوانند به او خدمت کنند».

۱۰. در باره نظام طبقاتی سخت‌گیر دوران ساسانی، از جمله نگاه کنید به تاریخ ایران باستان نوشته حسن پیرنیا (مشیرالدوله) و از جمله، کتاب ساسانیان و طبقات اجتماعی، نوشته پریسا گنجی، انتشارات فرزندگان دانشگاه، تهران ۱۳۹۸

۱۱. صفحه‌های ۱۶۲ تا ۱۶۸ زرتشت، مزدیسنا و حکومت

۱۲. نگاه کنید به سیر تحول کلیسا از جامعه برابر مسیحیان به ولایت مطلقه پاپ در کتاب توتالیتاریسم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۳. این امر جهان شمول است چراکه افزون بر دین‌ها، مرامها نیز در جریان از خود بیگانه شدن، توجیه‌گر قدرت، از جمله استبداد فراگیر می‌شوند. از جمله نگاه کنید به «چه باید کرد؟» لنین و نقش روشنفکران و حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر و نیز ترجمه به فرانسه کتاب

Staline de Oleg Khlevniuk, Editions Originale, Paris 2015.

۱۴. صفحه‌های ۱ تا ۲۹ کتاب جستجو در تصوف ایران، تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳

۱۵. صفحه ۸۲

Henry Corbin, *La philosophie iranienne islamique aux 17 et 18eme siècles*, Editions Buchet/Chatel, Paris 1981

۱۶. صفحه ۱۵ حکمة‌الاشراق، ترجمه فارسی و نیز، به نقل از نور در فلسفه سهروردی، نوشته

نصرالله حکمت و محبوبه حاجی زاده، منتشره در پژوهشنامه علوم انسانی، شماره ۶۶/۱

۱۷. در باره نظر سهروردی، به حکمة‌الاشراق ترجمه فارسی و دو کار هانری کوربن مراجعه کرده‌ام:

۱۸. تأثیر فلسفه نور و اشراق بر تأملات سیاسی سهروردی، نوشته حسن قاسم پور، استادیار گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی و نیز نگاه کنید به گفتار هجدهم، فرمانروایی از کتاب پیام زرتشت، تألیف علی اکبر جعفری، چاپ سوم، سازمان انتشارات فروهر، تهران ۱۳۶۱ و نیز، بدین خاطر، شیخ اشراق در کتاب حکمة الاشراق، صفحه ۲۱، نیز، مخالفت خود را با «ریاست به چیره شدن» صریح ابراز می‌کند. و او حکمت پیشینیان را که یافته‌است، حکمت خسروانی می‌نامد.

۱۹. صفحه ۱۳۶ La philosophie iranienne islamique و

Henry Corbin, L'Homme de lumière dans le soufisme iranien, Editions  
Présence, Paris 1971

۲۰. صفحه ۲۶ حکمة الاشراق، ترجمه فارسی

۲۱. نگاه کنید به نوشته دکتر پورین نبیان زیر عنوان تحریری نو بر مفهوم جبر و اختیار از نظر شیعه در فصل‌نامه علمی – پژوهشی شیعه شناسی، سال هفتم، شماره ۲۶، تابستان ۱۳۸۸

۲۲. رابطه فاعلیت مطلق خداوند با اختیار انسان در دیدگاه سهروردی و ملاصدرا از شیرین گل ارجمند  
۲۳. مقدمه سهروردی بر کتاب حکمة الاشراق

۲۴. هانری کربن این مرحله را «فنا فی‌الله و با معشوق یکی شدن» می‌خواند؛ صفحه ۱۴۸ La philosophie iranienne islamique و زرین کوب «اتحاد انسان با خدا» می‌خواند؛ صفحه ۲۵ جستجو در تصرف و سهروردی خود تشبه به خداوند می‌گوید، صفحه ۲۳ نور در فلسفه سهروردی.

۲۵. حدیث به نقل تحریری نو بر مفهوم جبر و اختیار از نظر شیعه، صفحه ۲۱۷

۲۶. صفحه ۱۳۵ تحلیل نوین از آزادی، نوشته موریس کرنستون، ترجمه جلال‌الدین اعلم، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۹

۲۷. صفحه ۱۷ حکمة الاشراق، ترجمه فارسی،

۲۸. سهروردی، مجموعه مصنفات، ۴/۱۶۶ و حکمة الاشراق، ۱۴۸-۱۳۶، هر دو به نقل از پایان‌نامه مقطع کارشناسی ارشد رشته فلسفه و کلام اسلامی، رابطه فاعلیت مطلق خداوند با اختیار انسان در دیدگاه سهروردی و ملاصدرا از شیرین گل ارجمند بهمن ۱۳۹۳ تبریز.

۲۹. صفحه ۲۲۴ ترجمه فارسی حکمة الاشراق: از واحد حقیقی، از آن جهت که واحد است، بیش از یک معلول صادر نمی‌شود؛ پس هم نور و هم ظلمت از او صادر نمی‌شود. و در صفحه ۲۷۷ ترجمه‌ای که دکتر سید جعفر سجادی بعمل آورده‌است، سهروردی بر این است که «هرآنچه از وسائط حاصل می‌شود، فعل او بود... گاه باشد که در نسبت فعل به غیر او، تسامح می‌شود»، انتشارات دانشگاه، چاپ سیزدهم، تهران ۱۳۹۸

۳۰. صفحه ۳۶۷ ترجمه فارسی حکمة الاشراق

۳۱. صفحه ۲۸۰ ترجمه فارسی حکمة الاشراق

۳۲. صفحه‌های ۱۷ و ۲۴۶ ترجمه فارسی حکمة‌الاشراق
۳۳. صفحه ۳۷۷ ترجمه فارسی حکمة‌الاشراق
۳۴. صفحه ۲۱ ترجمه فارسی حکمة‌الاشراق
۳۵. اوستا، گاتها، هات ۳۱، بندهای ۹ و ۱۰ ترجمه مؤید فیروز آذرگشسپ.
۳۶. هات ۱۹، بند ۲۰ اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، صفحه ۱۷۷ و هات ۵۱، صفحه ۳۳۰ جلد دوم

Le Zend – Avesta, traduction par James Darmesteter, Paris 1960

۳۷. Lommel H; Die Religion Zoroastrian به نقل زرتشت مزدیسنا و حکومت
۳۸. گرده چهارم، بند ۳۳ صفحه ۴۹۰ اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه
۳۹. صفحه ۵ Avesta, traduction par James Darmesteter و فرگرد ۱ صفحه ۶۵۹ جلد دوم اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه.
۴۰. گرده‌های هشتم تا هجدهم، صفحه‌های ۳۰۲ تا ۳۱۰ و

Henry Corbin, L'Homme de lumière dans le soufisme iranien, Editions Présence, Paris 1971

- قابل مقایسه است با نظر هگل که اروپا را سرزمینی می‌انگارد که «ایده» در آن سکنی گزید.
۴۱. گرده‌های هفتم تا چهاردهم، صفحه‌های ۳۰۲ تا ۳۰۷ جلد اول اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه
۴۲. هات ۱۲، بند ۹ صفحه ۱۵۷ اوستا، جلد اول، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه
۴۳. گاتها، هات ۳۰، بند ۲ به نقل پیام زرتشت نوشته علی‌اکبر جعفری
۴۴. گاتها، هات ۳۰، بندهای ۲ و ۳ به نقل از زرتشت مزدیسنا و حکومت صفحه ۱۶۸
۴۵. گات‌ها سرودهای اشوزرتشت از موبد فیروز آذرگشسپ به نقل زرتشت مزدیسنا و حکومت صفحه ۱۵۷

۴۶. اوستا گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، صفحه‌های ۱۹ و ۶۶
۴۷. تعریف از کریستف پیفر Christophe Peiffer است. او خبره در رشد شخصی است. مقاله در ۱۲ آوریل ۲۰۱۳ انتشار یافته است.
۴۸. نوشته از رضا مهریزی که زیر عنوان «بررسی آراء و عقاید و سیر تاریخی مکتب اعتزال»، به تاریخ ۱۲ شهریور ۱۳۹۸ در مجله فلسفی زیزفون درج شده است.
۴۹. طباطبائی، محمد حسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، پاورقی، مطهری، مرتضی، ج ۳، ص ۱۶۱ به نقل از مقاله «اراده آزاد از دیدگاه صدرالمآلهین» نوشته محمد حسین زاده
۵۰. صفحه‌های ۴۵ و ۴۷ رساله طلب و اراده از سید روح‌الله موسوی خمینی، به نقل از مقاله «جبر و اختیار از دیدگاه صدرالمآلهین».

۵۱. فصلهای ۲۲ و ۲۳ اندیشه‌های اهل مدینه فاضله، تصنیف ابونصر محمد فارابی، ترجمه و تحشیه از دکتر جعفر سجادی، ناشر کتابخانه طهوری، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۱
۵۲. صفحه‌های ۳۲۸ و ۳۲۹ اندیشه‌های اهل مدینه فاضله

۵۳. صفحه‌های ۳۳۰ و ۳۳۱ اندیشه‌های اهل مدینه فاضله
۵۴. صفحه ۵۵ التعليقات ابن سینا، طبع منقحه، قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه ۱۳۷۹ به نقل از مقاله «مقایسه دیدگاه ابن سینا و اسپینوزا در نسبت عقل، اراده و اختیار به خدا» نوشته دکتر زهره توازینی، منتشره در فصلنامه اندیشه دینی دانشگاه شیراز، پیاپی ۲۴، صفحات ۴۷ - ۶۸، پائیز ۱۳۸۶
۵۵. صفحه‌های ۱۳۳ تا ۱۳۵ تحلیل نوین از آزادی، نوشته موریس کرنستون، ترجمه جلال‌الدین اعظم، چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۹
۵۶. جبر و اختیار از دیدگاه صدرالمتهلین، نوشته لیلی خیدانی، مندرج در ویستا، ۲۷ بهمن ۱۳۹۸، مأخذ ۱۰ تا ۲۳ همان‌ها هستند که نویسنده به آنها رجوع کرده‌است. نقل می‌شوند بسا ممکن است، خوانندگانی را بکارآیند.
۵۷. صفحه ۱۳۹ رساله حشر، خلق‌الاعمال، الحکمه‌العرشیه و القضاء و القدر از صدرالمتهلین
۵۸. صفحه ۳۷۴ جلد ۶، الاسفار نوشته صدرالمتهلین
۵۹. صفحه ۲۷۹ خلق‌الاعمال
۶۰. صفحه ۳۲۷ رساله الشواهد الربوبیه، مجموعه رسائل فلسفی، نوشته صدر المتهلین
۶۱. صفحه ۱۵۱، نگاه سوم به جبر و اختیار، اثر محمد حسن قدردان قرا ملک، سازمان انتشارات و پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. چاپ اول. ۱۳۸۴
۶۲. صفحه‌های ۸۶ از جلد ۱ و ۲۰۳ از جلد ۲ الاسفار
۶۳. صفحه ۳۷۷، جلد ۲ الاسفار
۶۴. صفحه‌های ۱۲۵ و ۱۲۶ جلد ۲ الاسفار
۶۵. صفحه ۲۷۹ خلق‌الاعمال
۶۶. صفحه ۳۷۷ و ۳۷۸ جلد ۶ الاسفار
۶۷. صفحه ۱۳۹ خلق‌الاعمال
۶۸. صفحه ۴۹۱ الشواهد الربوبیه اثر صدر الدین الشیرازی
۶۹. صفحه ۱۴۱ خلق‌الاعمال
۷۰. قرآن، سوره نحل آیه ۹۳
۷۱. قرآن، سوره نساء، آیه ۳
۷۲. قرآن، سوره اسراء، آیه ۱۵
۷۳. نویسنده مقاله «جبر و اختیار از دیدگاه علامه طباطبائی» عبدالله نصری، عضو علمی دانشگاه علامه طباطبائی است. مقاله به تاریخ ۱۳۹۲، در فصل نامه حکمت و فلسفه، دوره ۹، شماره ۳۶، انتشار یافته است. به مأخذها از شماره ۲۸ تا ۴۴، نویسنده در این قسمت از مقاله خود رجوع کرده‌است:
۷۴. صفحه‌های ۱۳۹ و ۱۴۰ جلد سوم، حاشیه‌الکفایه، تهران: بنیاد علمی فکری علامه‌طباطبائی
۷۵. صفحه‌های ۱۵۷ تا ۱۶۲ حاشیه‌الکفایه
۷۶. صفحه ۷۷، جلد ۱ اصول فلسفه و روش رئالیسم تألیف محمد حسین طباطبائی
۷۷. صفحه ۳۱۵ جلد ۶ الحکمه‌المتعالیه فی الاسفار العقلیه، ج ۶، بیروت: دارالاحیاء التراث‌العربی، ۱۹۸۱

۷۸. صفحه ۱۷۲، جلد ۲ شرح و تعلیقه بر الهیات شفا، تصحیح، تحقیق و مقدمه نجفقلی حبیبی، بنیاد حکمت صدرا، تهران ۱۳۸۲
۷۹. صفحه ۷۸ اصول فلسفه و روش رئالیسم
۸۰. صفحه ۳۰۸ جلد ۶، الاسفار
۸۱. صفحه ۱۲۲ نهایت‌الحکمه اثر طباطبائی، تاریخ انتشار ۱۳۶۲
۸۲. صفحه‌های ۹۰ و ۹۱ نهایت‌الحکمه
۸۳. صفحه ۱۳ جلد سوم حکمة‌المتعالیه
۸۴. جلد ۲۰ تفسیر المیزان از محمد حسین طباطبائی، ترجمه سید محمدباقر موسوی، اشارات محمدی، تهران
۸۵. صفحه ۳۶ جلد ۲۰ المیزان
۸۶. صفحه ۳۷۲ جلد ۲ حکمة‌المتعالیه
۸۷. صفحه ۹۰ جلد ۱ اجود التقریرات اثر محمد حسن نائینی، تقریر ابوالقاسم خویی، قم: مؤسسه صاحب‌الام
۸۸. صفحه ۱۲۶ جلد ۴، المیزان
۸۹. صفحه‌های ۳۱۸ و ۳۷۲، ج ۶، حکمة‌المتعالیه
۹۰. موقعیت ایران و نقش مدرس نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، انتشارات مدرس ۲، تاریخ انتشار ۱۰ آذر ۱۳۵۶
۹۱. صفحه‌های ۲۵۳ تا ۲۶۵ نطق‌ها و مکتوبات و یادداشت‌هایی پیرامون زندگی مجاهد شهید سید حسن مدرس، انتشارات ابوذر، ۴ خرداد ۱۳۵۵
۹۲. روزنامه رسمی کشور، مذاکرات مجلس چهارم، استیضاح مستوفی، خرداد ۱۳۰۲، ص ۱۹۸ و زندگی نامه مدرس، صفحه‌های ۸۳ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۲ و ۲۱۰ و ۲۲۳
۹۳. پیام مدرس به احمد شاه توسط رحیم زاده صفوی به نقل تاریخ بیست ساله، نوشته حسین مکی و - صفحه‌های ۲۱ و ۸۸ تا ۹۰ رحیم زاده صفوی، اسرار سقوط احمد شاه، به کوشش بهمن دهگان، فردوسی، تهران، ۱۳۶۲
۹۴. خاطرات و حاضر جوابی شهید مدرس (رحمة‌الله علیه)، توسط محمد زوارثی‌اندر، ۴ آذر ۱۳۹۳
۹۵. حسین مکی، مدرس قهرمان آزادی، صفحه ۲۱۱ و علی مدرسی، مرد روزگاران، جلد اول، چاپ دوم، صفحه ۴۰۵
۹۶. روزنامه اطلاعات - شماره ۲۶۳۲۷ - چهارشنبه ۲۵ آذر ماه ۹۴
۹۷. گنجینه خواف (درس‌ها و یادداشت‌های روزانه شهید سید حسن مدرس در تبعید)، به کوشش نصرالله صالحی، ناشر: کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۹۷
۹۸. مقدمه جلد اول دفتر اول نطق‌های مصدق و کتاب نهضت ملی و دشمنانش به روایت اسناد به قلم ابوالحسن بنی‌صدر و جمال صفوی است و مردان سیاسی آسیا به زبان فرانسه، فصل مربوط به مصدق به قلم بنی‌صدر و پل ویی است:

Homme d'Etat d'Asie et leur politique, Publications de la Faculté de Droit de l'Université René descartes (Paris v), 1980

۹۹. مکاتبات مصدق، تلاش برای تشکیل جبهه ملی سوم، انتشارات مصدق ۱۰، ۱۰ آذر ماه ۱۳۵۴



۱۰۰. سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، نگارش حسین کی استوان، جلد دوم، ص ۷۵ ،  
تجدید چاپ توسط انتشارات مصدق ۱۳ ، ۱ آذر ۱۳۵۶
۱۰۱. سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، جلد دوم، ص ۷۵
۱۰۲. صفحه ۳۳ انتشارات مصدق، شماره ۲
۱۰۳. در خاطرات و تألمات از دکتر محمد مصدق می‌خوانیم که او آگاه شده بود که انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها در کار خریدن نمایندگان مجلس بوده‌اند تا مگر مصدق توسط مجلس عزل شود. بدین خاطر او چاره را در همه پرسى و انحلال مجلس به استناد رأی مردم ایران می‌بیند. چهار دهه بعد، گزارش محرمانه سیا (توسط ابوالحسن بنی‌صدر ترجمه و اسامی سانسور شده نیز یافت شدند) از قید محرمانه خارج شد. در این گزارش، آمده‌است که کار خرید نمایندگان در پیشرفت و نزدیک به نتیجه بوده‌است. اگر مصدق همه پرسى نمی‌کرد، توسط مجلس خریداری شده توسط سیا و انتلیجنت سرویس عزل می‌شد.
۱۰۴. نگاه کنید به فصل سیر تحول اقتصاد ایران در کتاب موقعیت ایران و نقش مدرس و نیز فصل اول کتاب نفت و سلطه نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۱۰۵. صفحه‌های ۴۳۲ تا ۴۵۵، (سند در صفحه ۴۳۳ درج است) نهضت ملی ایران و دشمنانش به روایت اسناد، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و جمال صفری
۱۰۶. فصل لژ پهلوی در جلد سوم کتاب فراموشخانه و فرماسونری در ایران نوشته اسماعیل راثین.
۱۰۷. نطق مصدق در جلسه خصوصی مجلس در ۹ اسفند ۱۳۳۱
۱۰۸. یورونیوز فارسی، در تاریخ ۲۳ ژانویه ۲۰۲۰
۱۰۹. نگاه کنید به جلد‌های اول و دوم و سوم کتاب رشد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۱۱۰. امرهای واقع مستمر جلد اول نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۱۱۱. Yvon Quiniou, pour une actualisation du concept d'aliénation dans  
actuel Marx (n° 39), ppges 71 à 88, 2006.1
۱۱۲. نگاه کنید به کتاب رشد جلد سوم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.
۱۱۳. La montée de l'instabilité professionnelle  
causes et ses نوشته Givord Pauline et Éric Maurin منتشره در  
Revue économique 2003/3 (Vol. 54), pages 617 à 626
۱۱۴. صفحه‌های ۸۰ تا ۸۳
- Jean-Claude Kaufmann, La fin de la démocratie, apogé et déclin d'une  
civilisation, Editions Les Liens qui Libèrent, Paris 2019
۱۱۵. فصل دوم La fin de la démocratie
۱۱۶. کتاب از آغاز تا پایان تشریح انحلال طبقه میانه در غرب است Christophe Gulluy,  
de la classe moyenne occidentale, Editions Flammarion, Paris 2018 La Fin  
۱۱۷.
- Organisation mondiale de la santé, Comment les quatre grandes flambées  
du XXI<sup>e</sup> siècle ont fait voler en éclats  
plusieurs idées fausses tenaces

۱۱۸. کتاب کیش شخصیت نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۱۱۹. کتاب تعمیم امامت و مبارزه با سانسور و کتاب ارکان دموکراسی بخش اول، هر دو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۱۲۰. نگاه کنید به پیش‌گفتار جلد پانزدهم کتاب «مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران، تألیف جمال صفری، تاریخ انتشار ۲۹ اسفند ۱۳۹۸
۱۲۱. Dualisme موضوع بحث در سالهای ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ که با عنوان زیر در دسترس است:  
 Projet Labex Resmed, Centre Lenain de Tillemont / Centre Léon

Robin

Paris IV Sorbonne

۱۲۲. Hart, W.D. (1996) "Dualism", in Samuel Guttenplan (org) A Companion to the Philosophy of Mind, Blackwell, Oxford, 265-7

۱۲۳. Platon, Apologie de Socrate [détail des éditions] [lire en ligne], Criton, Phédon, trad. M.-J. Moreau, Éd. Gallimard, Folio Essais, 1985

۱۲۴. نگاه کنید به کتاب جمهوری افلاطون، ترجمه دکتر رضا کاویانی و دکتر محمد حسن لطفی

۱۲۵. کتابهای ششم و هفتم جمهوری افلاطون

۱۲۶. تضاد و توحید نوشته ابوالحسن بنی‌صدر انواع دیالکتیک‌ها را در بردارد.

۱۲۷. فصل اول درباره افلاطون در کتاب جامعه باز و دشمنانش، تألیف کارل پوپر، ترجمه اصغر مهاجر، انتشارات شرکت انتشار، تهران ۱۳۶۴

۱۲۸. Aristote (milieu IVe siècle av. J.-C.) La Métaphysique trad. Annick Jaulin, PUF, 1999

۱۲۹. Aristote, mil. IVe siècle av. J.-C., "De l'Âme", trad. A. Jannone, ed. Gallimard, TEL, 1994

۱۳۰. صفحه‌های ۲۹۰ تا ۲۹۲ یونانیان و بربرها نوشته امیرمهدی بدیع، ترجمه احمد آرام، نشر پرواز، تهران ۱۳۴۱ و نیز نگاه کنید به مقدمه مترجم کتاب حکمة الاشراق.

۱۳۱. نقد منطق صوری ارسطویی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۳۲. کتاب اول سیاست نوشته ارسطو ترجمه حمید عنایت نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی چاپ دوم، تهران ۱۳۴۹

۱۳۳. ولایت قانون‌گذار اول، کتاب هفتم سیاست ارسطو

۱۳۴. کتابهای چهارم و پنجم سیاست ارسطو

۱۳۵. در کتابهای هفتم و هشتم سیاست ارسطو

۱۳۶. صفحه‌های ۱۰۳ تا ۱۳۳ Thomas d'Aquin et la théologie

Collections microcoms Maitres spirituels, Paris 1959

۱۳۷. توتالیتاریسم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، کتاب اول از مجموعه کتابها در باره دموکراسی

۱۳۸. چکیده بسیار کوتاه Francois Decret, Mani et la tradition manichéenne, Editions du Seuil, Paris 1974

Descartes, R. (1641) *Méditations métaphysiques*, trad. Florence Khodoss, PUF, 2004

۱۴۰. از جمله نگاه کنید به مقاله Stéphane Haber زیر عنوان

Hegel : la liberté individuelle Principes de la philosophie du droit, § 4-29

منتشره در مجله Philosophique، صفحه‌های ۱۱ - ۲۴، تاریخ انتشار ۲۰۱۲، شماره ۱۵

۱۴۱. نگاه کنید به نوشته ایون کینیو Yvon Quiniou زیر عنوان

Quelle liberté pour l'homme selon Marx

او نویسنده این کتاب نیز هست:

L'homme selon Marx. Pour une anthropologie matérialiste. Kimé, 2011

۱۴۲. نگاه کنید به کتاب رشد جلد دوم، تعریف‌ها از آزادی و نقد آنها و نیز جلد سوم، فصل اول در

باره حق و تعریف آن و نیز از خود بیگانه شدن لیبرالیسم، هر دو کتاب نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۴۳. سارتر هگل را نقد می‌کند: هستی هست و نیستی که هگل با هستی برابر می‌نشانند، نیست. نگاه

کنید به فصل اول Sartre, L'Être et le Néant, Editions Gallimard, Paris 1943 افزون

براین، او از این مهم نیز غافل است که عبور هستی در نیستی و نیستی در هستی، جبر است و این جبر

نفی آزادی هستی است. هرگاه فرض کنیم، هستی از آزادی خویش غافل و یا از آن نا آگاه بوده‌است،

بنابراین که متعین غافل می‌شود و نامتعیین غافل نمی‌شود، حکم کرده‌ایم که او از ازل متعین بوده‌است.

بنابراین، با نیستی برابر نبوده‌است. و اگر فرض کنیم هستی آزاد بالقوه بوده‌است، این از راه خلق است

که آزادی خویش را بالفعل می‌کند و گرنه با تن دادن به جبر و متعین شدن، آزادی بالقوه آزادی بالفعل

نمی‌شود. افزون براین، هستی محض از تعین خالی است، نه از هستی.

۱۴۴. امرهای واقع مستمر، جلد دوم، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۴۵. در قرآن، افزون بر ۱۷۰ آیه در باره شرک و مشرک هست و افزون بر ۷۰ آیه در نفی فرعونیت

هست و دو آیه در باره تثلیث. و آیه‌هایی در باره بت پرستی. توحید و دیگر اصول راهنمای دین نیز در

قرآن تبیین شده‌اند. نگاه کنید به اصول راهنمای اسلام، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر. باوجود این، موازنه

عدمی در ثنویت تک محوری از خود بیگانه و اصل راهنمای مذاهبی شد که پیروان آنها خود را مسلمان

می‌خوانند.

۱۴۶. Alain Touraine, Qu'est – ce que la démocratie? صفحه‌های ۱۸۶ تا ۱۸۹

Editions Fayard, Paris 1994

۱۴۷. قرآن، سوره‌های تکاثر و والعصر

۱۴۸. قرآن، سوره مؤمنون، آیه ۷۱

۱۴۹. صفحه‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۶ و ۸۹ تا ۹۵ خاندانهای حکومت‌گر ایران باستان، تألیف میترا

مهرآبادی، انتشارات فتحی، تهران، تابستان ۱۳۷۲

۱۵۰. مشکینی که رئیس مجلس خبرگان بود، دولت ولایت مطلقه فقیه را دولت سلسله روحانیت

خواند.

۱۵۱. از جمله نگاه کنید به *Au royaume d'Égypte : le temps des rois dieux*, Editions Flammarion, Paris 1997 نوشته Claire Lalouette

۱۵۲. تحقیق ابوالحسن بنی‌صدر در باره سیر تحول کلیسا، دست نویس، و نیز فصلهای اول و دوم کتاب *توتالیتاریسم*، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۵۳. نگاه کنید به چه باید کرد اثر لنین و صفحه‌های ۹۵۳ تا ۹۷۱

در *Lénine et le marxisme-léninisme* نوشته Philippe Nemo

*Histoire des idées politiques aux Temps modernes et contemporains*, 2013

۱۵۴. کتاب *نبرد من*، نوشته آدولف هیتلر ترجمه فرشته اکبرپور، چاپ سوم، نشر نگاه

۱۵۵. قرآن، سوره بقره، آیه ۴۲ و نیز آل عمران، آیه ۱۷؛ طرف خطاب کسانی هستند که بحق گرویده اند اما آن را با باطل می‌آمیزند تا «نیروها را هر چه بیشتر جلب کنند».

۱۵۶. قرآن، سوره انعام، آیه ۸۲ و نیز آیه ۱۳۷

۱۵۷. قرآن سوره حج، آیه ۵۲؛ تمنی را مفسران خواندن آیات الهی تفسیر کرده اند. شناسایی انواع موازنه‌ها، امکان می‌دهد که بدانیم القاء شیطان ناظر بهمین نوع موازنه باشد. فساد محیط گاه تمایل به دخل و تصرف در پیام را بر می‌انگیزد و تمنی همین است.

۱۵۸. زندگانی محمد، تألیف دکتر محمد حسین هیکل، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، فصل ۶، ص ۲۲۶

۱۵۹. قرآن، سوره اسراء، آیه ۷۳

۱۶۰. از نظام سیاسی که افلاطون برای بنای آرمان‌شهر ایجاد کرد، تا دیکتاتوری پرولتاریا و از نازیسم و فاشیسم و... تا پهلوی‌ایسم و از آن تا «دیکتاتوری‌های رشد» و از این دیکتاتوری‌ها تا استبداد برای بنای «جامعه دینی»، انواع شکل‌ها هستند که بت عیار قدرت، هر زمان به یکی از آنها درآمده‌است. قدرت - که بخش عمده آن مجاز است نگاه کنید به کتاب رهبری، جلد اول، فصل اول، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر - و قدرتمداری، امرهای مستمر در همه جامعه‌ها هستند.

۱۶۱. تنها سارتر نیست که انسان را باز بروی نامتعیین می‌داند، دانش نیز به تصدیق هستی نامتعیین رسیده‌است. نگاه کنید به کتاب *رشد*، جلد دوم، فصل علم، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و قرآن، فطرت آفریده‌ای که انسان است را فطرت آفریدگاه می‌داند: قرآن، سوره روم، آیه

۱۶۲. قرآن، سوره حج، آیه ۶

۱۶۳. در کتاب *شهریار*، نوشته ماکیاول، به شهریار رهنمود داده می‌شود چنان وانمود کند که او راضی نیست دیگران خلاف قول و قرار او با مردم عمل کند اما از عهده آنها بر نمی‌آید.

۱۶۴. قرآن، سوره نور، آیه ۳۵، فلسفه و عرفان نور سهروردی و بخصوص ملاصدرا.

۱۶۵. صفحه‌های ۱۴۶ تا ۱۵۰ *Guillaume Guindeguy, Le drame de la pensée dialectique*. ذیل مأخذ ۱۲۰ قول کلتی نیز ذکر شده است.

۱۶۶. کتاب‌های کیش شخصیت و عقل آزاد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۶۷. هنوز زیست‌شناسان و شیمی‌دانان و فیزیک‌شناسان برای این پرسش که زندگی چگونه پدید آمده‌است، پاسخی نه جسته‌اند. تحقیق‌های آزمایشگاهی نیز به نتیجه نرسیده‌اند، جز این‌که حیات نیازمند **توحید عناصر در محیطی مناسب برای پیدایش است**. به سخن دیگر، زندگی فرآورده توحید و نه ثنویت، است. از جمله نگاه کنید به

- Comment la vie est-elle apparue? نوشته Anne Lefèvre-Balleydier منتشره در مجله Science et Vie به تاریخ ۱۱ اوت ۲۰۱۱

- Les origines de la vie نوشته Alain Boudet فیزیکدان، منتشره در مجله Spritualité, Science et Développement به تاریخ ۲۸ اوت ۲۰۱۲

۱۶۸. در کتاب توحید و تضاد دیالکتیک هگل و دیالکتیک مارکس و... شرح شده‌اند. به گمان انگلس، قائل نشدن به تضاد ذاتی و درونی، قائل شدن به خدا است. بلحاظ سیاسی، یعنی مبارزه طبقاتی نیز به تضاد درونی نیاز است. نگاه کنید به

Maurice Merleau – Ponty, les aventures de la dialectique, Paris 1967

به قول گیوم گندی او غافل بود که این دیالکتیک عقل را گرفتار انقیاد می‌کند. نگاه کنید به صفحه‌های

Guillaume Guindeg, Le drame de la pensée dialectique ۱۵۰ تا ۱۴۶

- و فیلسوف کمونیست ایتالیایی به این نتیجه رسید که تضاد درونی در طبیعت نیست مقدمه و صفحه ۱۶ و ۳۰

Lucio Colletti, Politique et Philosophie, Editions Gallilée, Paris

۱۹۷۵

۱۶۹. سارتر در جلد اول دیالکتیک، می‌گوید انگلس دیالکتیک را کشت وقتی مدعی شد که دیالکتیک طبیعت را کشف کرده است. جلد دوم بعد از مرگ او، به استناد یادداشت‌هایش منتشر شد. - مبحث سوم تضاد و توحید و

- صفحه ۶۷۰ جلد اول Jean Paul Sartre , Critique de la raison dialectique

- Dialectique et Sociologie selon J.-P. Sartre نوشته Georges Gurvitch منتشره در

Cahiers Internationaux de Sociologie, Nouvelle Série, Vol.31, pp 113- 128, juillet – septembre 1961

۱۷۰. فصل اول جلد سوم رشد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۷۱. قرآن، سوره‌های یونس، آیه ۱۰۸ و اسراء، آیه ۱۵

۱۷۲. قرآن، سوره توبه، آیه ۷۱

۱۷۳. قرآن، در آیه ۳ سوره انسان: خداوند فرماید: راه هدایت را پیش پای شاکر و کفور قرار داده‌است و آن کس راست راه عمل به حق را درپیش گیرد، او به سوی خدا می‌رود و خدا به سوی او می‌آید: قرآن، سوره‌های عنکبوت، آیه ۶۹ و لیل، آیه ۱۲ و انعام، آیه ۱۶۰ و کنز العمال

۱۷۴. سیر تحول لیبرالیسم در جلد سوم رشد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۷۵. قرآن، سوره نساء، آیه ۵۹

۱۷۶. در قرآن، اطاعت با حقوق ذاتی حیات و حقوق معنوی تنظیم کننده رابطه با «هوالحق»: این‌همانی جستن به او و یا پذیرفتن قضاوت به حق در مقام نزاع، بکار رفته‌است. اطاعت از قدرت (طاغوت و مستکبر و فرعون ... و شیطان) ممنوع گشته‌است. اطاعت از حق، خودانگیخته ممکن است و اطاعت از سلطه‌گر، به آلت شدن میسر است.

۱۷۷. بن‌مایه کلمه، اختیار و توانایی به انطباق عمل با حق است. در قرآن، اطاعت به گره، اطاعت از خداوند نیست، اطاعت از طاغوت است. در فقه نیز، اطاعت انطباق عمل با حکم واقعی شرع معنی می‌دهد.

۱۷۸. قرآن، سوره‌های احزاب، آیه‌های ۱ و ۴۸ و ۶۷ و کهف، آیه ۱۱۶ و فرقان، آیه ۵۲ و قلم، آیه‌های ۸ و ۱۰ و...

۱۷۹. نگاه کنید به بخش اول جلد اول ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۸۰. زمانی که امپراطوری روسیه خود را «اتحاد جماهیر شوروی» می‌خواند، دو اقتصاد رقیب، یکی سرمایه‌داری خصوصی و دیگری سرمایه‌داری دولتی مدعی بودند در رسیدن به دوران وفور، بردیگری سبقت خواهند گرفت. نگاه کنید به اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۸۱. امرهای واقع مستمر، جلد دوم، فصل اول، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۸۲. نگاه کنید به وضعیت سنجی‌ها ۲۹۶ تا ۳۰۰ نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و فراخوان پیکتی و شماری از اقتصاددانان برای تغییر نظام اقتصادی و از مقاله‌هایی از این نمونه:

Ce que le confinement nous apprend de l'économie, 11 avril 2020 par

Romarie Godin

۱۸۳. Sara Amsler, Radical Democracy, Editeur : Routledge (22 avril 2015)

Dignity in the 21st Century ۱۸۴

Authors: Doris Schroeder and Abol-Hassan Banisadr, with translation by

Mahmood Delkhasteh and Sarah Amsler; Editions Springer Open, 2017

۱۸۵. La notion de dignité humaine en philosophie contemporaine نوشته

Chantal Delsol منتشره توسط Institut Libertés به تاریخ ۲۱ ژانویه ۲۰۱۴

۱۸۶. قرآن، در ۴۷ آیه، سخن از کرامت است. و در این آیه‌ها، خداوند می‌فرماید همه آفریده‌ها را

کریم آفریده است: سوره‌های اسراء آیه ۷۰ و شعرا آیه ۷ و لقمان آیه ۱۰

و نیز نگاه کنید به تحقیق ابوالحسن بنی‌صدر در باره کرامت.

۱۸۷. نگاه کنید به نوشته ابوالحسن غفاری زیر عنوان «زیبایی شناسی و هنر در افلاطون» که در تاریخ

۱ دیماه ۱۳۹۴ منتشر شده است.

۱۸۸. نگاه کنید به رساله ششم در مجموعه آثار فلوطین، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی،

چ اول، ۱۳۶۶، دو جلد

۱۸۹. Frantz Fanon, Peau noire, masques blancs

و مقاله L'origine de l'inégalité des races : Étude de trente-sept contes

africains نوشته Veronika Gôrôg منتشره در Cahiers d'Études africaines Année

1968 30 pp. 290-309

۱۹۰. نگاه کنید به نوشته Noirs et Blancs dans l'œuvre d'Aimé Césaire نوشته

Mineke Schipper de Leeuw Presence Africaine منتشره در

Nouvelle série, No. 72 (4e TRIMESTRE 1969), pp. 124-147

۱۹۱. نگاه کنید به مقاله La tyrannie de la beauté نوشته Jean-François Dortier

منتشره در مجله Sciences Humaines در تاریخ ژوئیه ۲۰۰۸

۱۹۲. نگاه کنید صفحه‌های ۱۳۷ تا ۱۶۲ مقاله زیبایی‌شناسی در فلسفه صدرالمألهین، نوشته حسین هاشم نژاد و سید جواد نعمتی، منتشره در مجله فلسفه متعلق به دانشگاه تهران، دوره ۳۹، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۰.

۱۹۳. Philippe Vallat, Farabi et l'école d'Alexandrie ; des prémices de la connaissance à la philosophie politique

– شیرازی، صدرالدین محمد (۱۴۱۰)، الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، بیروت: دارالاحیاء التراث العربی، ج ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹

۱۹۴. فارابی، سیاست‌المدنیه، صفحه ۴۲ و صفحه ۱۰۷ اندیشه‌های اهل مدینه فاضله

۱۹۵. ابن سینا (۱۳۷۹)، النجاة من الغرق فی بحر الضلالت، تهران: انتشارات دانشگاه تهران و رساله فی‌العشق، فصل پنجم.

۱۹۶. زیبایی‌شناسی در فلسفه صدرالمألهین، نوشته حسین هاشم نژاد و سید جواد نعمتی، استادیار دانشگاه

۱۹۷. جلد دوم صفحه ۲۳۹ الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه

۱۹۸. قرآن، سوره سجده، آیه ۷

۱۹۹. صفحه ۵۳ تفسیر القرآن الکریم، نوشته ملاصدرا قم: انتشارات بیدار

۲۰۰. جنبش کاوه بنا بر شاهنامه فردوسی و تمامی جنبش‌های موفق ایرانی و نیز تاریخ انقلاب‌ها در کشورهای مختلف جهان گویای این امر واقع مستمر هستند که بدون مشارکت «پایین» یا مردمی که قاعده هرم اجتماعی را تشکیل می‌دهند، هیچ جنبشی همگانی و موفق نمی‌شود. اما این مشارکت نیازمند تغییرکردن است. و کشورهایی که، در آنها، جنبش‌های انقلابی، استبداد بعد از انقلاب را به خود ندیده‌اند، بدین خاطر است که جریان انقلاب همان جریان تغییرکردن و تغییردادن بوده‌است.

۲۰۱. انجیل (متی ۱۹.۳) وعده می‌دهد که آخری‌ها اولی‌ها می‌شوند و در قرآن، سوره قصص، آیه ۵، می‌خوانیم که اراده خداوند این است: مستضعفان امامان روی زمین خواهند شد. نظریه‌دازانی که نظریه آنها راهنمای جنبش‌ها شده‌اند (لیبرالها و مارکس و مارکسیستها و...) نیز تغییر نهایی را آن تغییر می‌دانند که هرم اجتماعی از میان برود و هر انسان جامعیت خویش را بیابد. دلیل این است که

۲۰۲. تا «پایین» بدیل خویش و امام، بمعنای عارف و عامل به حقوق خود، نگردد، پویایی مرگ با پویایی زندگی جانشین نمی‌شود. از جمله نگاه کنید به کتاب انقلاب نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲۰۳. کتاب عقل آزاد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲۰۴. حقوق پنج‌گانه نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲۰۵. قانون اساسی بر پایه حقوق پنج‌گانه که در تدوین آن ابوالحسن بنی‌صدر و خانمها دکتر فیروزه بنی‌صدر و ژاله وفا و عقیده جعفری ماریینی و فریبا ساعدی و آقایان محمد رضا راعی و جهانگیر گلیان و دکتر مهران مصطفوی و دکتر صدارت و دکتر نصرالله نجات بخش شرکت داشتند.

۲۰۶. این واقعیت را که خلاء ناشی از حق را بغی (بریدن از حق و برادر شیطان گشتن: قدرت مرگ‌آور و ویران‌گر) پر می‌کند، قرآن، جای جای، از جمله، سوره اعراف، آیه ۲۰۲ خاطر نشان انسان می‌کند. باوجود این، اسلام در فراوان بیانهای قدرت از خود بیگانه شده‌است. جهان امروز، نیازمند اشتراک دارندگان این و آن دین و این و آن مرام در «هوالحق» هستند. این اشتراک به آنها امکان می‌دهد در نقد آزاد تعریف حق شرکت کنند و به اشتراک در تعریف رسند.

۲۰۷. قرآن، سوره مؤمنون، آیه ۵۲
۲۰۸. جامعه امروز ایران، بخصوص گروه‌های سیاسی و دینی و مرامی آن، مصداق آیه ۵۳ سوره مؤمنون هستند.
۲۰۹. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۶۴
۲۱۰. در صفحه‌های ۲۵۴ تا ۲۶۱ کتاب انقلاب، اصول راهنمای انقلاب را می‌یابید. اصل اول در صفحه ۲۵۴ شرح شده است.
۲۱۱. قرآن، سوره ممتحنه، آیه ۴
۲۱۲. قوانین دیالکتیک بنابر استالین در کتاب تضاد و توحید صفحه‌های ۱۸۷ و ۱۸۸
۲۱۳. فصل جامعه مدنی در قانون اساسی برپایه حقوق پنج‌گانه
۲۱۴. دولت و رابطه آن با نهادهای جامعه در قانون اساسی برپایه حقوق پنج‌گانه.
۲۱۵. بخش اول جلد اول ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۲۱۶. نگاه کنید به کتاب اول و سوم رشد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۲۱۷. لیبرالیسم برای فرد اصالت قائل می‌شود و جامعه را تابع فرد می‌خواهد و سوسیالیسم جامعه را بر فرد مقدم می‌داند. بر اصل ثنویت، ممکن نیست از بند تقدم و تأخر رها شد.
۲۱۸. ترجمه به فرانسه، با عنوان  
*La Fin de l'histoire et le Dernier Homme*  
 Livre de Francis Fukuyama
۲۱۹. از آن جمله اند ادگار مورن و جان فولر، هایدگر در کتاب مدرنیته، طرح نیمه تمام و نیز هایدگر که در مقام گشودن بن‌بست، نظریه عقل ارتباطی را پیشنهاد می‌کند و آلن تورن در کتاب دفاع از مدرنیته - در کتاب رشد، جلد سوم، نقل و نقد شده است - کوشیده‌اند راهی به بیرون از بن‌بست بگشایند.
۲۲۰. نگاه کنید به جلد دوم امرهای واقع مستمر، فصل چهارم. اصول راهنمای اقتصاد در خدمت انسان که در قرآن، آمده‌اند.
۲۲۱. صفحه‌های ۳۸ و ۳۹ لیبرالیسم در غرب، ظهور و سقوط، نوشته آنتونی آربلاستر، ترجمه عباس مخیر، چاپ سوم، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۷
۲۲۲. قرآن، سوره مؤمنون، آیه‌های ۸۴ تا ۸۹ و سوره جاثیه، آیه ۱۲
۲۲۳. در باره قاعده تخلیف نگاه کنید به اقتصاد توحیدی و اصول راهنمای اسلام هردو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۲۲۴. مالکیت دولت بر ابزار تولید و زمین و منابع، بنمایندگی از «پرولتاریا»، امر واقع است. چرا که رژیمهای کمونیست این مالکیت را از آن خود کردند. اما در آنچه به مالکیت اجتماعی مربوط می‌شود، - یک معنی آن، برخورداری کارگران از حقوق است (حق کار، حق بازنشستگی، بیمه‌ها و حقوقی که رابطه کارگر و کارفرما را تنظیم می‌کنند و خدمات که همه شهروندان باید از آن برخوردار باشند). در این باره بخوانید مصاحبه مجله *Raison presente* شماره ۱۷۳، فصل اول سال ۲۰۱۰ با روبرت کاستل Robert Castel، جامعه شناس، زیر عنوان  
*Qu'est-ce que la propriété sociale ?*
- و او به اتفاق کلودین هاروش Claudine Haroche کتابی در باره مالکیت خصوصی و مالکیت اجتماعی و مالکیت بر خود نوشته‌اند با این عنوان:



Propriété privée, propriété sociale, propriété de soi, Edi Fayard, Paris  
2005

- و سوسیالیست‌ها نیز مالکیت اجتماعی را پیشنهاد کرده‌اند. بنابراین، مالکیت بر ابزار تولید و زمین و منابع از آن جامعه می‌شود:

La « propriété sociale » : un concept clé pour élaborer une théorie de l'ESS

نوشته Benjamin Chapas منتشره در صفحه‌های ۱۳۵ تا ۱۵۲ شماره ۱۵ ژانویه ۲۰۱۵ مجله  
Revue Française de Socio-Économie

۲۲۵. دوکار، یکی زن در شاهنامه و دیگر جامعه‌شناسی خانواده در ایران، هر دو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر در باره این امر واقع مستمر، یعنی شبکه‌های روابط شخصی قدرت، در ایران، هستند. وجود این شبکه‌ها در جامعه‌های دیگر را نیز خاطر نشان می‌کنند.

۲۲۶. در جریان انقلاب ایران، بنی‌صدر گفت: آزادی هر جامعه با آزادی زن شروع می‌شود و سخن او، بازتابی جهانی یافت.

۲۲۷. تبعیض‌های به زیان زنان ضمیمه دوم قانون اساسی برپایه حقوق پنج‌گانه

۲۲۸. قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۱۲۴ و توبه، آیه ۱۱۳ و سوره عنکبوت و...

۲۲۹. شبکه‌های تار عنکبوتی حاکم، شبکه خمینی و شبکه هاشمی رفسنجانی و شبکه خامنه‌ای و شبکه مهدوی کنی و... و شبکه‌های مافیایی مطالعه و توسط انقلاب اسلامی منتشر شده‌اند.

۲۳۰. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶

۲۳۱. برای اطلاع از قواعد خشونت‌زدایی رجوع کنید به بخش اول از جلد اول کتاب ارکان دموکراسی  
۲۳۲. پاسخ نامه خامنه‌ای توسط خمینی (۱۶ دی ماه ۱۳۶۶) که، در آن، او به ولایت فقیه صفت مطلقه داد و آن را مقدم و حاکم بر احکام شرع شمرد. بعدها، منتظری ولایت مطلقه را از مصادیق شرک دانست.

۲۳۳. قرآن، در آیه‌های بسیار، از هلاکت فرعون و فرعونیان و از میان رفتن اقوامی را خاطر نشان می‌کند که گرفتار استبداد به رأی فرمانروا و یا فرمانروایان شدند. امر واقعی را خاطر نشان می‌کند که مستمر و جهان شمول است: سرنوشتی که استبدادهای فراگیر کلیسا و استالین و هیتلر پیدا کردند و سرنوشتی که جهان گرفتار پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه پیدا می‌کند هرگاه انسانها وجدان به حقوق خویش نجویند و بر آن نشوند رابطه‌ها را با حقوق تنظیم کنند. درخور یادآوری است که از اصول راهنمای انقلاب یکی این بود که به شهروندی از شهروندان دین تحمیل نشود و استبدادی که بازسازی شد، بساط تفتیش عقاید را گسترده و حق تابع هوی شد و ایران را فساد فراگرفت: قرآن، سوره مؤمنون، آیه ۷۱.

۲۳۴. ایران بعد از انقلاب و افریقای بعد از رهایی از استعمار و نیز امریکای لاتین و کشورهای عرب، همه قربانیان نداشتن درک صحیح از استقلال و آزادی و جدا پنداری این دو از یکدیگرند. در این باره، از جمله کتابهای خیانت به امید و توانایی و ناتوانایی و سیر اندیشه سیاسی در سه قاره، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، می‌توانند به خواننده در سردرآوردن از چونی و چرایی بازسازی استبداد، کمک کنند.

- کتاب Radical Democracy نیز از آغاز تا پایان، توضیح روش سلطه‌گران در باوراندن این دروغ است که بیرون از نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، خلاء است. کتاب منابع بسیاری در این باره، در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

۲۳۵. تعریف سارتر از آزادی که آلن تورن با آن تا جایی که پای خداوند به میان نیاید، موافق است. نظر سارتر در جلد دوم کتاب رشد و نظر آلن تورن در جلد سوم کتاب رشد، نقل و نقد شده‌اند.

۲۳۶. قرآن، سوره بقره آیه ۳۰ و سوره فاطر، آیه ۳۹. روشن است که خلیفه خداوند که حق است، باید حق باشد. اگر نه، کافر می‌شود یعنی حق را می‌پوشاند و بنده قدرتی می‌شود که ناحق است.

۲۳۷. چون ماندن در جبر، مبارزه را بی‌معنی می‌کند، مارکس نیز ناگزیر، باید جامعه آرمانی تصور می‌کرد تا که در آن، انسان‌ها، در فراگرد تاریخ، آزادی خویش را بمثابه توانایی مهار واقعیت، عمل کردن بر آن، یعنی آزاد شدن از آنچه بدانها وابسته‌اند را بیابند». فهم او از آزادی البته موضوع بحث و نقد شده است. از جمله نگاه کنید به

- Quelle liberté pour l'homme selon Marx ? نوشته Yvon Quiniou منتشره در ۳۰ نوامبر ۲۰۱۱ نویسنده فیلسوف است و صاحب کتابی در باره مارکس است.

۲۳۸. Marx, Question Juive و

- La liberté au fondement de la philosophie marxienne نوشته Yoann Colin در تاریخ ۱۹ ژوئن ۲۰۱۸

۲۳۹. صفحه‌های ۱۲۵ - ۱۴۴ مقاله Force et fragilité de l'idée de liberté chez Marx نوشته Jean-Yves Calvez منتشره در Dans Droit et liberté selon Marx بسال ۱۹۸۶

۲۴۰. نگاه کنید به فصل حق و مصلحت در کتاب سوم رشد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر  
۲۴۱. اینان همان روش را بکار می‌برند که ماکیاول در کتاب شهریار توضیحش می‌دهد و مصداق آیه ۵۶ سوره انفال هستند.

۲۴۲. نگاه کنید به بخش اول جلد اول کتاب سیاست امریکا در ایران، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر. به استناد اسناد سفارت امریکا، تمامی سندها در باره ارتباط ناقض استقلال، در این بخش، گردآوری و در رابطه با یکدیگر قرارگرفتن و گویا شده‌اند.

۲۴۳. نگاه کنید به صفحه‌های جلد سوم کتاب ۶۰ سال صبوری و شکوری، نوشته دکتر ابراهیم یزدی و نیز دو نوشته محمد جعفری

۲۴۴. برنامه عمل تحقیق ابوالحسن بنی‌صدر بصورت کتاب منتشر شد و هم اکنون در سایت ابوالحسن بنی‌صدر وجود دارد.

۲۴۵. طرح سازماندهی شورایی را نیز به آقای خمینی پیشنهاد کردم، اما او موکول به سقوط رژیم و بازگشت به ایران کرد. می‌توان پرسید: اگر مستقیم به مردم در جنبش پیشنهاد و یادآور می‌شد که اگر امروز به حقوق انسان و دیگر اصول راهنمای انقلاب عمل نشود و در سطح جمهور مردم، سازماندهی سازگار با آن حقوق و اصول و برنامه عمل، پدید نیاید، استبداد بازسازی می‌شود، چه وضعیتی می‌توانست پدیدآید؟

۲۴۶. چهار مقاله در باره آزادی، نوشته آیزایا برلین، ترجمه محمد علی موحد، شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران، بهمن ۱۳۶۸ صاحب کتاب، در مقدمه کتاب، آزادی منفی را قلمرویی می‌داند که باید در اختیار انسان باشد؛ می‌نویسد: «معنی واقعی آزادی عبارت است از آزادی از بند و

- زندان، آزادی از بردگی غیر؛ باقی هرچه هست توسع در این معنی یا معنی مجازی است» (صفحه ۷۱) و مقاله سوم به تشریح آزادی منفی و مثبت می‌پردازد (صفحه‌های ۲۳۲ تا ۳۰۴) و آزادی مثبت را خود خویشتن رهبری کردن در آن قلمرو تعریف می‌کند.
۲۴۷. صفحه ۷۱ چهار مقاله در باره آزادی
۲۴۸. صفحه‌های ۳۲۸ و ۳۲۹ چهار مقاله در باره آزادی
۲۴۹. در کتاب عقل آزاد، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، ۴۴ روش عقل آزادی و ۱۴۴ عقل قدرتمدار شناسایی شده‌اند.
۲۵۰. مؤلف درس‌های سوم تا پنجم را به آزادی اراده نزد مسیحیت اختصاص داده‌است. در درس سوم، توجیه اصحاب کلیسا را درباره ضرورت رهبری انسانها توسط کلیسا، نقل و نقد کرده‌است
- Henri Daudin, *La liberté de la volonté; signification des doctrines classiques*;  
Edi: PUF Paris 1950
۲۵۱. نگاه کنید به سیر اندیشه سیاسی در سه قاره، این پیشنهاد را جامعه شناس فرانسوی، پل ویی نیز مطرح کرده‌است.
۲۵۲. نگاه کنید به امرهای واقع مستمر، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، جلد اول، فصل اول، روش‌شناسی دورکیم و نقد آن
۲۵۳. درس هفتم *La liberté de la volonté* به شرح نظر کانت اختصاص دارد. او قانون علیت را نقد می‌کند و به تبیین خودانگیختگی مطلق می‌پردازد و آن را «آزادی استعلائی» می‌خواند.
۲۵۴. *Victor Delbos; Sur la théorie kantienne de la liberté; Bulletin de la Société française de Philosophie, Séance du 27 octobre 1904*
۲۵۵. در مورد ایران، از جمله نگاه کنید به جامعه‌شناسی خانواده در ایران و زن در شاهنامه، هر دو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و *Paul Vielle, Etat et Féodalité en Iran*
۲۵۶. صفحه‌های ۲۴۰ و ۲۴۱ *La liberté de la volonté*
۲۵۷. خواننده قواعد خشونت زدایی را در اصل یک صد و شصت هشتم قانون اساسی بر پایه حقوق پنج‌گانه، نیز، می‌تواند بیابد.
۲۵۸. معنای دقیق فالحهما فجورها و تقواها در قرآن - سوره شمس، آیه ۸ - همین است: به انسان قوه تشخیص داده شده‌است؛ پس او می‌داند غفلت از حقوق ذاتی حیات خود، بخصوص استقلال و آزادی خویش، او را زشتکار می‌کند. پرهیزکاری واقعیت پیدا می‌کند به غافل نشدن از حقوق و این‌همانی با او که حق است.
۲۵۹. سعدی، در گلستان، حکایت کرده‌است که در جنگی اسیر گرفتند و شاه دستور اعدام یکی از اسیرها را صادر کرد. او که از حفظ جان ناامید شده بود، به شاه ناسزا گفت. شاه از وزیر خود پرسید: اسیر چه می‌گوید. وزیر خوش طینت گفت: و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس (آیه ۱۳۴ سوره آل عمران). این سخن شاه را خوش آمد و شاه اسیر را بخشید. وزیر بد طینت سعایت کرد که وزیر به شاه دروغ گفت. اسیر به شما ناسزا می‌گفت. شاه بر او خشم گرفت و گفت: دروغ مصلحت‌آمیز وزیر گویای طینت خوب او بود و راست تو گویای طینت بد تو است.
۲۶۰. اصل بر معافیت مضطر است. نگاه کنید به قرآن، سوره‌های مائده، آیه ۳ و نور آیه ۶۱ و...

۲۶۱. آلب ارسلان سلجوقی، در جنگ با یوسف بارزام، فرمانده قلعه بارزام، او را شکست داد و قلعه را گرفت. اما به دست اسیر خود کشته شد. پیش از مرگ گفت: دیروز بر تپه، سوار بر اسب، به خود می‌گفتم: زمین زیر پای لشکر من می‌لرزد. چه کسی را یارای رویارویی با من است؟ و امروز، اسیری مرا از پا درآورد.

۲۶۲. نگاه کنید به کتاب رشد، جلد اول، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، از جمله رشد برپایه استقلال و آزادی:

Stéphane Madaule, Plaidoyer pour une nouvelle modernité, Editions l'Harmattan, Paris 2014

۲۶۳. برای تعریف‌ها به قدرت نگاه کنید به کتاب‌های عدالت اجتماعی و قضاوت و حقوق انسان در قرآن، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و جامعه باز و دشمنانش نوشته پوپر

۲۶۴. پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک از زرتشت است. این سه نیک گواهی می‌دهد که او به حق، پیامبر آزادی خوانده شده‌است. این سه نیک را که شفاف‌تر کنیم، پندار خالی از تناقض، گفتار خالی از تناقض و کردار خالی از تناقض و سه راست می‌شود. قرآن مکرر انسان را به پندار راست و گفتار راست و کردار راست می‌خواند و در سوره عصر، زیان‌کاران و مؤمنان را می‌شناساند: زمان شهادت می‌دهد (امر واقع مستمر: زمان نیز شهادت می‌دهد) انسانها در خسرانند. مگر آنها که ایمان آورده‌اند و عمل نیک می‌کنند و بر حق و شکیبایی می‌ایستند و می‌خوانند.

۲۶۵. در باره نظریه عصبیت رجوع کنید به مقدمه ابن‌خلدون، ترجمه پروین گنابادی و در باره فسادپذیری دموکراسی نگاه کنید به جلد اول ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲۶۶. از پیامبر (ص) است این سخن: آخرین چیزی که از سر مؤمن بدر می‌رود، حب ریاست است. و یا آخرین چیزی که از قلب صادقان بدر می‌رود، حب جاه است.

۲۶۷. آن مردان و زنان مؤمنی که، بنا بر آیه ۷۱ سوره توبه، ولی یکدیگرند، رها از دو عقده خود رئیس و خود مرئوس‌بینی، بنابراین، مستقل و آزاد هستند. به معروف می‌خوانند که حقوق هستند و از منکرها نهی می‌کنند که ناحق‌ها هستند.

۲۶۸. از جمله نگاه کنید به مکانیسم‌های از رشد ماندگی، نوشته ج.م. آلبرتینی، ترجمه ابوالحسن بنی‌صدر

۲۶۹. صفحه ۲۴۸ La liberté de la volonté

۲۷۰. افلاطون در جمهوریت، نسبت به نادانی رهبران جامعه هشدار می‌دهد. هم او پندار را آمیخته از علم و جهل می‌داند و حساب آن را از حساب علم جدا می‌کند. در این باره که نادانی «توده‌ها» سرمایه بزرگ رهبران است و رهبران نادان مردم را در نادانی نگاه می‌دارند زیرا می‌پندارند حکومت بر آنها آسان است، کتاب بسیار است. از جمله،

– در باره نقش سطح دانش عمومی با حکومت حکومت‌گران بر مردم نگاه کنید به جلد اول

Michel Foucault, Histoire de la sexualité, ed, Gallimart

– در باره سوء استفاده از علم آمیخته با ظن و گمان نگاه کنید به

Gerald Messadie, 500 ans d'impostures, sornettes, absurdités et autres erreurs scientifiques

– در باره هفت دانش ضرور، رجوع کنید به

Morin, Edgar, Les Sept savoirs nécessaires à l'éducation du futur, Edi, Seuil, Paris 1999

۲۷۱. آکولین تافلر، در کتاب موج سوم، قدرت را ترکیبی از علم و زور و ثروت می‌داند و بر آن است که با رشد علم، در ترکیب از سهم زور کاسته می‌شود. کتاب را دکتر شهیندخت خوارزمی ترجمه کرده و در سال ۱۳۶۳ توسط انتشارات نشر نو، چاپ شده است.

۲۷۲. بنابر آمارگیری سال ۱۳۹۵، جمعیت در سن کار در ایران بیشتر از ۴۴ درصد و بنابر آمارگیری فرانسه در سال ۲۰۱۷، این جمعیت، حدود ۴۸ درصد است.

۲۷۳. نگاه کنید به بخش دوم جلد اول ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر  
۲۷۴. مرجع ولایت پاپ و فقیه و فیلسوف و قانون‌گذار اول و حزب طراز نو، آرای افلاطون و ارسطو، بخصوص ارسطو هستند. الا این‌که، بنابر ولایت مطلقه پاپ و فقیه، قدرتمداری خداوند که اگر می‌داشت خدا نبود، از آن ولی‌امر است و حزب طراز نو، حق دخل و تصرف در ایدئولوژی انقلابی و حق رهبری را به خود می‌دهد.

۲۷۵. از امرهای واقع‌مستمر یکی این است که، در همه جامعه‌ها، خانواده‌ها در معرض مداخله از بیرون هستند (خانواده‌های دوطرف و «دوستان و نزدیکان» و قدرتمداران - در شماری از ارتش‌ها، ازدواج ارتشیان باید به تصویب باشد - و...). این مداخله‌ها از اسباب پاشیدن خانواده‌ها هستند. از این‌رو، در قرآن، سوره نساء، آیه ۳۴، این مداخله‌ها طرح و برای آن راحل ارائه شده است. در این باره نگاه کنید به جامعه‌شناسی خانواده در ایران و نیز زن در شاهنامه، هر دو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر  
۲۷۶. نگاه کنید به سیر تحول لیبرالیسم در کتاب رشد، جلد سوم، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر  
۲۷۷. در اقتصادهای در موضع مسلط، سهم کار که در سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم، حدود ۵۰ درصد ارزش حاصل کار بود، اینک به ۳۳ تا ۳۰ درصد کاهش یافته است. در اقتصادهای در موضع زیرسلطه، این سهم، به زحمت به ۱۰ درصد می‌رسد.  
- در باره کشورهای در موضع مسلط نگاه کنید به گزارش سازمان همکاری و رشد اقتصادی:

Perspectives de l'emploi de l'OCDE 2012

Le partage global de la valeur ajoutée entre salaires et profit, 2019

بنابر این دو گزارش، در فاصله ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۹ نیز همچنان از سهم کار کاسته شده است.  
- در مورد ایران، نگاه کنید به گزارش تفصیل مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی زیر عنوان «گزارش کارشناسی عادلانه کردن سهم نیروی کار (عدالت بنیان کردن اقتصاد و توسعه عدالت اجتماعی)، تاریخ انتشار ۲۸ مرداد ۱۳۹۵. بنابر این گزارش، تنها در دوران مرجع انقلاب، دو سال اول، است که سهم کار از ارزش افزوده افزایش یافته است.

۲۷۸. آلن تورن در کتاب دفاع از مدرنیته، بر این نظر است که واضح حقوق انسان خود انسان است. نظر او در جلد سوم رشد نقل و نقد شده است:

Alain Touraine, Défence de la Modernité, Editions Seuil, Paris 2018

Familles en crise - Approche systémique des relations humaines, ۲۷۹.

Françoise Rougeul,

Thérapies contextuelle et narratives des familles en crise, Paris

2008

Friedrich Engels, L'origine de la famille, de la propriété privée et de l'Etat

۲۸۰. به امتناع‌های جنسی هم در کتاب زن و زناشویی و هم در نوشته‌ای که جلد دوم آن کتاب است و هر دو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر است، پرداخته شده‌است.

۲۸۱ و ۲۸۲. این امر که اطاعت کنندگان از دستور «ولی‌امر» خود را «عمل‌کننده به تکلیف» و مبری از مسئولیت می‌دانند حتی اگر دستور ضد حقوق باشد و این امر که ولایت مطلقه فقیه بر دوگانگی تکلیف و حق مبتنی است و تکلیف نیز در عمل به دستور ناچیز می‌شود، دو امری هستند مستمر در طول رژیم ولایت مطلقه فقیه و نیز مستمر هستند در جامعه‌هایی که قدرت رابطه‌ها را تنظیم می‌کند. این دو امر واقع توجیه نظری نیز جسته است:

– عمل به تکلیف تکیه کلام خمینی بود و توجیه‌های گوناگون در باره تکلیف مداری او انتشار یافته‌اند.

– کانت حساب تکلیف را از حساب حق جدا می‌کرد و براین بود که تکلیف اجبار را در بردارد. الا این‌که انسان آزادانه پذیرفته‌است به آن عمل کند:

Jean-François Kervégan (dir.) et Caroline Guibet Lafaye, Raison pratique et normativité chez Kant, Droit, politique et cosmopolitique, OpenEdition Books : 19 octobre 2016

– در باره نظر هگل در باره عمل به تکلیف و آزادی، نگاه کنید به

Droit et liberté selon Hegel, Sous la direction de Guy Planty - Bonjour, Edi, PUF, Paris 1986

آنها که هگل را نظریه پرداز استبداد فراگیر می‌دانند، بر آنند که او، در فلسفه حقوق، اطاعت از دولت را آزادی می‌داند.

۲۸۳. فردوسی قول قدرتمدارها را در این شعر روشن باز می‌گوید:

جهان تا جهان جای زور است و بس    مکافات بی‌زور گور است و بس!

از تقدم مصلحت بر حق تا دفع افسد به فاسد و از آن تا بایسته بودن و یا نبودن هر دستوری کاری نیست که همگان از آن سردرآورند و تا سیاست بغرنج است و کاری است که غیر متخصص نباید بدان پردازد و از آن، تا مصلحت و تکلیف را متصدیان می‌سنجند و مردم باید انجامشان دهند و از مسئولیت دستور با دستوردهنده است و نه مجری دستور تا قدرت حلال مشکلات است و از آن تا پیشرفت امور در گروه اطاعت کورکورانه مادون از مافوق است و...

۲۸۴. قرآن، در چند آیه به رابطه مستکبران و مستضعفان می‌پردازد. این در قیامت است که مستضعفان در می‌یابند خود وسیله ستم بر خویش شده‌اند. ظالمان به یکدیگر رجوع می‌کنند از جمله نگاه کنید به سوره ابراهیم، آیه ۲۱ و سبا، آیه‌های ۳۱ تا ۳۳ و غافر آیه‌های ۴۷ و ۴۸

۲۸۵. جامعه‌های آرمانی طراحی و یک‌چند از طرحها نیز به اجرا گذاشته شده‌اند. در دوران ما، جامعه‌هایی که صفت کمونیست یافتند، در شمار طرحهایی هستند که به شکست انجامیدند. در باره جامعه با نظام شورایی نگاه کنید به قسمت اول کتاب ارکان دموکراسی و در باره جامعه‌های آرمانی، نگاه کنید به کتاب انقلاب؛ هر دو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲۸۶. در سازمان‌های توتالیتر، فردی که به عضویت در می‌آید، دیگر هویتی غیر از هویتی که سازمان به او می‌دهد ندارد. زندگی او نیز متعلق به سازمان است. مجازات خارج شدن از سازمان نیز مرگ است. از جمله نگاه کنید به کتاب‌های توتالیتریسم و رهبری در دموکراسی، جلد اول، هردو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲۸۷. آزادی بمعنای رهایی از دولت، بخاطر قوت لیبرالیسم قبلاً و نئولیبرالیسم فعلاً در انگلستان است که قائل به محدودکردن دولت است. اما آزادی از طریق دولت، بخاطر نقش‌ها است که چپ برای دولت قائل است. در باره دو برداشت از آزادی، نگاه کنید به مقاله سوم در باره مفهوم دوگانه آزادی در چهار مقاله در باره آزادی. و در باره آزادی از دولت، همچنین نگاه کنید به «در آزادی» از جان استوارت میل، ترجمه دکتر محمود صناعی، بخصوص فصل‌های دوم و پنجم.

۲۸۸. این تعریف از سیاست از ریمون آرون، فیلسوف و جامعه‌شناس لیبرال فرانسه است:

Raymond Aron, *Démocratie et totalitarisme*, Éditeur : Gallimard, Paris 1987  
۲۸۹. تمامی مطالعه‌ها که در باره انقلاب‌ها انجام گرفته‌اند، جمع‌الگو/بدیل را بمتابه عاملی از عوامل تعیین‌کننده، شناسایی

کرده‌اند. از جمله نگاه کنید به این کتابها: انقلاب نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، انقلاب نوشته هانا آرنه، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۱ و کالبدشناسی چهار انقلاب، نوشته کرین برینتون، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات تمدن علمی، تهران ۱۳۹۷. در باره انقلاب فرانسه، فراوان کتاب نوشته شده است. از آنها ۲۰ کتاب را بهترین‌ها دانسته‌اند. در این کتابها، نقش بدیل/الگو تشریح شده است.

۲۹۰. بسیار زود، نسبت به تک بعدی شدن انسان گرفتار جبر تولید و مصرف انبوه هشدار داده شد. نام فیلسوف و نام کتابی که بیشتر از همه معروف شد، عبارتند از:

Herbert Marcuse, *L'Homme unidimensionnel*, Traduit par Monique Wittig, Editions Minuit

۲۹۱. قرآن، سوره نساء، آیه ۲۸: انسان ضعیف آفریده شده است. در آیه‌های بعد ضعف‌ها را بر می‌شمارد که شهوات و جرائم هستند: انسان ضعیف است وقتی از خداوند غافل و به توانایی او متصل نیست، وقتی بروفق حقوق، جمع تشکیل نمی‌دهد (ازدواج)، وگرنه، بنابر قرآن، انسان خلیفه خداوند و زمین و آسمانها مسخر او است و او آفریده زیبای خدا و مستقل و آزاد و حقوند و کرامتمند است. در باره حقوق انسان در قرآن، نگاه کنید به کتاب قضاوت و حقوق انسان در قرآن، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲۹۲. چهار درس شانزدهم و هفدهم و هجدهم، بخصوص درس نوزدهم *La liberté de la volonté* و نگاه کنید به مقاله‌ای با این عنوان:

Peut-on affirmer à la fois que l'homme est libre et qu'il est soumis à des lois ?

- در باره رابطه تعین‌گرایی و آزادی نگاه کنید به

Diderot et l'approche déterministe de l'esprit : un autre déterminisme? par Charles T. Wolfe, dans

Dix-huitième siècle 2014/1 (n° 46), pages 501 à 516

- و در باره وابستگی و استقلال و آزادی نگاه کنید به

Dépendances, indépendance, liberté par Alain Gérard Dans Dépendances (2005), pages 193 à 203

۲۹۳. نگاه کنید به درس نهم *La liberté de la volonté*

۲۹۴. نگاه کنید به فصل رشد بر پایه استقلال و آزادی در جلد اول کتاب رشد.

۲۹۵. راه رشدی که غرب یگانه و از آن خود می‌پنداشت، وضعیت کنونی جهان را بی‌آورد کرده است. اقتصاددانان و جامعه‌شناسان و فیلسوفان و زیست‌شناسان و محیط‌زیست‌شناسان بسیاری این رشد را غیر قابل ادامه می‌دانند و بطور مستمر هشدار می‌دهند. کسانی چون هابرماس مدرنیته را طرحی می‌داند که نباید در نیمه رها کرد؛ آلن تورن، در دفاع از مدرنیته، با تعریفی که خود از آن می‌کند، کتاب می‌نویسد. اقتصادشناسانی کتاب در باره «ضد رشد» و «رشد صفر درصد» می‌نویسند و زیست‌شناسانی نسبت به ازبین رفتن روزافزون نمونه‌های جانوری و گیاهی هشدار می‌دهند و محیط‌زیست‌شناسان، بطور مرتب، آلودگی محیط‌زیست را اندازه می‌گیرند و انداز می‌دهند. در مآخذ کتابها در باره توتالیتاریسم و ارکان دموکراسی و رهبری در دموکراسی و عدالت اجتماعی و رشد، کتابها در این باره‌ها را خواننده خواهد یافت. ۲۹۶. در کیش شخصیت و اصول راهنمای اسلام و قضاوت و حقوق انسان در قرآن، هر سه نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، خواننده فهرست کامل‌تری از حقوق معنوی و فضائل اخلاقی را خواهد یافت که آدمی به یمن عمل به آنها بر کرامت خویش می‌افزاید.

۲۹۷. نقل از امثال و حکم گردآوری علی‌اکبر دهخدا، جلدهای اول و دوم، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۱

۲۹۸. در کتاب زیر، خواننده تعریف‌ها از کرامت را می‌یابد. این کتاب را مرتضی‌عبداللهی به فارسی ترجمه کرده است.

Doris Schroeder and Abol-Hassan Banisadr, with translation by Mahmood Delkhasteh and Sarah Amsler, *Dignity in the 21<sup>st</sup> century, Middel east and westm Editions: Springer Open 2017*

۲۹۹. در باره «امکان آزادی انسانی و رستگاری او در «اخلاق» اسپینوزا نگاه کنید به فصل‌های ۱۱ و

۱۲ و در باره نظر کانت در باره آزادی نگاه کنید به فصل‌های ۱۶ و ۱۷ کتاب *La liberté de la volonté* و

Elisabeth Clément, *La liberté*, janvier 2019

و نیز کتاب تحلیلی نوین از آزادی، صفحه ۹۳

۳۰۰. *La beauté, fille de la liberté* par Olivier Meuwly, 6 octobre 2014 و

مقاله

–*Kant et la liberté esthétique* par Danielle Lorie

–Évelyne Buissière, *La beauté comme liberté dans le phénomène : vers une définition objective du beau*, avril 2006

۳۰۱. از جمله نگاه کنید به

F. Caeymaex, « Introduction à Bergson », séminaire de philosophie tenu à l'invitation de

la Ligue de l'Enseignement et de l'Education Permanente du Hainaut  
Occidental



Tournai, janvier - février 2003

۳۰۲. نظر ژان استون را در جلد سوم رشد آورده‌ام. او که چند رشته دانش را پی گرفته و کتاب او حاصل بیست سال تحقیق او است، توضیح می‌دهد چسان دانش از محدودکننده‌ای که ماده‌گرایی و جبرگرایی است، رها شده‌است. بخصوص رجوع کنید به بخش‌های ۱۶ و ۱۷ کتاب

Jean Staune, *Notre existence a-t-elle un sens?*, Editions Presses de la Renaissance, Paris 2007

و نحله کوپنهاک پایان تعیین‌گرایی *déterminisme* و بی اعتباری قانون علیت را اعلان کرد و دست‌آوردهای فیزیک کوانتیک نیز جبری‌گری را بی‌اعتبارتر می‌کنند. از جمله نگاه کنید: به

*Déterminisme et physique quantique se sont d'abord opposés*, 9 octobre ۲۰۱۵, par

Robert Paris

و نتایج سمینار در Ecole normal superieur فرانسه در سالهای ۱۹۹۵ - ۱۹۹۴ زیرا عنوان *Séminaire Philosophie et Science, Où en est - on du Déterminisme?*

و جون ون نیومن John von Neumann، ریاضی‌دان و فیزیک دان می‌گوید: « امروز، هیچ دلیلی وجود ندارد که به استناد آن بتوان گفت که در طبیعت قانون علیت وجود دارد». بدیهی است که تعیین‌گرایان همچنان وجود دارند و از آن دفاع می‌کنند.

۳۰۳. قرآن تنها کتاب دینی است که سنت‌های تغییر ناپذیر را مساعد استقلال و آزادی انسان و ناسازگار با غفلت از خداوند و بنده طاغوت شدن می‌داند. اندازه از خودبیگانگی دین را بین که آن سنت‌ها جبار انسان گشته‌اند: در حقیقت، آفریده را خداوند هدایت می‌کند، به سخن دیگر، سنت‌ها سازگار با بازبودن مدار آفریده‌ها است: قرآن، سوره‌های اسراء، آیه ۱۷ و طه، آیه ۵۰ و شعراء، آیه ۷۸ و لقمان، آیه ۲۰ که می‌فرماید: آنچه در زمین و آسمانها است مسخر انسان است و بقره، آیه ۳۰ که بنا برآن، انسان خلیفه خدا در روی زمین است و خلیفه استقلال و آزادی مطلق نمی‌تواند در بند جبرهای «قوانین حاکم بر طبیعت باشد» این قوانین مساعد استقلال و آزادی او هستند و ... و نیز نگاه کنید به کتاب اصول راهنمای اسلام نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۳۰۴. نگاه کنید به کتاب جهان در پوست گردو نوشته استیون هاوکینگ، ترجمه محمد رضا محجوب، چاپ هشتم، تهران ۱۳۸۹ و نیز وقتی ترامپ از توافق پاریس در باره سالم گرداندن محیط زیست خارج شد، هاوکینگ هشدار داد که زمین به سرنوشت ستاره زهره گرفتار خواهد شد.

۳۰۵. از نظریه‌ها در باره تحول جامعه‌ها، یکی نظریه فردوسی در شاهنامه است. او زوج شدن عامل‌های درونی و بیرونی را ضرور می‌داند. نظریه‌ها که عامل درونی را می‌بینند و عامل بیرونی را نمی‌بینند و یا بعکس، با تاریخ و با تحول جامعه‌ها در عصر ما نمی‌خوانند.

۳۰۶. تاریخ طبیعت ایران و نیز تاریخ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران، تحقیق ابوالحسن بنی‌صدر، در کتاب‌های مختلف، به فارسی و فرانسه انتشار یافته‌اند:

- کتاب سیر تحول سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران و نفت و سلطه و *Quelle revolution pour L'Iran*

و موقعیت ایران و نقش مدرس نوشته ابوالحسن بنی‌صدر



## فهرست اعلام

از پیش متعین کردن آینده، ۹۸، ۸۶، ۸۴، ۶۲  
194

از خود بیگانه شدن دین ۹۳، ۴۸، ۲۸

از خودبیگانه کردن دین ۴۶

آزادی از دولت ۲۳۱، ۱۹۲

ازدواج ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۰۵، ۱۹۶، ۱۵۸، ۱۰۹

اسپانیا ۱۱۸

اسپینوزا ۲۳۲، ۲۰۶، ۲۰۳

استالین ۲۲۵، ۲۲۴، ۱۵۸، ۱۴۲، ۱۲۰، ۱۱۹

استالینسم ۱۱۷

استبداد، ۵۳، ۵۲، ۴۹، ۴۷، ۲۶، ۲۱، ۲۰، ۱۶

54, 55, 57, 59, 70, 75, 79, 81, 86,

102, 104, 105, 107, 108, 110, 112,

114, 117, 118, 119, 120, 122, 125,

126, 139, 142, 147, 157, 175, 184,

188, 212, 220, 223, 225, 226, 227,

230

استبدادهای آسیائی ۵۸

استعداد آفریدن ۳۲

استعداد خلق ۱۶۸، ۹۲، ۳۵، ۳۲

استعداد رهبری ۱۸۳، ۱۳۳، ۱۳۲، ۲۸

استعمارگرها ۷۴

استقلال آموزش یابنده ۱۵

استقلال سندیکاها ۱۵

استقلال قوه قضائی ۱۵

استقلال قوه مجریه ۵۱

استقلال کلیسا ۱۵

استقلال کودک ۱۵

استقلال ملت ۱۵

استقلال و آزادی، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰

16, 17, 18, 19, 20, 21, 23, 24, 25,

26, 27, 28, 29, 30, 31, 33, 34, 35,

38, 39, 41, 42, 45, 46, 47, 48, 49,

50, 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59,

60, 61, 62, 71, 72, 73, 75, 77, 79,

82, 86, 89, 90, 91, 92, 93, 95, 99,

100, 101, 102, 105, 111, 112, 113,

115, 116, 117, 119, 122, 124, 125,

126, 127, 129, 130, 132, 133, 135,

آب شدن برفهای قطبی ۷۴

آبراهام هارولد ماسلو ۸۳

ابرقدرت امریکا ۶۳

ابن حثیم ۱۰

ابن خلدون ۲۲۸، ۱۷۸

ابن سینا ۲۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۰۶، ۳۹، ۳۵، ۳۴

ابوالقاسم بختیاری ۵۳

اجتماعات آزاد ۵۳

اختیار حقیقی ۳۴

اختیار مطلق ۴۰، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲

اختیار، ۴۱، ۳۵، ۳۰، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۱۴، ۱۱

56, 115, 215

اخوان الصفا ۲۹

آدامو ۷۷

ادگار مورن ۲۲۴، ۷۸

آذرگشسب ۲۷

اراده تشریحی ۴۰

اراده تکوینی ۳۹

اراده خداوند ۲۲۳، ۱۳۶، ۳۷، ۳۶

ارتباط علی و معلولی ۳۰

ارتش ۵۴، ۵۱

ارزش پول ملی ۶۴

ارسطو، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳، ۳۴

113, 114, 219, 229

ارکان دموکراسی، ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۸، ۱۹

225, 228, 229, 231, 232

آرمان شهر ۱۲۵، ۱۰۴

آرمان شهر ۲۲۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۲۷

آرمیتی ۲۸، ۲۶

اروپا، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۷، ۷۶، ۷۵، ۷۰، ۶۳

214

اریک برن ۱۶

از اسلام ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۴

- آلودگی روزافزون محیط زیست ۶۳، ۸۸، ۹۸  
 آلوده کردن محیط زیست ۶۵  
 امام حق ۳۷  
 امام صادق ۸۳، ۲۹  
 امامت ۲۱۸، ۲۱۲، ۲۰، ۱۲  
 امپراطوری، ۱۰۴، ۷۸، ۶۳، ۵۸، ۵۵، ۴۵  
 118, 222  
 امة واحده ۱۴۱  
 امتناع‌های جنسی ۲۳۰، ۱۸۸  
 امر بین امرین ۳۰  
 امر بین‌الامرین ۳۸، ۳۶، ۳۱، ۳۰، ۲۹  
 امر واقع مستمر، ۱۱۲، ۹۷، ۶۲، ۳۴، ۲۷، ۲۱  
 120, 121, 127, 155, 160, 188, 189,  
 191, 198, 201, 223, 225, 228  
 امرهای واقع مستمر، ۱۲۰، ۱۰۰، ۷۴، ۴۲  
 140, 144, 154, 159, 162, 167, 171,  
 186, 188, 191, 194, 205, 217, 219,  
 222, 224, 227, 229  
 آمریت ۱۹  
 امریکا ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۲، ۶۱، ۵۹، ۵۱، ۱۵  
 67, 69, 70, 71, 74, 75, 76, 80, 87,  
 97, 107, 115, 154, 156, 180, 184,  
 192, 203, 226  
 آموزش و پرورش، ۹۳، ۸۳، ۷۳، ۶۳، ۶۱  
 116, 179, 196  
 انتلیجنت سرویس ۲۱۷، ۵۰  
 انجیل ۲۲۳، ۱۲۱  
 انحطاط اخلاقی ۹۷  
 انحطاط تمدن ۹۵  
 انحطاط فرهنگی ۹۷  
 انحلال مجلس ۲۱۷، ۵۱، ۵۰  
 اندیشمندان ایرانی ۱۰  
 اندیشه، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۱۸، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۰  
 29, 34, 39, 42, 47, 48, 55, 72, 78,  
 86, 89, 90, 91, 95, 109, 110, 111,  
 115, 120, 121, 135, 136, 141, 143,  
 145, 146, 149, 150, 159, 162, 164,  
 166, 170, 174, 175, 176, 177, 187,  
 188, 193, 212, 215, 226, 227  
 انسان جامع عضو جامعه بی‌طبقه ۱۲۹
- 136, 138, 139, 140, 141, 142, 143,  
 144, 145, 146, 147, 149, 150, 152,  
 153, 154, 155, 156, 157, 158, 159,  
 160, 161, 162, 163, 164, 165, 166,  
 167, 168, 169, 170, 172, 173, 174,  
 175, 176, 177, 178, 179, 180, 181,  
 182, 183, 184, 188, 189, 190, 191,  
 192, 193, 194, 195, 196, 197, 198,  
 199, 200, 201, 202, 203, 204, 205,  
 206, 207, 208, 209, 210, 211, 226,  
 227, 228, 232, 233  
 اسحاق ۴۴  
 اسلحه ۷۱، ۶۷  
 آسیبهای اجتماعی، ۹۸، ۹۷، ۸۸، ۷۴، ۶۳  
 152, 188, 206  
 اصل ثنویت تک محوری، ۳۲، ۳۱، ۲۹  
 105, 107, 130, 170  
 اصل راهنما، ۸۶، ۴۷، ۴۲، ۳۲، ۲۰، ۱۲  
 102, 103, 111, 114, 124, 128, 129,  
 130, 133, 134, 135, 136, 137, 140,  
 141, 144, 156, 170, 183, 200  
 اصل راهنمای عقل، ۱۰۱، ۳۵، ۳۴، ۲۹، ۱۲  
 122, 124, 128, 129, 140, 167, 173  
 اصلاح قانون حکومت نظامی ۵۰  
 اصلاح نظام مالیاتی ۵۲  
 اعمال حاکمیت ۱۸۳، ۱۳۲  
 افاضه الهی ۳۷  
 آفریده‌ها، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۱۴، ۲۵، ۲۴  
 222, 233  
 افزایش هزینه‌های نظامی ۷۱  
 افلاطون، ۱۰۴، ۱۰۳، ۳۴، ۲۵، ۲۴، ۲۱  
 105, 106, 110, 112, 113, 114, 218,  
 220, 222, 228, 229  
 اقتصاد انگلستان ۶۷  
 اقتصاد تولید محور ۱۵۶، ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۴۹  
 اقتصاد مسلط ۶۴، ۶۰، ۵۳، ۵۱  
 آلب ارسلان سلجوقی ۲۲۸، ۱۷۱  
 المأمور معذور ۱۹۰، ۱۸۹  
 آلمان ۱۸۰، ۱۱۹، ۱۱۸  
 المیزان ۲۱۶، ۳۹  
 آلن تورن ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۶، ۲۲۴، ۱۱۶، ۹۸

- انسان عضو جامعه ابتدائی ۱۲۹  
انسان گرسنه ۹۸  
انسان مختار ۲۰  
انقلابیان الجزایری ۱۸۰  
انگلس ۲۲۱، ۱۲۷  
انوشیروان عادل ۴۵  
اهریمن ۱۰۹، ۲۷، ۲۳، ۲۱، ۲۰  
اهل باطل ۱۹۱  
اهل حق ۱۹۰  
اهل کتاب ۱۴۲  
اهل الله خاص ۳۶  
اهورامزدا ۲۹۱، ۲۸، ۲۷، ۲۳، ۲۰  
اهورمزدا ۲۶  
اوامر و نواهی قدرت ۱۹۲، ۷۲، ۱۱  
اوتانس 19 Otanès  
اورمزد ۲۰  
آورنائو ۲۷  
اوستا ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۷، ۲۶، ۲۱  
ایتالیا ۱۱۸  
ایثار و فداکاری ۹۵  
ایدئولوژی‌ها ۷۵  
ایدئولوژیهای التقاطی ۱۲۱  
ایدئولوژیهای غربی ۱۱۴  
ایران ۴۲، ۲۷، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۴، ۱۲، ۱۰  
45, 46, 49, 50, 51, 52, 53, 54, 58,  
60, 61, 63, 64, 65, 67, 68, 69, 70,  
71, 74, 75, 76, 81, 84, 89, 93, 94,  
97, 102, 118, 119, 122, 123, 141,  
142, 145, 150, 153, 154, 156, 178,  
180, 184, 192, 196, 202, 203, 204,  
208, 209, 210, 211, 212, 213, 216,  
217, 218, 220, 224, 225, 226, 227,  
229, 234  
آیزایا برلین ۲۲۷، ۱۵۷  
ایزد ۲۱  
ایگور میخائیلوف دیاکونوف، ۲۱۱  
ایلام ۱۹  
آیین زروانی ۲۰
- آئین زوانیان ۱۰۹  
آیین مانی ۲۰  
بابل ۴۴  
باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی ۶۲، ۵۲  
باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی ۱۸  
بازارکار ۹۳  
بازرگانی خارجی ایران ۵۱  
بت ۲۲۰، ۲۱۹، ۱۲۳  
بحران اتمی ۷۶  
بحران‌های اقتصادی ۸۸، ۸۶  
بحرانهای مالی و پولی ۷۳  
برتراند راسل ۱۳  
برگسون ۲۰۶، ۱۲۵، ۳۵، ۲۸، ۲۲  
برنامه اقتصاد بدون نفت ۵۱  
بعثت ۲۱۲، ۲۰  
بنگاه‌های تولیدی ۸۵  
بهترین گفته‌ها ۲۷  
بهره‌کشی ۱۸۶، ۱۴۴، ۹۷  
بوعلی سینا ۱۰  
بیابان شدن زمین‌های زیرکشت ۶۳  
بیان‌های قدرت، ۸۹، ۸۷، ۷۵، ۳۱، ۱۲، ۱۱  
90, 91, 224  
بیرونی، ۱۵۳، ۱۳۱، ۱۲۷، ۱۰۶، ۲۲، ۱۰  
162, 164, 165, 166, 234  
بیماری‌های واگیر ۱۹۵، ۸۸، ۷۸، ۷۵، ۶۳  
پارسیان قدیم ۲۱  
پایان دموکراسی ۹۵  
پایگاه اجتماعی ۵۳  
پسا تجدد ۹۱، ۷۱  
پست‌انگاری تن ۱۱۰  
پوپر ۲۲۸، ۲۱۸، ۱۱۲، ۱۰۵  
پول جهانی ۶۴  
پول ملی ۶۴  
پویایی از خود بیگانگی اندیشه‌های راهنما  
89  
پویایی پیشخورکردن ۸۶  
پویایی تنهایی و انزوا ۷۸

تفویض، ۱۹، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۳۸،  
 39  
 تفویض باوران ۲۵  
 تقوی ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۸  
 تکیه گاه داخلی ۱۸۸  
 تکیه گاه خارجی ۱۸۸  
 تمامیت ارضی ۱۵  
 تمایل های راست ۸۰، ۶۳  
 تن فانی ۱۱۱  
 تهران، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۸، ۶۷  
 215, 216, 217, 218, 219, 220, 223,  
 224, 227, 231, 232, 234  
 توازن التقاطی ۱۱۳، ۱۰۲  
 توازن وجودی، ۱۲۵، ۱۰۵، ۵۹، ۴۲، ۱۲  
 126, 127, 128, 129, 163, 168  
 توازن های وجودی، ۱۲  
 توتالیتاریسم ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۱۹، ۵۷  
 توحید، ۱۰۰، ۴۹، ۳۷، ۲۹، ۲۳، ۲۱، ۲۰  
 114, 121, 122, 123, 125, 127, 134,  
 141, 146, 149, 151, 152, 162, 163,  
 173, 191, 198, 212, 218, 219, 221,  
 224  
 توده ها ۲۲۸، ۹۰، ۸۹، ۸۰، ۵۸  
 تورات ۱۲۱  
 تورم ۶۶، ۶۴، ۵۲، ۵۱  
 توسعه حاشیه نشینی ۶۶  
 تولید انبوه ۱۹۵، ۱۶۱، ۸۴، ۸۲  
 تولید ناخالص جهان ۱۶۷، ۶۷، ۶۲  
 تولید ناخالص دنیا ۷۳  
 تولید های تخریبی ۱۱۷  
 ثنویت افلاطونی ۲۲  
 ثنویت تک محوری، ۵۷، ۴۶، ۳۴، ۳۰، ۲۵  
 90, 104, 105, 106, 107, 114, 117,  
 122, 123, 131, 134, 135, 136, 171,  
 188, 220  
 ثنویت دکارت ۱۱۱، ۱۱۰  
 ثنویت دو محوری ۱۴۳، ۱۱۱، ۹۰  
 ثنویت روح و تن ۱۰۹  
 ثنویت قوا ۵۹

پویایی جهانی شدن ۱۱۸، ۷۱، ۶۴، ۶۳، ۶۲  
 پویایی فرد تنها و منزوی ۸۷، ۷۸  
 پویایی فسادها ۹۶  
 پویایی کوتاه شدن زمان ۸۶  
 پویایی مرگ، ۹۸، ۹۷، ۹۲، ۹۱، ۷۳، ۶۳، ۱۴  
 99, 100, 105, 112, 114, 115, 117,  
 124, 132, 134, 135, 137, 140, 145,  
 146, 147, 183, 195, 223  
 پیامبر، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۴۴، ۳۸، ۳۶، ۲۸  
 228  
 پیامبر آزادی ۲۲۸، ۲۸  
 پیامبران ۱۲۱  
 پیامبری ۱۲۳، ۱۲۱، ۲۴  
 پیروزی انقلاب ۱۵۶  
 پیشه وران ۱۰۴  
 پیکتی ۲۲۲، ۱۴۴  
 تاج المصادر بیهقی ۱۸  
 تاجران ۱۰۴  
 تاریخ بیهقی ۱۸  
 تاریخ فرهنگ ایران ۲۰۹  
 تافلر ۲۲۹، ۱۸۰  
 تثلیث ۲۱۹، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۶  
 تجاوز نظامی ۱۵۳  
 تجسم خدا ۱۶۰  
 تحول نفس ۳۲  
 تخریب تن ۹۴  
 ترامپ ۲۳۴، ۸۷، ۷۶  
 ترقی ۸۱، ۴۳  
 ترور ۹۷، ۶۳  
 تضاد بازان ۱۵۲  
 تضاد سازان ۱۵۲  
 تعادل قوا ۱۹۶، ۱۲۹، ۷۴، ۵۹، ۵۸  
 تعامل گرایی ۱۱۰  
 تعیین، ۴۱، ۳۸، ۳۳، ۲۸، ۲۷، ۲۳، ۲۲، ۱۲  
 111, 113, 125, 127, 131, 146, 163,  
 197, 198, 201, 219  
 تغییر نظام های اجتماعی ۱۱

- ثنویت لیبرال ۱۱۳  
 ثنویت مارکسی ۱۱۱  
 ثنویت هگلی ۱۱۱  
 جامعه امریکایی ۶۲، ۶۵، ۶۶  
 جامعه ایرانی، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۵۲، ۵۳  
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷  
 جامعه تحت رهبری جمشید ۲۶  
 جامعه رانت خواران ۷۷  
 جامعه طبقات ۲۰  
 جامعه عرب ۱۲۳  
 جامعه‌های مدنی ۱۹۲  
 جان فولر ۱۴، ۲۲، ۲۴  
 جبر، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۵۶، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۱  
 جبر پویایی‌های نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، ۱۰، ۱۳، ۹۸، ۱۲۹  
 جبر و نه تفویض ۲۵، ۲۹  
 جبریاوری ۱۰، ۱۲۸، ۱۶۳  
 جبرگرایان ۲۲، ۲۹، ۱۲۵، ۱۲۹  
 جبری مسلک ۲۵، ۳۶  
 جستن کمال وجودی ۳۲  
 جمع‌های سیاسی ۱۵۸  
 جمعیت نیمه گرسنه ۷۳  
 جمهور شهروندان ۴۲، ۴۸، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۴  
 جمهور مردم، ۱۰، ۱۱، ۴۷، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۹۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۲۷  
 جنبش تحریم تنباکو ۱۰، ۵۴  
 جنبش کاوه ۲۶، ۲۲۳  
 جنبش مسلحانه ۲۹  
 جنبش مشروطیت ۱۰  
 جنبش ملی ۵۳  
 جنبش همگانی ۱۹۴، ۱۳۵، ۹۹، ۹۷، ۷۲، ۵۳  
 جنسیت ۷۴  
 جنگ، ۱۵، ۲۷، ۴۳، ۴۹، ۵۲، ۷۴، ۷۸، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۲۸، ۲۲۹  
 جنگ اول جهانی ۱۱۸  
 جنگ‌ها ۶۳، ۶۵، ۷۴، ۸۵  
 جنگ‌های استقلال امریکا و اسپانیا ۱۵  
 جهاد افضل ۱۷۱  
 جهان اسلام ۴۳  
 جهانی شدن جنایت ۶۳  
 چهار دیواری، اختیاری ۲۰۹  
 چین، ۱۸۰، ۱۱۷، ۸۹، ۷۴، ۷۰، ۶۳، ۴۵  
 حب ریاست ۱۷۸، ۲۲۸  
 حبّ وطن ۴۳  
 حذف هزینه‌های زائد ۵۲  
 حزب بلشویک ۱۱۸  
 حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر ۲۱۲  
 حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر ۱۳۳  
 حزب فاشیست ۱۹۴  
 حزب نازی ۱۹۴، ۱۱۸  
 حزب‌ها ۵۳  
 حسن اعتدال ۱۳۹  
 حسن پیرنیا ۲۱۲  
 حصر خانگی ۱۳۶  
 حضرت ابراهیم ۴۴، ۴۵  
 حضرت اسماعیل ۴۴  
 حق صلح ۱۰۰، ۱۳۵  
 حق مطلق، ۱۸، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸  
 حق وتو ۵  
 حقوق انسان، ۱۰، ۱۸، ۴۹، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۹۶، ۹۹، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲

خدای احد و واحد ۱۲۳  
 خدای زمان ۲۰  
 خدایی قدرت ۹۵  
 خرد مقدس ۲۹  
 خشونت، ۱۹، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۹، ۹۰،  
 145, 152, 172, 175, 203, 227  
 خشونت‌گری، ۷۵، ۸۰، ۱۳۰، ۱۷۵، ۲۰۲،  
 206  
 خلاقیت انسان ۱۰  
 خلفای راشدین ۱۲۰  
 خمینی، ۳۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۶، ۱۸۰، ۲۱۵،  
 225, 227, 230  
 خودانگیزگی، ۱۲، ۱۸، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۴۱،  
 46, 75, 76, 77, 79, 82, 111, 128,  
 132, 134, 137, 139, 140, 147, 164,  
 167, 168, 169, 172, 173, 174, 193,  
 197, 201, 202, 203, 204, 206, 227  
 خودمختاری، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۵۶  
 داستان غرانیق ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳  
 درآمد ناخالص سرانه ۶۶  
 درآمدهای نفت ۵۱  
 درخت نورانی ۱۰۹  
 دروغ مصلحت‌آمیز ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۷۲  
 دست‌آوردهای غرب ۱۰  
 دستگاه اداری سالم ۵۱، ۱۸۹  
 دستگاه تولید مرگ‌آورها ۱۵۲  
 دگرذیسی انقلابها ۱۲۰  
 دموکراسی، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱،  
 52, 53, 68, 70, 71, 89, 94, 95, 107,  
 112, 141, 142, 143, 175, 178, 184,  
 192, 211, 212, 219, 228, 231, 232  
 دهخدا ۱۹، ۲۳۲  
 دهقان ۵۳  
 دهقانان ۱۰۴، ۱۱۸  
 دو خدایی ۲۱، ۲۲  
 دوران جمشید ۲۰۹  
 دوران ساسانی ۲۰، ۲۱، ۲۱۲  
 دوران سلوکی‌ها ۲۰

حقوق پنج‌گانه، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۴۲، ۴۹، ۵۷،  
 59, 65, 68, 89, 91, 93, 97, 99, 100,  
 101, 131, 135, 140, 141, 142, 144,  
 145, 150, 157, 161, 163, 165, 166,  
 169, 172, 177, 183, 186, 189, 199,  
 205, 207, 209, 210, 224, 225, 227  
 حقوق ذاتی حیات، ۱۰، ۱۲، ۳۲، ۳۳، ۳۵،  
 68, 73, 77, 92, 122, 123, 124, 128,  
 130, 131, 132, 133, 134, 137, 139,  
 151, 153, 172, 183, 184, 185, 186,  
 188, 189, 193, 194, 195, 201, 204,  
 207, 210, 222, 227  
 حقوق طبیعت، ۱۲، ۶۵، ۶۸، ۹۵، ۹۹، ۱۴۱،  
 150, 151, 161, 162, 163, 172, 173,  
 179, 207, 208, 209, 210  
 حقوق موضوعه ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۸۳، ۱۸۵  
 حکمت اشراق ۲۱، ۱۲  
 حکمت متعالیه ملا صدرا ۳۷  
 حکومت ملی، ۵۰  
 حکومت‌گر عادل ۲۶  
 حمله به ایران ۲۰۳  
 حوزه‌های دینی ۴۶  
 حیات ملی ایرانیان ۲۰  
 حیل‌ه حقوقی ۱۸۳  
 خانه بدوشان ۶۶  
 خانواده، ۱۲، ۱۹، ۶۹، ۷۵، ۹۳، ۱۰۴، ۱۵۰،  
 153, 154, 158, 159, 160, 161, 162,  
 164, 167, 169, 172, 173, 176, 179,  
 182, 184, 185, 188, 190, 191, 194,  
 196, 198, 199, 201, 204, 205, 209,  
 225, 227, 229  
 خانواده‌ها تک یاخته‌ای ۸۳  
 خاورمیانه ۷۴  
 خدا، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱،  
 34, 36, 37, 38, 40, 41, 48, 57, 108,  
 109, 111, 113, 118, 121, 122, 123,  
 125, 127, 129, 141, 147, 160, 197,  
 206, 213, 215, 221, 222, 229, 231,  
 233  
 خدا باور ۱۴۶، ۱۲۵  
 خدا ناباور ۱۹۷، ۱۲۵



125, 130, 135, 137, 146, 163, 176,  
187, 205, 206, 207, 212  
روح خردمند ۱۰۹  
روح خوب ۱۰۹  
روح القدس ۱۰۸  
روسو ۱۸۳  
روسیه، ۱۵۶، ۱۴۲، ۱۱۹، ۱۱۸، ۶۳، ۵۹، ۵۰،  
158, 194, 222  
روشنفکران طبقه بورژوازی ۱۱۸  
رئیس انگاری ۱۷۸  
رئیس حکومت ملی ایران ۵۰  
زبان آزادی ۱۴۸، ۱۰۰، ۹۲  
زحمتکشان ۱۱۸  
زمین‌های مسکونی ۶۵  
زنان، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۰۷، ۱۰۴، ۷۴، ۶۸، ۱۹،  
194, 206, 225, 228  
زندان ۲۲۷، ۲۰۸، ۱۵۳، ۲۲، ۲۴  
زندان بیرون ۲۲  
زندان درون ۲۲  
ساختار اعتبارات بانکی ۵۲  
ساختار نظام اداری ۵۴  
سارتر، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۰۶، ۱۲۹، ۱۲۵، ۷۷،  
221, 226  
سازمان بهداشت جهانی ۸۸  
سازمان گریزی ۸۱  
سازمانهای سیاسی، ۹۴، ۸۲، ۸۱، ۷۵، ۵۳،  
120, 179, 186, 188, 192  
سازندگی ۹۲، ۹۰  
سپننه مینو ۲۹، ۲۸  
سرمایه‌داری جهانی ۶۵  
سرمایه‌داری خصوصی ۲۲۲  
سرمایه‌داری دولتی ۲۲۲  
سرمایه‌سالاران ۷۲، ۶۵  
سعادت ۴۱، ۳۲  
سعدی ۲۲۸، ۱۷۱  
سقراط ۱۰۶، ۱۰۴  
سلسله روحانیت ۲۲۰، ۱۱۸

دوران هخامنشی ۱۱۸، ۲۰، ۱۹  
دوران وفور ۲۲۲، ۱۳۵، ۸۴  
دوگانگی خیر و شر ۲۰  
دولت جهانی ۱۲۱  
دولت دینی ۱۱۸، ۹۴  
دولت سوسیالیست ۱۱۸  
دولت صفوی ۱۱۸  
دولتهای استبدادی ۹۴، ۷۴، ۵۴، ۲۰  
دین اسلام ۲۰  
دین التقاطی ۱۲۱  
دین زرتشت ۲۱۲، ۲۰  
دین زردشت ۲۰  
دین سالار ۹۳  
دین‌شناسان ۱۲۸، ۱۰۸  
ذات اقدس ۲۳  
ذکاء الملک ۴۴  
رابرت سولومون ۱۳  
رابطه ارباب - رعیت ۵۳  
رابطه سلطه‌جو و سلطه‌پذیر ۲۱  
راست افراطی ۹۶، ۸۰، ۶۳  
راست‌های اقتدارگرا ۷۱  
راسخان در علم ۳۶، ۳۵  
رژیم پهلوی ۱۹۴  
رژیم صدام ۲۰۳، ۱۵۳  
رشد سرمایه‌سالاری ۹۱، ۷۱  
رشد شهروندان، ۱۶۳، ۱۳۰، ۵۹، ۵۱، ۴۸،  
200  
رشد منفی ۷۱  
رشد و شکوفایی آدمی ۱۷  
رضاخانی ۴۹  
رُم ۴۵  
رهبر دروغین ۲۸  
رهبر راستین ۲۸  
رهبری محمد ۱۲۳  
رهبری نهضت ملی ۵۰  
روابط قوا، ۷۲، ۷۱، ۶۲، ۵۷، ۴۹، ۴۶، ۱۱،  
77, 78, 87, 93, 96, 98, 114, 124,

- شیطان ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۲۰، ۱۲۲، ۱۲۱
- شئون الهی ۳۷
- شیوه تولید آسیائی ۵۸
- صدرالمتألهین ۲۲۳، ۲۱۵، ۱۳۸، ۳۷
- صفویان ۱۲۰
- صلح طلبی ۲۷
- صیر جدالی تحول ۱۱۳
- ضحاک ۲۰۹، ۲۶
- ضد رشد ۲۳۲، ۲۰۰، ۹۱، ۷۱
- ضد فرهنگ ۱۴۵، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۸۱
- ضد وابستگی ۱۶
- ضد فرهنگ قدرت فراگیر ۶۴
- ضدین ۱۲۷
- ضرب المثل های فارسی ۲۰۹
- طباطبائی ۲۱۶، ۲۱۳، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸
- طبیعت ایران ۲۳۴، ۲۱۰، ۲۰۹، ۶۵، ۵۴
- طبیعت تاریکی ۱۰۹
- طبیعت نور ۱۰۹
- طرح محرمانه ۱۵۶
- طرفداران لیبرالیسم ۷۲
- طی مراحل سلوک ۲۴
- عارف ۲۲۳، ۱۴۷، ۱۴۱، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۲۲
- عالم صغیر ۲۲
- عالم کبیر ۲۲
- عباسیان ۱۲۰
- عدالت ۶۸، ۴۹، ۴۶، ۳۳، ۲۰، ۱۴، ۱۱، ۱۰
- 78, 83, 92, 93, 100, 101, 104, 105,  
112, 113, 115, 116, 141, 160, 161,  
162, 165, 174, 192, 193, 210, 212,  
228, 229, 232
- عدالت اجتماعی ۱۰۰، ۹۳، ۶۸، ۴۹، ۱۰
- 101, 141, 160, 192, 210, 228, 229,  
232
- عدل ۲۰۱، ۳۴، ۳۳، ۲۹، ۱۲
- عرب نشین ۴۵
- عرفان ۲۲۱، ۲۱، ۲۰
- عصر وجدان ۱۴، ۱۰
- سلسله مراتب اجتماعی ۸۷، ۸۰، ۷۹، ۷۶
- 93, 104, 194, 196
- سلسله های سلطنتی ۱۷۸
- سلطنت ۲۰۴، ۱۸۴، ۱۸۰، ۱۲۱، ۴۶، ۱۹
- سلطه پذیر ۲۰۶، ۱۵۷، ۳۳
- سلطه گر ۵۴، ۴۹، ۳۳، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۱، ۱۰
- 55, 57, 60, 62, 63, 64, 75, 78, 82,  
94, 95, 98, 99, 100, 101, 115, 122,  
124, 127, 128, 129, 131, 134, 135,  
136, 138, 140, 142, 143, 145, 146,  
147, 151, 154, 159, 165, 166, 167,  
168, 169, 174, 177, 178, 179, 180,  
183, 184, 185, 187, 191, 193, 196,  
198, 199, 200, 206, 208, 209, 210,  
222, 225, 226
- سلطه گران خارجی ۵۱
- سن بلوغ ۱۵
- سن توماس داکن ۱۰۸
- سنت های خداوندی ۳۱
- سندهای محرمانه امریکا ۵۱
- سهم سرمایه ۶۸، ۶۷
- سیا ۲۱۷، ۵۰
- سیاست مالی و پولی دولت ۵۰
- سیر اندیشه در غرب ۱۳
- شاه ۱۰۷، ۵۳، ۵۱، ۵۰، ۴۷، ۴۲، ۲۰، ۱۹
- 109, 171, 212, 216, 228
- شبکه جهانی تولید ۷۴
- شبکه های تار عنکبوتی ۲۲۵، ۱۴۴، ۸۲
- شبکه های مافیایی ۲۲۵
- شر ۱۵، ۲۹، ۲۵، ۲۲
- شقاوت ۴۵، ۴۱
- شهرهای مصرف محور ۸۲، ۸۱
- شهریار خودکامه ۲۶
- شهریاران نیک ایران ۲۷
- شهید ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۵
- شورای جهانی ۱۶۱
- شوق مؤکد ۳۹
- شیخ اشراق ۲۱۳، ۲۳، ۲۲، ۲۱
- شیخ شهاب الدین سهروردی ۲۱۲، ۲۱

- عقل مفارق ۳۱  
عقل هیولانی ۳۱، ۳۲  
عقل‌گرا ۲۹  
عمل جنسی ۱۱۰  
عوام ۱۸۳، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۰، ۵۳  
عیسی ۱۰۸  
غرب‌زدگی ۳۴  
فارابی، ۱۳۸، ۱۲۹، ۴۶، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱  
۲۱۵، ۲۲۳  
فحشاء ۱۸۸، ۹۷، ۶۳  
فدون Phédon 104  
فرا تجدد ۹۸، ۹۳، ۹۱، ۷۱  
فرانسه، ۲۱۱، ۱۹۲، ۱۸۰، ۱۱۸، ۸۵، ۱۱  
۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴  
فرانکیسم ۱۱۸  
فرآورده‌های فکری ۸۷  
فرآورده‌های مشتق ۱۶۷، ۹۳، ۷۳، ۶۷، ۶۲  
فرآورده‌های ویران‌گر ۲۰۵، ۱۹۶، ۱۳۴، ۶۷  
فرخی یزدی ۴۵  
فردگرایی افراطی ۱۷  
فرسایش خاک ۶۳  
فرسایش زمینهای کشاورزی ۷۴  
فرعون ۲۲۵، ۲۲۲، ۱۱۸  
فرعونیت ۲۱۹، ۵۷  
فرماندهی نظامی ۱۰۴  
فرماندهی نیروهای مسلح ۵۰  
فروودستان ۱۷۹  
فروغی ۴۶  
فساد مطلق ۱۴۵، ۵۳  
فضای حیاتی ۱۱۸  
فضل مادری ۱۸۲  
فطرت ۲۲۰، ۱۵۰، ۱۰۹، ۴۰، ۳۸، ۳۵  
فعال ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۱۸، ۱۱  
32, 33, 35, 46, 52, 57, 58, 61, 62,  
67, 73, 77, 78, 81, 86, 88, 92, 93,  
99, 103, 104, 105, 107, 108, 111,  
113, 124, 134, 146, 147, 150, 157,  
158, 161, 164, 165, 166, 167, 168,
- 169, 170, 176, 180, 181, 182, 185,  
187, 191, 192, 193, 195, 197, 202,  
207, 208  
فعل‌پذیر، ۱۰۴، ۱۰۳، ۶۰، ۵۷، ۳۴، ۲۹، ۲۳  
105, 106, 107, 108, 111, 113, 134,  
142, 146, 167, 182, 191, 197  
فعل‌پذیرانه زندگی کردن ۷۳  
فقر، ۸۲، ۸۱، ۷۸، ۶۸، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۵۰  
88, 136, 181, 188, 196  
فکرهای جمعی جبار ۹۰، ۷۶  
فکرهای راهنما ۹۹، ۹۰، ۸۹، ۸۷  
فلاسفه اسلامی ۴۰  
فلسفه ارسطو و افلاطون ۳۴  
فلسفه اشراق ۲۱  
فلسفه ایرانی ۲۱  
فلسفه قدرت ۳۴  
فناهی فی‌الله ۲۱۳، ۲۴، ۲۲  
فیثاغورث ۲۱  
فیض ۴۰، ۳۸، ۳۷، ۲۵، ۲۳  
فیلسوف آلمانی ۱۸۹  
فیلسوفان مکتب فرانکفورت ۷۷  
فیلسوفان یونان باستان ۱۱  
قچاق مواد مخدر ۶۳  
قاضیان ۱۹  
قاعده تخلیف ۲۲۴، ۱۴۴  
قاعده هرم اجتماعی، ۸۰، ۷۲، ۶۸، ۶۵، ۵۴  
82, 96, 144, 223  
قانون اساسی، ۱۴۱، ۹۹، ۹۷، ۶۸، ۲۰، ۱۴  
144, 157, 189, 212, 224, 225, 227  
قانون انتخابات ۵۱، ۵۰  
قانون محاکمات مطبوعاتی ۵۰  
قانون ملی کردن صنعت نفت ۵۰  
قحطی ۱۳۶، ۷۸  
قدرت باوری ۱۹۲، ۱۳۶  
قدرت زحمت‌کشان ۷۲  
قدرت سرمایه‌داری ۷۲  
قدرت مطلق ۱۰۸، ۵۳  
قدری مذهب ۳۶

کرامت، ۳۳، ۸۸، ۹۴، ۹۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶،  
 137, 138, 167, 193, 201, 203, 204,  
 222, 232  
 کرامتمندی انسان ۹۴  
 کره زمین، ۷۱، ۷۳، ۸۷، ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۷،  
 199, 200, 208  
 کروناویروس ۱۳۵  
 کسر بودجه ۸۵  
 کشاورزان ۲۰  
 کشورگشایی ۲۷  
 کلیسا، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷،  
 118, 160, 212, 220, 225, 227  
 کلیسای کاتولیک ۱۰۸  
 کلیله و دمنه ۱۸  
 کمبوجیه ۱۹  
 کنفرانس‌های بین‌المللی ۶۵  
 کودتای خرداد ۱۸۰۱۳۶۰، ۵۴،  
 کودتای خرداد ۴۹۶۰  
 کورش ۴۵  
 کیخسرو ۲۷  
 کیسینجر ۹۸  
 کیش شخصیت ۲۳۲، ۲۲۱، ۲۱۸، ۱۲۷، ۹۶،  
 گاتهای ۲۱، ۲۹، ۲۶،  
 گذر از بد به بدتر ۹۰  
 گراهام فولر ۸۹  
 گرایش‌های دینی ۵۳، ۲۱،  
 گروگان‌گیری ۲۰۳، ۱۸۴، ۱۵۴،  
 گستره فعالیت ماوراء ملی‌ها ۶۳  
 گورستان قدرت ۱۱۲  
 گیوم گیندی ۱۲۷ Guillaume Guindeg  
 لاکراه فی‌الدین ۱۳۴  
 لاشی ۲۱  
 لاپینیتز ۱۰۶  
 لایحه گلشائیان و گس ۵۰  
 لرنشین ۴۵  
 لژ پهلوی ۲۱۷، ۵۲،  
 لنین ۲۲۰، ۲۱۲، ۱۱۸،

قرآن، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۸۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،  
 134, 141, 142, 144, 171, 212, 215,  
 216, 219, 220, 221, 222, 223, 224,  
 225, 226, 227, 228, 229, 231, 232,  
 233  
 قرضه ۵۴، ۷۰، ۸۵  
 قرنطینه ۱۳۴  
 قریش ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳  
 قسطی شدن زندگی ۸۵  
 قضای الهی ۴۰  
 قطب‌های قدرت ۷۴  
 قواعد خشونت‌زدایی، ۱۶۷، ۱۴۵، ۱۰۰، ۸۹،  
 168, 169, 203, 225  
 قوانین حاکم بر هستی ۳۱  
 قوانین دیالکتیک ۲۲۴  
 قوای پنجگانه نفس ۳۷  
 قوای مسلح ۶۳، ۵۰،  
 قومیت ۷۴  
 قوه ناطقه ۳۲  
 کتاب حکمة الاشراق ۲۱  
 کردنشین ۴۵  
 کرمانشاه ۴۴  
 کاتلین هیگینز ۱۳  
 کارگر ماهر ۹۳، ۷۳،  
 کارگزاران سرمایه‌سالاری ۱۳۶، ۱۳۴،  
 کافر ۲۲۶، ۳۸، ۳۰، ۲۹، ۲۲،  
 کانت، ۲۳۰، ۲۲۷، ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۸۹، ۱۶۴،  
 232  
 کانون تمرکز قدرت ۶۹، ۵۳، ۴۸،  
 کاووس ۲۷  
 کبریا ۱۹  
 کتاب تأملات متافیزیک ۱۱۰  
 کتاب توتالیتاریسم ۲۲۰، ۲۱۲، ۱۳،  
 کتاب رشد، ۲۱۷، ۱۲۸، ۹۸، ۹۶، ۹۳، ۸۹،  
 219, 220, 224, 226, 228, 229, 232  
 کتاب کرامت ۱۳  
 کتاب موازنه‌ها ۱۰۲  
 کدخدا منشی ۲۱۱

- لوازم ضروریه معلولات ۲۵  
لیبرالیسم، ۱۵۷، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۱۵، ۱۱۱، ۹۸،  
219, 222, 224, 229, 231  
لیبرالیسم وحشی ۹۸  
مادها ۱۹  
مارکس، ۱۴۶، ۱۲۹، ۱۱۱، ۱۰۵، ۱۰۳، ۷۷،  
221, 223, 226  
مالتوس ۹۸  
مالکیت خصوصی، ۱۴۴، ۱۳۳، ۱۰۴، ۷۸،  
146, 161, 185, 225  
مالکیت شخصی ۱۸۵، ۱۶۱، ۱۴۴، ۱۳۳،  
مالیات ۴۳  
مانویان ۲۲  
مانی ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸،  
ماوراءملی‌ها ۷۱، ۶۸، ۶۳، ۶۲،  
ماوراءملی‌های انحصارگر ۱۹۳  
مجلس شانزدهم ۵۰  
مجلس شورای ملی ۵۰  
مجلس مؤسسان ۵۰  
مجوس ۲۱  
مجوسان ۲۲  
مختار بالفعل ۳۵  
مختار بالقوه ۳۵  
مختار علی‌الاطلاق ۳۰  
مدارهای بسته اکراه ۱۶۱، ۱۵۳،  
مدرس، ۲۱۷، ۲۱۶، ۴۶، ۴۵، ۴۳، ۴۲، ۳۴،  
234  
مدیریت شورایی ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۶۱،  
مذهبی و قومی ۶۸  
مرام کمونیسم ۱۱۸  
مرام‌سالار ۹۳  
مرام‌های توتالیتیر ۱۶۰، ۱۵۷،  
مرجئه ۲۹  
مردم زحمتکش ۲۰  
مردم‌سالاری ۴۲، ۱۹،  
مرزهای نژادی ۸۱، ۸۰،  
مرگ ایدئولوژی ۸۰
- مرئوس انگاری ۱۷۸  
مزدپرستی ۲۷  
مزدسنایی ۲۹  
مسائل حیاتی ۸۷  
مستبد، ۱۷۱، ۱۲۵، ۷۹، ۵۱، ۴۵، ۲۹، ۱۹،  
172  
مسلح کردن ایل‌ها ۵۳  
مسیحیت ۲۲۷، ۱۶۰، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۲۱،  
مشروبات الکلی ۹۷، ۶۷،  
مشیت ۳۶، ۲۹، ۲۳،  
مصدق، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۲،  
53, 54, 55, 180, 217, 218  
مصر ۱۱۸، ۱۱۷، ۸۹،  
مصرف انبوه، ۸۵، ۸۳، ۸۲، ۷۶، ۷۳، ۶۶،  
86, 87, 118, 134, 135, 161, 165,  
172, 194, 195, 196, 231  
مصرف مواد غذائی ۱۹۵  
مصلحت، ۱۷۰، ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۳۰، ۹۲، ۵۵،  
171, 172, 189, 190, 226, 228, 230  
معاد ۲۱۲، ۱۰۸، ۴۸،  
معتزله ۲۹، ۲۸،  
معقولات ۳۲، ۳۱،  
مغان ۲۱  
مقام خلیفه‌اللهی ۱۴۶  
مکارم اخلاق، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۳۸، ۱۰۰، ۲۳،  
176, 203, 204, 205  
مکتب نائینی ۴۱  
ملاتاریا ۱۹۴  
ملاصدرا، ۱۳۸، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۵،  
139, 213, 214, 221, 223  
ملیت ۷۴، ۴۲،  
ملی کردن بودجه ۵۱  
ملی کردن صنعت نفت ۴۷، ۱۰،  
ممتنع‌السلب ۲۵  
من خارج ۳۵  
من ذاته ۳۵  
منابع موجود در ایران ۶۵  
مناطق «رشد یافته» ۶۳

- مناطق بحال خود رها شده ۶۳  
 منزلت اجتماعی ۸۳، ۸۰  
 منطق ارسطویی ۱۰۶  
 منطق ارسطویی ۲۳  
 منطق صوری ۲۱۹، ۱۰۷، ۱۰۶  
 مهاجران ۸۱، ۶۲  
 مهاجرت ۸۲، ۷۰، ۶۶، ۶۴، ۶۳  
 مهستان ۲۱۲، ۲۰  
 مواد مخدر ۹۷، ۹۴، ۷۶، ۷۴، ۶۷  
 موازنه عدمی ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۴، ۱۲، ۱۰،  
 ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۴۳،  
 ۴۵، ۴۶، ۵۵، ۵۷، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲،  
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،  
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،  
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،  
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،  
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹،  
 ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳،  
 ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۰،  
 ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۰  
 موازنه‌ها ۱۶۵، ۱۲۹، ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۰۲، ۱۲،  
 ۱۷۰، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۲۰  
 مؤید مؤیدان ۲۰  
 موجودات طبیعی ۳۳  
 موضع مسلط و زیرسلطه ۹۶، ۳۴، ۱۴، ۱۰  
 میرزا ابوالقاسم فراهانی ۴۶  
 میرزا موسی ۴۶  
 میلاد مسیح ۱۰۴  
 میلت ۲۱۲ Meillet  
 مینوی ۲۸، ۲۶  
 نابرابری دینی ۶۸  
 نابرابری سنی ۶۸  
 ناپاک دینان ۱۱۰  
 نادر ۱۳۷، ۱۲۱، ۱۱۸  
 نازیسم ۲۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷  
 ناصر خسرو ۲۹  
 نخبه ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۳۳، ۵۳، ۵۲  
 نخست وزیر مردم ۵۳  
 نخست وزیری ۵۱، ۵۰
- نژاد ۲۲۳، ۱۷۵، ۱۳۳، ۱۱۸، ۷۴، ۶۶  
 نظام بانکی ۵۲  
 نظام پولی جهانی ۶۳  
 نظام شورائی ۱۳۳، ۱۳۲  
 نظام طبقاتی ۲۱۲، ۱۱۱، ۲۰  
 نظام علیت ۳۷  
 نظریه انتخاب اصلح ۱۱۸  
 نظریه عصیبت ۲۲۸، ۱۷۸  
 نفت شمال ۵۰  
 نفت و گاز، ۱۶۷، ۸۵، ۷۴، ۶۷، ۶۵، ۶۴  
 ۲۰۷، ۲۰۹  
 نفس انسان ۳۹، ۳۶  
 نمایندگان جبهه ملی ۵۰  
 نمایندگان مجلس ۲۱۷، ۵۰  
 نه شرقی و نه غربی ۱۵۶  
 نهاد دینی ۱۷۹، ۱۶۰، ۱۴۱، ۱۱۷، ۹۴، ۴۸  
 نهادهای اجتماعی ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۷۵، ۷۴  
 ۱۰۰، ۱۷۹  
 نهادهای اقتصادی ۹۴، ۹۳، ۷۵  
 نهادهای آموزش و پرورش ۹۳  
 نهادهای آموزشی ۷۵  
 نهادهای مذهبی ۷۵  
 نهادهای هنری ۹۴، ۷۵  
 نورالانوار ۲۷، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۲  
 نیازهای اساسی همه انسانها ۷۳  
 نیازهای القائی ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۶۶  
 نیازهای اولیه ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۷۸، ۶۹  
 نیروهای اتمی ۱۵  
 نیروهای محرکه ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۴۹، ۴۶، ۱۸  
 ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴،  
 ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۵، ۹۳،  
 ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷،  
 ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵،  
 ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،  
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳،  
 ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳،  
 ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸  
 نیروی کار ۲۲۹، ۱۸۱، ۹۳، ۷۷

نیکولا مالبراناش Nicolas Malebranche

110

نیکو و بدی ۲۸، ۲۷، ۲۱

هرودت ۱۹

هزینه‌های تبختر ۱۹۶، ۸۵

هزینه‌های عظیم نظامی ۲۰۵

هزینه‌های قدرت ۴۵

هسته عقلانی ۷۷

هگل ۱۲۹، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۵، ۱۰۳، ۸۳

131, 214, 219, 221, 230

همبستگی ملی ۸۱

همبستگی و همدردی ۹۵

همسرگزینی ۸۷

همه پرسی ۲۱۷، ۷۶، ۵۰

هند ۸۹، ۷۴، ۶۳

هندیان ۲۰

هوالحق ۲۲۴، ۲۲۲، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۰

هوشهای مصنوعی ۷۸، ۷۷

هولوگرافی ۷۸

هیولی ۲۴۱

وابستگی بودجه دولت به نفت ۵۱

واجب الوجود ۳۷، ۳۵

واردات ضد فرهنگی ۹۵

والز ۱۴۴

وجدان انسان ۷۲

وجدان جستن به حقوق ۹۶

وجدان جهانی ۶۳

وجود ممکن ۳۷

وحی ۱۲۲

وزارت دفاع ۵۰

وطن ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۴۴، ۴۳، ۱۵

وطن‌داری ۴۳

وظیفه نیروی مسلح ۵۴

ولایت مطلقه پاپ ۲۲۹، ۲۱۲، ۱۸۳، ۳۴

ولایت مطلقه فیلسوف اول ۳۴

ولایت مؤبدان ۲۰

ولی امر ۲۳۰، ۲۲۹، ۱۰۵، ۶۹

ویران‌گری ۹۷، ۹۲، ۹۰، ۷۴، ۷۳، ۶۷، ۴۷

98, 114, 117, 126, 152, 153, 159,

162, 175, 181, 182, 193

ویلیام گلاس ۸۳

یک جامعه اشتراکی ۱۰۴

یگانگی خداوند ۲۱، ۲۰

یونان ۱۰۳، ۲۹، ۲۱، ۱۱